

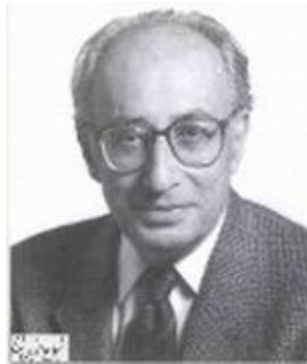
www.kavehroom.com

پس از ۱۴۰۰ سال

شجاع الدین شفا

پوشینه دوم

آنچه هر ایرانی هزاره سوم میباید درباره واقعیت‌های
چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش بداند



۵

کارنامه ۱۴۰۰ ساله حکمرانان ایران مسلمان

از حجاج بن یوسف ثقفی تا روح الله خمینی
(۷۵-۱۴۰۰ هجری)

۹۴۹	ماجرای امام دوازدهم
۱۰۰۴	غلاة شیعه
۱۰۱۷	حدیث و حدیث سازان
۱۰۳۴	علم در قلمرو آخوند
۱۰۴۷	پایان سخن
۱۰۶۷	اسلام، آنطور که من درک میکنم
۱۱۲۷	کتابنامه

از دهه های آخر سده نوزدهم تا پایان سده بیستم، فهرستهای متعددی توسط پژوهشگران اروپایی و ایرانی در ارتباط با سلسله های بزرگ و کوچکی که در دوران اسلامی تاریخ ایران بر سراسر این کشور یا بر نواحی مختلفی از آن حکم رانده اند تدوین و منتشر شده اند که در شماری از آنها این حکومتها تنها بصورت بخشی از حکومتهای سراسر جهان اسلام مورد فهرست برداری قرار گرفته اند، ولی شماری دیگر اختصاصاً به حکومتهای ایرانی این دوران مربوط میشوند. در زمره فهرستهای نوع اول، میتوان از مهمترین کار تحقیقی در این زمینه با عنوان *Musulmanski dynastii* که در سال ۱۸۹۹ توسط خاورشناس نامی روس *W. Barthold* در سن پترزبورگ منتشر شد، و از اثر معروف *Stanley Lane Poole* محقق انگلیسی با عنوان *The Mohammedan Dynasties : Chronological and genealogical Tables*، و اثر تحقیقی *Edward Sachau* پژوهشگر آلمانی با عنوان *Ein Verzeichnis Muhammedanisches dynastien* نشریه آکادمی پروسی علوم برلین، و از مهمترین این فهرستها که با عنوان *Manuel de généalogie pour l'histoire de l'Islam* توسط *E. von Zambauer* در سال ۱۹۲۷ در هانوفر بچاپ رسید نام برد. تازه ترین کار تحقیقی در این زمینه فهرستی است که با عنوان *The Islamic Dynasties : a Chronological and Genealogical Survey* توسط *C.E. Bosworth* محقق انگلیسی در سال ۱۹۶۷ در ادین برو منتشر شده است.

بموازات این بررسیهای کلی، بررسی هایی اختصاصی نیز توسط پژوهشگران ایرانی و خارجی در زمینه دودمان های پادشاهی ایرانی و بویژه غیرایرانی متعددی که در قرون اسلامی تاریخ ایران بر بخشهای مختلفی از این کشور یا بر همه آن حکم رانده اند منتشر شده، و فهرست بلند بالای شاهان و نیمچه شاهان و خاقان ها و امیران و ایلخانان و اتابکان و خانان این سلسله ها بخودی خود نمایانگر ابعاد فاجعه ای است که سراسر این دوران ۱۴۰۰ ساله ملت ایران را در بر

گرفته است. یکی از جامعترین این بررسیها را در «شهریاران گمنام» احمد کسروی میتوان یافت که بر اساس آن بیش از ۱۵۰ دودمان با تعداد شاه ها و شاهچه هایی که دکتر رضازاده شفق شمارشان را ۴۲۸ نفر محاسبه کرده است در این مدت بر نواحی مختلف ایران حکم رانده اند. فهرست باز هم جامع تری که توسط پژوهشگر فرانسوی A. Guillou با عنوان *Essai bibliographique sur les dynasties musulmanes de l'Iran* در سال ۱۹۵۷ از جانب «انستیتوی مصری مطالعات اسلامی» Instituto Egipcio de Estudios Islámicos de Madrid در مادرید بچاپ رسیده شامل اسامی ۴۹۸ شاه یا شاهچه یا ایلخان و امیر و خان است که به دودمانهای ذیل تعلق داشته اند:

طاهریان، علویان طبرستان، زیاریان، جستانیان، کنگریان، سالاریان، روادیسان، اسپهبدان، کاووسیان، پادوسبانیان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان، بریدیان، مرندیان، ارومیان، نریزیان، شدادیان، ساجدیان، بنی حسنویه، خاندان کارگیا، خورشیدیان، ملوک شبانکاره، بنی ساج، کینخواریه، سالاریان، غزنویان، غوریان، غزان، ایلکخانیان، آل آبی، سلجوقیان، اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان، سلغریان، چوپانیان، هزار اسپیان، بنی کاکویه، باوندیان، احمدیلیان، ملوک فیروز، آل برهان، آل خجند، آل صاعد، بنی دلف، مهلبیان، قراخانیان، شیبانیان، ملوک آل کرت، قراختانیان، خوازمشاهیان، مغول، ایلخانان، آل عمران، آل جلایر، آل مظفر، آل اینحسو، دانشمندیان، سقمانیان، تخاریان، شروانشاهان، سرداران، تیموریان، طغاتیاموریان، قره قویونلو، آق قویونلو، صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه، پهلوی.

ذکر تاریخ همه این سلطنت ها و این سلطان های قد و نیم قد – هر چند که به استثنای چند خان مغول همگی آنها داعیه اسلام پناهی داشته و خود را یکی پس از دیگری شهسوار اسلام و شمشیرزن محمدی اعلام کرده اند – هر قدر هم که به اختصار سخن رود در گنجایش کتاب حاضر نیست. بدینجهت در فصل مربوط بدین ۴۹۸ «شهسوار اسلام» تاریخ ایران، به تذکر کوتاه واقعیهایی در ارتباط با سرشناس ترین آنها اکتفا میکنم. چون به دوران حکومت مستقیم عرب

بر ایران قبلاً فصلی مستقل اختصاص داده شده، و در باره دودمانهای ایرانی سامانی و علویان مازندران و آل زیار و دیلمی نیز در فصل مربوط به تاریخ تشیع توضیحات ضروری داده شده است، مرور تاریخی فصل حاضر را از حکومت غزنویان یعنی بنیادگذاران حکومت هزار ساله بیابان نشینان ترک و غز و مغول و تاتار و قزلباش و ترکمن در سرزمینی که پیش از آن ایران نام داشت و کشوری آریایی شناخته میشد، آغاز میکنم.

ترکان غزنوی

بنیانگذار سلسله غزنوی غلامی ترک بنام البتکین بود که توسط امیر احمد پادشاه سامانی خریداری شده و بعداً به غلامی پسر او امیر نصر سامانی درآمد. این غلام تدریجاً مالک پانصد روستا، صد هزار اسب، یک میلیون گوسفند و ۲۷۰ غلام شخصی ترک شد. در دربار سامانی بمقام سپهسالاری سپاه سامانی در بخارا و بعداً به حکومت خراسان ارتقاء یافت و سرانجام علیه خود منصور پادشاه سامانی یاغی شد. خراسان را ترک گفت و به غزنین رفت و آنجا را دارالاماره حکومت مستقلی برای خود اعلام کرد. وقتی که مرد جاننیش به غلام ترک دیگری بنام سبکتکین رسید که بنویسه خود توسط البتکین در بازار برده فروشان نیشابور خریده شده و به غزنین برده شده بود. البتکین چندی بعد این غلام را به دامادی خود برگزید و پیش از مرگ وی را جاننیش خویش کرد. سبکتکین در دوران سالاری خود حدود حکومت خودمختار غزنین را با جنگهای کوچک و بزرگ توسعه داد و تا نیشابور نیز رفت و با اسیر و غلام فراوان بازگشت. سلطان محمود، بنیانگذار سلسله پادشاهی غزنوی و راهگشای حکومت سلسله های پیایی ترک در ایران، که بعداً از جانب شاعران دربار خودش «سلطان بن سلطان» نامیده شد، از تبار مستقیم این دو غلام ترک بود که هنرشان چون خود او در شمشیرزنی و غارتگری خلاصه میشد.

زندگی سیاسی محمود غزنوی با برادرکشی آغاز شد، زیرا پدرش سبکتکین فرزند دیگرش اسماعیل را به جاننیشی خود برگزیده بود. ولی محمود بلافاصله پس از مرگ پدر از نیشابور به هرات آمد و بر اسماعیل شورید و او را در قلعه غزنین به محاصره گرفت و با دادن امان راضی به تسلیم کرد، ولی پس از تسلیم وی را به زندان انداخت و در همانجا کشت. چندی بعد منصور دوم سامانی در بخارا علیه یک خان ترک که بر سمرقند حمله آورده بود از محمود غزنوی کمک خواست و محمود نماینده ای برای مذاکره به دربار او فرستاد، ولی در

آنجا نماینده محمود طبق دستور محرمانه او با فرمانده ترک همدست شد و این دو نفر پادشاه سامانی را خلع و سپس کور کردند و برادرش را در جای او نشانند، و بدین ترتیب خطری که میتوانست از جانب سامانیان متوجه محمود شود برطرف شد.

از آن پس دوران حکومت خونین و غارتگرانه ترکان غزنسوی در ایران آغاز شد که سرسلسله آنان، محمود غزنوی، در تاریخ ایران به لطف چهار صد شاعر و مداح و قصیده سرای غالباً چاپلوسی که وی از روی حسابگری آنها را در دربار خود گرد آورده بود و با بخشش جزء ناچیزی از مالهای بیحساب غارتی آنها را به مدیحه سرایی خود وامیداشت شاهی «گردون پایگاه» و ادب پرور شناخته شد، در صورتیکه به ارزیابی عباس اقبال در کتاب تاریخ ایران، وی اصولاً فارسی نمیدانست تا زشت و زیبای شعر فارسی را تشخیص دهد، و ادب دوستی او تظاهری بیش نبود.^۱ خود سخنوران مداح وی نیز این را میفهمیدند، و شاید معامله ای که از جانب او با تنها سخنور غیرچاپلوس زمان وی، فردوسی، و تنها دانشمند غیرچاپلوس، ابوریحان بیرونی، شد بیانگر گویایی بر این واقعیت باشد، زیرا وی با فردوسی آن پیمان شکنی معروف را کرد که همه بر آن آگاهند، و برای بیرونی بجرم اینکه نظریات او با معتقدات متعصبانه محمود سازگار نبود فرمان قتل صادر کرد که فقط با وساطت ابونصر مشکان دبیر او از اجرای این فرمان جلوگیری شد. برای ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی نیز بجرم اینکه حاضر به خدمت در دربار او نشده بودند دستور قتل صادر کرد و این دو مدتی دراز از بیم آدمکشان محمود بصورت متواری یا در پناه دربارهای ایرانی زیاریان و دیلمیان زیستند.^۲

در فاصله سالهای ۳۹۲ و ۴۱۶ هجری، یعنی در عرض ۲۴ سال محمود هفده بار بعنوان جهاد به هندوستان لشکر کشید که هدف همه آنها غارت بتخانه های پر از جواهر و نفایس هند بود و نسه مسلمان

۱ - عباس اقبال در «تاریخ ایران»، ص ۲۶۴-۲۶۶

۲ - عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۰

کردن مردم آن. در غارت بتخانه سومنات این بنای کهن که یکی از عالیترین نمونه های معماری هندی بود با ۱۴ گنبد طلای آن ویران شد و خزانه آن که از گوهرها و هدایای گردآوری شده در طول قرون انباشته بود به تاراج کشیده شد. شرح گوشه ای از این ماجرا را در زین الاخبار گردیزی چنین میتوان یافت:

«پیش او (محمود غزنوی) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است که مر مسلمانان را مکه، و اندر او بت هاست که آنها را به سیم و زر گرفته اند و گوهرها اندر او نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آنها نهاده اند. چون امیر محمود رحمة الله علیه این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود. لشکر را بفرمود تا روی سوی سومنات آوردند، و کشتنی کردند هرچند منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند و آن بتان را همه بشکستند و گنجی بود اندر زیر بتان و آن گنج را همراه سیم و زر و جواهر بتان و دیگر غنیمت ها بر شتران نهادند و به غزنین آوردند... و در راه بازگشت، چون بشنید که لشکریان هند بر سر راهش نشسته اند برای حفظ غنائم به دریا زدن و از بیراهه بازگشتن را بر مقابله با دشمن ترجیح داد و لاجرم بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی آب و گیاه ماندند و به هلاکت رسیدند. بهای این ذخائر که محمود با ۲۵۰ فیل و ۵۳,۰۰۰ غلام به غزنین برد چهل کرور دینار طلا بود. در تصرف قلعه مولتان، چون دژیان آن فرار کرده بود فرمود تا تمامی اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند و پس هر چهارده گنبد طلای آنرا ویران کرد و طلاهای آنها را همراه با نقایس بیشمار دیگری که در طول قرون در سومنات گرد آمده بود همراه برد.»

فرخی سیستانی که در سفر جنگی هندوستان همراه محمود بوده، در قصیده ای دوپهلو بیدادگریهای او را در لباس مدح چنین توصیف کرده است:

آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد
کساز جمع کافران نکند صد هزار کم
تا چند روز دیگر، از قلعه های صعب
ده خشت بر نهاده نبیند کس بهم

ز نشان اسیر و برده شود مردشان تباه
تنشان حزین و خسته شود، روحشان دژم
وز خون حلقشان همه بر گوشه حصار
رودی روان شود به بزرگی چو رود زم

نویسندگان روسی کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم»، همه این هفده لشکرکشی را در این خلاصه کرده اند که:
«محمود غزنوی با هفده بار لشکرکشی به هندوستان، شمال غربی این کشور را به متصرفات خود ملحق کرد. این لشکرکشی ها همه با شعار جنگ بخاطر دین و علیه بت پرستان هندی انجام میگرفت، ولی عملاً هیچکدام از آنها به ترویج اسلام ارتباطی نداشت و هدف جملگی این تاخت و تازهای بچنگ آورده غنایم بود، چنانکه تنها در یکی از این لشکرکشی ها بیست میلیون درهم پول و کالاهای گرانبها و ۵۷,۰۰۰ برده و ۳۵۰ فیل نصیب لشکریان محمود شد»^۱.
سناریویی مشابه را در مورد «غزوه اسلامی» محمود در ری میتوان یافت:

مجدالدوله دیلمی که پس از مرگ مادر کاردانش از اداره امور ری در برابر کارشکنی های مخالفان ناتوان مانده بود از سلطان محمود یاری خواست. محمود که از مدت ها پیش برای تصرف ری بهانه میجست، با موافقت او بدانجا رفت، ولی نخست خود او را به طمع ضبط خزانه دیلمیان بازداشت کرد، سپس بعنوان اینکه او مردی رافضی (شیعه) است و ری را پناهگاه رافضیان و فیلسوفان کرده است کشت و کتابخانه بسیار نفیس وی را آتش زد. شرح این ماجرا را نظام الملک در سیاستنامه خود چنین آورده است:

«و سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله از جانب خدای تعالی به ری آمد با سپاه بسیار، و ایشانرا به جمله قبض کرد و چندان

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، اثر دسته جمعی محققان روسی، ترجمه فارسی کریم کشاورز، ص ۲۰۰.

خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتحنامه نوشت و به خلیفه القادربالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشید، و بهری از آنانرا در پوست گاو بدوخت و به غزنین فرستاد و پنجاه خسروار دفتر و کتاب روافض و باطنیان و فلاسفه را از سرای های ایشان بیرون آورد و زیر اجساد آویختگان بفرمود سوختن، و این معامله آنوقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر بودند و بزبان خود به درستی آن معترف شدند^۱.

در همین باره در مجمل التواریخ آمده است: «... فرمود تا بزرگان دیلم را جملگی بدار آویختند و عده ای را در پوست گاو بدوخت و کتابها و دفاتر فلاسفه و رافضیان را در زیر درختهای آویختگان بسوخت و بیش از صد هزار کس از بددینان را اگر هم بوحنیفه به علم بودندی بر دار کشید»^۲.

متن نامه ای که سلطان محمود بدنبال این شمشیرکشی اسلامی به القادربالله خلیفه به بغداد فرستاده در همین مجمل التواریخ چنین نقل شده است: «سلام بر سید و مولای ما امام القادربالله امیرالمؤمنین. از بس متواترا نوشته ها به من میرسید که دیلمان فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و نفی صانع کنند و رسول را ناسزا گویند و نماز و روزه و حج و زکوة را انکار نمایند، خداوند با مجاهدت این بنده درگاه دست این اهل کفر و ضلالت را از خطه ری کوتاه کرد که اینان آنرا پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده و با معتزله درآمیخته بودند. و این بنده با سپاهیان بر پیشوای ایشان رستم ابن علی دیلمی تاختم و چون از در تسلیم درآمدند کار ایشان به فقها بازگذاشتم، و آنان باتفاق فتوی دادند که این قوم از دایره اطاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان واجب است. پس لشکر ترک را که مسلمان و پاکدینند بر دیلمان و زنداقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ

۱ - نظام الملک: سیاست نامه. چاپ تهران، ویراستاری عباس اقبال، ص ۷۷.

۲ - مجمل التواریخ، ص ۴۰۲.

برکنند و به اندک روزگار زمین ری از بدمذهبان پاک کردم بسه توفیق
خدای عز و جل»؛ «... و محمود متواتراً میگفتست که من از بسهر
عباسیان انگشت درکرده ام در همه جهان، و قرمطی میجویم تا از آنان
هر کس را که یافته آید بر دار کشم»، «و چنین بود که سلطان محمود
رحمة الله علیه منکران توحید باریتعالی را با برهان قاطع شمشیر به
اسلام باز آورد»^۱.

بعد از غارت ری، محمود با همان بهانه مبارزه با بددینی به
قزوین و ساوه و ملایر نیز حمله برد و پسر خود مسعود را به اداره آنها
گماشت و بازگشت. مسعود پس از بازگشت او به اصفهان حمله برد و
دست به کشتاری زد که در آن پنجهزار نفر قتل عام شدند. به پاداش
همه اینها، محمود از جانب خلیفه القادر بالله که خودش در بغداد
بازیچه دست خارجیان ترک دستگاه خلافت بود رسماً لقب های
یمین الدوله، امین المله و غازی گرفت. لقب سیف الدوله پیش از آن
توسط امیر نوح سامانی به وی داده شده بود. با اینهمه این سلطان
اسلام پناه که در مورد شمشیرکشی بنام خدا همیشه آماده اجرای
وظایف اسلامی خویش بود، آنجا که پای اجرای دیگر فرایض اسلامی
بمیان میآمد غالباً آمادگی نداشت، زیرا هم شرابخواری قهار بود، هم
فاسق و فاجری آشکار، و بخصوص در غلامبارگی و امردبازی بیداد
میکرد، چنانکه داستان عشق او به ایاز غلام ترکش بصورت یکی از
مضامین شناخته شده ادب پارسی درآمده و موضوع اشارات متعددی
از جانب عطار و سعدی و عراقی و حتی منظومه ای تمام از جانب
زلالی قرار گرفته است. محمود پس از ۳۲ سال پادشاهی، در ۶۱
سالگی به بیماری سل درگذشت.

.....
جانشین محمود بنا بر وصیت او پسرش محمد بود که با عنوان
جلالالدوله به جای پدر نشست، ولی درست بهمانصورت که خود

۱ - تاریخ الاسلام السیاسی و الدینی، تألیف حسن ابراهیم حسن، چاپ قاهره، ج ۳،
ص ۱۶۸.

محمود پس از مرگ سبکتکین با برادرش اسماعیل عمل کرده بود، پسر دیگر محمود، توطئه ای با همکاری عموی خود ترتیب داد و برادرش محمد را در یک مجلس باده نوشی دستگیر و کور کرد و به زندان افکند. و اتفاقاً در پایان سلطنت پرماجرایی خود مسعود نیز، غلامان او بر وی شوریدند و برادر کورش را از زندان بیرون آوردند و دوباره به سلطنت نشاندند، و خود مسعود به فرمان برادرش در قلعه ای بنام کسری زندانی شد و در همانجا به قتل رسید. سلطنت مسعود با به دار آویختن حسنک وزیر، یکی از کساردان ترین وزرای ایرانی دوران اسلامی آغاز شد و با دنباله روی از جنگهای غارتگرانه پدرش در هندوستان بنام غزوات اسلامی ادامه یافت، ولی این فتوحات آخرین دوران شکوه غزنویان بود، زیرا ظهور ترکان تازه نفس دیگری بنام سلجوقیان، غزنویان را با شکستهای پیاپی در برابر آنان مواجه ساخت. زندگی مسعود با جنگ و کشتار در هر چهار سوی حکومت غزنوی گذشت، و آنچه با وجود شجاعت ذاتی او باعث شکستش شد، افراط در میخوارگی و عیاشی بود که طبق معمول با اسلام پناهی و قرمطی کشی او دوش بدوش میرفت. این پادشاه ترک زورگو و برادرکش و خونریز نیز مانند پدرش از جانب شاعرانی نامی چون عنصری و فرخی و بویژه منوچهری مورد همان مدیحه سرانی قرار گرفت که پیش از آن نثار پدرش شده بود. سرگذشت جامعی از زندگی و پادشاهی او را در تاریخ بیهقی میتوان یافت^۱.



پس از مرگ مسعود، پسر او مودود بر عموی کور خود محمد غزنوی شورید و او را پس از چهار ماه پادشاهی در دور دوم سلطنتش به قتل رسانید. خود این مودود بعداً بدست عبدالرشید پسر دیگر سلطان محمود غزنوی که به امر وی زندانی شده بود خلع و اندکی بعد کشته شد، و عبدالرشید پس از سه سال سلطنت به نوبه خود بدست

۱ - تاریخ بیهقی، ویراستاری و چاپ دکتر قاسم غنی و علی اکبر فیاض، ص ۱۸۳

یکی از حاجبان مودود بنام طغرل همراه با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی به قتل رسید. این حاجب را به علت نمک شناسی آشکاری که به ولینعمت خود نشان داده بود «کافر نعمت» لقب دادند، ولی این کافر نعمتی برای او سودی نبخشید، زیرا تنها چهل روز بعد از آغاز سلطنتش بدست غلامی کشته شد، و این پسر سلطان مسعود غزنوی به نام فرخزاد که در قلعه ای زندانی بود در جای او به سلطنت نشست، و او نیز چندی پس از آن به قتل رسید و پادشاهی به پسر دیگر سلطان مسعود غزنوی بنام ابراهیم رسید که هنگام کشته شدن پدرش کودکی خردسال بود و در روزهای حکومت طغرل کافر نعمت در همان قلعه ای زندانی بود که برادرش فرخزاد نسیم در آن زندانی بود. بهمین جهت پس از کشته شدن فرخزاد، امرای غزنوی او را از زندان بیرون آوردند و بر تخت نشانند. وی با سلجوقیان از در دوستی در آمد و دختر خود را به پسر الب ارسلان داد، و دختر ملکشاه را نسیم برای یکی از پسران خود گرفت. با اینکه دیگر کسی به او کاری نداشت سنت خانوادگی را در مورد حملات اسلامی پربرکت به هندوستان از یاد نبرد و در غزوات متعدد تا آنجا که دستش میرسید هندیان را، با آنکه پدر و پدربزرگش مدعی مسلمان کردن آنها در بیش از بیست غزوه اسلامی شده بودند، چاپید. تظاهر بسیار به آخوند مسلکی داشت. سالی سه ماه روزه میگرفت و هر سال نیز یک قرآن با خط خود مینوشت و به خانه کعبه میفرستاد. از وظیفه شرعی افزایش گویندگان لااله الاالله نیز غافل نبود، زیرا ۴۰ دختر و ۳۶ پسر از خود به یادگار گذاشت.^۱

سالهای بعد از او تا به پایان دوران غزنوی، همه در هرج و مرج و خونریزی و برادرکشی گذشت. ارسلان شاه نواده ابراهیم برادرش شیرزاد را که مدعی او در سلطنت بود کشت و برادران دیگرش را به زندان افکند، ولی در دومین سال پادشاهی، سنجر سلجوقی که والی خراسان بود و هنوز به سلطنت نرسیده بود به پشتیبانی از تنها برادر

۱ - تاریخ یمنی، ص ۳۳۲.

ارسلان‌شاه که از کشتار خانوادگی جان بدر برده بود به غزنه حمله برد و ارسلان را شکست داد و بهرام‌شاه را به سلطنت نشاند بشرط آنکه وی سالانه دویست و پنجاه هزار دینار به دیوان سنجر بفرستد. پس از بازگشت سنجر به خراسان، ارسلان به غزنه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون کرد و خود یکماه به پادشاهی نشست، تا آنکه بهرام‌شاه بار دیگر بکمک سنجر به غزنه آمد و این بار او را کشت، ولی از آن پس غزنویان استقلال خود را در برابر ترکان سلجوقی از دست دادند.^۱

* * *

غوریان

در سالهای ۵۴۳ تا ۵۱۲ هجری، ترکان غزنوی جای خود را در فرمانروایی به کوه نشینان غوری دادند که در هزارستان کنونی میزیستند و در دوران سامانیان و غزنویان بخشی از قلمرو آنها بودند. دسته ای از امرای محلی این ولایت که از عهد صفاریان خودمختاری کم اهمیتی داشتند رفته رفته قدرت را در سرزمین غور بدست گرفتند و در زمان محمود غزنوی با او به ستیز برخاستند. این امرای نسب خود را به شنسب نامی از اعقاب ضحاک تازی میرساندند که ظاهراً در زمان خلافت علی

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غزنویان: ابن مسکویه: تجارب الامم؛ ثعالبی: غرر فی سیرالملوک و اخبارهم؛ ابونصرالعتبی: کتاب الیمنی در تاریخ سلطنت سلطان محمود غزنوی؛ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه؛ ابن الاثیر: کامل؛ یاقوت حموی: معجم البلدان؛ گردیزی: زین الاخبار؛ ابوالفضل بیهقی: تاریخ آل سبکتکین؛ C.E. Bosworth در: The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran (994-1040)، چاپ ادینبرو، ۱۹۶۳؛ Y.A. Hashmi در: Political, Cultural and Administrative history under the later Mahmud of Ghazna and Ghaznavids، چاپ آکسفورد، ۱۹۵۳؛ P. Hardy در: the historians، مجله بررسیهای تاریخی دانشگاه پنجاب، دوره چهاردهم، ۱۹۶۲، ص ۱-۳۶؛ C. Nazim در: The Life and Time of Sultan Mahmud of Ghaznin، چاپ دهلی، ۱۹۵۱؛ R. Gelpke در: Sultan Mas'ud von Gazna، چاپ مونیخ، ۱۹۵۷؛ Ghulam Mustafa Khan در: A History of Bahram Shah of Ghaznin، مجله Islamic Culture، دوره بیست و سوم، ج ۱، ۱۹۴۹.

ارسلان‌شاه که از کشتار خانوادگی جان بدر برده بود به غزنه حمله برد و ارسلان را شکست داد و بهرام‌شاه را به سلطنت نشانید بشرط آنکه وی سالانه دویست و پنجاه هزار دینار به دیوان سنجر بفرستد. پس از بازگشت سنجر به خراسان، ارسلان به غزنه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون کرد و خود یکماه به پادشاهی نشست، تا آنکه بهرام‌شاه بار دیگر بکمک سنجر به غزنه آمد و این بار او را کشت، ولی از آن پس غزنویان استقلال خود را در برابر ترکان سلجوقی از دست دادند.^۱

* * *

غوریان

در سالهای ۵۴۳ تا ۵۱۲ هجری، ترکان غزنوی جای خود را در فرمانروایی به کوه نشینان غوری دادند که در هزارستان کنونی میزیستند و در دوران سامانیان و غزنویان بخشی از قلمرو آنها بودند. دسته ای از امرای محلی این ولایت که از عهد صفاریان خودمختاری کم اهمیتی داشتند رفته رفته قدرت را در سرزمین غور بدست گرفتند و در زمان محمود غزنوی با او به ستیز برخاستند. این امرای نسب خود را به شنسب نامی از اعقاب ضحاک تازی می‌رساندند که ظاهراً در زمان خلافت علی

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غزنویان: ابن مسکویه: تجارب الامم؛ ثعالبی: غرر فی سیرالملوک و اخبارهم؛ ابونصرالعتبی: کتاب الیمینی در تاریخ سلطنت سلطان محمود غزنوی؛ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه؛ ابن الاثیر: کامل؛ یاقوت حموی: معجم البلدان؛ گردیزی: زین الاخبار؛ ابوالفضل بیهقی: تاریخ آل سبکتکین؛ C.E. Bosworth در: *The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran (994-1040)*، چاپ ادیسن بسرو، ۱۹۶۳، Y.A. Hashmi در: *Political, Cultural and Administrative history under the later Mahmud of Ghazna and Ghaznavids*، چاپ آکسفورد، ۱۹۵۳، P. Hardy در: *the historians, the historians*، مجله بررسیهای تاریخی دانشگاه پنجاب، دوره چهاردهم، ۱۹۶۲، ص ۱-۳۶؛ C. Nazim در: *The Life and Time of Sultan Mahmud of Ghaznin*، چاپ دهلی، ۱۹۵۱، R. Gelpke در: *Sultan Mas'ud von Gazna*، چاپ مونیخ، ۱۹۵۷، Ghulam Mustafa Khan در: *A History of Bahram Shah of Ghaznin*، مجله Islamic Culture، دوره بیست و سوم، ج ۱، ۱۹۴۹.

بن ابیطالب بدست او اسلام آورده بود. سلطان محمود امیر شنسب محمد سوری را مغلوب و زندانی کرد و او خود را در زندان کشت، و از آن پس غوریان به اطاعت پادشاهان غزنوی درآمدند. یکی از این امرای غوری امیری بنام ملک عزالدین حسین بود که هفت پسر داشت، و چون چهار تن از این هفت نفر بعداً به سلطنت رسیدند، او را «ابوالسلاطین» لقب دادند. یکی از این چهار نفر فخرالدین مسعود فرزند ارشد او بود که شعبه غوری بامیان را بنیان گذاشت، ولی چون مادرش کنیزکی ترک بود وی حق جانشینی پسرش را در بلاد اصلی غوریه نیافت. دیگری قطب الدین محمد ملقب به ملک الجبال بود که از ترس دو برادر دیگر خود به غزنین نزد بهرامشاه پناه برد، ولی بهرامشاه که پدر زن او نیز بود او را به علت حسادت مسموم کرد و این باعث شد که برادر او سیف الدین به غزنه لشکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری داد و خود در جای او به سلطنت نشست. منتها این بار نیز با بازگشت غوریان از غزنه، بهرامشاه بار دیگر بدین شهر بازگشت و امیر سیف الدین را به اسارت گرفت و با تحقیر بسیار سوار بر شتری به دور شهر گردانید و دستور داد که مردم از بالاخانه ها خاکستر و مدفوعات خود را بر سرش بریزند، و سپس او را کشت. نتیجه این شد که برادر دیگر او غوری، علاء الدین، از مسموم شدن یک برادر و قتل برادر دیگرش چنان به خشم آمد که سوگند خورد غزنه را زیر و رو کند و خاندان غزنوی را از روی زمین براندازد. لشکر عظیم او در سه نبرد پیایی با سپاه بهرامشاه پیروز و وارد غزنه شد و این بار نیز بهرامشاه به هندوستان گریخت. غوریان به فرمان امیر خود هفت شبانروز سراسر غزنه را به آتش کشیدند و اهالی آنرا قتل عام کردند و اجساد کلیه پادشاهان غزنوی به استثنای سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را از گورهایشان بیرون آوردند و آتش زدند و کتابخانه های شهر را نسوز در آتش سوزاندند، بطوریکه از آن پس علاء الدین «سلطان جهانسوز» لقب گرفت. ولی این سلطان جهانسوز خودش بعداً بدست سلطان سنجر سلجوقی اسیر شد، و بهرامشاه برای سومین بار پس از بازگشت غوریان به غزنه برگشت و اعلام پادشاهی کرد، منتها این بار به فاصله کوتاهی مرد. این پادشاه برادرکش و

میهمان کش گریزیا را نیز که ناشیگریهایش پایتخت بزرگ و ثروتمندی چون غزنین را با همه ذخایری که بر اثر غارت‌های پادشاهانش در آن گرد آمده بود به نابودی کشانید و هزاران نفر از مردم آنرا بسه شمشیر کوه نشینان غوری سپرد، مورد مدح مسعود سعد و سنائی قرار گرفت که حدیقه الحقیقه منظومه معروف خود را بنام او سرود، همچنانکه ابوالمعالی کلیده و دمنه بهرامشاهی را بنام او تدوین کرد.

علاء الدین در دور دوم پادشاهی خود به آئین اسماعیلی گروید، ولی بعد از مرگ او پسرش سیف الدین که جانشین او شده بود بالعکس به اسماعیلی کشی پرداخت. در زمان او غزها که بعداً خودشان در ایران به حکومت رسیدند تاخت و تازهای غارتگرانه خویش را آغاز کردند و بر خراسان و سیستان و کرمان استیلا یافتند، و سیف الدین با سپاه بزرگی از غوریان به جنگ با آنان رفت، ولی در میدان نبرد سپهسالار اردوی خود او به کین خواهی برادرش که بدست سلطان کشته شده بود با زدن نیزه ای او را از اسب به زیر انداخت و دشمنان غز جابجا سرش را بریدند. جانشین او پسر عمویش غیاث الدین، به غیر از غزها با دشمنان تازه نفس دیگری بنام ترکان خوارزمشاهی نیز رویارو شد که تا به پایان سلطنتش زندگی را بر او تلخ کردند. عوامل اصلی در این کشمکش میان غوریان و خوارزمشاهیان خلیفه عباسی الناصرالدین الله بود که قبلاً از او سخن رفت. این امیرالمؤمنین که همه دوران خلافتش را به نفاق افکنی میان همسایگان گذرانید از زمان لشکرکشی شاه پیشین خوارزمشاهی علاء الدین تکش به مغرب ایران و طرح نقشه برانداختن خلیفه بغداد از جانب او، با خوارزمشاهیان دشمنی شدید داشت، و برای اینکه از دست آنان در امان باشد پیوسته هدایای گرانبهایی نزد پادشاهان غور میفرستاد تا آنها را به تعرض به مستملکات خوارزمشاهی برانگیزد، و لشکرکشیهای غوریان به خراسان نیز به تحریک او انجام گرفت. بعداً همین خلیفه ترکان قراختانی و بخصوص مغولان را در جای غوریان که میدان را ترک گفته بودند علیه سلطان محمد خوارزمشاه برانگیخت و از این راه ایران را با بزرگترین خونریزی تاریخ خود مواجه کرد.

سلطان غیاث الدین که به بیماری نقرس مبتلا بود در سال ۵۹۹

درگذشت و سلطنت را بجای پسر خود به برادرش سپرد. در زمان او فخرالدین مبارکشاه اثر منظوم مفصلی را به سبک و وزن شعر شاهنامه فردوسی در باره تاریخ و نسب نامه پادشاهان غور از دوران ضحاک تا زمان غیاث الدین محمد سرود که آنرا به نام علاء الدین جهانسوز آغاز کرده بود.

سلطان معزالدین، پادشاه تازه، در دو سال سلطنت خود سسند و لاهور و مولتان را تصرف کرد و بطورف اجمیر در هندوستان مرکزی رفت، ولی در آنجا شکست سختی خورد که سستی فرماندهان غوری را مسبب اصلی آن دانست، بدینجهت در بازگشت به لاهور از شدت خشم دستور داد تا امرای شکست خورده را در طویلہ بستند و در برابرشان گاه و جو ریختند و خودش نیز سوگند خورد که از آن پس پسران را عوض نکند و پیش زنش نخواست تا انتقام شکست خود را از راجه اجمیر بگیرد. این انتقام را در سال بعد گرفت و در نتیجه سراسر بسند شمالی بتصرف غوریان در آمد، و وی قطب الدین آیبک غلام خویشش را به ریاست آن گماشت و خود به غزنه بازگشت. حکومت قطب شاهی که بدین ترتیب زبان فارسی را به هندوستان برد و آنرا در سراسر هند شمالی و بنگاله گسترش داد تا دوران تسلط پادشاهان گورکانی بر این نواحی در قرن دهم هجری که آنان نیز این نفوذ زبان پارسی را در ابعاد باز هم بیشتری ادامه دادند برقرار ماند.

معزالدین در یکی از سفرهای جنگی خود بدست تنسی چند از کوه نشینان گوکر در نزدیکی لاهور با بیست و دو ضربه کارد کشته شد. این قتل را بعدا به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

آخرین پادشاه این سلسله، خسرو ملک که بعد از سقوط غزنه در لاهور هند همچنان بنام پادشاه غزنوی مدعی سلطنت بود بدست شهابالدین غوری دستگیر و به غور برده شد و در آنجا تا هنگامیکه کشته شد در زندان ماند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غوریان: طبقات ناصری سراج الدین جوزجانی، ۲ جلد، چاپ کلکته، ۱۸۶۳، ترجمه انگلیسی چاپ لندن، ۱۸۸۱، متن فارسی چاپ

ترکان آل افراسیاب

خاندان «آل افراسیاب» یا «ایلک خانیان» سلسله ترک نژاد دیگری بودند که در سده های چهارم تا هفتم هجری بسر بخش شمال شرقی ایران (ماوراء النهر) به جانشینی سامانیان که بدست آنها منقرض شده بودند فرمانروایی کردند. همچنانکه غوریان خود را از اعقاب ضحاک تازی میدانستند، افراد این دودمان نیز مدعی میراث بری از افراسیاب پادشاه داستانی تورانیان بودند که وصف او را بتفصیل در شاهنامه خوانده بودند. عنوان ایلک خانیان از آنجهت بدانان داده شد که چندین پادشاه این دودمان ایلک خان نام داشتند. پادشاهان این سلسله با آنکه تا اندکی پیش از روی کار آمدن هنوز مسلمان نبودند برای تحکیم موقعیت خود چنان به تظاهر به مسلمانی پرداختند که حتی فقیهان مکه و مدینه نیز از این بابت به پای آنان نمیرسیدند، چنانکه عوفی در لباب الالباب خود، در باره طمغاج خان سلطان سمرقند نوشت: «السلطان العظیم جلال الدینا والدین قلیچ طمغاج خان، لفظ او غیرت شکر و قند است، و قوت او اکثرا و اغلب از اجرت کتابت قرآن فراهم میآید، و از طریق پیوسته مصحف نوشتن به خطی چون در منشور و آنرا فروختن و قوت خود از آن ساختن. و در آنوقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف و جوانب فتنهها برخاسته بود، و او با عنایات ربانی که همواره شامل حالش بود بر همه آنها توفیق یافت». با اینهمه ظاهرا عنایات الهی یکبار به اشتباه شامل حال این کاتب قرآن نشد، زیرا که او در یک بزم شبانه بدست

تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳؛ روضة الجنات فی اوصاف مدینة السهرات، تألیف معین الدین اسفرازی؛ V.V. Berthold در کتاب Turkestan؛ A. Maricq و Gaston Wiet در La découverte de la capitale des Sultans Ghurides (XIIe-XIIIe s.)، چاپ پاریس، ۱۹۵۹؛ M. A. Ghafur در کتاب The Ghurids، چاپ هامبورگ، ۱۹۵۹؛ Ch. Kieffer در مقاله تحقیقی Les Ghurides, une grande dynastie nationale، مجله «افغانستان» Afghanistan، چاپ کابل، ۱۹۶۱-۱۹۶۲؛ C.E. Bosworth؛ مقاله تحقیقی The early Islamic History of Ghur، مجله مطالعات آسیای مرکزی JCAS، دوره ششم، چاپ لندن، ۱۹۶۱

ترک نوجوانی که مورد مهر خاص او بود در شرایط نامناسبی کشته شد، ولی شهرت داده شد که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسیده است^۱.

ترکان غز

غزها که نامشان در تاریخ اسلامی ایران از نظر کشتارها و ویرانگری همدیف مغولان جای گرفته است مجموعه ای از نه طایفه ترکان شرقی بودند که بعداً سلجوقیان و عثمانیان و ترکمن ها از میان آنها برخاستند. حدود قلمرو آنان میان رود اورال و دریای خزر بود، و از زمان حمله تازیان به ماوراء النهر با ایران رابطه پیدا کردند. ترکانی که در قیام مقنع پیغمبر نقابدار خراسان در عهد خلیفه مهدی عباسی به یاری او آمدند ظاهراً از همین طوایف غز بودند. در زمان سلطنت سلطان سنجر سلجوقی، قبایل غز به خراسان آمدند و متعهد شدند که سالانه ۲۴,۰۰۰ گوسفند به آشپزخانه سلطان به عنوان خراج بدهند، اما چون خوانسالار سنجر در گرفتن این گوسفندها با آنها بدرفتاری کرد، او را کشتند، و در نتیجه سلطان بدانها حمله برد، ولی وی که تا آنوقت در همه جنگهای خود پیروز شده بود این بار شکست خورد و خود و همسرش به اسارت غزها درآمدند و سه سال در این اسارت ماندند. پس از آن غزها به مرو ریختند و سه شبانروز پیاپی آنرا غارت کردند، و بسیاری از مردم شهر را برای نشان دادن نهانگاه های ذخائر و اموالشان در زیر شکنجه کشتند. سپس به نیشابور حمله بردند و آنرا نیز باد غارت دادند و به نوشته ابن اثیر خرد و بزرگش را طعمه شمشیر کردند و پس در شهر آتش افکندند. نظیر همین کار را در طوس کردند و «آنجا را که معدن علما و زهاد بود یکسره به ویرانی کشاندند. مردان را کشتند و زنان را به اسارت گرفتند و مساکن کسان را زیر و

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ آل افراسیاب: تاریخ جهان آرا، تاریخ بخارا، تاریخ بیهقی، تاریخ یمنی، تاریخ جهانگشای جوینی، چهار مقاله نظامی عروضی، جوامع الحکایات. بنا به یادداشت محمود قزوینی در حاشیه چهار مقاله، اولین کسی که تاریخ کامل این طایفه را نوشته است شرف الزمان مجدالدین سرخکتی است.

زیر کردند و کتابخانه های آنرا که شهره جهان بود به آتش کشیدند، و از همه آن دیار جز مقبره علی بن موسی الرضا باقی نگذاشتند^۱. به نوشته راحة الصدور «همه جا مردم را خاک نرم در دهان کردند تا خفه شدند و عده ای از مشاهیر علما را بدینگونه هلاک کردند. بر رویهم بجز هرات و دهستان، سایر بلاد خراسان را کردند و کاویدند و غارت کردند و سوختند، چندانکه از شهرهایی چون مرو، بلخ، طوس، نیشابور و سرخس چیزی باقی نماند و مساجد و بقاع و ابنیه و آثار اکثر بلاد و قری بالمره ویران شد^۲. در همه این مدت سلطان سنجر که از حلب تا کاشغر میدان او دانسته شده بود همچنان در اسارت آنان بود تا روزی که با استفاده از اختلافی میان رؤسای قبایل غز امکان فرسار یافت، ولی سال بعد از آن درگذشت.

جانشینان سلطان سنجر نیز چون خود او از عهده مبارزه با غزان برنیامدند، و در زمان محمود خاقان، خواهرزاده سنجر، بار دیگر طوایف غز به خراسان ریختند و از نو قتل و غارتی وحشیانه ببار آوردند، بعدها غزان مغلوب خوارزمشاهیان شدند و سپس در جمع مغولان تحلیل رفتند، ولی بخش مهمی از آنان بنام ترکمن باقی ماندند که سلسله قاجار از درون آن ها برخاست^۳.

ماجرای اسماعیلیان

تاریخ پر سر و صدای فرقه اسماعیلیه از قرن دوم هجری با مرگ نابهنگام اسماعیل، فرزند ارشد امام جعفر صادق و جانشین اعلام شده او به امامت آغاز شد. امام صادق ظاهراً به علت عدم پای بندی اسمعیل به فرایض دینی (به گفته مشهور به سبب افراط در باده نوشی) این فرزند را از جانشینی خود خلع کرد و پسر دیگرش موسی بن جعفر (امام موسی کاظم) را بجایش برگزید و اتفاقاً خود

۱ - راحة الصدور، چاپ موقوفه گیب، لندن، ۱۹۲۱، ص ۱۷۷

۲ - همانجا، ص ۱۸۱

۳ - به بخش مربوط به قاجاریه در فصل حاضر مراجعه شود

اسماعیل پنج سال پیش از وفات پسر در مدینه درگذشت. ولی از همانوقت عده ای از صاحب نظران شیعه این جانشینی را جایز ندانستند، و استدلالشان این بود که چون طبق معتقدات شیعه امامان پیشاپیش بر کلیه امور گذشته و آینده وقوف دارند امام صادق نمیتوانسته است فرزندی را به جانشینی خود تعیین کند که مقدر بوده است پیش از خودش بمیرد، و در این صورت نیز پس از آن که وی را به جانشینی خود شناخته است حق الغاء این جانشینی را ندارد، و در اینصورت وارثان واقعی او در امر امامت فرزندان اسماعیل و اعقاب وی هستند و نه موسی کاظم و فرزندان او. از همان هنگام بود که اینان بنام اسماعیلیه راه خود را از راه بقیه شیعیان جدا کردند. دعوت اسماعیلی توسط محمدبن اسماعیل، معروف به محمد مکتوم، در دماوند آغاز شد و به خراسان و افغانستان و هند گسترش یافت، و از آن پس فرزندان او «امامان مستور» نامیده شدند، زیرا کسی خودشان را نمیشناخت و فقط دیگران بنام آنان امامت میکردند. مهمترین این داعیان اسماعیلی مردی بنام عبیدالله ملقب به مهدی بود که نسب خود را به فاطمه زهرا دختر پیامبر میپرسانید و وی خلافت فاطمی را در افریقای شمالی بوجود آورد که بعدا در مصر مستقر شد و رقیب سرسخت خلافت عباسی بغداد از کار درآمد، بطوریکه بدون دخالت قاطعانه سلجوقیان بخت بسیار داشت که سراسر جهان اسلامی را به زیر خلافت خود درآورد. در زمان المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که دوران خلافتش ۶۰ سال بطول انجامید، به علت اینکه او نیز مانند امام صادق پسر بزرگ خودش نزار را که به ولیعهدی و خلافت تعیین کرده بود عزل کرد و پسر دیگرش را بجای او برگزید، در فرقه اسماعیلی تفرقه افتاد و هواخواهان نزار امامت را حق او دانستند و بعد از آنهم که نزار بدست برادرش مستعلی کشته شد، نواده اش را پنهانی به الموت بردند و حسن صباح به جانبداری از او قیام کرد.

نسبت حسن صباح را مورخان اسلامی به قبیله ای در یمن رسانیده و گفته اند که پدرش صباح از یمن به قم و بعد به ری آمد و حسن در آنجا ولادت یافت. بموجب همین روایات وی نخست مذهب

اثنی عشری داشت، ولی بدعوت چند تن از باطنیان ری به آئین اسماعیلی گروید. در زمان خلافت المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر بدان کشور رفت و یکسال و نیم در آنجا ماند و بعد به ایران بازگشت و به دعوت آیین اسماعیلی پرداخت. خواجه نظام الملک عده ای را مأمور دستگیری او کرد، و او به نواحی کوهستانی دیلمسان و قزوین رفت و نماینده سلطان ملکشاه را در قلعه معروف الموت فریب داد و از آنجا بیرون کرد و خود بجای وی نشست. از آن پس این قلعه بعنوان دژی تسخیرناپذیر مرکز حکومت او و جانشینانش شد و تا دو قرن بعد که بدست هلاکوی مغول تصرف شد تسخیرناپذیر باقی ماند، و بصورت ستاد مرکزی سلسله دژهای مستحکم دیگری در سراسر ایسران نیز در آمد.

در این سالها داعی اصلی اسماعیلی احمدبن عبدالملک عطاش که به گفته راحة الصدور سی هزار کس را در اصفهان بدین آیین درآورده بود پس از یک سلسله کشمکش، با گرفتن امان از سلطان سلجوقی خود را تسلیم او کرد. «... پس سلطان فرمود تا احمد را دست بسته بر اشری نشانند و به اصفهان بردند و در آنجا افزون بر صد هزار تن مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر، و مخنشان با طبل و دهل و دف، و او را با این حسال در شهر بگرداندند. هفت روز آویخته بود و تیربارانش میکردند، و به عاقبت سوختندش»^۱.

«احمدبن عبدالملک را یک هفته بعد از اسارت پوست کردند تا ببرد، و پوست او را به گل انباشتند و سر او و فرزندش را به بغداد نزد خلیفه عباسی فرستادند»^۲.

با از میان رفتن داعی بزرگ اسماعیلی و سرکوبگری پیروان او، حسن صباح و پیروانش در الموت عملاً پرچم مبارزه اسماعیلی را منحصر در دست گرفتند و از آن پس نبردی بی امان میان آنان با

۱ - راحة الصدور، ص ۱۶۱

۲ - ابن الاثیر: کامل، حوادث سال ۵۰۰ هجری

نیروهای ترک سلجوقی و با نیروهای عرب خلافت آغاز شد:
«در این سی سال (۵۳۰-۵۶۰ هجری) هر ملحد (اسماعیلی) که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت و قلاع طالقان ناپدید شد چون بازجستند سرش در ساری یافتند یا بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و تنش طعمه سگان، که هزار هزار از آن سگان و خوکان جهنم را آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و وحوش کرد... و تا ملک مازندران به سرتم بن علی بن شهریار افتاد ۲۷,۰۰۰ ملحد به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد»^۱.

«خواجه معین الدین کاشی وزیر سلطان سنجر اعظم رحمة الله علیه بر ملاحظه خذلهم الله انکار کرد، و راهها را بر آنان بست و برایشان باج های سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف بگرفت و بکشت تا به آخر کار در حضرت خراسان خود به تیغ این ملعونان کشته آمد»^۲.

«ملاحظه ملعون که خدایشان ذلیل کند بسیاری از وزرا و ائمه و امرا را مانند خواجه نظام الملک و سید علوی جرجانی مفتی جرجان و سید کیازدی و ملک گردباز و پسر رستم ابن علی شهریار ملک مازندران و خواجه معین الدین کاشی و مجدالملک و سعدالملک و زین الملک و بسیار دیگر به دیار نیستی فرستادند»^۳.

«راههای این خطه مخوف میبود و مسلمانان به جان و مال در خطر بودند و هر ساله جمعی کثیر از حاجیان در بازگشت از حجاز بدست ملحدان شهید میشدند، تا به تأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی شاه شیعه امامی فتحی شاعی به اقبال صاحب الزمان مهدی ابن الحسن العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز و قوت و نصرت و شوکت که کوه گران از هیبت او کوس میکرد و فتح و

۱ - النقص بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض، تهران، ۱۳۷۱

هجری، ص ۷۸

۲ - همانجا، ص ۱۸

۳ - همانجا، ص ۹۶ و ۹۷

ظفرش به هر حرکت زمین بوس بود تا قلعه آنان که مهین دژ نام داشت به تأیید الهی بستد و آن سگان و خوکان جهنم را طعمه سگان و گرگان کرد»^۱.

در سال ۴۸۵ نظام الملک در شهر صحنه نزدیک نهاوند به کارد یکی از فدائیان از پای در آمد. بعد از او دو پسرش احمد در بغداد و نخرالملک در نیشابور نیز با کارد همین فدائیان کشته شدند و این سلسله قتل ها و ترورها از آن پس ادامه یافت و وحشتی بزرگ در دل همه مخالفان پدید آورد. ای. پ. پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران فهرستی از هشت پادشاه و خلیفه و اتابک، شش وزیر اعظم، هفده امیر و والی، شش شهریان، سیزده قاضی القضاة و مفتی و شماری از سران فرقه های مختلف مذهبی مانند پیشوای کرامیه نیشابور و امام زیدیه طبرستان و گروهی از سادات بزرگ و مأموران عالیمقام و دانشمندان و همچنین اسماعیلیانی که به فرقه خود خیانت کرده بودند ارائه کرده است که به نوشته او خود این فهرست نیز از یکی از متون خود نزاریان که مورد استفاده خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ او قرار گرفته بوده، نقل شده است. اضافه بر آن ترورهائی چون قتل «کنراد مونفروا» رهبر جنگی صلیبیان در سوریه که در سال ۱۱۹۲ مسیحی بدست فدائیان اسماعیلی صورت گرفت که در این فهرست نیامده است.^۲

نظام الملک وزیر مقتدر ملکشاه سلجوقی و یکی از قربانیان این فرقه، در مقام دشمن سوگند خورده آنان چنین مینویسد: «هیچ گروهی بدفعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بدی این مملکت را میسگالند و فساد دین میجویند... اگر نفوذ بالله دولت را آسیبی آسمانی رسد، این سگان از بیغوله ها بیرون آیند و بر آن خروج کنند و دعوی شیعیت کنند، و هرچه ممکن شود از شر و فساد و بدعت فرو نگذارند. به قول دعوی مسلمانان کنند و لیکن به معنی

۱ - همانجا، ص ۳۶۷ تا ۳۷۰

۲ - P. Petrushevskii، در کتاب اسلام در ایران، ترجمه فارسی، ص ۳۲۷

فعل کافران دارند، و دین محمد علیه السلام را دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را خصمی از ایشان شوم تر نیست. و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و به عمل و شغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیامبران و خلق اولین و آخرین باشد و در روز حشر مأخوذ گردد»^۱.

داستانی که تاریخ «اخبارالدولة السلجوقیه» از سلطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقی در ارتباط با فدائیان اسماعیلی نقل میکند نماینده گویانی از رعب و وحشتی است که اینان در سراسر جهان اسلام بوجود آورده بودند:

«سلطان سنجر با همه قدرت خود از ستیزه جونی با اسماعیلیان خودداری کرد، زیرا یکروز صبح که در کاخ خود بیدار شد، در کنار بسترش کاردی فرو رفته بزمین یافت که بر دسته آن نوشته ای بود حاکی از این مضمون که آنکس که کارد را بر زمین فرو میکند آنرا بر سینه نرم سلطان هم تواند نشاند، و از آنروز بترسید و به صلح با صباحیان رضا داد، چندانکه در روزگار او کار آنان بالا گرفت»^۲.

جانشین حسن صباح «کیا بزرگ امید» بود که چون خود او رهبر مقتدری بود. در عهد همین کیا امید فدائیان اسماعیلی المسترشد بالله خلیفه عباسی را در مراغه و پسرش الراشد بالله را در اصفهان با کارد بهلاکت رساندند^۳.

مبلغان اسماعیلی تا آنوقت که در دعوتهای مذهبی خود با خشونت‌های وحشیانه‌ای از آن قبیل که سلاطین و امرای ترک در پیش گرفتند مواجه نمیشدند این کار را بدون توسل به زور و ارباب انجام میدادند و اصولاً حاجتی به توسل به شمشیر نداشتند، لیکن از وقتی که غزنویان و سلجوقیان رفتار خشن خود را با آنان شروع کردند اینان به قلاع مستحکم خود پناه بردند و حسن صباح نیز بعداً همین روش را

۱ - نظام الملک در سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۳۵-۲۳۶ و ۲۸۱

۲ - اخبارالدولة السلجوقیه، ویراستاری اقبال لاهوری، چاپ لاهور، ص ۱۸۱

۳ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۲، ص ۱۷۴

ادامه داد، یعنی از درون اتاق خود در قلعه الموت فرمان قتل مخالفان را صادر کرد و آنانرا به ضرب کاردهای بران فدائیان از پای درآورد.

توصیف جامعی از روش تربیت فدائیان و حشاشین در همان دوران قرون وسطی توسط مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی مشهور قرن سیزدهم مسیحی که خود در سفرش به چین اقامت ممتدی در ایران داشت در سفرنامه او داده شده که البته تحت تأثیر روایات معمول در میان مردم با نظر بسیار نامساعدی نوشته شده است.^۱

از اسماعیلیان نزاری اکنون فقط در سوریه و عمان و محلات قم و شمال افغانستان به تعداد محدودی باقی مانده اند، در عوض تقریباً همه اهالی بدخشان و نواحی شرقی تاجیکستان و پامیر از این فرقه هستند. کانون اصلی نزاریان در هندوستان است. رئیس کنونی همه ایشان کریم آقاخان است که از چهل و چهار سال پیش در این مقام باقی است. در هندوستان بیش از دویست و پنجاه هزار تن از آنان زندگی میکنند و در افریقای شرقی نیز نزاریان اقلیتی نیرومند هستند. دژهای اسماعیلیان منحصر به استحکامات الموت و رودبار و طالقان نبود. به نوشته طبقات ناصری «بلاد ملحدستان صد و پنج پاره قلعه داشت، هفتاد پاره در بلاد مهستان و سی و پنج پاره در کوههای عراق». اضافه بر این در مناطق قاینات و خراسان و مازندران و قهستان و ابهر و اصفهان و خوزستان و فارس نیز دژهای دیگر داشتند که مشخصات شماری از آنها را دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران آورده است.^۲

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی که مدت ۱۶۰ سال میسهمانان ناخوانده بعدی ایرانیان بر مسند فرمانروایی بودند یکی از شعب نه گانه تغز اخز (ننه

۱ - گزارش مارکوپولو در این مورد بطور کامل در تاریخ ادبیات ایران E.G. Browne (ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰) نقل شده است
۲ - طبقات ناصری، ص ۷۰۱

ادامه داد، یعنی از درون اتاق خود در قلعه الموت فرمان قتل مخالفان را صادر کرد و آنانرا به ضرب کاردهای بران فدائیان از پای درآورد. توصیف جامعی از روش تربیت فدائیان و حشاشین در همان دوران قرون وسطی توسط مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی مشهور قرن سیزدهم مسیحی که خود در سفرش به چین اقامت ممتدی در ایران داشت در سفرنامه او داده شده که البته تحت تأثیر روایات معمول در میان مردم با نظر بسیار نامساعدی نوشته شده است.^۱

از اسماعیلیان نزاری اکنون فقط در سوریه و عمان و محلات قم و شمال افغانستان به تعداد محدودی باقی مانده اند، در عوض تقریباً همه اهالی بدخشان و نواحی شرقی تاجیکستان و پامیر از این فرقه هستند. کانون اصلی نزاریان در هندوستان است. رئیس کنونی همه ایشان کریم آقاخان است که از چهل و چهار سال پیش در این مقام باقی است. در هندوستان بیش از دویست و پنجاه هزار تن از آنان زندگی میکنند و در افریقای شرقی نیز نزاریان اقلیتی نیرومند هستند. دژهای اسماعیلیان منحصر به استحکامات الموت و رودبار و طالقان نبود. به نوشته طبقات ناصری «بلاد ملحدستان صد و پنج پاره قلعه داشت، هفتاد پاره در بلاد مهستان و سی و پنج پاره در کوههای عراق». اضافه بر این در مناسطق قاینات و خراسان و مازندران و قهستان و ابهر و اصفهان و خوزستان و فارس نیز دژهای دیگر داشتند که مشخصات شماری از آنها را دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران آورده است.^۲

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی که مدت ۱۶۰ سال میهمانان ناخوانده بعدی ایرانیان بر مسند فرمانروایی بودند یکی از شعب نه گانه تغز اخز (نه

۱ - گزارش مارکوپولو در این مورد بطور کامل در تاریخ ادبیات ایران E.G.

Browne (ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰) نقل شده است

۲ - طبقات ناصری، ص ۷۰۱

قبیله غز) بودند که به نام رئیس قبیله که سلجوق نام داشت سلجوقی خوانده میشدند. این قبیله ترکمان را سامانیان بنا به مصالح نظامی از مسکن اصلی آنان به نواحی مصب رود سیحون در جنوب دریاچه خوارزم کوچ داده بودند. در سده های پنجم تا نهم هجری پنج شعبه از این سلجوقیان با عناوین سلاجقه بزرگ و سلاجقه عراق و کرمان و روم و شام بر قلمرو پهناوری کسه پس از امپراتوری عرب بزرگترین امپراتوری تاریخ اسلام بود و سرزمینهای میان مدیترانه و آسیای میانه را شامل میشد حکمفرمایی کردند و حوزه فرمانروایی آنها در زمان طغرل و الب ارسلان و ملکشاه تقریباً به حدود امپراتوری ساسانیان رسید. چندی بعد از آن سلجوقیان متصرفات آسیای بیزانس را نیز به تصرف درآوردند و با نیروهای صلیبی اروپا روبرو شدند. با اینهمه بخاطر کشمکشهای خانوادگی، قدرت آنها رو به کاهش رفت.

ترکان سلجوقی در ابتدا به مسیحیت گرویده بودند، ولی بعد بنا به مصالح روز مسلمان شدند. اینها هم مانند ایلک خانیان مدعی وراثت افراسیاب بودند، چنانکه خواجه نظام الملک با اتکاء به همین افسانه، در شرح احوال مخدوم خودش ملکشاه سلجوقی نوشت: «خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوایی در خاندان ایشان بود، جد به جد تا افراسیاب بزرگ پدید آورد و به کرامتها و بزرگی ها که ملوک جهان از آن عاری بودند آراسته گردانید».

بنیانگذار سلسله طغرل سلجوقی بود که بسا قبول اطاعت از خلیفه ناتوان عباسی، القائم بامرالله، به خلافت نیمه جان بغداد اعتباری تازه بخشید. بر اثر دخالت نظامی او فتنه معروف بساسیری که خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر خوانده بود درهم شکست و پیاس این خدمت به امر قائم بالله خطبه سلطنت با عنوان «سلطان شرق و غرب» در بغداد بنام طغرل خوانده شد و آخرین امیر دیلمی بغداد به اسارت قوای سلجوقی در آمد و بدین ترتیب حکومت صد ساله دیلمیان بر بغداد پایان رسید. خود خلیفه با برادرزاده طغرل ازدواج کرد و طغرل نیز پس از مرگ همسر ترک خود از دختر خلیفه خواستگاری کرد، و بسا

اینکه تا آزمان چنین کاری در خاندانهای خلافت که خون قریش داشتند صورت نگرفته بود، خلیفه از ترس چماقداری طغرل بدین ازدواج رضایت داد. ولی چند ماه بعد پادشاه مقتدر سلجوقی در شهر ری در ۷۰ سالگی درگذشت و در همانجا در محلی که اکنون برج طغرل نام دارد بخاک سپرده شد.

جانشین او، برادرزاده اش الب ارسلان بود که سلطنتش با کشتن وزیرش عمیدالملک آغاز شد، و بعد از آن دوران ممتد جنگهایی را شروع کرد که گرجستان و ارمنستان و فارس را بتصرف او درآورد و در جنگ بزرگی که ده ها هزار کشته داشت، قیصر بیزانس نیز بدست وی اسیر شد، ولی با پرداخت یک میلیون و نیم دینار که تا آزمان بزرگترین غرامت پرداخت شده در یک جنگ بود آزادی خود را بازیافت.

مرگ الب ارسلان به صورت غیبرمنتظره ای روی داد. جانشین طمغاج خان، پادشاه آل افراسیاب سمرقند که قبلاً از او سخن رفت، از اطاعت سلطان سلجوقی سر باز زد و سلطان برای تنبیه او با دویست هزار سپاهی از جیحون گذشت. در سومین روز، قلعه بان یکی از دژهای نظامی یاغیان را که یوسف خوارزمی نام داشت دست بسته پیش سلطان آوردند ولی یوسف بجای پوزش طلبیدن با وی درشتی کرد و الب ارسلان به نگاهبانان گفت که دستش را بگشایند تا خود با تیر هلاکش کند. اتفاقاً تیر سلطان به خطا رفت و یوسف با استفاده از فرصت با کاردی که با خود داشت زخمی کاری بر الب ارسلان زد که چهار روز بعد وی بر اثر آن درگذشت و در مرو به خاک سپرده شد. سنائی سخنور معروف قرن پنجم همانوقت در این باره چنین سرود:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

به مروآ، تا که خاک اندر سر الب ارسلان بینی!

جانشین الب ارسلان پسرش ملکشاه بود که بنویه خود سلطنتش را با کشتن یکی از بزرگان خاندان خود یعنی عمویش که مدعی تاج و

تخت بود آغاز کرد. دخترش را با تشریفات بسیار به زناشویی به المقتدی خلیفه عباسی داد، در حالیکه خودش در این هنگام ۳۳ سال بیشتر نداشت. در زمان او فعالیت فدائیان حسن صباح که در الموت مستقر شده بودند به سراسر امپراتوری سلجوقیان گسترش یافت. رونق دوران سلطنت ملکشاه نیز مانند دوران پادشاهی الب ارسلان بییش از هر چیز مرهون کاردانی خواجه نظام الملک وزیر اعظم او بود، هر چند که این رونق چندان به سود ایران که جای شایسته خود را در میان اجزاء متعدد این امپراتوری نداشت اعمال نمیشد. با گذشت زمان همه کسانی که وجود نظام الملک را ممانع نفوذ و ترقی خود میدیدند کوشیدند تا آتش نثار را بین این دو دامن زنند. و این تلاش همچنانکه قبلاً در مورد هارون الرشید و برمکیان موفق شده بود و بعداً نیز در مورد ناصرالدینشاه و امیرکبیر در عصر قاجار موفق شد، در مورد نظام الملک مؤثر افتاد، بطوریکه ملکشاه توسط دو تن از خاصان خود بنام تاج الملک و مجدالملک این پیام عتاب آمیز را برای او فرستاد که: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است، و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خود را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان خود مسا را نیز نگاه نمیدارند. اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند». و نظام الملک رنجیده خاطر توسط همان دو نفر پاسخ داد که «با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که به این مرتبه با تدبیر من رسیده ای که از برایت شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخرت کردم. اکنون نیز دولت آن تاج بدین دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج نیز بردارند»^۱. و درست در تحقق این پیش بینی، سه هفته بعد از آنکه نظام الملک پس از عزل از وزارت در رمضان ۴۸۵ بسا ضربه کارد یک فدایی اسماعیلی کشته شد، ملکشاه نیز با مرگ مرموزی در نیمه شوال در بغداد درگذشت.

پس از مرگ ملکشاه حکام او در همه جا کوس استقلال زدند.

۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، ص ۴

اتابکان موصل مستقل شدند و اتابکانی دیگر حکومت سلاجقه کرمان را بنیاد نهادند. در آذربایجان و لرستان نیز دو دسته دیگر از اتابکان اعلام استقلال کردند. برکیارق فرزند بزرگ ملکشاه دو عمسوی خودش ارسلان و ارغون را کشت. خلیفه المقتدی بالله در بغداد به اصرار ترکان خاتون بیوه ملکشاه، فرزند چهار ساله او محمود را به سلطنت شناخت. ولی غلامان نظامیه در اصفهان بر محمود شوریدند و برکیارق که به اصفهان حمله کرده بود وزیر اعظم محمود تاج الملک را قطعه قطعه کرد. ترکان خاتون به تبریز رفت و خالوی برکیارق امیر آنجا را با وعده ازدواج فریفت و به قیام علیه خواهرزاده اش برانگیخت، ولی امرای برکیارق او را کشتند. این بار برکیارق خودش به بغداد رفت و از طرف همان خلیفه المقتدی سلطان شناخته شد و لقب رکن الدین گرفت و فردای آنروز خلیفه مرد. برکیارق به اصفهان آمد، ولی مردم به طرفداری برادرش محمود بر او شوریدند و قصد کور کردنش را کردند. اتفاقاً در همین هنگام محمود به بیماری مرد و ترکان خاتون نیز درگذشت و برکیارق نجات یافت. ولی این بار میان او و محمد برادر دیگرش که بر گنجه و اران حکومت داشت اختلاف در گرفت و کارشان به پنج جنگ پیایی کشید که در آن مادر برکیارق بدست وزیر او کشته شد. برکیارق سرانجام به بیماری سل درگذشت در صورتیکه بیست و پنج سال بیشتر نداشت.

بعد از او سلطنت به برادر دیگرش محمد و سپس به پسر او محمود رسید. ولی با اینکه سلطنت این محمود از طرف خلیفه بغداد المستظهر بالله به رسمیت شناخته شد و به امر او با عنوان مغیث الدین برایش خطبه نیز خوانده شد، سنجر برادر محمد که درین هنگام امارت خراسان را داشت پادشاهی او را نپذیرفت و اندکی بعد او را از تخت برداشت و خود بر جایش نشست.

سلطان سنجر معروفترین پادشاه ایسن سلسله و در عین حال صاحب طولانی ترین دوران پادشاهی در ایران پس از شاپور دوم ساسانی است، زیرا از ۷۵ سال عمر خود ۶۲ سال را در مقام سلطنت گذراند، ولی با آنکه سخنوران بزرگی چون معسزی نیشابوری، صابر

ترمذی، عبدالواسع جبلی، انوری و سنائی به خاطر بزدل و بخششهای فراوان او نامش را بلندآوازه ساخته اند، پادشاهی طولانی وی جز جنگهای بی وقفه با صدها هزار کشته و ویرانیهایی بیحساب، برای مردم ایران حاصلی ببار نیاورد. بیست و شش جنگ بزرگ او (که تنها در دو تا از آنها شکست خورد) بقیمت مالیتسهای سنگینی صورت گرفت که کمر روستائیان و بازرگانان را شکست. وزیر بسیار شایسته خودش را که نواده خواجه نظام الملک بود و وی قوام حکومت خود را در بیست ساله اول سلطنتش مدیون کاردانی او بسود کشت و عارف بزرگ عین القضاة همدانی را به دار آویخت^۱.

سنجر که القابی چون ملک شرق و سلطان معزالدینیا والدین گرفته بود در بیست و ششمین جنگ بزرگ زندگانی خود با ترکان غز برخلاف انتظار شکست خورد و همراه با زنش ترکان خاتون به اسارت آنان در آمد، و سه سال و نیم در این اسارت ماند، زیرا بخاطر همسرش که اسیر غزها بود حاضر به فرار نمیشد. ولسی بعد از مرگ ترکان خاتون، جمعی از غلامان وی سنجر را به بهانه شکار تا کنار جیحون بردند و در آنجا او را به کشتی که آماده کرده بودند نشانند و فرار دادند، و سنجر بار دیگر به مرو آمد و به سلطنت نشست، اما اندکی بعد از آن از شدت اندوه درگذشت.

سنجر با همه ادعای اسلام پناهی، مردی بسیار عیاش و بخصوص مانند غالب دیگر پادشاهان ترک همجنس باز بود. «از عادات او این بود که غلامی را از میان غلامان خود برمیزید و بسو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و حکم و سلطنت خود را در دست او مینهاد. لیکن چندگاهی بعد به نحوی ددمنشانه او را از میان میبرد. از حمله اینان مملوکی بنام سنقر بود که سنجر بمحض دیدن خریدار او شد و فرمان داد تا برایش سراپرده ای چون سراپرده خود سلطان بزنند و هزار غلام خرید تا در رکابش حرکت کنند و در درگاه او سر بند و خزانه ای چون خزانه سلطان برایش فراهم آورند و ده هزار سوار

۱ - تجارب السلف، نقل از تاریخ ایران عباس اقبال، ص ۳۳۶

به وی اختصاص دهند. ولی دو سال بعد همین سنجر در خفا امرای خود را فرمان داد تا در اطاق گرد آیند و هنگامیکه او سنقر را به درون میخواند با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره اش کنند، و امرای نیز چنین کردند»^۱.

مورد مشابهی در همین کتاب تاریخ ادبیات در ایران چنین نقل شده است:

«سلطان سنجر به «اختیارالدین جوهر» غلام زیباروی مادرش تعلق خاطر یافت تا بحدی که سی هزار سپاه در رکاب او گذاشت. اما هم او چندی بعد دسیسه ای ترتیب داد تا وی را در دهلیز بارگاهش بسه ضرب کارد از پای درآورند. گویند آنوقت که جوهر را به کارد میزدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمرای خود بسود و چون آوای او را شنید گفت: گویا دارند بیچاره جوهر را میکشند! و همین کسار را بسا غلامی دیگر بنام قایماز کج کلاه کرد»^۲.

پس از مرگ سلطان سنجر، به وصیت او خواهرزاده اسلام خاقان محمود به جانشینی او نشست، و مؤیدآی به یکی از غلامان سنجر که در مدت اسارت او به دست غزه‌ها برای خود در نیشابور دستگاه پادشاهی ترتیب داده بود عملاً قیم او شد. ولسی دیری نگذشت که محمود و پسرش را کور کرد و خطبه سلطنت را بطور مستقل برای خود خواند، بطوریکه در طوس و نیشابور به نام او و در گرگان و دهستان بنام ایل ارسلان خوارزمشاه و در مرو و سرخس به نام فرمانروایان غز خطبه میخواندند. چندی بعد تمام خراسان بسه تصرف ترکان خوارزمشاهی در آمد و خود مؤیدآی به به امر خوارزمشاه کور و بعد کشته شد.

ملکشاه فرزند محمود پس از چهار ماه سلطنتی که تمام آن به میخوارگی و عیاشی گذشت از جانب امرایش خلع شد. سلیمان شاه که بعد از او به سلطنت نشست نیز به علت همین شرابخوارگی و امردبازی

۱ - ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۱

۲ - همانجا، ص ۷۲

بیحساب از جانب همین امرا خلع شد و به زندان افتاد و اندکی بعد کشته شد.

آخرین پادشاه سلسله سلجوقی ایران، طغرل سوم، در روزی که از بزم شبانه بکسره به میدان جنگ با قتلغ پسر اتابک جهان پهلوان رفت، با خواندن چند بیت از شاهنامه رستم وار خود را با گرزوی گران به صفوف قتلغ زد، ولی در این تهمتگی کشته شد و قتلغ سر بریده او را برای خلیفه الناصرالدین الله به بغداد فرستاد.

* * *

با همه این فسادها، این کشتارها و ستمگریها، این مردبازی ها و میخوارگی ها و عیاشی هسا، و همه این فشارهای کمرشکنی که به بزرگ تا کوچک مردم وارد میشد، این فرمانروایان چماقدار نیز مانند پیشینیان و مانند جانشینان خود مدعی بهترین نوع پاسداری از اسلام ناب محمدی بودند، و در این باره گواهی جالبی را از خود خواجه نظام الملک در سیاستنامه میتوان خواند:

«عجب آن است که ترکان خود را از جانب حق مأمور تقویت دین میشمردند، چنانکه الب ارسلان به سردار سپاه خود بنام اردم تندی کرد که ما ترکان مسلمانان پاکیزه ایم و دیگران بدمذهب و بددین و بداعتقاد، و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است که بدعت نشناسند، در حالی که دیلمیان و عراقیان همه بدعتگزارند و بدمذهب. تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند، و اگر کمتر گونه ای قوت گیرند و ضعفی از جهت مذهب یا ولایت در ما ببینند یکی از ما ترکان را زنده نگذارند، زیرا که اینان از خر و گاو کمترند از آنکه دوست و دشمن ندانند»^۱.

ولی نوع ابراز این ایمان اسلامی را از زبان ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران او بهتر میتوان شنید:

«سلجوقیان در دشمنی با فرقی که مورد قبول فقهای تسنن

۱ - سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ عباس اقبال، ص ۳۰۱

نبودند مانند قرامطه و باطنیه و معتزله و شیعیان غلسو میکردند و همواره آماده قتل و آزار آنان بودند، چنانکه حتی از کشتن وزیران خود نیز دریغ نداشتند»^۱.

و احتمالاً واقع بینانه تر از این هر دو واقعیت را در دو اثر نظم و نثر معروف از خود آن دوران منعکس میتوان دید:

«ظلمه این عهد (سلجوقیان) برای غسارت مردم بهانه دین میتراشیدند، چنانکه مؤیدالدین ابی القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت بر دهقانان آن ناحیت بیدادگریها روا داشت و از آنان قباله های خانه ها و املاکشان می بخواست و میگفت که زمین از آن امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی) است و کسی نباشد که ملک از آن خود داشته باشد. و مال مصالح بدور او قانونی شد، و چه دون همت شاهی بود که به مال ایتام و کلبه بیوه زنان رغبت نماید»^۲.

خبرت هست که از هر چه درو خیری بود

در همه ایران امروز نمانده است اثر؟

بر بزرگان زمانه شده دونان سالار

بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر

شاد الا به در مرگ نبینی مردم

بکر جز در شکم مام نبینی دختر

بر مسلمانان آن شکل کنند استخفاف

که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر^۳

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۴۱

۲ - راحة الصدور، ص ۳۸۱

۳ - این قصیده مفصل بخواش مردم خراسان توسط انوری سروده شده و از جانب آنان برای خاقان سمرقند فرستاده شده بود و در ادبیات ایران به «قصیده رانیه» معروف است. برای بررسی بیشتر در باره سلجوقیان ایران میتوان به منابع زیر مراجعه کرد: راوندی: راحة الصدور (تاریخ سلجوقیان)؛ خواجه نظام الملک: سیاست نامه؛ مجمل التواریخ مؤلف ناشناس، ویراستاری و چاپ ملک الشعرا بهار؛ گردیزی: زین الاخبار؛ اخبارالدولة السلجوقیه؛ M. Th. Heutsma در: Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، چاپ لیسن در ۴ جلد، ۱۸۸۶-۱۹۰۲؛

ترکان خوارزمشاهی

دودمان سلطنتی که جانشین سلجوقیان شد، سلسله ترکان خوارزمشاهی بود که یک غلام دیگر ترک، انوشتکین، بنیانگذار آن بود. این انوشتکین را یکی از امیران سلجوقی در گرجستان خریده بود و بهمین جهت «انوشتکین غرجه» نامیده میشد. در دوران سنجر، امیر حبشی خراسان پسر این غلام را که نامش قطب الدین محمد بود بخاطر حسن خدمتش بحکومت خوارزم فرستاد و این سمت عنوان خوارزمشاه (فرماندار خوارزم) را برای او و بعداً برای همه خاندانش بهمراه آورد، زیرا بعد از او این مقام در خاندان او موروثی شد.

آغاز کار این سلسله هم با برادرکشی و هم با مادرکشی همسراه بود، زیرا علاء الدین تکش بر برادرش سلطانشاه که بسا اعمال نفوذ مادرش ترکان خاتون جانشین پدر شده بود شورید و آن دو را از خوارزم بیرون کرد و بعد هر دو را کشت، و چون پیش از آن سردار خلیفه بغداد بنام مؤیدالدین القصاب به طرفداری از برادر او برخاسته بود، در حمله به همدان جسد او را نیز که اندکی پیش از آن مرده بود از گور بیرون آورد و سرش را برید و به عنوان دهن کجی برای خلیفه فرستاد.

جانشین او سلطان محمد خوارزمشاه، بدین دلیل که عثمان خان ملقب به «سلطان السلاطین» حاکم سمرقند که در عین حال داماد او نیز بود دختر وی را کتک میزد، به سمرقند حمله برد و سه روز تمام مردم آنجا را که هیچ دخالتی در روابط این زن و شوهر نداشتند کشتار

12 Vorlesungen über die Geschichte der Turken: در: V.V. Barthold
Mittelasiens، ترجمه از روسی توسط Theodor Monzel، برلین، ۱۹۳۵؛
Cambridge History of Iran، جلد پنجم: The Saljuq and Mongol Periods،
زیر نظر J.A. Boyle، کمبریج، ۱۹۶۸؛ B. Spuler، در: Iran in früh-islamischer
Zeit ; Politik, Kultur, Verwaltung und öffentliches Leben zwischen der
arabischen und der Seldschukischen Eroberung (633 bis 1055) چاپ

ویسبادن، ۱۹۵۲

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۲۳ هجری، تاریخ ابن خلدون، چاپ
قاهره، ج ۳، ص ۱۱۰۲

کرد، و وقتی هم که به وساطت ائمه و سادات شهر دست از قتل عام آنها برداشت، عثمان خان را که برای معذرت خواهی نزد پدر زنش آمده بود گرفت و همراه با همه خانواده اش بقتل رسانید.

در زمان همین محمد خوارزمشاه بود که تحریکات الناصر بالله خلیفه عباسی بغداد سیل مغولان را روانه ایران کرد و بزرگترین فاجعه بعد از حمله عرب را برای این کشور به بار آورد. خوارزمشاه پس از عقب نشینی های پیاپی به جزیره کوچک آبسکون در دریای خزر پناه برد و در آنجا در چنان فلاکتی جان سپرد که حتی کفنی نداشت که با آن به گورش بسپارند و بناچار از جامه یکی از همراهانش برای او کفنی ترتیب دادند. جالب است که این پادشاه گردنفرز خوارزمشاهی در تمام دوران سلطنتش زیر نفوذ مادر قبچاقی خود که او نیز ترکان خاتون نامیده میشد قرار داشت و ایسن زن که در همه تواریخ به خونخواری و حيله گری و شهوت پرستی و مال اندوزی شناخته شده چنان بر کارها تسلط داشت که اوامر خوارزمشاه بدون موافقت او اجرا نمیشد، و حسابگریهای غلط این زن نیز یکی از عوامل ترکتازی مغولان بود. «... و این پیر زال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس به فساد سرگرم بود، و بر دست همین زن بیدادگریهای عجیب میرفت و بدست ترکان سفاک خود کشتارهای بی امان میکرد، و چون به ملکی نظر داشتی صاحب آنرا بر سیبل ارتهان به خوارزم آوردی و او را در شب به جیحون انداختی»^۱.

فرزند او سلطان جلال الدین ملکشاه با اینکه سرداری شجاع بود و تنها رهبر جنگی بود که با لشکریان مغول دلیرانه جنگید، مردی بسیار بیرحم و سخت کش و کینه جو و در عین حال شدیداً عیاش و شرابخوار بود و همینکه میان او و سپاهیان مغول دوران کوتاه متارکه ای پدید میآمد، از این فرصت برای باده پیمائی و بخصوص عشقبازی با غلام ترکی بنام قلیج که سخت مورد تعلق خاطر او بود

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ویراستاری محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۲، ج ۲، ص ۱۹۸

بهره میگرفت، و در این امر اشکالی اسلامی نیز نمیدید، زیرا چنانکه قاضی تاج الدین سبکی در «طبقات الشافعیه» خود تصریح میکند که «در این عهد بعضی از فقها به جواز همخوابگی با غلامان فتوی داده بودند»^۱.

یکی از جالبترین نمونه های این رواج و مقبولیت همخوابگی با غلامان ترک را عباس اقبال در تاریخ مغول خود در ارتباط با همین سلطان جلال الدین ملکشاه، چنین نقل میکند:

«جلال الدین منکبرنی را غلامی بود قلج نام که سسلطان را به وی تعلق خاطر بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان در مرگ او بسیار بگریست و فرمان داد تا لشکریان و امیران جنازه او را محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ با آن فاصله داشت پیاده تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد. چون نعلش به تبریز رسید امر کرد تا جمله تبریزیان پیرامون آن زاری کنند و کسانی را که در این کار قصور کرده بودند به سختی مجازات کرد و امرائی را نیز که به شفاعت اینان برخاسته بودند از پیش خود براند. بسا تمام این احوال حاضر نشد جنازه آن معشوق را به خاک بسپارد و هر جا که میرفت آنرا با خود میبرد و بر آن ندبه میکرد و از خوردن و آشامیدن باز میایستاد و اگر چیزی برای او میبردند نخست قسمتی از آنرا برای جنازه غلام میفرستاد و کسی را جرئت آن نبود که بگوید معشوق او مرده است چه اگر چنین میگفت بیدرنگ کشته میشد. از این رو چون طعام را نزد جنازه میبردند باز میگشتند و میگفتند: قلج زمیسن ادب میبوسد و میگوید به لطف سلطان حالم بهتر است»^۲.

سلطان جلال الدین، در یکی از سفرهای جنگی خود در آذربایجان ناگزیر به کردستان گریخت و در آنجا، با سرنوشتی مشابه سرنوشت داریوش سوم و یزدگرد، آخرین پادشاهان هخامنشی و ساسانی، بدست کردی که طمع در جامه فاخر او کرده بود کشته شد و بسا مرگ وی

۱ - طبقات الشافعیة الکبری، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۱۸

۲ - تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۴۰-۱۴۱

آخرین حریف واقعی نیروهای مغول در ایران از میان رفت و پادشاهی خوارزمشاهیان نیز به سر رسید. عامل اصلی شکستهای او در برابر مغولان، با همه پیروزیهایی که نصیب او شد، به گفته دکتر صفا این بود که امرای لشکرش مانند همه غارتگران دیگری که به ایران اسلامی هجوم آوردند یا بر آن حکومت کردند، تنها در پی تاراج و چپاول بودند و سرنوشت کشور و ملتی که مستعمره آنان بود برایشان اصلاً اهمیست نداشت، یا اهمیتی بسیار ناچیز داشت.^۱

ایلغار مغول

شبهاتی که میان بنیانگذاری امپراتوری مغول و بنیانگذاری امپراتوری عرب وجود دارد، از شگفت انگیزترین شباهتهای تاریخ است. هر دو امپراتوری بدست اقوامی بنیاد نهاده شدند که تا آنزمان جایی در تاریخ نداشتند، در دشتها و صحراهای دورافتاده و تقریباً نامسکون خود بصورتی ابتدایی زندگی میکردند و غالباً نیز با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. در عربستان قرن هفتم و در مغولستان قرن دوازدهم، این قبایل پراکنده برای اولین بار بدست دو نفری که میبایست پایه گذار دو امپراتوری از پهناورترین امپراتوریهای تاریخ شوند در طول بیست سال از راه جنگ یا از طریق سیاست در زیر لوای رهبری واحد گرد آمدند و با عطش غنیمت و غارت به جهانگشایی پرداختند و با استفاده از شرایط مساعد سیاسی و نظامی، دو امپراتوری بزرگی را با فتوحات برق آسای خویش بوجود آوردند که از حیث وسعت برابر یکدیگر بودند. بخشی از این دو امپراتوری که ایران جزئی از آنها بود میان آن هر دو مشترک بود، ولی بخش دیگر، یکی

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارزمشاهیان: محمدبن احمد نسوی: نشة المصنوع، و سیرت سلطان جلال الدین منکوبرتسی؛ حمداله مستوفی: تاریخ گزیده؛ رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ؛ ابن اثیر: کامل. Histoire du Sultan Djelaleddin Monkoberti, prince du Kharezm، ترجمه O. Houdas از اصل عربی، نشریه آموزشگاه زبانهای شرقی پاریس، ۱۸۹۱؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳: تاریخ خوارزمشاهیان، ص ۳۴۱

از جانب غرب، افریقای شمالی و اسپانیا را در برمیگرفت و دیگری از جانب مشرق و شمال چین و سرزمینهای جنوبی روسیه را. هر دو امپراتوری، با همه پهناوری خود، در مدت چند دهه شکل گرفتند، و در هر دو مورد شکوه و قدرت آنها بر پایه تاراج کشورهای ثروتمند و مغلوب بنیاد نهاده شد، هر چند که همین کشورهای مغلوب بودند که با تمدن و فرهنگ بسیار پیشرفته تر خود برای بیابان نشینان عرب و صحرانوردان مغول فرهنگ و تمدنی ساختند که هم آنان و هم اینان خود فاقد آن بودند. تفاوتی که در این تکرار تاریخ میان این دو امپراتوری وجود داشت، این بود که یکی از آن دو همه شمشیرکشی های خود را بنام مذهب انجام داد ولی دیگری شمشیرکشی را بنام خود شمشیرکشی کرد، هر چند که در این مورد نیز چنگیز یاسائی وضع کرد که در دنیای مغول معادل قرآن جهان عرب بود. این فرق دیگر نیز میان آن دو در کار بود که اگر در ماجرای عرب خود ایرانیان از بابت هرج و مرج داخلی خویش در برابر مهاجمانی بمراتب ضعیف تر سهم بزرگی از مسئولیت فاجعه را بر عهده داشتند، در ماجرای مغول خود این ایرانیان اساساً محلی از اعراب نداشتند و آنچه بر آنها گذشت زورآزمایی وحشیانه ترکانی قبیله‌ای با ترکانی مغولی بود.

با اینهمه، بلای مغول الزاماً بلایی اجتناب ناپذیر نبود، زیرا بطوریکه تقریباً همه وقایع نگاران مسلمان متذکر شده اند و بخصوص مورخان غربی هم براساس اسناد و مدارک روشن بر آن تأکید نهاده اند، تموچین، رهبر قبیله مغولی قیات که با متحد کردن قبایل نه گانه مغول در زیر فرمان خسود از جانب کاهن اعظم مغولان عنوان چنگیزخان (خان خانان) دریافت کرده بود، در ابتدای کار قصد دشمنی با سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه مقتدر ایران را نداشت، بعکس در پی برقراری روابطی دوستانه با او بود، و به همین منظور سفیری بسنزد او فرستاد. ولی خوارزمشاه که پس از پیروزیهای پیاپی، خود هوای جهانگشایی در جانب مشرق و تصرف چین را در سر میپرورانید و هنوز این نورسیده مغولی را به چیزی نمیگرفت، نه تنها به سفیر او

اعتنایی نکرد، بلکه کاروانی از ۴۰۰ بازرگان مغول را به وسوسه وزیر خویش غایرخان به طمع ضبط کالاهای آنان قتل عام کرد، و بعد هم حاضر به تسلیم این وزیر و جبران خسارت که مورد درخواست خان مغول بود نشد، و از این راه سیل خانمانسوزی را که میبایست بزرگترین ویرانگری و خونریزی تاریخ کشور ما را بدنبال بیاورد به راه انداخت. تازه در این مورد نیز، آنچنانکه باز هم مورخانی متعدد متذکر شده اند سپاه مغول در آغاز تنها قصد ضرب شست و غارتی انتقامی داشت، ولی درست همانند ماجرای عربان قادسیه و جلولا، ضعف دشمن و هرج و مرج دستگاه او، مهاجمان را تشویق بدان کرد که پیوسته پیشتر روند و بیشتر بخواهند. بدینگونه در عرض چند سال تقریباً سراسر شهرها و مناطق آباد و ثروتمند شرق و شمال ایران چنان به خاک و خون کشیده شد، و آنقدر تیغ مغول در مردم بیگناه، از مرد و زن و پیر و جوان و کودک نهاده شد، و آنچنان آثار فرهنگ و تمدن و صنعت و زراعت و مدرسه ها و کتابخانه های کشور به ویرانی سپرده شد، که بمصداق این تعبیر وحشتناک که «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند» جز گورستانی در مسیر مغولان باقی نماند.

«... و چنگیز با سپاهیان خود به بخارا در آمد و در مسجد جامع نزول کرد. اسبان را در مسجد بست و صندوقهای قرآن را جعبه گاه رستوران کرد و نسخ قرآن را در میان قاذورات پی سپر چهارپایان ساخت. امیرامام جلال الدین علی که مقتدای سادات ماوراءالنهر بود، روی به امام رکن الدین طیب الله مرقده که از افاضل علمای عالم بود کرد که: مولانا، این چه حالت است؟ و مولانا رکن الدین پاسخ داد که: خاموش! باد بی نیازی خداوند است که میوزد، سامان سخن گفتن نیست!»^۱

نقش روحانیت در این فاجعه، نقشی بکلی منفی، بازدارنده و تسلیم گرایانه بود:

«در تواریخ دوران مغول تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۱

شمرده میشد، و مقاومت ایرانیان عملی دور از عقل به حساب می‌آمد. رأی بزرگان دین این بود که مشیت حق بر فنای آنان تعلق گرفته است و چون قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قسدر همراه است لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولانلقوا بایدیکم الی التهلکه» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرت ایشان در امان باشند».

«تواریخ این عهد حاکی از آن است که فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در ماوراء النهر میپرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال، مخالفت با مشیت الهی است و ایسن خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۱.

منابع تاریخی ارقام هراس انگیزی از کشتارهای ساکنان شهرهای ایران بدست مغولان ارائه میدهند، چنانکه پس از کشتار هرات در شهر تنها ۴۰ تن زنده ماندند، و در روستاهای حومه آن کمتر از یکصد تن. در بلخ ۲۰۰ هزار تن کشته شدند. در حومه بیهق ۷۰ هزار نفر بهلاکت رسیدند و کشته شدگان هرات نیز ۷۰ هزار تن بودند. از مردم شهر پرجمعیت مرو و روستاهای آن جمعاً بیش از صد تن باقی نماندند. در طوس تنها ۵۰ خانه سالم بجا ماند که در هر یک از آنها بیش از یک تن زنده نبود. یاقوت در جغرافیای معروف خود در باره نیشابور نوشت که تاتارها هرکس را که در آنجا میزیست از جوان و پیر و زن و کودک و حتی سگها و گربه ها را کشتند، سپس شهر را با خاک یکسان کردند.

«هنگامیکه شهری با جنگ به تصرف مغولان درمی‌آمد، یا پس از تسلیم دوباره سر به طغیان برمیداشت، آنگونه که در سال ۱۱۲۱ در هرات روی داد، فرماندهان ارتش مغول دستور کشتار جمعی مردم آنرا

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۱

میدادند. در چنین موارد جمله ساکنان را از شهر بیرون مینمودند و آنها را میان رزمندگان مغول تقسیم میکردند، و این رزمندگان موظف بودند کلیه افرادی را که تحویل گرفته اند با تیر و کلنگ و چماق و شمشیر و غیره از پای درآورند. به گواهی وقایع نگاران آن زمان، این گونه کشتارهای دسته جمعی در مرو، بلخ، هرات، طوس، نیشابور، سبزوار، ری، قزوین، ساوه، همدان، مراغه، اردبیل و چند شهر نسبتاً کوچکتر انجام گرفته است. پس از این کشتارها اسیران را وادار میکردند تا کشته ها را شمارش کنند. بنا به گفته جوینی، تنها در شهر مرو شمارش کشته شدگان ۱۳ روز بطول انجامید. هم او مینویسد که در یکی از مراکزی که مردم آن در برابر مغولان پایداری کرده بودند، از ۱۰۰,۰۰۰ تن فقط ۱۰۰ تن باقی ماندند»^۱.

به نوشته ابن الاثیر «از زمانی که خداوند تبارک و تعالی انسان را آفرید تا به امروز نظیر چنین فاجعه ای در جهان روی نداده است... مصیبتی بود که مانند جرقه ای درگرفت و آتش به خشک و تر زد و همچون ابر سیاهی که بدست طوفان پراکنده شود به همه جا پراکنده شد»^۲.

«مردی از مغولان به دربندی رفت که صد مسرد در آن بودند. شروع به کشتار یکایک آنان کرد تا همه بر خاک افتادند و هیچیک از آنان جرئت آن نیافت که به وی آزادی برساند، زیرا بدانان گفته بودند که این اجرای مشیت الهی است. نعوذ بالله من الخذلان!»^۳

خود ابن الاثیر که معاصر مغول بوده و تاریخ او تا سال ۶۴۸ هجری را شامل میشود (و بهمین دلیل این کتاب از بهترین منابع مربوط به جنگهای دوران مغول شناخته شده است) در تحلیل نهایی در این باره مینویسد:

«سرداران محمد خوارزمشاه که از قنقلیان و قفچاقسان و دیگر

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه از روسی به فارسی، ص ۲۱۵

۲ - همانجا، ص ۲۱۷

۳ - همانجا، ص ۲۱۸

ترکان بودند، غم ایران و ایرانیان نداشتند و بسر سیرت سرور خود میرفتند که از پیش مغولان گریخت. اینان در جنگها غالباً شهرها را رها کردند و گاه نیز به بهانه آنکه با مغولان از یک تیره اند پنجه در پنجه آنان نیفکندند، چنانکه بمثل در بلخ شبانگاه شهر را رها کردند و به خراسان گریختند و در اترار در همان آغاز جنگ خود را کنار کشیدند که با هم‌نژادان خود ستیز نمیاید کنند»^۱.

«در تمام مدتی که چنگیز و چنگیزیان در خراسان مشغول قتل و غارت و امرا و رؤسای بی لیاقت و بی ثبات آن سامان سرگرم اختلافات خویش یا در هوای تسلیم بودند، مردم بی پناه این نواحی با همه فرسودگی هرگاه فرصت مییافتند سر بشورش برمیداشتند و جلادتی مینمودند تا مگر داد خود را از صاحبان ناپاک بگیرند، ولسی اینها همه حرکاتی مذبوحانه بود که به جایی نمیرسید»^۲.

«مغولان در حملات خود از کشتار جمعی و غارت اموال و دریدن شکم و قطعه قطعه کردن اعضا و شکنجه دادن و خراب کردن و انواع بی عصمتی ها و نامردمی ها بهره می‌گرفتند و به منزله درندگان بودند که در گله های گوسپند و آهو درافتند. تاریخ هایی که در همان زمانها در باره این هجوم بزرگ نوشته شده پسر است از ذکر جنایات و فجایع وحشیان مغول و تاتار. بی تردید این فجیع ترین همه وقایعی بود که تا بداننگام در تمام تاریخ ایران رخ داد و بعد از آن هم هیچگاه نظیری نیافت»^۳.

یکی از پیامدهای فاجعه زای استیلای مغول نابود شدن تأسیسات آبیاری و زمینهای کشاورزی، کاهش زمینهای زیر کشت، نابود شدن دام ها و از میان رفتن نیروی کار انسانی در روستاها بود. بنا بدانچه خواجه رشیدالدین فضل الله در تاریخ خود ثبت کرده، حتی در حدود سال ۷۸۰ در بسیاری از دهستانهای ایران فقط یکدهم

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۱۷ هجری

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۳

۳ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۰ و ۱۲

زمینهای زراعتی کشت میشدند و نه دهم دیگر بایر بودند. بسیاری از شهرها حتی در پایان سده هفتم هجری و بعد از آن نیز به همان وضع ویرانه باقی ماندند، و شهرهای بزرگ و متوسط تبدیل به شهرهای کوچک و حتی روستا شدند. بر اثر سکونت دامداران کوچ نشین مغول در بیشتر زمینهای کشاورزی، این زمین ها بایر شدند و این روش دامداری که به حساب خراب کردن زمینهای کشاورزی دامهای خود را میچرانند باعث سقوط سراسری اقتصاد کشاورزی گردید، و سیاست فشار مالیاتی استیلاگران که مانع از احیای اقتصاد کشور میشد شهرنشینان و روستائیان را به ورشکستگی کشانید^۱.

«در دوران حکومت مغولان کسانی که مالیاتهای خود را نپرداخته بودند و اعضای خانواده آنها همگی به بردگی فروخته میشدند تا بدهی آنان پرداخت شود»^۲.

با اینهمه، مورخان اسلامی کماکان کوشیده اند تا طبق معمول این فاجعه را نیز عذاب الهی بابت گناھانی شمارند که مردم - طبعاً با کوتاهی از پیروی کامل اوامر و نواهی آخوندان - در برابر خداوند مرتکب شده اند:

«این واقعه عذاب الهی بود از فساد و طغیانی که بر مسلمانان حاصل شده بود تا آن جماعت از خواب غفلت بیدار شوند و از سکرته جهالت افاقتی یابند و اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد»^۳.

نتیجه این فاجعه، از نظر ملی ابعادی چنان گسترده داشت که به ارزیابی یک محقق برجسته معاصر، هنوز هم بسیاری از آثار منفی آن در خصایص ملی ایرانیان بر جای مانده است:

«ملتی که با چنان وضع فجیع از گروهی مردم وحشی شکست یابد و عرض و مال و جان فرزندان خود را آشکارا بازیچه پنجه های خون آلود آدمکشان بیابان یابد، طبعاً ارزش های ملی خود را از دست

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۱۷ و ۲۱۸

۲ - همانجا، ص ۳۶۱

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۳

می‌دهد و یا دیگر از آنها یادی نمی‌کند. ایرانیان در قرن ششم، از یکسو بر اثر اندیشه‌های اسلامی و از سوی دیگر با چیرگی قبایل و غلامان بی اصل و نسب و ظالم و جاهل زردپوست، بخش مهمی از خصائل نژادی خود را از یاد بردند و بصورت ملت بی‌علاقه‌ای درآمدند که دیگر مبارزه برای حفظ ملیت خود و بقای آنرا تقریباً لازم نمی‌شمرد. اینست که می‌بینیم مقاومت‌های محلی ایرانیان با مغولان در برخی نواحی، صورت نبرد ملی یا مبارزه نژادی با نژاد مهاجم دیگر را نداشت. حمله مغول قسمت بزرگی از بازمانده‌های خصائص ملی را از ایرانیان سلب کرد»^۱.

* * *

خلافت ۵۲۵ ساله عباسی در سال ۶۵۶ هجری پایان یافت. در این سال هلاکو پادشاه مغول ایران بغداد را تصرف کرد و پس از کشتن خلیفه المتعصم بالله و همه خاندان او (بجز فرزندش مبارکشاه که هلاکو او را به غلامی به زوجه مسیحی خود بخشید) به لشکریان خود فرمان داد که بمدت چهل روز بغداد را خراب و مردمش را قتل عام کنند، بطوریکه در پایان این مدت ۸۰۰ هزار از مردم این شهر کشته شده بودند. در تاریخ گزیده یکی از صحنه‌های غم‌انگیز این کشتار دسته جمعی بدینصورت آمده است که «مردی بایجونام از لشکر مغول در خانه شیرخوارگان چهل و چند کودک شیرخواره یافت، اندیشید که اینان بی‌شکی به زاری خواهند مردن، پس بهتر که همه را از زحمت زندگی خلاصی دهم، و تمامت آنها را بکشت. این ماجرا را به بزرگی گفت که من بابت این خیر که کرده‌ام جزا چه یابم؟ گفت جای شایسته‌ای در دوزخ!»^۲

«چون قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمة الله علیه در کتاب کشف الحق آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین علی خسر داده بود از استیلای مغول و انقراض ملک بنی‌العباس و کشته شدن ایشان

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۴

۲ - تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، لندن، ص ۲۶۹

بر دست هلاکوخان، لاجرم وقتی که هلاکوخان به حوالی بغداد رسید جمعی از اکابر و افاضل نجف و کوفه و حله نامه بدو نوشتند و طلب امان کردند، پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید که سبب چه بود که پیش از ظفر من بر بغداد طلب امام از من نمودید؟ گفتند سبب این بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خسر داده و فرموده بود که ترکی بر آخرین خلیفه بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ترکان کسی خواهد بود که به هیچ شهر و قلعه ای نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او افراشته نشود که نگونسار نگردد، و ای بر کسی که با این کمر بسته حق به مخالفت و معادات پردازد. و چون از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شدند، هلاکو با ایشان طریقه لطف مسلوک داشت و خط امان به اهل نجف و کوفه و حله عنایت فرمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تاتار علیرغم سنیان منافق سالم بماند»^۱.

در ۶۷۲ هـ. آباقاخان مغول لشکری به بخارا فرستاد و به تلافی شکستی که شاهزاده جغتائی این شهر در سه سال پیش از آن به سربازان مغول وارد آورده بود این شهر را چنان غارت و سپس ویران کرد که حتی در زمان چنگیز هم چنان مصیبتی ندیده بسود. بطوریکه نوشته شده، تا هفت سال بعد از آن نیز بخارا بالکل غیرقابل سکونت بود.^۲

۱ - همانجا، ص ۲۷۱

۲ - برای بررسی بیشتر در تاریخ مغول: رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ رشیدی. همین مورخ: تاریخ آباقاخان (متن فارسی چاپ K. Jahn در پراگ، ۱۹۴۱)، تاریخ غازان خان (متن فارسی، چاپ K. Jahn، لیدن، ۱۹۴۰)، تاریخ هلاکو (چاپ Quatremer، پاریس، ۱۸۴۳)؛ مکاتبات رشیدالدین (چاپ خان بهادر محمد شفیع، لاهور، ۱۹۳۷)؛ حافظ ابرو: تاریخ سلاطین مغول (چاپ خانبابا بیانی، متن فارسی و ترجمه فرانسه، پاریس، ۱۹۳۶)؛ ابن الاثیر: کامل فی التاریخ (ج ۱۲، کلاً مربوط به مغول در ایران)؛ تاریخ جهانگشای جوینی (جلد اول، از لشکرکشیهای چنگیز تا مرگ گویوک قآن؛ جلد دوم، جانشینان چنگیز در ایران؛ جلد سوم، لشکرکشی هلاکو و سقوط الموت) متن فارسی چاپ اوقاف Gibb، با مقدمه تاریخی و حواشی محمد قزوینی، لیدن و لندن، ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ (بعضی از نسخه های خطی این کتاب شامل

ایلخانان

هلاکو پادشاه مغول ایران در حالیکه از جیحون تا مرزهای مصر را در فرمان خود داشت، در ۴۸ سالگی درگذشت و بعد از او سلسله پادشاهانی جانشین وی شدند که آنها را در ایران ایلخانان خوانده اند و از میان آنها ارغون و گیخاتو و غازان و محمد خدابنده (اولجایتو) معروفترند. بعد از مرگ هشتمین ایلخان، سلطنت آنان دچار پراکندگی شد، چنانکه تنها در فاصله بیست سال هشت ایلخان، که دو تا از آنان زن بودند، بر بخشهای مختلف این قلمرو پهناور اسماً حکومت کردند، ولی در زمان آنان دیگر اختیار واقعی در دست سرکشان و امرای مختلف بود. سلاطین ایلخان در همه این مدت بصورت یک حکومت استعماری با مستعمره ای بنام ایران عمل میکردند. از حیث دین نیز با مستعمره نشینان خود توافقی نداشتند. هلاکو خودش بودائی بود و همسرش مسیحی. بهمین جهت به فرمان هلاکو چندین بتخانه در خوی ساخته شده بود و همسر او بانی ساختمان چندین کلیسا در آذربایجان و ارمنستان شده بود. عروس هلاکو نیز (زوجه آباقاخان) دختر امپراتور بیزانس بود و کیش عیسوی داشت. پیش از آنان، اوکتای قاآن بت پرست بود. لیوک خان جانشین او که مادری مسیحی داشت خود نیز مسیحی شد.

نخستین پادشاه مغول که به اسلام گرایید غازان خان، هفتمین

فصلی اضافی نیز به قلم خواجه نصیرالدین طوسی در شرح فتح بغداد و سقوط خلافت عباسی بدست مغولانند). از پرویز تا چنگیز، عباس اقبال، تهران؛ C. d'Obsson، ۱۹۵۵، برلین، Die Mongolen in Iran؛ Berthold Spuler در: Histoire des Mongols depuis Tchenghiz Khan jusqu'à Timurbag ou Tamerlan، در ۴ جلد، چاپ لاهه، ۱۸۳۴-۱۸۳۵؛ René Grousset در: Le monde Mongol، بخش سوم Histoire de l'Asie، پاریس، ۱۸۹۶؛ H.M.J. Loewe در: The Mongols در Cambridge medieval History، ج ۴، کمبریج، ۱۹۲۳؛ E. Blocher در: Introduction à l'histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid-ed-Din، لندن، ۱۹۱۰؛ A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۳۵۲

شاه ایلخانی و پسر ارغون خان بود که از نظر سیاسی این کار را برای رژیم خود سودمندتر تشخیص داده بود.

و درست در همین موقع بود که چنانکه در تاریخ مبارک غازانی آمده است «خاقان پیغامبر صلی الله علیه و بدست او با نوادگانش حسن و حسین علیهم السلام عقد برادری بست». ظاهراً بعد از همین رؤیای صادقه بود که غازان خان موقوفات و عواید فراوانی را در کلیه نقاط قلمرو خویش برای سادات اولاد پیغمبر و خانواده های آنان اختصاص داد. غازان برای تثبیت ادعای مسلمانی خود فرمان داد که بتخانه ها و آتشکده ها و کنیسه ها را در دارالملک تسبیریز ویران کنند و بجای آنها دارالسیاده (مسجد) بسازند.

به عنوان جمله معترضه، تذکر این واقعیت بيمورد نیست که در زمان سلطنت قویلیای قاآن که بعداً جانشین برادرش منگو شد، ایرانیان نفوذ همه جانبه ای در چین که آن نیز در تصرف مغولان بود یافتند، بطوریکه قویلیای وقتی که میخواست چین جنوبی را بگشاید برای ترتیب دادن منجنیق ها و عراده های جنگی از ایران مهندس خواست، و در زمان او ایرانیان باندازه ای در چین زیاد شدند که شهر هانگ چو در جنوب شانگهای بصورت شهری ایرانی در آمد. گروهی از امرای او در چین نیز ایرانی بودند، چنانکه وزیر اعظم وی بمدت ۲۵ سال یک ایرانی بنام سید اجل بود. در این زمان زبان فارسی در چین رونق بسیار یافت، که هنوز هم آثار آنرا در کتبیبه ها و کاشی کاری مزین به اشعار پارسی در مساجد چین میتوان یافت.



وجه مشترک همه ایلخانان، چه نیرومندان و چه ضعیفان آنها، خشونت و سببیت فراوانی بود که تا حد زیادی به طبیعت مغولسی آنان مربوط میشد، و در این راستا حکومت ایلخانان رکورددار پدرکشی و برادرکشی و چشم درآوردن و زهر دادن و کشتارهای دسته جمعی و ابداع

شیوه های بیسابقه سرکوبگری و مجازات شد. مثلاً آباقاخان، پسر و جانشین هلاکو که معین الدوله حکمران ایرانی خود در آسیای صغیر را مأمور حمله به حلب کرده بود، ولی در این ماجرا ممالیک ایوبی مصر پیروزی یافتند چنان بر او خشمگین شد که دستور داد معین الدوله را قطعه قطعه کنند و در دیگ بپزند و سران مغول را دعوت کرد که هرکدام پاره ای از گوشت او را بخورند. در سال ۶۸۱ جانشین او نگویدار همین معامله را با مجدالملک صاحب‌دیوان ایرانی ارغون کرد، منتها دستور داد که تکه های بدن او را به اقلیم های مختلف بفرستند. ارغون، شاه مغول بعنوان تلافی، جسد تایب شاه ایلخان را که تازه مرده بود از گور بدر آورد و پیش سگان انداخت. ابوسعید ایلخان دیگر تبریز کلیه مخالفان خود را بنزد خویش دعوت کرد و در عید قربان فرمان داد که آنها را بجای گوسفند قربانی کنند، و سرهایشان را به دژ سلطانیه آویزند. در موردی دیگر بدستور سلطان ابوسعید، بهادرخان فرزند خواجه رشیدالدین را که شرابدار اولجایتو بود و ۱۶ سال بیشتر نداشت پیش چشم پدرش کشتند و بعد خود رشیدالدین را در ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دونیمه کردند. پس از مرگش تمام اموال خود و فرزندانش را ضبط کردند و مسجد ربع رشیدی را که از ساخته های او بود به غارت گرفتند و حتی خود وی را بعد از مرگ به یهودی بودن متهم کردند، و همین تهمت سبب شد که یک قرن بعد بدستور پسر امیر تیمور استخوانهای او را از مسجد ربع رشیدی بیرون آوردند و در گورستان یهودیان بخاک سپردند. تاج الدین علیشاه که تمام این توطئه را ترتیب داده بود، به شکرانه این پیروزی دو حلقه طلا که هرکدام هزار مثقال وزن داشت به کعبه فرستاد تا در بیت الله آویخته شود.

توکودار برادر آباقاخان مغول که نخستین ایلخانی بود که مسلمان شد (و نام احمد به خود داد) در جنگ داخلی بسا سرداران ناراضی مغول شکست خورد و فرار کرد، ولی اندکی بعد دستگیر و اعدام شد. ستون فقراتش را شکستند، زیرا طبق رسوم مغول، اخلاف چنگیزخان و اعیان مغولی را میبایست طوری اعدام کنند که خونشان ریخته نشود، بهمانصورت که در مورد امیرالمؤمنین های عباسی نیز

سنت چنین اقتضا میکرد.

از رویدادهای جالب دوران ایلخانان، برنامه ای است که صدراعظم یهودی ارغون خان برای نابودی اسلام بدست او طرح کرد، و اجرای احتمالی آن بزرگترین خطری بود که این آئین را تهدید میکرد. در تدوین این برنامه، سعدالدوله صدراعظم یهودی ارغون خان مغول با تکیه بر این عقیده که پس از تماس مغولان با اسلام در نزد آنان پیدایش شده بود که چنگیز با توجه به یاسای معروف خود و قانون مداری ها و جهانگیری و جهانداری خویش درست به خط محمد رفته و با این ضابطه خودش نبوتی از جانب خداوند داشته است، به ارغون گفت که نبوت چنگیز به ارث بدو رسیده است و او نیز میتواند همچنانکه محمد برای ترویج دین یاران خود را فرمان مقاتله داد تا در یکروز بسیاری را در خندق سر ببرند فرمان دهد تا «هر کس که سر بر خط نبوت او نهاد از جرعه ریزی خون خود در امان مساند، و هر آنکه از مطاوعت دوری جست سرش با تیغ آشنا شود». فتوای پیامبری ایلخان را به امضای جمعی از علمای شرعی زمان رسانید و بدنبال آن ایلخان را واداشت که «مقرر فرماید که کعبه از نو اصنام شود و اهل اسلام از عبودیت سبحان به عبادت اوئان (بت ها) ملزم گردند. در این اندیشه مراسم با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه به مکه و انفاذ لشکر ایلخانی استعمال واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست»، و به تهیه ساز و برگ و وسایل این لشکرکشی پرداخت و در همان حال صورتی از بزرگان و صاحبان بیوتات و علماء، دین برای کشتن آنان فراهم آورد. ولی درست در این موقع ارغون به مرض مهلکی دچار آمد و کار بر سعدالدوله نیز شوریده شد، بطوریکه در سال ۶۹۰ هجری هر دو دیده از جهان فروبستند و اسلام از بزرگترین خطری که تا آنزمان بدان دچار شده بود نجات یافت.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره تاریخ ایلخانان: تاریخ و صاف، نوشته شهاب الدین فضل اله شیرازی (در شرح زندگی خانهای خاندان مغول و زندگی اجتماعی ایرانیان

قرکان اتابک

در دوران انحطاط و تجزیه ایران ایلخانی، حکومت‌های خودمختار متعددی از گوشه و کنار کشور سربرآوردند که هر چند همه آنها خود را در ظاهر به ایلخان وقت منتسب میدانستند، ولی عملاً از او حرف شنوی نداشتند، و از میان مهمترین آنها میتوان از آل جلایر و آل مظفر و آل اینجو و امرای طغاتی‌موری و چوپانی و سریداری نام برد. بموازات اینها سلسله‌های محلی دیگری هم که از دوران سلجوقیان یا خوارزمشاهیان باقی مانده بودند، مانند اتابکان آذربایجان و فارس و یزد و لرستان و قراختانیان کرمان و ملوک شبانگاره فارس و طبرستان و رویان و آل کرت هرات و سلغریان به حکومت خود ادامه میدادند، بطوریکه در آن واحد بیش از بیست دودمان سلطنتی مختلف در گوشه و کنار کشور مشغول فرمانروایی بودند. دوره قدرت غالب این‌ها چندان زیاد نبود، ولی سهم مشترک آنها در انحطاط همه جانبه ایران از طریق جنگها و ویرانگریهای دائمی میان خودشان بسیار زیاد بود. ارزیابی مبسوطی را در باره سقوط اقتصادی ناشی از افزایش روزافزون مالیاتها در این دوره و غارت و زورگویی متجاوزان ایلات و زمینداران محلی، هرج و مرج امنیتی و حکومتی و مجموعه عوامل دیگری که انحطاط کشاورزی و فقر فراگیر روستاها را بدنبال می‌آورد در تاریخ و صاف میتوان خواند.

مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان غلامی قبیچاقی بنام شمس‌الدین ایلدگز بود که توسط سلمان مسعود سلجوقی خریداری شده بود. مسعود چون از خدمت او راضی بود زن بیوه برادرش طغرل دوم را

در آن دوران) چاپ فارسی در بمبئی ۱۲۶۹ قمری (۱۸۵۳ میلادی)، ترجمه آلمانی همراه با متن فارسی آن، چاپ وین، ۱۸۵۶؛ تاریخ گزیده حمداله مستوفی (چاپ عکسی نسخه خطی توسط ادوارد براون همراه با ترجمه خلاصه شده انگلیسی آن، لندن ۱۹۱۰ و ۱۹۱۳)، حبیب‌السیر؛ لباب‌الالباب؛ عقدالعلی؛ فارسنامه ابن بلخی؛ شهریاران گمنام احمد کسروی؛ Hammer-Purgstall در: Geschichte der Ilchane ۲، ج، چاپ دارمشتات، ۱۸۴۱-۱۸۴۳؛ Berthold Spuler در: Politik, Verwaltung und Kultur der Ilchanzeit، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۳۹

به زوجیت او درآورد و فرزند طغرل را هم به قیمومت او گذاشت و اندک اندک این ایلدگز والی آذربایجان و اران (جمهوری کنونی آذربایجان) شد و حکومتی موروثی در خاندان خود بوجود آورد که قریب یک قرن برقرار ماند. ایلدگز ری و اصفهان را نیز مدتی ضمیمه حکومت خود کرد. پس از مرگ او پسرش جهان پهلوان و بعد از وی پسر دیگرش قزل ارسلان بر جای او نشستند و قزل ارسلان با توجه به ضعف طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی که در هفت سالگی به سلطنت رسیده بود و هنوز ده سال بیشتر نداشت او را به زندان افکنند و به فراهم آوردن مقدمات سلطنت برای خودش مشغول شد، اما در شبی او را با پنجاه زخم کاردی که بر بدنش خورده بود کشته یافتند و طبق معمول زمان این قتل را به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

بعد از قتل قزل ارسلان، طغرل برای اینکه راه را بر دشمنی برادر او قتلغ با خودش ببندد، مادر این قتلغ (بیوه جهان پهلوان) را که همسن مادر خودش بود و قتیبه خاتون نام داشت به عقد خود درآورد، اما تازه عروس با همدستی پسرش خوراکی مسموم برای او پخت، و طغرل که از طریق کنیزی بر این امر آگاه شده بود این غذا را به خود او خورانید و پس از مردن قتیبه قتلغ را هم به زندان انداخت، اما به شفاعت عده ای از ارکان دولت آزادش کرد. چندی بعد طغرل در جنگی با خوارزمشاه کشته شد، و خوارزمشاه قتلغ را به اتابکی آذربایجان و اصفهان بازگردانید، اما سال بعد سرش را برید و به خوارزم فرستاد، و جای او را به برادر دیگرش ابوبکر داد. این اتابک بقدری عیاش و شرابخوار و بی اعتنا به امور کشوری و لشکری قلمرو خویش از کار درآمد که لشکریان گرجستان، به فرماندهی ملکه کاردان این کشور تامارا که بیست و نه سال بر آن کشور سلطنت کرد سپاه اتابکی آذربایجان را درهم شکستند و شمگور و گنجه را متصرف شدند و بدین ترتیب تمامی مناطقی که تا آنزمان در شمال ارس توسط اتابکان پیشین فتح شده بود از دست آنها بیرون رفت. این ملکه تامارا همان ملکه معروفی است که کاترین کبیر گرجستان بشمار آمده است، و از عاداتهای سنتی او در دوران پادشاهیش این بود که هر شب پیش از

خواب، نقال خوش صدائی برای او اشعاری از ششاهنامه را میخواند. بی خاصیتی اتابک ابوبکر، علاء الدین ارسلان امیر مراغه را به طمع استیلا بر آذربایجان شرقی انداخت و فقط اولتیماتوم یکی از غلامان پیشین جهان پهلوان او را از این حمله بازداشت. این علاء الدین ارسلان همان امیری است که نظامی بهرام نامه خود را در ۵۹۳ هجری به نام او سروده است.

بعد از این اتابک بیخاصیت، دو اتابک دیگر در سلسله اتابکان آذربایجان سلطنت کردند: اولی مظفرالدین اوزبک برادر ابوبکر که دوره پانزده ساله پادشاهی به عیاشی و میگساری گذشت و چون در آن هنگام پای مغولان به ایران باز شده بود، بسا دادن پول و جامه و چهارپای بسیار مدتی با آنان از در صلح در آمد، ولی چون خبر یسافت که جلال الدین ملکشاه حریف بزرگ سپاهیان مغول بسوی تبریز در حرکت است، زن زیبایش را که دختر طغرل سوم بود در شهر گذاشت و خودش به گنجه گریخت و در عوض جلال الدین این بانو را با احترام به خوی فرستاد و خودش به جنگ با گرجیان رفت و این بار در بازگشت از تفلیس به تبریز به تلافی توطئه مظفرالدین اوزبک همسر او را به حرمسرای خود برد، و اندکی بعد اتابک از این غصه جان سپرد.

اتابک بعدی، آخرین پادشاه سلسله، پسر اتابک اوزبک بود که کر و لال مادرزاد بود و از همین بابت اتابک خاموش لقب داشت. موقعی که سلطان جلال الدین در گنجه بود این اتابک نزد او رفت و زمین بوسی کرد، سپس به الموت رفت و پس از یکماه در همانجا مرد و این بار جلال الدین همسر بیوه او را نیز به زنی گرفت.



اتابکان فارس که شعبه‌ای دیگر از این اتابکان سلجوقی بودند نزدیک به یک قرن و نیم در این منطقه سلطنت کردند و همه یازده نفر آنان خود را بندگان و بنده زادگان پادشاهان سلجوقی میدانستند. چون جد آنها سلغر نام داشت، این سلسله را اتابکان سلغری نامیدند.

یکی از مهمترین این اتابکان سعدبن زنگی است که در دوران

سلطنت خود کشمکشهای پیگیر با اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان داشت، ولی سرانجام با سلطان محمد خوارزمشاه پیمان صلح بست با این تعهد که چهار دانگ از شش دانگ محصول فارس را هر ساله به خوارزمشاه بدهد و دخترش ملکه خاتون را نیز که به زیبایی شهره بود به همسری پسر او جلال الدین منبکرنی (جلال الدین ملکشاه) درآورد و پسر ارشدش را به رسم گروگان به دربار خوارزمشاه بفرستد. اما پسر کوچکتر او ابوبکر این قرار مصالحه و مخصوصاً تزویج فرمایشی خواهر خودش را با پسر خوارزمشاه نپسندید و پس از بازگشت خوارزمشاه بر پدر شورید. این دو در نزدیکی قلعه استخر یکدیگر را زخم زدند و سرانجام ابوبکر اسیر و در قلعه زندانی شد.

بعد از مرگ وی، سلطنت به فرزندش ابوبکر سعدبن زنگی رسید که نامش توسط سعدی در تاریخ ایران جاودانی شده است. وی با اکتای قآن جانشین چنگیز از در انقیاد درآمد و «اقلیم پارس» را از ویرانگری معولان که اندکی پیش از آن اصفهان را بسه خاک و خون کشیده بودند نجات بخشید و پرداخت خراج فارس را بدانان پذیرفت. در سال پنجم اتابکی خود به خلیج فارس لشکر کشید و بحرین و مسقط و کیش و سواحل خلیج را از بصره تا دریای هند متصرف شد، بطوریکه در برخی از نواحی هندوستان بنامش خطبه خواندند و او را «سلطان البر والبحر» لقب دادند، در صورتیکه خودش جیره خوار سلطان خوارزمشاه بود.

هنگامیکه خبر مرگ این اتابک به پسرش سعد که بسه خدمت هلاکوی مغول رفته بود رسید وی بیمار بود، بهمین جهت پیش از آنکه در راه بازگشت به شیراز برسد و بجای پدرش بنشیند در یکی از قریه های تفرش درگذشت و بدین ترتیب سلطنت قانونی او دوازده روز بیشتر طول نکشید. پسر صغیرش محمد نیز که به جانشینی وی برگزیده شد در ۱۲ سالگی از بام به زیر افتاد و مرد، و این بار مقام اتابکی به محمد دیگری رسید که از نوادگان سعدبن زنگی بود، ولی امرای فارس او را پس از چند ماه به علت سفاکی و در عین حال فسق و فجور بیحساب دستگیر کردند و به نزد هلاکو فرستادند، و برادرش

سلجوق شاه را به جانشینی وی برگزیدند. این سلجوق نیز چند ماه بعد بدست یکی از سرکردگان هلاکو که از طرف او مأمور تنبیه وی شده بود کشته شد، و چون دیگر از خاندان سلغریان مردی باقی نمانده بود اتابکی شیراز را از جانب هلاکو به ابش خاتون دختر اتابک سعدبن ابی بکر سپردند که اندکی بعد از آن وی او را به زوجیت پسرش منگوتیمور درآورد و بدین ترتیب فارس رسماً ضمیمه دیوان ایلخانیان شد.



سلسله قراختانیان کرمان بدست یکی از امرای سلطان غیاث الدین خوارزمشاه تأسیس شد و بعد از هجوم مغول نیز با موافقت چنگیز موضع خود را حفظ کرد. پادشاه مهم این سلسله سلطان حجاج بود که چون در موقع جانشینی پدرش صغیر بود نایب السلطنگی او را زن پدرش قتلغ ترکان عهده دار شد، ولی حجاج پس از رسیدن به سن رشد با او بصورت ناخوشایندی رفتار کرد و قتلغ ترکان از این بابت به داماد خودش آباقاخان ایلخان مغول شکایت برد و ایلخان حجاج را از مداخله در امور سلطنت کرمان محروم کرد و او نیز بصورت اعتراض به هندوستان رفت و در آنجا درگذشت و بدین ترتیب قتلغ ترکان تا چند سال دیگر همچنان نایب السلطنه کرمان ماند. ولی در سال ۶۸۱ هجری برادر حجاج، سیورغتمش، بنوبه خود فرمان امارت کرمان را از ایلخان گرفت، و این بار قتلغ ترکان چون نتوانست دستور الغای این فرمان را بگیرد از غصه مرد و سیورغتمش بدون مزاحم به سلطنت پرداخت. اتفاقاً این مرتبه خواهر خود او «پادشاه خاتون» با او آغاز کارشکنی کرد و بعد از آنکه ارغون خان حامی سیورغتمش مرد و شوهر این خانم بجای او نشست، پادشاه خاتون به بهانه بازدید وطن به کرمان آمد و سیورغتمش را دستگیر کرد و در قلعه بم به زندان انداخت. سیورغتمش اندکی بعد به دستگیری ابش خاتون از زندان بیرون آمد، ولی طولی نکشید که به دست ایلخان افتاد و او نیز وی را بدست زوجه اش پادشاه خاتون سپرد و این زن برادرش را

به قتل رسانید و از آن پس خودش فرمانروای کرمان شد، و با توجه به زیبایی فراوان خود حسن شاه لقب گرفت... اما این بار نیز، دو سه سال بعد از آن بانوئی دیگر، شاه عالم خانم دختر سیورغتمش که در عقد ایلخان تازه بود کرمان را از دست پادشاه خاتون بیرون آورد و او را به انتقام کشتن سیورغتمش کشت و کردوجین بیوه سیورغتمش بجای وی به امارت کرمان نشست.

آخرین پادشاه قراختائی کرمان پسر سیورغتمش قطب الدین شاه جهان بود که چون بی کفایت و گوشه گیر بود از طرف اولجایتو ایلخان مغول معزول شد و اداره کرمان از آن پس مستقیماً به شحنگان مغول محول شد. این قطب الدین دختری بنام مخدوم شاه داشت که بعداً به ازدواج امیر مبارزالدین محمد مظفر سرسلسله خاندان آل مظفر شیراز در آمد و بیشتر پادشاهان آل مظفر از فرزندان او هستند.



اتابکانی که بیش از دو قرن بر لرستان و پسیرامون آن سلطنت داشتند به دو دسته لرهای بزرگ و لرهای کوچک تقسیم میشدند. دسته لرهای بزرگ که پایتختشان مال امیر کنونی بود بمناسبت لقب اتابک بزرگ خود نصره الدین هزار اسپ، «هزار اسپیان» لقب داشتند، و دسته لرهای کوچک بخاطر میراث بری از شجاع الدین خورشید لر بینانگذار سلسله حکومتی خود خورشیدیان نامیده میشدند و پایتختشان خرم آباد بود.

نصرت الدین هزار اسپ که دامنه متصرفاتش تا اصفهان میرسید و غالباً با اتابکان فارس در کشمکش بود از طرف خلیفه الناصرالدین الله لقب اتابک گرفت و دختر سلطان محمد خوارزمشاه را به زوجیت فرزند خود درآورد، اما بعداً از او رنجید و به سرزمین خود بازگشت. جانشین او با آنکه از هلاکو امان گرفته بود، در تبریز بدست او کشته شد. اتابک بعدی، افراسیاب، مردی خشن و مستبد بود. در همان آغاز سلطنت تمام افراد خانواده شمس الدین وزیر پدرش را کشت، و اندکی بعد با استفاده از مرگ ارغون پادشاه مغول، به اتباع

خود دستور داد که همه مغولهای اصفهان را نیز بکشند. ایلخان گیخاتو که جانشین ارغون شده بود نیروی بزرگی را برای سرکوبی او فرستاد و وی تسلیم شد و طلب پوزش کرد و به لرستان بازگشت، و این بار در خود آنجا دست به قتل عده زیادی از امرای خویش زد. ولی خودش چندی بعد به امر غازان ایلخان کشته شد. بعد از او نسه امیر دیگر از این دو دودمان به سلطنت نشستند که زندگی همه آنان در جنگ و جدال و توطئه و کورکردن های پیاپی گذشت و آخرین آنها غیاث الدین کاوس به امر نواده تیمور کشته شد و خاندان هزار اسپیان منقرض گردید.

به موازات آنان، دسته لره‌های کوچک که سلسله پادشاهی آنها ۲۴ نفر را شامل شد، با آنکه غالباً خراجگذار خلفسای سنی عباس بودند، با روی کار آمدن صفویه خود را از اولاد مستقیم ابوالفضل العباس فرزند علی بن ابیطالب و برادر ناتنی امام حسین قلمداد کردند. آخرین فرمانروای آنان شاهرودی نام داشت که در زمان شاه عباس اول کشته شد. چند تن از این امرا اسامی باستانی ایرانی رستم و گرشاسپ و جهانگیر داشتند و یکی از آنان نیز زنی بنام دولت خاتون بود.



همچنانکه اتابکان فارس به لطف سعدی شیراز جایگاهی خاص در تاریخ فرمانروایان ایران اسلامی بدست آورده اند، مظفریان این سرزمین نیز به لطف حافظ شیراز و ستایش هایش از «شاه شجاع» از نام آوری ویژه برخوردار شده اند، هرچند که این شاه شجاع پدرکش در زمینه ارزشهای اخلاقی امتیازی بر بخش اعظم از دیگر «شهسواران اسلام» که در این دوران ۱۴۰۰ ساله از تاریخ ایران بر این کشور حکم راندند نداشت.

خاندان آل مظفر که در قرن هشتم هجری بر فارس و مدتی نیز بر کرمان و یزد و اصفهان حکم راندند، در اصل از جزیره العرب به خراسان آمده بودند. امیر مبارزالدین، بنیانگذار این سلسله، نواده

مردی بنام غیاث الدین بود که هنگام استیلای مغول همه کاره شهر خواف بشمار میآمد و چنانکه در وصف او نوشته اند، شمشیری داشت که وزنش از سه من و نیم یزد بیشتر بود. مبارزالدین که در سال ۷۰۰ هجری متولد شده بود بر اثر یک سلسله حوادث به امارت شیراز رسید و این امارت را بصورت سلطنت درآورد، و اندکی بعد کرمان را نیز به قلمرو خود افزود. ولی بر اثر سختگیری مذهبی و زهد خشک او که با با روحیه شیرازیان سازگار نمیآمد مردم این شهر بر او شوریدند. مبارزالدین شورش را با خشونت فرونشاند و به نام خلیفه عباسی مصر، المعتضد بالله، در مساجد خطبه خواند. در زمان او ضوابط امر به معروف و نهی از منکر به شدت بسیار بمورد اجرا گذاشته شد، و در بسیار موارد خود وی اجرای احکام شرعی قتل را بعهده گرفت و حکومتی مذهبی از نوع ولایت فقیه در آنجا برقرار ساخت که وجه مشخص آن، به نوشته روضة الصفا بیرحمی و قساوت بود. یکبار که پسرش شاه شجاع از وی پرسیده بود که آیا این شهرت که وی هزار نفر را بدست خود کشته است راست است یا نه، جواب داده بود: فکر میکنم این تعداد ۸۰۰ نفر بوده است.

بسیار اتفاق می افتاد که نماز را نیمه کاره قطع میکرد تا مجرمی را به گناه بددینی گردن بزنند و بعد بازمیگشت و نمازش را ادامه میداد. پس از سرکوبی شورش شیرازیان به تسخیر تبریز رفت و آنجا را گرفت، اما در بازگشت پیروزمندانه اش از این سفر، ولیعهدش شاه شجاع باتفاق برادر کوچکترش شاه محمود، که وی پیش از عزیمت به تبریز آنها را شدیداً مورد اهانت قرار داده و به مجازات سختی در بازگشت تهدیدشان کرده بود، او را در اصفهان بطور غافلگیر دستگیر و در قلعه ای بنام طبرک زندانی کردند و در آنجا خواهرزاده و دامادش در چشمانش میل کشیدند و کورش کردند. بعداً شاه شجاع که جانشین او شده بود وی را به قلعه سفیدرود فارس منتقل کرد، ولی پس از چندی امیر نایبنا از راه مکاتبه با پسران خود صلح کرد و بدستور شاه شجاع به شیراز آمد و دوباره سکه بنام او زده شد و خطبه نیز به نام او خوانده شد. با اینهمه سه ماه بعد طبق مدارکی که بدست

شاه شجاع افتاد، معلوم شد که پدرش در گرماگرم توطئه ای برای نابودی او است، و این بار وی را به قلعه بم کرمان روانه کرد، اما امیرمبارزالدین که بیمار شده بود پیش از رسیدن بدین قلعه در راه درگذشت و جسدش را برای دفن به میبد بردند.

سلطنت شاه شجاع به جانشینی پادشاهی که بذله گویان شیراز او را پادشاه محتسب مینامیدند و از سختگیریهایش به فغان آمده بودند با استقبال گرم مواجه شد و مژده حافظ شیراز «که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش» زبان حال غالب مردمان قرار گرفت. ولی دیری نگذشت که همان ماجراهای زشت دیگر دربارهای بزرگ و کوچک چند صدگانه کشور در دربار شیرازی او نیز تکرار شد. شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع در یزد علیه عمویش شورش کرد. چندی بعد نیز شاه محمود برادر خود او که حکومت اصفهان را داشت سر از اطاعت وی پیچید و میان دو برادر جنگ درگرفت، و در این جنگ سلطان جلایری آذربایجان و فرماندهان لرستان و قم و کاشان نیز بدو پیوستند و بطرف شیراز حرکت کردند. شاه شجاع برای مقابله با آنان به اتفاق برادر کوچکترش سلطان احمد و پسر خودش سلطان اویس از شیراز بیرون آمد، ولی در نیمه راه احمد نیز از او رنجید و به اردوی شاه محمود پیوست، و در نتیجه شاه شجاع شکست خورد و به شیراز برگشت، و پس از محاصره طولانی شهر از برادرش تقاضای صلح کرد، و پادشاهی شیراز به محمود تعلق گرفت. ولی تنها در چند ماه بعد، متحدان شاه محمود دوباره به عموی خود پیوستند و شاه شجاع بار دیگر به شیراز بازگشت و محمود به اصفهان گریخت. از آن پس جنگ و گریزهای پیاپی تا بهنگام مرگ محمود میان دو برادر ادامه یافت.

در سال ۷۸۵ شاه شجاع در سفری جنگی به سلطانیه پسر خودش شبلی را بدین سوء ظن که در صدد شورش علیه او است زندانی و بعد کور کرد. در همین سفر چنان به باده نوشی پرداخت که بستری شد و پس از آنکه فرزندان خود را بموجب دو نامه به تیمور گورکسانی و سلطان احمد جلایر سپرد جان سپرد، در حالیکه تقریباً تمام دوران

بیست و شش ساله پادشاهیش در جنگ و جدال گذشته بود، و جالب بود که همین شاه که پدر و فرزندش را کور کرد، در نه سالگی قرآن را حفظ کرده بود و تحصیلات خود را در مکتب قاضی عضدالدین فقیه اعظم زمان انجام داده بود.

بعد از مرگ شاه شجاع، پسرش زین العابدین بجای او نشست، ولی از همان آغاز وی با شورشهای عمو و برادرانش روبرو شد و چسبون خبر یافت که تیمور عازم اصفهان است و شاید به شیراز نیز بیاید، به بغداد گریخت، ولی در نزدیکی شوشتر بدست شاه منصور حکمران خوزستان اسیر و زندانی شد و چندی بعد که شاه منصور به تصرف شیراز آمد، به امر او به چشمان وی میل کشیدند و کورش کردند. امیر تیمور که از گستاخی های شاه منصور به خشم آمده بود از شوشتر به شیراز آمد و زین العابدین کور را از زندان بیرون آورد و بدو وعده داد که انتقامش را از شاه منصور خواهد کشید، ولی شاه منصور که در این موقع در اصفهان بود چهل روز تمام از نظرها پنهان شد. بعد معلوم شد که تمام این مدت را به باده نوشی و عیاشی گذرانیده است. با اینوصف وی در نزدیکی شیراز با نیروی تیمور مردانه جنگید و حتی چند ضربه شمشیر بر کلاه خود او زد که تنها بخاطر دخالت یکی از امیران تیمور به نتیجه نرسید، ولی بدست یکی از سربازان تیمور که او را نشناخته بود بقتل رسید. تیمور در راه بازگشت به اصفهان تمام خاندان آل مظفر حتی زنان و کودکان را نیز کشت و هرکدام از آنان را نیز که در شهرهای دیگر فارس بودند بدست حکام محلی خود به قتل رسانید، و بدین ترتیب خاندانی که بر اثر وجود حافظ نامی نکو در تاریخ ادب ایران گذاشته است در محیط نفاق و پدرکشی و برادرکشی و کورکردن هایی نفرت انگیز بصورتی فجیع از میان رفت.

چوپانیان

سلسله امرایی بودند که نسب از امیرچوپان مغول بخصوص یکی از فرزندان او بنام امیر تیمورتاش چوپانی میبردند. امیرچوپان از نزدیکترین دوستان ابوسعید بهادرخان نهمین پادشاه مغول در ایران بود

که در ۱۳ سالگی به سلطنت نشست و نخستین کارش کشتن خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر دانشمند و مسورخ معروف دوران پدرش الجایتو بود که در دولت هلاکوتیان سالیان دوازده نقشی همانند امیرکبیر در حکومت قاجاریه ایفا کرده بود. وی در زمان پسر دوازده ساله الجایتو به مرگ محکوم شد و او را در میدان مرکزی تبریز به دو شقه کردند. اموال فراوانش را مصادره و کوی بزرگی را که در تبریز برای تنگدستان ایجاد کرده بود غارت کردند و موقوفات و مؤسسات خیریه بسیاری را که بدست او تأسیس شده بود چاپیدند.

ابوسعید به پاس خدمات سیاسی و نظامی امیرچوپان خواهر خودش را به ازدواج او درآورد. سال بعد تیمورتاش، پسر امیرچوپان در آسیای صغیر دعوی مهدویت کرد و وی علیه پسر خود لشکر کشید و او را اسیر کرد و به درگاه سلطان ابوسعید آورد، و بدین ترتیب مقتدرترین امرای ایلخان مغول شد. ولی چندی بعد میانه این دو بهم خورد، زیرا ابوسعید سخت دلداره بغداد خاتون دختر بسیار زیبای امیرچوپان شد که همسر مرد سرشناسی بنام امیرحسن جلایر بود، و از امیرچوپان خواست تا دامادش را به طلاق دادن این دختر وادارد. امیرچوپان از روی غیرت راضی بدینکار که دخترش خود نیز حاضر بدان نبود نشد، و از این رو سخت مورد غضب سلطان قرار گرفت و برای اینکه از دسترس او به دور باشد به خراسان رفت. سلطان در غیاب او پسر امیر حسین را به اتهام اینکه با یکی از همخوابگان خاصه وی ارتباط دارد کشت و سرش را از کنگره قلعه سلطانیه آویخت و کلیه اموالش را مصادره کرد. این بار امیرچوپان بر او شورید و پس از چند زورآزمایی مسلحانه اسیر و کشته شد. سرانجام ابوسعید جلایر را واداشت تا زنش بغداد خاتون را طلاق دهد، و خودش او را به ازدواج خویش درآورد و با اینوصف دو سال بعد وی را طلاق داد و این بار دختر همان فرزند امیرچوپان را که به امر او کشته شده بود و دلشاد خاتون نام داشت به همسری به حرم خویش فرستاد، منتها این نوعروس مدت زیادی بدو وصلت نداد، زیرا ایلخان در سفری که برای دفع هجوم اتابکان به خراسان میرفت در نیمه راه مرد و همانوقت شهرت یافت که

بغداد خاتون وسیله مسموم کردن او را فراهم کرده است. ماجرای امیر شیخ حسن چوپانی فرزند امیر تیمورتاش بنوبه خود ماجرای جالبی است، زیرا پس از کشته شدن تیمورتاش در مصر (که وی بعد از مغضوب شدن پدرش بدانجا گریخته بود) پسر او شایع کرد که او نمرده بلکه از زندانی که در آن بوده گریخته و بصورت پنهانی زندگی کرده است، و بدنبال رواج این شایعه یکی از غلامان پدر را که به او شباهت زیادی داشت علم کرد و برای اینکه نقشه اش بهتر بگیرد مادر خود را نیز به ازدواج این غلام درآورد و خود در رکاب پدر بازیافته اش با پای پیاده به اطراف و اکناف براه افتاد. بدین ترتیب آوازه ظهور تیمورتاش بدنبال ادعاهای قبلی او در امر مهدویت سر و صدای فراوان و به دنبال آن زد و خوردها و کشتارهای بسیار به دنبال آورد و سرانجام این جنجال به سلطنت شیخ حسن چوپانی در آذربایجان و اران انجامید که چهار سال و نیم ادامه یافت. این بازی حسن عاقبت نداشت، زیرا پس از زندانی شدن یکی از سرداران امیر بنام یعقوب شاه به فرمان او، همسر امیرچوپانی که با این سردار سر و سری داشت، در یک نیمشب با همراهی دو سه زن دیگر از محارم خود آلت مردانگی شوهرش را در حین خواب برید، و وی اندکی بعد بر اثر این جراحت مرد.

بعد از انتشار خبر مرگ او، ملک اشرف چوپانی برادر وی داعیه فرمانروایی کرد، و برای اینکه سلطنتش مایه قانونی داشته باشد، با توجه به اینکه مقام ایلخان مغول در آن هنگام بی سرپرست مانده بود انوشیروان نامی از ترکان قباچاقی را که مدعی نوادگی هلاکو بود به ایلخانی منصوب کرد و برای او شجره نامه ای هم ساخت که نسب او را به کاوه آهنگر میرسانید، و به نام این پادشاه دست پرورده خود با لقب «انوشیروان عادل» سکه زد، و اندکسی بعد، از او برای سلطنت خود بر آذربایجان و اران و عراق فرمان گرفت. این انوشیروان عادل بصورت یکی از بیخاصیت ترین پادشاهان مغول، دوازده سال در این مقام باقی ماند، ولی در همه این مدت تنها کار مهم او این بود که هر دو عموی خودش را که ممکن بود در آینده

مزاحمش شوند کشت، و بعداً امیر دشت قبچاق را نیز که به دعوت او به تبریز آمده بود مسموم کرد. از نظر حکومتی همه اختیارها در دست ملک اشرف حسن چوپانی بود که سراسر دوران حکومت خود را به جنگهای غارتگرانه در تبریز و گنجه و اصفهان و شیراز گذرانید و هر وقت هم که در این جنگها ناموفق میماند امرای ثروتمند خودش را به بهانه ای به زندان میانداخت و اموالشان را مصادره میکرد. سرانجام اتباع وی از جانی بک ازبک پادشاه مغول دشت قبچاق برای رهائی از دست او یاری خواستند، و وی سپاه بزرگی را برای جنگ با او به آذربایجان فرستاد که ملک اشرف نیز با لشکر خود به مقابله با آن رفت، ولی سپاهیان قبچاق به آسانی بر نیروی او علیه یافتند. ملک اشرف که یکی از بدترین ستمگران دوران آشفته قرون وسطائی ایران شناخته شده است به تبریز بازگشت، و در آنجا بر اثر شورش عمومی بقصد فرار از شهر شبانه با ۲۸,۰۰۰ قاطر و ۷,۰۰۰ شتر حامل اموال غارتی خود از طلا و نقره و جواهر و منسوجات زربفت که به نوشته تاریخ آل مظفر وزن بار آنها دست کم به ۷,۰۰۰ خروار بالغ میشد از شهر خارج شد ولی در نیمه راه دستگیر شد و بامر جنیبک خان رئیس قزل اردو به تبریز بازگردانده و اعدام شد و همه خزاینی که از ستمگری انباشته بود بدست حریفان پیروز او افتاد، و از این ماجرا تنها این شعر معروف شاعری ناشناخته به یادگار ماند که:

«دیدي که چه کرد اشرف خر؟ او مظلّمه برد و دیگری زر!»

سربداران

نخستین امیر سربداران عبدالرزاق نام داشت که مدعی بود نسبش از راه پدر به امام حسین و از راه مادر به یحیی برمکی میرسد. وی از جانب سلطان ابوسعید مأمور گردآوری مطالبات دولت از ایالت کرمان شد و کار خود را بخوبی انجام داد، ولی در جریان بازگشت همه پولهایی را که نزدش به امانت بود حیف و میل کسرد و دست خالی بازگشت، منتها او ابوسعید همانوقت درگذشت و کسی مزاحمش نشد. وقتی که به سبزوار رسید اطلاع یافت که سفیر (ایلچی) وزیر خراسان

وقتی که در خانه برادرانش میهمان بوده از ایشان شراب و شاهد خواسته بوده و چون میزبانان بدو گفته اند که در شهر سبزواری روسپی وجود ندارد، توقع کرده است که در اینصورت همسران خودشان را برایش بیاورند، و آنان در پاسخ به این توهین خود او را کشته اند. عبدالرزاق این واکنش برادرانش را تأیید کرد و برای مقابله با خطری که از جانب وزیر خراسان متوجه آنان بود به گردآوردن جماعتی از دلاوران بیسوق پرداخت تا مردانه با تعدیات مغولان بجنگند، و شعار این جمع را این قرارداد که یا دفع ظلم ستمگران کنیم، یا سر بدار بداریم.

سربداران قیام خود را با دستبرد به کاروانهای بازرگانی و غارت اموال توانگران آغاز کردند و از این راه شوکت و قدرت آنها بسرعت افزایش یافت، تا آنجا که عبدالرزاق بر وزیر خراسان تاخت آورد و او را کشت و اندکی بعد شهر سبزواری را تصرف کرد و کوس استقلال زد. ولی بعد از این موفقیت غرور او بالا گرفت و دختر یکی از اعیان بزرگ خراسان را از پدرش خواستگاری کرد، و دختر چون بدین ازدواج رضا نمیداد از سبزواری به نیشابور نزد اقوام خود گریخت. عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را مأمور کرد که بدنبال دختر رود و او را در هر جا که یافت به زور بازآورد، ولی دختر از وجیه الدین که در نزدیکی نیشابور بدو رسیده بود با التماس تقاضا کرد که از بازگرداندن او صرفنظر کند و بوی ظلم نکند و مسعود که سخت ناراحت شده بود او را رها کرد و به سبزواری بازگشت. در آنجا برادرش بر او خشم گرفت و دشنامهای زشت به وی داد، بطوریکه وجیه الدین تحمل این خسواری را نکرد و برادرش را به ضرب خنجر کشت، و بدین ترتیب رهبری سربداران به خود او منتقل شد.

امیر وجیه الدین جنبش سربداران را رونق و قدرتی زیاد بخشید، چنانکه هفتصد غلام ترک در التزام رکاب خود داشت. نیشابور را به تصرف درآورد و طغاتی مور فرمانروای تاتار خراسان را بوحشت افکند، و واداشت تا لشکری فراوان را به سرکردگی برادرش امیرعلی به مضاف او بفرستد، ولی در ایسن مضاف امیرعلی کشته شد و سپاهیان طغاتی مور هزیمت یافتند، و این پیروزی پرآوازه بر اقتدار سربداران

خراسان افزود. اندکی بعد سپاه سریداران به سوی خود طغساتیمور بسراه افتاد و در کنار رود اترک او را نیز مغلوب و فراری کرد و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، ولی در سفر جنگی دیگری که بدنبال آن به هرات انجام داد شکست خورد. سال بعد امیر مسعود به عزم تسخیر مازندران بدان سرزمین لشکر کشید، و باوجود تسخیر آمل موفقیتی بدست نیاورد و مجبور به فرار شد، و در جریان فرار بدست مازندرانیان به قتل رسید.

جانشین او کلو اسفندیار بعد از یکسال حکومت به تحریک یکی دیگر از مدعیان رهبری، شمس الدین معروف به علی چشمی کشته شد و امیر بعد از او که وی نیز شمس الدین نام داشت و برادر عبدالرزاق بود بهمین سرنوشت دچار شد. سرانجام نوبت به فرمانروائی خود خواجه شمس علی چشمی رسید که در همان روز اول برای اینکه زهرچشم بگیرد ۵۰۰ روسپی را زنده زنده در چاه انداخت، و پس از چهار سال و چند ماه امارت، بدست پهلوان حیدر قصاب کشته شد. جانشین او خواجه یحیی کرابی با حریف خود طغاتمرخان قرارداد مصالحه امضا کرد، ولی اندکی بعد او را در یک میهمانی مسموم کرد. خودش نیز بعداً به تحریک علاء الدوله، برادر زن طغاتمرخان، بقتل رسید و جای خود را به خواجه ظهیر کرابی برادرش داد که پهلوان حیدر قصاب حامی او بود. ولی چون مرد بی آزاری بود پس از یکسال حوصله اش از حکومت و خونریزیها و توطئه گری های آن سر رفت و اثاثه اش را برداشت و از سبزوار به کراب زادگاه خانوادگی خود رفت، و بدین ترتیب وی تنها امیر سلسله سریدار بود که جان سالم بدر برد. بعد از او پهلوان حیدر قصاب شخصاً در جای وی به امارت نشست، و این بار خود او بدست جمعی از سریداران پس از یکسال کشته شد. جانشین او خواجه لطف الله نام داشت که با پشتیبانی پهلوان دیگری بنام پهلوان حسن دامغانی بر مسند امارت نشست، اما پس از یکسال و سه ماه حکومت با خود این پهلوان درافتاد، و او هم شبانه وی را دستگیر کرد و به قلعه دستجردان فرستاد که چند روز بعد در همانجا کشته شد. این بار خود پهلوان حسن به جانشینی او نشست، ولی از همان آغاز کار با

قیام درویشی بنام درویش عزیز روبرو شد، و چون زورش به او نرسید بین آن دو مصالحه ای برقرار شد که بموجب آن درویش عزیز پذیرفت چند خروار ابریشم از پهلوان حسن بگیرد و از طوس که مقر او بود به عراق عجم (اراک) برود. ولی بلافاصله بعد از رفتن درویش عزیز، پهلوان حسن با قیامهای دیگری در استراباد و سبزوار مواجه شد و چون چند تن از سپاهیان خود را که در رفتن به جبهه جنگ تردید داشتند به کشتن خویشاوندانشان تهدید کرد آنها نیز شبانه جهان پهلوان را کشتند و سرش را برای خواجه علی مؤید امیر استراباد فرستادند. خواجه علی که خود به جای او نشست درویش عزیز را از اراک فراخواند و مشاور مخصوص خویش کرد، ولی از او ترسید و او را با هفتاد تن از مریدانش کشت و بعداً گورهای کلیه سران گذشته سریدار را ویران کرد و استخوانهایشان را بدور ریخت، و چون در این هنگام تیمور گورکانی به خراسان رفت، وی بدو دست بیعت داد و بدین ترتیب عمر سلسله سریداران که همه امیران آن بجز یکنفر بدست جانشینان خودشان کشته شده بودند به پایان رسید.

قیام سریداران در سبزوار با بیرحمی بسیار بوسیله تیمور سرکوب شد، بدین ترتیب که به فرمان او ۲,۰۰۰ تن از شورشیان را زنده زنده لای دیوار گذاشتند و روی آنها را گچ و آهک گرفتند. پس از اشغال اصفهان به وسیله ارتش تیمور نیز، چون قیامی به رهبری جوانی آهنگر در آن شهر روی داد که در آن دو مأمور مالیاتی تیمور کشته شدند، تیمور فرمان داد تا از سرهای کشته شدگان که شمارشان ۷۰,۰۰۰ برآورد شد چندین مناره ساختند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ سریداران: ابن بطوطه؛ تاریخ رویان عاملی؛ حافظ ابرو؛ مجمل فصیحی دولتشاه؛ میرخواند (روضه الصفا)؛ خواندمیر

J. Masson : The History of the Sarbadar Dynasty, La Haye, 1970 ;
A.H. Morton : The History of the Sarbadars in the light of new numismatic evidences, 1976 ; J. Aubin : La fin de l'Etat Sarbadar de Khorassan, Journal Asiatique, 1974, pp. 95-118

باوندیان

در مازندران از دیرباز دودمانی بنام ملوک باوند بر سر کار بودند، که در زمان خوارزمشاهیان دست نشانده آنان شدند. در این زمان میان شمس الملوک رستم که در زمان سلطنت پدرش در زندان او بود و پس از مرگ وی به پادشاهی رسید و برادرش قارن اختلاف درگرفت. دربار خوارزمشاه جانب قارن را گرفت، ولی اندکی بعد قارن بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد، و رستم نیز با حيله یکی از سادات علوی بقتل رسید. و درست در همین گیرودار بود که هجوم بزرگ مغول آغاز شد. مدتی بعد از این هجوم، دوباره کسانی از باوندیان در این منطقه بر سر کار آمدند، ولی شرایط کارشان چنان دشوار بود که به نوشته تاریخ طبرستان «بعد از کشته شدن فخرالدوله سیزده سال تمام خطه مازندران در آتش فتنه سوخت و یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاراج خالی نبود و چندین هزار خون ناحق ریخته شد و خانواده های قدیم بسیار خراب گشت». این مقارن بود با تسلط یک سید آملی بنام میرقوام الدین مرعشی که مدتی در خراسان به سیر و سلوک صوفیانه پرداخته و در بازگشت به مازندران بساط ارشاد گسترده بود، ولی بتدریج که شمار پیروان او افزایش یافت کیا افراسیاب حاکم مازندران از او بیمناک شد و جنگی میان او با سید آملی و پسروانش درگرفت که در آن کیا افراسیاب و فرزندانش و بسیاری از اطرافیانش بدست «درویشان ناوک انداز» کشته شدند و سید بر آمل و ساری و قلاع فیروزکوه و نور و کجور و رستمدر و رویان استیلا یافت و فرمانده سراسر مازندران شد. تا تاریخی که خواندمیر مؤلف کتاب حبیب السیر بنگارش شرح احوال او و خاندانش پرداخت، هنوز حکومت جانشینان این سید درویش در بخشهایی از مازندران ادامه داشت، منتها از زمان حمله تیمور بر مازندران، این امرا مطیع دولت تیموری شده بودند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر: حبیب السیر خواندمیر، ج ۳: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی، چاپ تهران، ۱۳۳۰

تاتاران تیمور

تنها دو قرن بعد از بلای مغول، بلایی دیگر از همان نوع و با همان ابعاد، بصورت بلای تاتار به کشوری که هنوز مردمش از کشتارها و ویرانگریهای سراسری چنگیز و دودمانش قد راست نکرده بودند فرود آمد، با این تفاوت که این بار پیام آور تازه مرگ و ویرانی مدعی آن بود که مسلمان پر و پاقرصی است که قرآن را از سر دارد، و هر چه را که میکند در راه تنفیذ اسلام میکند، حتی منارهایی که اینجا و آنجا از سرهای بریده شده مسلمانان بالا میبرد.

تیمور در قبیله ای تاتار، در ماوراء النهر دنیا آمد. از سمت مادری نسب از خاندان چنگیز میبرد و پدرانش نیز ظاهراً امارتی داشته اند، هر چند که ابن عربشاه مورخ عرب معاصر او در کتابی که معتبرترین شرح حال تیمور شناخته شده است آنها را چوپان و رجاله نامیده است. به نوشته بسیاری از مورخان تیمور در زد و خوردی در سیستان علیه والی آن ولایت زخمی در پا داشت که از آن تا آخر عمر می لنگید و ازین جهت تیمور لنگ خوانده شد، ولی در این باره نیز ابن عربشاه مینویسد که هنگام غارت گوسفندان در جوانی بود که پای تیمور تیر خورد و لنگ شد. به هر صورت کار وی اندک اندک بالا گرفت تا سرانجام با کشتن برادر زنش امیر ماوراء النهر خودش با لقب صاحبقران در جای وی به امارت نشست. در سال ۷۸۲ با نخستین یورش به ایران، سلسله تاخت و تازهای خود را بر این سرزمین آغاز کرد، و در چهار لشکرکشی در چهار سال پیاپی سرخس و هرات و اسفراین و سیستان و مازندران و ری و

۱ - ابن عربشاه: عجائب المقدور فی نواب تیمور. این کتاب تنها اثر تاریخی در باره تیمور است که به عربی نوشته شده است و نویسنده آن احمدبن عربشاه دمشقی (متوفی در سال ۸۵۴ هجری) زندگی و سلطنت جهانگشای تاتار را مورد حمله ای بسیار تند قرار داده است. متن عربی کتاب در سال ۱۸۶۸ در قاهره بچاپ رسیده و ترجمه ای انگلیسی از آن در سال ۱۹۳۶ در لندن انتشار یافته است. ترجمه فارسی این اثر با عنوان «زندگانی شگفت آور تیمور» در سال ۱۳۳۹ در تهران منتشر شده است.

سلطانیه و لرستان و آذربایجان را تصرف کرد و همه آنها را به خاک و خون کشید. اندکی بعد به قصد گوشمال زین العابدین فرزند شاه شجاع در شیراز آهنگ فارس کرد و در نیمه راه، چون مردم اصفهان بخاطر تجاوز تحصیلداران او به ناموس زنان شهر چند تن از آنانرا کشته بودند، به امر تیمور سپاهیان تاتار از غروب آفتاب که به اصفهان حمله بردند تا پایان روز بعد در قتل عامی فراگیر ۷۰,۰۰۰ نفر را کشتند و سرهای آنانرا برحسب شمارش به مأموران مخصوص تحویل دادند، و آنگاه بدستور تیمور از این کله ها در نیمی از حصار شهر اصفهان ۲۸ مناره و در نیمی دیگر ۱۹ مناره، هرکدام شامل ۱,۵۰۰ مجسمه برپا کردند. پس از این قتل عام تیمور به شیراز رفت و آنجا را متصرف شد، و اگر داستان دیدار او با حافظ در این شهر، آنطور که دولت‌شاه در تذکرة الشعراء خود روایت کرده است درست باشد، این ملاقات در همین سفر او یکسال پیش از درگذشت سخنور شیراز اتفاق افتاده است.

پنج سال بعد تیمور دور تازه ای از جنگها و کشتارهای خود را در ایران آغاز کرد که این بار سه سال پیاپی ادامه یافت. سپس به گرجستان و روسیه رفت و مسکو را در سال ۷۹۸ هجری (۱۳۹۶ میلادی) تصرف کرد، و سال بعد به پایتخت خود سمرقند بازگشت. ولی تنها چند ماه بعد از آن، با همان بهانه «غزوه اسلامی» معمول سلطان محمود غزنوی، و در عین حال با همان هدف غارتگری او، به هند تاخت و در نزدیک دهلی، برای آنکه بار خود را سبک کرده و زهرچشمی نیز گرفته باشد، ۱۰۰,۰۰۰ اسیر هندی را که در طول جنگ گرفته بود یکجا سر برید، و تازه بعد از آنکه وارد دهلی شد، به قتل عام مردم شهر نیز فرمان داد. سپس به آسیای صغیر رفت و بعد از تصرف ارضروم، در شهر سیواس به امر او ۴,۰۰۰ ارمنی این شهر را زنده زنده در گور کردند. بدنبال آن حلب و شام را تصرف کرد و دمشق را پس از اشغال به آتش کشید و در پی آن بغداد را محاصره و تصرف کرد و چون در این جریان چند تن از سرداران او بدست مردم

شهر کشته شده بودند، به بیست هزار سپاهی خود در شهر فرمان داد که هرکدام دو سر بریده از اهالی این شهر را برای او بیاورند. سال بعد به جنگ بایزید ایلدرم سلطان عثمانی رفت و او را در محل کنونی آنکارا مغلوب کرد و در داخل قفسی آهنین جای داد که تا آخر عمرش در همانجا ماند. سپس طی مراسم مفصلی در سمرقند اعلام داشت که برای غزوه با کفار چین و اشاعه اسلام در آنجا، قصد لشکرکشی بزرگ بجانب آن سرزمین را دارد. متن فرمان او در ظفرنامه نظامشاهی نوشته مورخ مخصوص او چنین نقل شده است که «این زمان در خاطر ما چنان است که دست به خیری زنیم که از هر کس برنمیآید و آن قلع و قمع مشرکان و بیدینان است؛ یعنی لشکر بجانب چین و ختای برسم که دیار کفر است، و بتخانه ها و آتشکده های ایشان را خراب سازیم و بجای آنها مساجد و معابد بنا کنیم»^۱. برای این کار سپاهی مرکب از دویست هزار سواره و دویست و پنجاه هزار پیاده نظام آماده ساخت و سفر جنگی خود را به اتفاق سرداران خویش آغاز کرد. اما به علت زمستان بسیار سخت سال ۸۰۷ هجری، در فاراب کنار رود سیحون سرما خورد و چون تازه از سرماخوردگی دیگری برخاسته بود، برای درمان به نوشیدن بیرون از اندازه عرق پرداخت و این بار بصورتی خطرناکتر به بیماری افتاد و سرانجام چند روز بعد در ۷۱ سالگی جان سپرد و در گور امیر در سمرقند دفن شد.

داستان خلافت تیمور لنگ و جانشینانش در زمان خود تیمور مطرح شد، بدین ترتیب که در «تزوکات تیموری» تصریح شد که «اول تزوک که از مشرق دل او سر بر زد رواج دین مبین و توقیست شریعت محمدی بود، زیرا که بنای سلطنت این بزرگوار به آئین اسلام مستحکم است... و لاجرم در ممالک و اقطار و امصار عالم دین ناب محمدی و شریعت خیرالانام را رواج داده و سلطنت خود را بدان آراسته ساخته است»^۲. در ظفرنامه نظامشاهی به وی اصولاً عنوان «خلافت پناه»

۱ - شرف الدین یزدی: ظفرنامه، ج ۲، ص ۴۴۷

۲ - تزوکات تیموری، با مقدمه مجتبی مینوی، ص ۱۷۶

داده شده است^۱، و ولیعهد او شاهرخ نیز در «مطلع السعدین» آفتابی معرفی شده «که از اوج سپهر خلافت تافته شده است»^۲. در همین کتاب از پسر او سلطان ابوسعید میرزا نیز با عنوان حضرت خلافت پناهی یاد شده است^۳. مرگ نابهنگام خون آشام تاتار دست کم این فایده اساسی را داشت که خلافتی تازه بر سلسله خلافت‌های دیگر جهان اسلام که هیچکدامشان کمتر از حکومت تاتاری او آدمکش و غارتگر نبودند افزوده نشد.

تاتارزاده گمنام ماوراء النهر، تمام عمر خود را در جنگ و کشتار گذرانید و همه خونهایی را هم که ریخت به حساب اسلام نساب محمدی گذاشت، و پس از هر قتل عام خداوند را سپاس گفت که او را سعادت خدمت تازه ای در تقویت بیضه دین عنایت فرموده است. بیش از ۳۵ لشکرکشی کرد و تاج ۲۷ پادشاهی را که کشته بود بر سر نهاد. از دیوار چین تا مسکو و از دهلی تا آسیای صغیر و قفقاز را به زیر پرچم خود درآورد، و به هر جا که رفت مرگ و خون برای مرد و زن و کودک و پیر و جوان به همراه برد. با اینهمه این جنایتکار خون آشام در مقابل صوفیه اظهار تواضع میکرد و نقش خاتمش «رستگاری در راستی است» بود. محقق سرشناس روسی، V. Barthold در باره دیدار او در یکی از قصبه های طیبات خراسان با زاهد گوشه گیری بنام زین العابدین ابوبکر نقل میکند که تیمور با پای پیاده به نزد او رفت و به روایت ابن عربشاه با احترام در حضورش زانو زد. بعدها خود تیمور به حافظ ابرو مورخ مخصوص دربار خویش گفت که در این دیدار از درویش پرسیده بود که چرا حکمران خراسان با همه علم خود به موازین شرعی و عرفی بدانها عمل نمیکند؟ و شیخ بدو پاسخ داده بود که خود ما نیز پیش از تو بارها همین را بدو گوشزد کردیم، ولی وی بدان عمل نکرد و در نتیجه خداوند کسی چون تو را بر جان و مال و ناموس همه

۱ - ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۲۶۹

۲ - مطلع السعدین، چاپ لاهور، ص ۶

۳ - همانجا، ص ۵

ما مسلط گردانید^۱.

بخلاف چنگیز که امپراتوری مغول او تا دو قرن بعد از خودش برقرار ماند، امپراتوری خونین تیمور پس از مرگ بنیانگذار آن یکباره از هم فروپاشید، تقریباً همه مورخان غربی که در این باره بررسی کرده اند این اختلاف را فرع این میدانند که در سازمان حکومتی مغول تعصب مذهبی و تبعیضات ناشی از آن راهی نداشت، در صورتیکه بهانه تیمور در لشکرکشیها و غارتگریهایش همیشه بهانه‌هایی مذهبی بود و از این راه در رفتار با مغلوبان میان مسلمان و مسیحی تفاوت می‌گذاشت و بناچار زمینه را برای دشمنی‌های دیگر و سرکوبگریهای دیگر فراهم می‌ساخت^۲.

* * *

تاریخ سلطنت جانشینان تیمور یک تاریخ سیاه سراسر مرگ و خون است که گویی بر الگوی زندگی خود او شکل گرفته است. پیر محمد نوه و جانشین او بدست یکی از امرای خودش که در عین حال وزیر وی نیز بود کشته شد. میرانشاه فرزند دیگر او در جنگی بقتل رسید و محمد عمر فرزند او برادرش ابوبکر را به زندان سلطانیه فرستاد، ولی خود او در سال ۸۰۹ و برادرش در سال ۸۱۰ کشته

۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، نقل از V.V. Bartold، ص ۱۷۱

۲- برای بررسی بیشتر در باره حکومت تیمور در ایران: ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، چاپ کلکته، ۱۸۸۷؛ زیده التواریخ حافظ ابرو (با ویراستاری Felix Tauer خاورشناس چک، چاپ انستیتوی خاورشناسی پراگ، ۱۹۵۶ و چاپ ۱۳۱۷ تهران با حواشی خانبابا بیانی؛ مطلع السعدین و مجمع البحرین عبدالرزاق سمرقندی با ویراستاری محمد شفیع لاهوری، چاپ لاهور، ۱۹۴۶؛ روضة الصفا میرخواند، چاپ تهران، ۱۳۳۹، چاپ پاریس، ۱۸۴۴؛ حبیب السیر از همین مورخ، چاپ تهران، ۱۳۳۳ در ۴ جلد؛ عجائب المقدور فی صفات التیمور، تألیف عربی ابن عربشاه، ترجمه فارسی با عنوان «زندگی شگفت آور تیمور»، چاپ تهران، ۱۳۳۹؛ Ruy González de Clavijo: Historia del gran Tamerlan e itinerario y narración del viaje, Sevilla, 1582

شدند. پسر سوم میرانشاه که به حکومت عراق رفته بود در ۸۱۱ در بغداد بقتل رسید. رستم نواده تیمور که به جانشینی آنها نشست برادرش اسکندر را کور کرد و اندکی بعد او را در زندان کشت و خودش نیز بعدا کشته شد. در سال ۸۵۳ عبداللطیف پسر الغ بیگ بر پدرش یاغی شد و او را اسیر کرد و پس از دو سال و هشت ماه سلطنت کشت، ولی خود او نیز پس از تنها شش ماه سلطنت بدست غلامان پدرش به ضرب تبر کشته شد و سرش را بر سردر مدرسه الغ بیگ در سمرقند آویختند. این شعر معروف را برخی به خود او نسبت داده اند که: «پدرکش پادشاهی را نشاید، وگر شاید بجز شش مه نپاید». عبدالله نواده شاهرخ که پس از قتل عبداللطیف به سلطنت رسید بدست پسر عمویش مغلوب و کشته شد. بابر نواده شاهرخ سلطان محمد برادرش را کشت و بجای او در هرات به سلطنت نشست، ولی خودش مغلوب سلطان جهانشاه قراویونلو شد. ابوسعید که پس از کشتن عبدالله به سلطنت ماوراء النهر رسیده بود در جنگ با اوزون حسن امیر آق قویونلو به قتل رسید و سرانجام با کشته شدن «یادگار محمد» نوه بایسنقر بدست یکی از نوادگان امیر تیمور دودمان تیموری برافتاد. در این توالی خونین سلطنت ها و مرگ ها، تنها سه تن از نوادگان تیمور نامی در جهان دانش و هنر - و نه پادشاهی - از خود باقی گذاشتند که یکی از آنان الغ بیگ، بنیانگذار زیج معروف سمرقند، دیگری شاهرخ، بانی مکتب نقاشی هرات و همسرش گوهرشاد آغا سازنده مسجد عالی گوهرشاد مشهد، و سومی بایسنقر پسر شاهرخ بود که شاهنامه معروف بایسنقری از یادگارهای او است، هر چند که خودش در جوانی از میگساری بیحساب درگذشت.

اگر بتوان ادامه شایان توجهی برای سلطنت دودمان تیمور یافت، این دنباله روی را میباید نه در ماوراء النهر و ایران، بلکه در هندوستان دوران پادشاهان گورکانی یافت که از اعقاب ظهیرالدین بابر نبیره میرانشاه فرزند تیمور بودند و بدست آنها امپراتوری بزرگی که انگلیسیها آنرا به غلط امپراتوری مغول Moghul Empire نامیده اند

ولی در عمل امپراتوری «هندی - ایرانی» دوران جهانگیر و اکبر و شاهجهان و ملکه های ایرانی تبار هند بود، بنیاد نهاده شد و تا قرن نوزدهم پای بر جا ماند.

ترکان قراقویونلو

بدنبال تیموریان در تاریخ ایران دو طایفه ترک دیگر سیاه گوسپندان (قراقویونلو) و سپیدگوسپندان (آق قویونلو) روی کار آمدند که طایفه نخستین ۶۳ سال و طایفه دوم ۴۸ سال بدنبال یکدیگر بر بخشهای بزرگی از این کشور فرمانروایی کردند. هر دوی اینها قبایل ترکی بودند که در حملات مغولان، همراه با طوایف زردپوست دیگر آسیای مرکزی به فلات ایران سرازیر شده بودند.

بنیانگذار سلسله قراقویونلو قرایوسف (یوسف سیاه) بود که سلطان جلایری مغول را مغلوب کرد و کشت و متصرفات او را ضمیمه متصرفات طایفه خود در شمال وان و ارومیه کرد و شاخه ای از این طایفه در بغداد نیز امارت یافت. قرایوسف بعدا شروان و سلطانیه و قزوین را نیز گرفت، ولی در جنگی که با شاهرخ از زادگان امیرتیمور کرد بر اثر سخته جان سپرد و لشکریانش پراکنده شدند. پسر و جانشین او اسکندر چند بار دیگر با شاهرخ جنگید، ولی چون در بار آخر برادر او جهانشاه جانب شاهرخ را گرفت شاهرخ او را خلع و برادرش را پادشاه اعلام کرد. اسکندر شاه این بار با برادرش جنگید و شکست خورد و به نخجوان گریخت، ولی در آنجا بدست پسر خودش کشته شد. جهانشاه بعنوان پادشاه بسی منازع آق قویونلو با لشکرکشی های پیاپی حدود قدرت این سلسله را تا خلیج فارس و کرمان گسترش داد و حتی هرات را نیز برای مدتی کوتاه به تصرف درآورد، ولی در این گیرودار دو پسرش حسن و پیربداق، یکی در تبریز و دیگری در بغداد علیه او طغیان کردند و وی در دو حمله مختلف بر آنها تاخت و هر دو را مغلوب و زندانی کرد، و بدنبال آن به فکر تصرف دیار بکر افتاد. منتها در هنگام شکار اسیر رقیب پر قدرت آق قویونلوی خسود اوزون حسن شد و

بدست او بقتل رسید. آخرین پادشاه خاندان او حسنعلی میرزا پسر جهانشاه بود که پدرش او را بیست و پنج سال تمام در زندان نگاه داشته بود، بدین جهت هنگام رسیدن به سلطنت عقل پابرجایی نداشت. بسیاری از امرا و نزدیکان خود را کشت و خزاین پدري را در کوتاه مدتی به باد داد و در عرض چند ماه دو بار پیایی از حسن بیک آق قویونلو پسر او شکست خورد و سرانجام با کشته شدن او دوران فرماروایی سلسله سیاه گوسپندان پایان رسید.

ترکان قراقویونلو از نظر مذهبی پیرو تشیع بودند و از این حیث نخستین پادشاهان شیعه ایران بعد از دیلمیان بشمار می‌آمدند و میتوان آنرا در این مسیر راهگشای صفویه دانست^۱.

ترکان آق قویونلو

جانشینان قراقویونلوها، آق قویونلوها (سپیدگوسپندان) بودند که طایفه دیگری از ترکمن های غز را تشکیل میدادند و بسه دو دسته بیات و بایندر تقسیم میشدند که آنها را بهمین جهت بایندریه نیز مینامیدند و وجه امتیاز آنان علامت گوسفند سفیدی بود که بر پرچهایشان نقش شده بود. بنیانگذار سلسله آنان اوزون حسن (حسن دراز) بود که برادر خودش جهانگیر را که بسه قانون ایلیاتی رئیس قبیله بود از کار برکنار کرد و مدتی نیز با عموهای خود علی بیک و حمزه بیک جنگید تا توانست حکومت خود را قطعیت بخشد. بعد از آن جهانشاه قراقویونلو را که در شکارگاهی راه گم کرده بود غافلگیر گرد و کشت، و بدین ترتیب بر قلمرو حکومتی او در ایران مستولی شد. چون مادر او شسازاده خانمی عیسوی از خاندان امپراتور یونانی طرابوزان بود خود او نیز با دختر این پادشاه که آخرین امیر بیزانسی این سرزمین پیش از سقوط آن بدست ترکان عثمانی بود ازدواج کرد و از این بانو که کاترینا نام

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹

داشت سه فرزند یافت که یکی از آنان مارتاخاتون، همسر شیخ حیدر صفوی و مادر شاه اسماعیل است که باوجود همه شمشیرزنی های پسرش در راه آئین حقه اثنی عشری تا به آخر عمر همچنان مسیحی باقی ماند. اوزون حسن بعد از تصرف قلمرو دودمان آق قویونلو مستملکات خود را توسعه داد و تدریجاً تمام عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس را بتصرف درآورد و بدین ترتیب حدود قلمرو حکومتش از آناتولی تا عمان را شامل شد. ولی غرور ناشی از این پیشرفتها از یکسو و تحریکات روزافزون کشورهای مسیحی اروپا بخصوص جمهوری ونیز که از موج جهانگشایی امپراتوری نوخاسته عثمانی بشدت نگران بودند و با توجه به عیسوی بودن مادر و همسر پادشاه آق قویونلو او را متحد طبیعی خود علیه سلطان عثمانی میشمردند و او را با فرستادن سفیر و دادن پول و اسلحه و بستن قرارداد به حمله به آناتولی تشویق میکردند باعث قطع پیمان عدم تجاوز میان اوزون حسن و سلطان محمد ثانی شد و در نتیجه سلطان عثمانی با صد هزار سپاهی بدو حمله برد و اوزون حسن را یکبار در قونیه و بار دیگر در ارزنجان آناتولی شکست داد و یکی از فرزندان او را نیز کشت، ولی خود وی به تبریز گریخت و دیگر به سراغ لشکرکشی تازه ای به آناتولی نرفت. با اینهمه چندی بعد به تفلیس حمله برد و پس از غارت سراسری آن و گرفتن اسرای بسیار از کفار گرجی برای فروختنشان در بازارهای برده فروشان جهان اسلام، به تبریز بازگشت و در رمضان همان سال درگذشت.

بعد از اوزون حسن هفت پادشاه اسمی دیگر از خاندان او بر سر کار آمدند که هیچکدام کاری بجز عیاشی یا زد و خورد با یکدیگر انجام ندادند. سلطان خلیل وارث مستقیم او پس از شش ماه در جنگ با برادرش یعقوب کشته شد، و خود این سلطان یعقوب نیز بدست زنش مسموم شد. پس از او میان پسر ده ساله اش بایسنقر که جانشین قانونی او بود با پسر دیگرش مسیح جنگی درگرفت که در آن مسیح و جمعی دیگر از شاهزادگان

آق قویونلو کشته شدند و فقط بر رستم نواده خردسال اوزون حسن رحم آوردند و از کشته شدن معافش کردند، ولی اندکی بعد طرفداران همین رستم علیه بایسنقر قیام کردند و وی به نزد فرخ یسار امیر شیروان گریخت. رستم که بجای او به پادشاهی نشسته بود بکمک سلطانعلی پسر شیخ حیدر صفوی و برادر شاه اسماعیل، بایسنقر را در معامله ای با امیرشروان از او پس گرفت و کشت، و کمی بعد خود این سلطانعلی را نیز با عده ای از مریدانش به قتل رسانید. در سال ۹۰۲ رستم بنوبه خود توسط پسر عمویش احمدبیک که بر او یاغی شده بود دستگیر و کشته شد، ولی احمدبیک نیز پس از چند ماه بدست والی یاغی کرمان بقتل رسید. پس از آن امرای آق قویونلو به سه قسمت تقسیم شدند که هرکدام از آنها شاهزاده ای را به سلطنت علم کردند و بر سر تثبیت او با یکدیگر به نزاع برخاستند. آخرین پادشاهان آق قویونلو سلطان مراد و الوندبیک دو نواده اوزون حسن بودند که هر دو در جنگهایی در نزدیکی نخجوان و همدان از شاه اسماعیل صفوی شکست خوردند و بعدا بدشت او کشته شدند.

پادشاهان آق قویونلو بخلاف قراقویونلوها، آئین تسنن داشتند، و چون حکومت آنان مصادف با آغاز کشمکش های متمد امپراتوری عثمانی با کشورهای مسیحی اروپا بود، رابطه نزدیکی میان آنان با این کشورها، بخصوص با دربار پاپ اعظم و دولت ونیز برقرار شد که سفرنامه های متعدد سفیران و بازرگانان ونیزی بازتابی از آن است. این سفرنامه ها منبع اصلی اطلاعات کنونی پژوهشگران^۱ در باره روابط ایران و اروپا در مراحل اولیه حکومت صفوی نیز بشمار میآیند.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزسان در ایران ترجمه منوچهر امیری. V. Minorsky : Persia in A.D. 1478-1490, London, 1940

قزلباشان صفوی

نهمصد سال پس از یورش پیروزمندانه شمشیرزنان سعد وقاص به ایران و استقرار رژیم اسلامی مورد نظر خلافت در این کشور، و بعد از توالی ده ها سلسله بزرگ و کوچک پادشاهی با بیش از چهار صد شاه و نیمچه شاه و خان و ایلخان و اتابک و امیر و همه خونهایی که بی وقفه از جانب آنها ریخته شد، وضع سیاسی کشوری که قرار بود به یمن حکومت اسلامی خود به رستگاری دنیوی و اخروی برسد، آنطور که در یک اثر دسته جمعی محققان روسی در سال ۱۹۶۶ توصیف شده است به اختصار چنین بود:

«فارس و یزد و کرمان اسماً تابع سلطان قراقویونلو بودند. کاشان، سمنان، سیستان و ابرکوه (ابرکو) هرکدام حکومتهای کوچک و مستقل خودشان را داشتند. در گیلان سه امیرنشین مستقل شیعه یکی در لاهیجان و دو دیگر در رشت و طالش امارت میکردند. مازندران به ده حکومت مستقل تقسیم شده بود. در خوزستان و هویزه دو دودمان شیعی و مشعشع فرمانروایی داشتند و هریک از این حکومتها بنویسه خود بر زبردستانی حکومت میکردند. خراسان و آسیای میانه در تصرف ازبک ها به سرکردگی محمدخان شیبانی بود. بر رویهم بیش از چهل سلطنت نشین و امارت و حکومت و خان نشین در نواحی مختلف کشور حکومت داشتند که تقریباً همه آنها با یکدیگر در جنگهای محلی درگیر بودند»^۱.

از لحاظ اقتصادی، ایران در وضع بسیار فلاکت باری بود که فرستادگان ونیزی شرح آنرا در سفرنامه هایشان داده اند. جمعیت شهرهای بزرگ به پائین ترین حد خود رسیده بود. اصفهان تنها ۵۰ هزار نفر ساکن داشت، سلطانیه ۷ هزار نفر، لار ۵ هزار نفر.

از نظر ترکیب مذهبی اکثریت مردم شهرهای پرجمعیت ایران مانند اصفهان، قزوین، زنجان، ابهر، شیراز، یزد، تبریز، گلپایگان، اردبیل، اهر، نخجوان، سنی شافعی و در شهرهای پرجمعیت شرق ایران

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۴۷

سنی حنفی بودند، در مقابل دودمانهای شیعی مختلفی چون سریداران خراسان، مرعشیان مازندران، سیدهای کارکیایی گیلان، مشعشعیان خوزستان، سیاه گوسفندان آذربایجان و عراق و فارس نیز وجود داشتند که پیوسته میان آنان با فرقه های سنی، دشمنی و گیرودار برقرار بود.»
دولت صفوی تبلور هویت و استقلال ملی ایران نبود. با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران ظاهراً یک وحدت مذهبی بوجود آمد، اما وحدت ملی بوجود نیامد، زیرا اصولاً اسلام و خصوصاً تشیع با هویت ملی و نژادی و فرهنگی ایران مغایر بود. شیعی شدن ایران تنها زمینه را برای وحدت عقیده در مقابل سنی ها فراهم آورد، یعنی ایران تبدیل به یک واحد جغرافیایی شیعه شد، بی آنکه بتوان آنرا یک دولت ملی دانست. تذکر این نکته لازم است که از آغاز دوران صفویه تا زمان انقراض قاجاریه، جز در دوران کوتاه حکومت زند، رهبری حکومتی ایران در دست قبایل ترک اسکان یافته ای بود که هیچگونه تعصب ملی نداشتند.

ارزیابی واقع بینانه ای را در باره ماهیت ملی دولت صفوی، باز هم در اثر دسته جمعی محققان روسی که در بالا بدان اشاره شد میتوان یافت:

«حکومت نوینی که صفویان بنیان نهادند بصورت دولتی قزلباش شکل داده شد. نخستین خاورشناسان اروپایی دولت صفوی را حکومتی وابسته به ملیت ایرانی می شناختند، ولی این نظریه درست نیست، زیرا در پایه گذاری دولت صفوی در سده ۱۶ (مسیحی) اصولاً هیچ یک از ایرانیان در دستگاه حکومت شرکت نداشتند. اینکه پادشاهان صفوی لقب «شاهنشاه» را برای خود برگزیدند به انگیزه ملیت گرایی ایرانی آنها نبود، زیرا اختیار این لقب در زمان ساسانیان هم فقط گویای آن بود که این شاهان خود را فرمانروای همه شاهان دیگر که وابسته به ملیت های گوناگونی بودند می شناساندند. همتای این اصطلاح در اروپای قرن وسطی هم معمول بود، مثلاً در امپراتوری مقدس رومی و ژرمنی»^۱.

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۹

«سازمان حکومت صفوی که با زور عشایر کوچ نشین ترک پدید آمده بود، آمیخته ای از عشایر و ملت های ناجور و ناهمآهنگ بود. در این حکومت تا پیش از پایان سده دهم هجری نقش رهبری سیاسی را اشراف نظامی و کوچ نشین قزلباش ترک و آذربایجانی ایفا می کردند و ارتش اصولاً شامل چریکهای وابسته به همین عشایر کوچ نشین قزلباشان و غیره بود. شمار ناچیزی از افراد ارتش را نیز چریکهای فنودالهای ساکن محلی تشکیل می دادند. عناصر ایرانی (دیوان سالاران کشوری و قشر روحانیان) در دستگاه حکومت نقش درجه دوم را داشتند، درباریان و ارتشیان به زبان ترکی سخن می گفتند؛ خود شاه اسماعیل اول نیز به زبان ترکی شعر می گفت و حرف میزد. اما در دبیرخانه بنا بر سنت با زبان فارسی چیز می نوشتند. در زمان سلجوقیان، خانهای مغول و جانشینانشان هم همین رسم عیناً برقرار بود.

آئین شیعه امامی که کیش دستگاه حکومت بود بایستی اجباراً به وسیله کلیه مسلمانان تابع پذیرفته می شد. سنی ها و پیروان صوفیگری افراطی (ملحدان) زیر پیگرد قرار می گرفتند. برعکس مسیحیان و یهودیان آزاد بودند و می توانستند به ایمان خود پابرجا باشند. شاه اسماعیل به اسقف بزرگ ارمنیان امتیاز داد و از مبلغان کاتولیک پشتیبانی کرد، چون دشمن بزرگ صفویان فقط ترکان عثمانی سنی بودند.

شیعه گری که به عنوان کیش دولتی در ایران رواج یافت، سیمای اصلیش را که قبلاً پایگاه ایدئولوژیک توده های مردم بود از دست داد و به تکیه گاه حکومتی تبدیل گردید. رژیم دولت های صفوی رسماً شیعی بود (حتی طبق افسانه هائی که بعداً شایع شد نژاد صفویان به امام موسی کاظم امام هفتم رسید، و پادشاهان صفوی خود را جانشینان امام دوازدهم غایب، محمد مهدی، پیش از ظهور او دانستند. شاه همچنین خود را شیخ یا مرشد فرقه صوفیان صفوی می شمرد. قزلباشان و اشراف و رزمندگان معمولی نیز به همانگونه

خود را «درویش» و «صوفی» و مرید شاه که «شیخ درویشان» بود قلمداد می کردند، اما عملاً اینان هیچگاه به درویشان صوفی پیشین نمی مانستند، بلکه از یک جرگه اخوت به یک فرقه روحانی جنگی نظیر templier های مسیحی زمان جنگهای صلیبی مبدل شده بودند که زیر لافاه دین به مهاجمات دائم به بهانه جهاد میپرداختند و با غنائم فراوان بازمیگشتند^۱.

در قرن گذشته، صاحبنظر روشننگر ایرانی، میرزا آقاخان کرمانی، بنویسه خود در همین راستا نوشت:

«به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی از چنگیز خونریز هم نرسیده است، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ریشه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایه کیش و آیین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران تخم خرافات پاشیدن و بذر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری امثال ملا محمد باقر مجلسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند تا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد»^۲.



تاریخ دودمان صفوی در عمل با شیخ صفی الدین اردبیلی رئیس این خاندان که نام همه سلسله نیز از او گرفته شده است آغاز میشود. شیخ صفی الدین اردبیلی معاصر مولانا جلال الدین و سعدی بود. در دوران مغول متولد شد و ۸۵ سال زندگی کرد. عالم آرای

۱- همانجا، ص ۲۳۹

۲- میرزا آقاخان کرمانی: «سه مکتوب»، چاپ دوسلر، ۱۹۹۸

صفوی نسبت این شیخ صفی را با واسطه هفت پشت به «سلطان فیروزشاه زرین کلاه» میرساند که حضرت امام موسی کاظم جد مساجد او بود.^۱ تاریخ معتبر دیگر خاندان صفوی، صفوة الصفا، در همین باره میافزاید: «شیخ صفی الدین تحت نظر شیخ زاهد گیلانی تربیت یافت که نسبت خرّقه او به سیدالطایفه ابوالقاسم جنید میپیوندد و سلسله مشایخ شیخ جنید به شاه اولیا علی بن مرتضی میرسد»^۲.

افسانه سازی در باره خاندان شیخ صفی از جد چهارم او ببعده را شامل میشود تا به خود شاه اسماعیل برسد. به نوشته حبیب السیر مولانا محمد جد امجد شاه اسمعیل در هفت سالگی ناپیدا شد و از شعشعه جمال آفتاب سیمایش اثری بدست نیامد^۳، ولی «حضرت ایشان پس از هفت سال غیبت اراده به رجعت فرمودند و عمامه سفید بر سر و لباسی عنابی در بر و مصحفی در دست وارد خانه پدر بزرگوارشان شدند، و چون خلائق از حضرتشان پرسیدند که در این مدت کجا تشریف داشته اند جواب دادند که مرا طایفه ای از جنیان که در سلک ارباب ایمان التزام دارند به میان خود برده بودند و به حفظ کلام اعجاز انتظام و تعلیم سنن و فرایض اسلام بدیشان ترغیب مینمودند و غاشیه خدمت و ملازمت مخدوم زاده حقیقی را بر دوش گرفتند»^۴.

به روایت قصص العلماء «کار این مخدوم زاده بالا گرفت و چون مدعی بود که تمامی قرآن را از حفظ دارد، او را به لقب محمد حافظ مفتخر کردند»^۵. با اینهمه او نیز با همه رابطه نزدیکش با اجنه «عَلَم

۱ - عالم آرای صفوی، تألیف در حدود ۱۵ سال پس از درگذشت شیخ صفی، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۳

۲ - صفوة الصفا، نوشته ابن بزاز، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۳۶؛ Jean Aubin در کتاب Etudes Safavides، ص ۹۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۱

۴ - زندگانی شاه عباس اول، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲، ص ۲؛ کاروند کسروی، ص ۵۲؛ تشیع و تصوف، ص ۳۶۸

۵ - قصص العلماء، ص ۱۷۸

عزیمت بصوب ریاض جنت برافراخت»^۱ و پس از مرگ او پسر ارشدش صلاح الدین اموال بیحساب وی را جمع کرد و در قریه کلخوران اردبیل به زراعت پرداخت و پسرش امین الدین جبرئیل نیز بدین زمینداری اشتغال داشت تا آنکه از بطن مخدره همسر او که جوهر عصمت و زهد بود صفی الدین زاده شد و «این مقدمه ای بود بر آنکه ولادت شیخ صفی الدین را واقعه ای مرتبط با اراده آسمانی وانمایند»^۲. شیخ صفی در خدمت شیخ زاهد گیلانی که مرشد ده هزار مرید بود درس توصف آموخت و «شیخ زاهد یکی از بنات مکرّمات خود را که همنام فاطمه زهرا علیها السلام بود به حباله نکاح وی درآورد... و شیخ صفی بعد از وفات مرشد خود مریدان او را بدور خود جمع آورد و بر سجاده هدایت نشست و همت بر تشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت تا بجایی که هر روز پنج هزار گرده نان میان مریدان ایشان پخش میشد و به هزار گوسفند احتیاج می افتاد و در بعضی از موارد بیست هزار کس در مسجد ایشان حاضر بودند»^۳.

به نوشته صفوة الصفا شیخ صفی الدین بزرگ خاندان صفوی در آغاز تنها یک مزرعه داشت که از محصول آن امرار معاش میکرد، ولی همین شخص در پایان عمر خود صاحب بیش از بیست قریه ملک شخصی بود. رشیدالدین فضل الله، مورخ و وزیر نامی، در نامه ای خطاب به شیخ صفی مینویسد که بمناسبت عید فطر هدایای زیر را به نشان عرض ارادت به حضورشان تقدیم میدارد: ۱۵۰ جریب گندم، ۳۰۰ جریب برنج پاک شده، ۳۰۰ من تبریز روغن گاو، ۸۰۰ من عسل، ۳۰۰ من ماست، ۱۰۰ من دوشاب، ۴۰۰ من شکر، ۳۰ رأس گاونر، ۱۳۰ رأس گوسفند، ۱۹۰ غاز، ۶۰۰ مرغ، ۳۰ قاروره گلاب، ۱۰,۰۰۰ دینار وجه نقد»^۴.

با روی کار آمدن دودمان صفوی، شاه اسماعیل خود را از طریق

۱ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۲

۲ - تشیيع و تصوف، ص ۳۷۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۷ و ۴۱۸

۴ - مکاتبات رشیدی، ص ۲۶۵-۲۷۲

شیخ صفی به امامان شیعه منتسب کرد و به خواست او شجره نامه دقیقی از جانب فقها ترتیب داده شد که در آن نسب شیخ صفی الدین با بیست و یک پشت فاصله به امام موسی کاظم میرسید^۱. ولی از همانوقت مورخانی دیگر، که بعداً از نشر آثارشان جلوگیری شد، متذکر شدند که شیخ صفی نه تنها سید نبوده، بلکه اصولاً شیعه نسبی نبوده است. و هیچوقت هم دعوی انتساب به خاندان علی را نکرده است، و این موضوع بخصوص در نزهة القلوب حمدالله مستوفی مورد تأکید قرار گرفته است^۲. به نوشته J. Aubin (که بررسیهای وسیعی در این باره دارد) اصولاً در هیچیک از کتابها و مدارک قرن هشتم هجری که قرن زندگی صفی الدین است به سید بودن او اشاره‌ای نشده و منجمله خواجه رشیدالدین فضل الله نیز در نامه بسیار محترمانه خویش به وی که در بالا بدان اشاره شد وی را با این عنوان نخوانده است^۳. در کتابی بنام عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که تقریباً صد سال پس از مرگ شیخ صفی توسط مورخی بنام سید جمال الدین احمد تألیف شده است، از همه خاندانهایی که نسب از امام موسی کاظم میسرده و در ایران میزیسته اند بتفصیل یاد شده است ولی نامی از خاندان شیخ صفی در آن نیامده است^۴. بررسی مشسروح و محققانسه ای را در این مورد در کتاب احمد کسروی بنام شیخ صفی و تبارش میتوان یافت^۵.

پیروان طریقه شیخ صفی در آغاز شعار خود را مخالفت با هر نوع جنگ و خونریزی قرار داده بودند، ولی نواده او خواجه علی برای

۱ - سلسلة النسب صفویه، نوشته شیخ حسین بن شیخ ابدال زاهدی، چاپ برلین، ۱۹۲۴، ص ۱۱

۲ - نزهة القلوب حمداله مستوفی، متن فارسی و ترجمه انگلیسی G. LeStrange، چاپ لندن، ص ۸۱

۳ - Jean Aubin در: Etudes Safavides، مجله «تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق»، دوره دوم، جلد دوم، ص ۳۷ تا ۸۱

۴ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، چاپ نجف، ۱۳۸۱ هجری قمری (۱۹۶۱ میلادی)

۵ - شیخ صفی و تبارش، نوشته احمد کسروی، چاپ تهران، ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۳۴۲

نخستین بار در این خاندان سنی به تشیع اظهار علاقه کرد. وی در بازگشت از سفر حج در فلسطین درگذشت و پیروانش پسر خود را «تجلی ذات احدیت» دانستند و گفتند که خداوند در او حلول فرموده بود، و از همین وقت از روش صلح و صفای او دور شدند و علیه سنیان اعلام جهاد کردند^۱.

فضل الله روزبهان خنجی در کتاب عالم آرای امینی با تذکر اینکه «بسیاری از مردم طالش و سیاه کوه گرد جنید جمع شدند و منقول است که او را همچون معبود خویش میپرسستیدند و در انجام وظایف نماز و عبادات وی را قبله و مسجد خود میشمردند» در این باره اظهار نظر میکند که «این ابلهان مانند مسیحیان از خود ثلاث ثلاثه ایجاد کردند و شیخ جنید را الله و پسرش حیدر را ابن الله خواندند و در نیایش جنید گفتند که او واحد (خدای) زنده است و جز او خدائی نیست»^۲. این تذکر نشان میدهد که پیروان شیخ جنید را در این مناطق فرقه های غلاة شیعه تشکیل میدادند که به حلول خداوند در وجود آدمیانی معین اعتقاد داشتند. در این باره در فصلی دیگر از کتاب حاضر توضیح مبسوط تر خواهید یافت^۳.

بدین ترتیب شیخ جنید مقام صوفیگری سنتی خانواده را تبدیل به مقام رهبری سیاسی کرد و به نوشته زینة المجالس «چون نویست ارشاد بدان حضرت رسید داعیه سلطنت صوری فرمود و خود را سلطان جنید نام نهاد»^۴. ازین هنگام به بعد عنسوان صوفی فقط بصورت تشریفاتی و برای جلب وفاداری بیشتر از جانب مریدان در خاندان شیخ

۱ - L. Lockhart در: «انقراض سلسله صفویه»، ترجمه فارسی، چاپ تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۲

۲ - عالم آرای امینی، معروف به تاریخ روزبهان، نوشته فضل اله بن روزبهان خنجی، ترجمه و ویراستاری V. Minorsky از روی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، چاپ لندن، ۱۹۴۳، ص ۶۵

۳ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود

۴ - زینت المجالس، نوشته محمدالدین محمد حسین حائری، تهران، ۱۳۴۲، ص ۵۶

صفی بکار برده شد و در عمل روش پیکارجوئی و «جهاد مقدس علیه کفار» زیربنای ایدئولوژیک آنان قرار گرفت. به توصیف Caterino Zeno سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن «شیخ جنید و فرزندش شیخ حیدر به یاری عشایر قزلباش و طوایف طالشی و قره داغی به انجام تجاوزهای پیاپی غارتگرانه زیر شعار جنگ در راه دین علیه گرجستان و قلمرو یونانی طرابوزان پرداختند، و در هر یک از این هجومها نه تنها غنائم بسیار به چنگ میآوردند بلکه اسیرانی را هم که میگرفتند به عنوان برده در بازارهای اردبیل به فروش میرساندند، بطوریکه این وضع شاهان شیروان را که کشورشان در مسیر همه این هجومها قرار داشت به هراس انداخت و به جنگ با قزلباشان واداشت^۱، و در هیمن نبردها بود که شیخ جنید در سال ۱۴۶۰ و شیخ حیدر در سال ۱۴۸۸ (۸۸۹ و ۸۶۵ هجری) کشته شدند، و پسران حیدر به اسارت درآمدند، ولی کوچکترین پسر او اسماعیل که در هنگام کشته شدن پدرش یکساله بود بدست قزلباشان وفادار نجات داده شد و برای پنهان ماندن به گیلان انتقال یافت^۲. سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل، در دورانی که پس از مرگ پدر با حمایت دانی خود اوزون حسن آق قویونلو بر تخته پوست ارشاد و سیاست نشسته بود برای مریدان صوفی خود که همگی ترکمن بودند تاجی با ۱۲ ترک سرخ به احترام امامان ۱۲ گانه شیعه ساخت که به گفته خود او «طرح آنرا حیدر کرار علی بن ابیطالب در خواب به او الهام فرموده و الگونی از آن را نیز با قیچی که در دست داشته برای او ساخته بود». کسانی که این کلاه را بر سر نهادند از آن پس قزلباش (سرخ سر یا سرخ کلاه) نامیده شدند^۳.

«سلطان حیدر شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین به

۱ - Caterino Zeno سفیر ونیز در دربار اوزون حسن در سفرنامه خود این قانون را شامل اسیران مسلمان نیز دانسته است، در صورتیکه به تذکر خود او فروش اسیر مسلمان در اسلام حرام است. (ترجمه انگلیسی این سفرنامه: *Travel in Persia*، چاپ لندن، ۱۸۷۳، ص ۳۹)

۲ - نصراله فلسفی: زندگانی شاه عباس، ج ۱، ص ۱۵۰

۳ - همانجا، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰

او ظاهر گشته فرمود: ای فرزند، وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد. اما میباید که از برای صفویان و مریدان خود تاجی بسازی از سسقرلاط سرخ، و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیئت تاج را برید و به دوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت به همان روش تاجی برید و صفویان را مقرر کرد که هرکدام تاجی بدان نحو ساخته بر سر گذارند و آنرا تاج حیدری نام نهادند^۱. با اینوصف، چون از زمان شاه عباس به بعد قزلباشان مورد بيمهري قرار گرفتند، حدیث دیگری از جانب خود رسول اکرم توسط شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی در حلیة المتقین نقل شد که: «از حضرت رسول اکرم صلی اله علیه و آله وسلم منقول است که هرگاه کلاههای ترک دار (کلاه قزلباشان) در میان امت من بسیار شود زنا کردن در میان ایشان شایع شود»^۲.

سلطان حیدر همراه با اوزون حسن پادشاه آق قویونلو و پسر زن جنید، در جنگهای غارتگرانه خود در سال ۸۷۲ هجری به جهانشاه فرمانروای آذربایجان و ارمنستان تاختند و دست به کشتاری بیرحمانه زدند که اوزون حسن برای جلب رضایت سلطان محمد غازی پادشاه عثمانی، در باره آن در نامه ای خطاب به وی نوشته است: «جهانشاه و ولد او محمدی با جمیع امرای نامدار او با مقدار پنجهزار نفر مرد مسلح بقتل آمدند و سرهای ایشان طقوز طقوز به ممسالک محروسه فرستاده شد، به التماس آنکه آن حضرت به مکارم بی قیاس خود ایسن بندگان را از مخلصان منخرط گردانند»^۳.



شاه اسماعیل اول، پسر و جانشین سلطان حیدر، در شرایط هرج و مرج همه جانبه ای که در آخرین سالهای پادشاهی دودمان

۱ - نقل از تاریخ جهان آرا در «زندگانی شاه عباس» نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۶۰

۲ - ملا محمد باقر مجلسی در حلیة المتقین، باب ششم، فصل یازدهم

۳ - «اسناد و نامه های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه»، گسردآوری ا. ثابتیان، ص ۶۴-۶۶

سپیدگوسپندان (آق قویونلو) بر سراسر ایران حکمفرما بود، تلاش خود را در سیزده سالگی برای سلطنت آغاز کرد.

هنگام قیام شاه اسمعیل دین رسمی ایران تسنن بود که در بخش شرقی کشور شعبه حنفی و در بخش های جنوبی و مرکزی و غربی شعبه حنفی آن غلبه داشت. از شیعیان ایران نیز گروههایی در مراکز دیرین خود مانند شمال و شمال شرقی و ری و قم و کاشان متمرکز بودند و گروههایی دیگر در سایر نواحی بصورت اقلیتهائی میزیستند و تقریباً هیچوقت مورد تعرض و آزار نبودند. غیر از شیعیان اثنی عشری، دسته هایی از شیعه غالباً در مغرب ایران و بازماندههائی از شیعه اسمعیلیه در مراکز مختلف دیگر نیز بودند که پیشوای این دسته اخیر، شاه طاهر، در دوران قدرت شاه اسمعیل ناگزیر شد ایران را ترک گوید و به دکن در هند مهاجرت کند.

از دینهای پیشین اقلیتهائی دیگر نیز بصورت زرتشتی و یهودی و مسیحی در ایران میزیستند که با مسیحیان گرجی و ارمنی بصورت بهتری رفتار میشد، ولی وضع زرتشتیان کرمان و یزد همچنان ناهنجار بود، تا آنجا که اینان ناگزیر شدند با محمود افغان در برانداختن صفویان همگامی کنند، زیرا پیوسته از قزلباشان و شاعیان و ملایان شیعه خواری میکشیدند.

«بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهائی نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت. این خوی خون آشامی چهره ناساز خود را گاه در پوشش دین، گاه در جامه سیاست و بیشتر در راه فرو نشانیدن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود. سر بریدن، دست و پا بریدن، مثله کردن، پوست کندن، کلاه در پوست آدمیزاد انباشتن، دو شقه کردن، چشم درآوردن، میل در چشم کشیدن، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد و «مرشدان کامل» اگر در فرونشاندن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمییافتند به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسرعمویان و آخر کار به فرزندان خود میپرداختند. شاه اسمعیل اول فرمود تا خلیفگان سه گانه نخستین یعنی ابوبکر و

عمر و عثمان را در کوی و برزن لعن کنند و هر کس خلاف این کند سرش را از تن بیندازند. و بدین ترتیب بود که مذهب دوازده امامی را با خون ریختن و ارباب همگانی در ایران شایع ساخت و بدتر آنکه هر نوع رفتاری را در این موارد به «حضرات ائمه» نسبت داد، یعنی مدعی کسب دستور از آنان چه در بیداری و چه در خواب، به خشونت و کشتار و تاراج گردید»^۱.

شاه اسماعیل سلسله مبارزات پیگیر خود را در سال ۹۰۵ هجری از شیروان شروع کرد که پدرش سلطان حیدر در آنجا کشته شده بود. در حمله به شکی ارتش سی هزار نفری آن بدست قزلباشان بسیار کم شماره تر شاه اسماعیل شکست خوردند و قلعه مستحکم آنان «دژ گلستان» سقوط کرد و خود شروانشاه نیز کشته شد. این پیروزی نخستین مرحله از کشتارهای بیرحمانه ای را که تا پایان سلطنت این پادشاه ادامه یافت بدنبال داشت که توصیفهایی از آن را در احسن التواریخ، معتبرترین تاریخ عصر صفوی میتوان خواند:

«قزلباشان در شکی به تیغ بیدریغ خرمن حیسات شیروانیان را بسوزاندند و در شروان به فرمان مرشد کامل از سرهای کشتگان منارها ساختند، و حتی زنان آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند بکشتند. با اینهمه مرشد کامل بدین اکتفا نکرد، و فرمود که گور سلطان یعقوب را بشکافتند و استخوانهایش را بیرون کشیدند و ناموس و عرض دشمنان را دستخوش سپاهیان کردند. در یک کلام، مرشد کامل زندگان را به گور فرستاد و مردگان را از گور بیرون کشید»^۲. شاهزاده جوان پس از این پیروزی بادکوبه و دربند را نیز تصرف کرد و در جنگی در نزدیکی نخجوان بر ترکمانان آق قویونلو غلبه یافت و هشت هزار نفر از آنان را در یکروز کشت. سپس فاتحانه وارد تبریز شد و در آنجا با عنوان «شاهنشاه» اعلام پادشاهی کرد و این شهر را پایتخت خود قرار داد. و در همین زمان بود که «جهاد

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵

۲ - احسن التواریخ، چاپ تهران، ج ۱۲، ص ۹۲

صلیبی» او برای اعلام رسمیت تشیع اثنی عشری بصورت رسمی آغاز شد، و این نقطه عطفی در تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی ایران بود.

این دوران تازه، همچون تلاش سیاسی پدر او سلطان حیدر، با دیداری مستقیم با یکی از امامان بزرگ شیعه شروع شد. منتها این بار فرزند سلطان حیدر بجای اولین امام با آخرین امام از ائمه دوازده گانه طرف گفتگو شد. شرح این ماجرا در عالم آرای صفوی چنین آمده است که پیش از آنکه مرشد کامل از لاهیجان خروج کند، امام غایب در مکاشفه ای بدو فرمود: ای اسماعیل، وقت آن شده است که خروج کنی و سراسر گیتی را به زیر پرچم شیعه درآوری، و آنگاه کمرش را گرفته سه مرتبه از جای برکنند و باز بر زمین گذاشت و بسا دست مبارک خود شمشیر بر کمرش بست و گفت: برو که ترا رخصت است. البته این گفتگو مانع گفتگوی دیگر شاه قزلباش با خود علی بن ابیطالب نیز نشد، زیرا همین عالم آرای صفوی از مکالمه ای میان امام اول با مرشد کامل نام برده است که به تصریح مؤلف، یکی از ملازمان خاصه اسماعیل میرزا بنام دورمش خان نیز آنرا شنیده بوده است.

«یکی از شاگردان ابن فهد حلی بنام سید محمدبن فلاح نقل میکنند که ابن فهد برای شاه اسماعیل رساله ای تألیف کرد و در آن آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین در جنگ صفین بعد از شهادت عمار یاسر به پاره ای اخبار غیبیسه از طلوع چنگیز و ظهور شاه اسماعیل قاضی خبر داده بودند و وصیت فرموده بودند که کسانی که در حویزه والی شوند و زمان شاه اسماعیل را درک کنند اطاعت کنند او را»^۱.

در نامه ای که شاه اسماعیل در پاسخ نامه شیبک خان ازبک

۱ - عالم آرای صفوی، چاپ تهران، ۱۳۶۳. لازم به تذکر است که در شهریورماه ۱۳۱۴ املائی عربی شهر حویزه از جانب فرهنگستان ایران به صورت فارسی قدیم آن هویزه تغییر داده شده است.

دشمن سنی خود نوشته، ادعا میکند که این دو آیه قرآن که: «... و یاد کن اسماعیل را که پیامبری صادق بود و همیشه اهل بیت خود را به نماز و زکات امر میکرد و نزد خدا بنده ای پسندیده بسود» (سوره مریم، ۵۴ و ۵۵) با نوک خامه ملایک از جانب خداوند به نشان بشارت به سلطنت کامله او بر تمام عالم رقم زده شده است.^۱

ملاها شعری منسوب به علی را که معلوم نیست کدامیک از آنان ساخته بودند مبشر ظهور شاه اسماعیل صفوی میدانستند که: «همانا طفلی که هنوز به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد بدین کار بزرگ برخیزد». خود شاه اسماعیل نیز با ادعای اینکه از جانب امام دوازدهم نیابت دارد، میگفت که تمامی آنچه میکند طبق دستور ائمه اطهار انجام میگیرد»^۲.

ولی ادعاهای واقعی شاه اسماعیل خیلی بیشتر از این ها بود و این ادعاها را بصورتی روشن در دیوان اشعار او میتوان یافت که به ترکی سروده شده و متن کاملی از آن در سال ۱۹۶۶ با عنوان «شاه اسماعیل خطائی اثرلری» توسط آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است، هر چند که ترجمه برگزیده هایی از آن به زبان انگلیسی مدتی پیش از آن، یعنی در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۲ از جانب خاورشناس برجسته روسی تبار مقیم انگلستان، ولادیمیر مینورسکی، در مجله «آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقائی دانشگاه لندن» منتشر شده بود.^۳ در این قطععات، شاه اسماعیل که در اشعار خود «خطائی» تخلص میکنند، در برداشتی مشابه با برداشتهای کلی فرقه «غلاة» شیعه (افراطیونی که معتقد به حلول خداوند در قالب علی و افراد برگزیده دیگری در روی زمین هستند، و در فصل جداگانه ای در کتاب حاضر در باره آنها با تفصیل

۱ - منتخب التواریخ، چاپ تهران، ص ۴۱۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - V. Minorsky در: The Poetry of Shah Ismail، مجله آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن، African Studies (BSOAS)، شماره های X (سال ۱۹۴۰) و XI (سال ۱۹۴۲).

بیشتر سخن رفته است)، خود را نه تنها مأموری از جانب امام عصر میدانند، بلکه اساساً یکی از تجلیات خداوند در قالب آدمیان می‌شمارد. ترجمه چند قطعه از این قطعات (قطعات ۱، ۴، ۵، ۱۴) از روی برگردان انگلیسی مینورسکی چنین است:

«اینک امام برحق آمده. دوران مهدی فرا رسیده است. من که اسماعیلیم بدین جهان فرستاده شده ام تا در زمین نیز چون در آسمان به راه رسالت خود بروم. غافلان را بگو که بدانند من علی هستم و علی من است. من حقیقت حقم، زیرا که از خدا جدا شده ام. امامی از امامانم که آمده ام تا ربع مسکون را تحویل بگیرم. من که آمده ام، یعنی محمد مصطفی آمده است، و امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا آمده اند. من آن ذات ذوالجلالم که در هزار و یک جلوه متجلی شده و هر بار در یکی از آن جلوه ها به گرد جهان رفته است. در برابر من سجده کن، زیرا که تنها آدم ابوالبشر نیست که آمده است، خود خداست که آمده است! خداست که آمده است! من و خدا یکی بیش نیستیم. تو که کوری هستی که در خط گمراهی میروی، بیا و در من حقیقت حق را ببین، زیرا کلید گنج حقیقت اکنون در دست من است.»

بیگمان در ارتباط با همین طرز فکر شاه اسماعیل و قزلباشان اوست که در سفرنامه سوداگر ونیزی معاصر او میتوان خواند: «این صوفی زاده را رعایایش چنان ستایش میکنند که پنداری خدا بر روی زمین آمده است. به همان سان که دیگر مسلمانان روی زمین لاله الاالله محمد رسول الله میگویند، ورد قزلباشان او لاله اله الله اسماعیل ولی الله است. بسیاری از آنان بدون زره وارد معرکه کارزار میشوند، چون ایمان دارند که مرشد کامل آنان وجودشان را از هرگونه گزند ایمن خواهد داشت. بسیاری کسانی که وی را جاودانی می‌شمارند»^۱.

۱ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۵

نویسنده ناشناس کتاب خطی تاریخ شاه اسماعیل در کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن بنویسه خود در همین باره مینویسد:

«در شبی که فردای آن برای نشستن اسماعیل میرزا بسر سریر پادشاهی تعیین شده بود، وی این فکر را با سرداران قزلباش و چند تن از علمای شیعی مذهب در میان نهاد. همگی به وی یادآور شدند که از ۳۰۰,۰۰۰ نفر ساکنان تبریز، دست کم ۲۰۰,۰۰۰ نفرشان پیرو تسنن هستند و اگر قرار باشد روز بعد علناً در مسجد جامع شهر خطبه به نام امام دوازدهم خوانده شود خطر آن در میان است که مردم سر به شورش بردارند. ولی شاه والجاه فرمودند که من بدین کار مأمور شده‌ام و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و از هیچکس اندیشه ای ندارم. روز جمعه میروم و خطبه مقرر میدارم تا بخوانند و به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم و یک تن را زنده نمیگذارم»^۱.

«... و در روز جمعه شاه والجاه به جانب مسجد جمعه تبریز رفته فرمودند تا خطیب آنجا که یکی از اکابر شیعی بود بر سر منسبر رفت و شاه خود در روی پله منبر برآمده شمشیری را که صاحب الامر علیه السلام بر کمرشان بسته بود برهنه نموده چون آفتاب تابان ایستادند و چون در خطبه جمله شهدان علیاً ولی الله افزوده شد غلغله از حاضران برخاست»^۲.

در همین باره در احسن التواریخ آمده است:

«هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام اله علیهم الی یوم الحشر خوانند، و مؤذنان مساجد و معابد لفظ شهدان علیاً ولی الله داخل کلمات اذان سازند، و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس مخالفتی مشاهده نمایند بالفور سرش از

۱ - تاریخ شاه اسماعیل، از مولفی ناشناخته، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن به شماره OR 3241، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۱

۲ - نقل از همان دستنوشته در همان کتاب، ص ۱۵۲

تن بیندازند. لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولست پادشاه هدایت آئین بر سر منبر بلند گشت»^۱.

«تبرانیان در حالیکه تبری بر دست یا چماقی بر دوش داشتند در کوچه و بازار حرکت میکردند و با صدای بلند به ابویکر و عمر و عثمان دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند با شنیدن فریاد آنان فوراً با صدای بلند بگویند: بیش باد و کم مباد، و هر کس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تن جدا میشد»^۲.

سفرنامه های ونیزیان (کاترینوتسنو و سفرنامه سوداگر ونیزی) حاکی از اینند که ایستادگی مردم در آغاز بسیار شدید بود، همچنانکه خشونت شگفت انگیز اسمعیل و رفتار وحشیانه اش با علمای دین و مأموران تبریز غیرعادی بود. اسماعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد استخوانهای کسانی را که مسئول کشته شدن پدرش شیخ حیدر بودند از گور بیرون کشیدند و در ملا، عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند^۳. نبش قبر و سوزانیدن استخوانهای یعقوب پادشاه که در باغ نصریه تبریز به خاک سپرده شده بود خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت، اما هر قدر بر مقاومت مردم افزوده شد بهمان اندازه خشونت پادشاه صفوی نیز افزایش یافت. سرانجام، به حکایت آنجوللو جهانگرد ایتالیایی «پس از آنکه ۲۰,۰۰۰ نفر در تبریز کشته شدند، ساکنان شهر تافته سرخ رنگی را که شعار اسماعیل بود بر تن آراستند و سر در برابر فرمسانبرداریش فرود آوردند»^۴.

سربازان شاه اسماعیل در تبریز زنان آبستن را نیز کشتند و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف درآوردند و هریک را بسه دو

۱ - احسن التواریخ، ص ۶۱؛ حبیب السیر، ص ۴۶۷

۲ - سبک شناسی، نوشته ملک الشعرا بهار، ج ۳، ص ۲۵۵؛ زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۷۱

۳ - سفرنامه سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن، ص ۵۲

۴ - G. Angiolello: «سفر به ایران»، در مجموعه سفرنامه های شرقی چاپ Haklyut Society انگلستان با عنوان Early Voyages in Persia، ج ۲، ص ۱۰۴

نیمه کردند. حتی سگان تبریز را کشتار کردند. به نوشته احمد کسروی در تاریخهای صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکاریها را نادیده گرفته اند.

اندکی بعد شاه اسماعیل به همدان لشکر کشید و در نزدیکی آنجا با مراد بیک آق قویونلو جنگید و بعد از شکست او چنان بیرحمانه با سپاهیان او عمل کرد که همین آنجولو در شرح مفصلی که در باره کشتار سپاهیان الوند میرزا و زن و مرد و آل و تبار سلطان یعقوب بایندری و درباریان و خاص و عام اتباع او نوشته، اظهار نظر میکند که «گمان ندارم از عهد نرون تاکنون چنین ستمگری در جهان آمده باشد»^۱.

در مازندران، شاه اسماعیل پس از چیرگی بر کیا حسین و کشتار ده هزار تن از هوادارانش، خود او را در قفسی آهنین زندانی کرد، و وی چنان از این وضع به جان آمد که از فرط اضطراب گردنش را آنقدر بر یکی از سیخهای تیز قفس فشرد تا جان داد، با این حال جسد او را همچنان در قفس به همراه سپاه تا اصفهان بردند و در آنجا آتش زدند. عذاب محمد کره ابرقوتی از این نیز سخت تر بود، زیرا شاه اسماعیل پس از مغلوب کردن او وی را در قفسی زندانی ساخت و فرمان داد تا غسل بر تنش بمالند تا از نیش زنبوران حداکثر رنج و عذاب بدان جاهل نادان برسد. در همین سال شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا فرزند تیمور با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست، لاجرم بی آنکه نقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طبرس حمله ور شد و در آنجا او و قزلباشانش هر که را که در آن بلده یافتند به تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طبرس کشته شدند^۲. و این ایلغار ناجوانمردانه بر مردم بیگناه شهری صورت گرفت که نه تنها در مکاتبه

۱ - نقل توسط E.G. Browne در تاریخ ادبی ایران، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۴۹

۲ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۸؛ احسن التواریخ، ص ۷۷؛ عالم آرای صفوی، ص ۹۸

پادشاه تیموری و فاتح صفوی دخالتی نداشتند بلکه اساساً از چنین مکاتبه ای نیز بیخبر بودند.

«در پایان جنگ با ازبکان بعضی از ملازمان موکب همایون جسد شیبک خان را در میان کشتگان یافتند که از غلبه مردم خفه شده و جان تسلیم کرده بود. خاقان اسکندر شان فرمود که سر او را از تن جدا ساخته پوست کنند و پر از گاه کرده به سلطان بسایزید پادشاه روم (عثمانی) فرستادند و استخوان کله اش را در طلا گرفته قدحی ساختند و در آن شراب ریخته در مجلس بهشت آئینی بگردش درآوردند. اضافه بر آن قزلباشان چهار دست و پای شیبک خان را نیز بفرمان مرشد کامل از مرفق و زانو بردند و برای رستم شاه فرمانروای مازندران که حاضر نشده بود در جنگ با شیبک خان شرکت کند فرستادند»^۱.

«وقتی که لشکریان ازبک در سال ۹۱۶ هجری در نبرد سرنوشت سازی در حومه شهر مرو از سپاه شاه اسماعیل شکست خوردند، وی چند ضربت شمشیر بر جسد بیجان او زد و به قزلباشان گفت: هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده گفته است که پس از این فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک خان بجایی رسید که جمعی تیغها بروی یکدیگر کشیدند، و آن مرده به خاک و خون آغشته را مانند لاشخواران از یکدیگر میربودند و میخوردند»^۲.

«... دستور داد تا پوست سر شیبک خان را به گاه انباشتند و نزد سلطان عثمانی فرستادند و کاسه سر او را نیز به زر گرفتند تا بجای جام یا قدح در مجلس بزم شاه بکار رود»^۳.

و باز «فرمان داد تا از سرهای بریده ازبکان منارها برپا کردند»^۴.

۱ - احسن التواریخ، ص ۸۴

۲ - همان کتاب، ص ۸۵

۳ - همان کتاب، ص ۱۲۲

۴ - عالم آرای صفوی، ص ۳۱۴

«زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، زنده پوست کنندن، در دیگ جوشاندن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و بر گردنش سنکی بزرگ بستن از جمله مجازاتهای شاه اسماعیل بود. این پادشاه در جنگها و قتل عام هایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد نزدیک ۲۵۰,۰۰۰ نفر را کشت»^۱.

« در سال ۹۱۴ هجری، شاه اسماعیل پس از آنکه عراق عرب و بغداد را گرفت، فرمان داد تا گور ابوحنیفه را که زیارتگاه مسلمانان سنی بود نبش کردند و استخوانهای او را از آنجا بیرون آوردند و نزد سگان افکندند و خود مقبره را مستراح شیعیان ساختند، و هر کس را که در آنجا به قضای حاجت مسیرفت بیست و پنج دینار تسبیری حق القدم مقرر فرمود. همانوقت شاعران شیعه این شعر را سرودند که:

شیعه بر گور حنیفه ... و سنی سجده کرد

هست ... گاه شیعه سجده گاه سنیان»^۲

با رسمی شدن آئین تشیع، نبش قبر بسیاری از بزرگان ایرانی اهل تسنن رواج گرفت و بسیاری از مزارهای مورد احترام سنیان نیر ویران شد. بطوریکه کتاب تشیع و سیاست در ایران از منابع مختلف نقل میکند، آرامگاه های جامی و عین القضاة و قاضی بیضاوی و شیخ ابواسحاق کازرونی صوفی معروف از زمره این مقابر بود.^۳

در هرات فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقه شافعی را که سی سال بود عنوان شیخ الاسلام این شهر را داشت و به گفته ظهیرالدین بابر «هفتاد سال بود که نماز جماعت را ترک نکرده بود» به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند.^۴

در همان زمان، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را در

۱ - زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۴۷۴

۴ - نقل از نسخه خطی کتابخانه ملک در کتاب تشیع و سیاست در ایران، نوشته بهرام چوبینه، چاپ دوسلنرف، ج ۲، ص ۳۵

هرات به هنگام موعظه قزلباشان از منبر پایین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جدا کردند^۱.

در شیراز که از مراکز اصلی علمای تسنن بسود چون اینان از دشنام دادن به خلفای سه گانه امتناع کردند، به فرمان او همه آنها را کشتند. در اصفهان بسیاری از سنی های شناخته شده را در تنور انداختند و سوزاندند. بر رویهم در کشتارهای شاه اسماعیل دست کم بیست هزار نفر در تبریز، ده هزار نفر در کاشان، هفت هزار نفر در طبرستان و ده هزار نفر در شهرهای مختلف غرب و شمال و شمال شرقی ایران بقتل رسیدند که همه آنها ایرانی و نه دشمن خارجی بودند^۲.

دشمنان اصلی خارجی او طبعاً ترکان عثمانی بودند که آنان نیز چون ترکان صفوی دوران جنگاوری و جهانگشایی خود را به بهانه جهادهای اسلامی آغاز کرده بودند و هر دو در این راستا حریفانی تازه نفس بشمار میرفتند که اشکالی نمیدیدند تا به نام خدایی مشترک و پیامبری مشترک و کتاب آسمانی مشترک، مرد و زن و کودک یکدیگر را با فجیع ترین صورتها کشتار کنند یا بعنوان اسیر بفروشند و ریختن خون یکدیگر را به نتوهای پیایی بیضه داران شرع نه تنها مباح بلکه واجب شمارند.

یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خونشان هدر و مالشان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکورشان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند»^۳.

در مقابل ملایان سنی باتفاق فتوا دادند که تمام پیروان طریقه شیعه بخصوص اثنی عشری از هفتساله تا هفتاد ساله مهدورالدم و

۱ - همانجا، ص ۳۶

۲ - نقل از نسخه خطی «روضه الصفویه» در کتاب زندگی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۳، ص ۳۲

۳ - سلیم نامه، نوشته حکیم الدین بدلیسی مورخ رسمی سلطان سلیم اول. مؤلف کتاب خودش مینویسد که این مطلب را از پدرش مولانا ادریس بدلیسی نقل کرده است

واجب القتلند. در این کار جان ۴۰,۰۰۰ شیعه ساکن عثمانی بر باد رفت و یکی از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی انجام گرفت. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده شد. علمای سنی یک قدم پیشتر نیز رفتند و فتوی دادند که شواب کشتن هر فرد شیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است. زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستند که شبها شمع ها را خاموش میکنند تا با زنهای یکدیگر زنا کنند.

و یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانه که تا حد زیادی ریشه در سنتهای ترکی و مغولی رهبران هر دو جانب داشت این بود که اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در عثمانی نیز چهل هزار شیعه ساکن آناتولی به امر سلطان سلیم، در یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ گردن زده شدند. به نوشته یوزف فن هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه «این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سن بارتلمی همانندی برای آن نمیتوان یافت»^۱.

وی به یادداشتهای نیکولو جوستینیانی سفیر ونیز در دربار عثمانی استناد میکند که خودش در هفتم اکتبر ۱۵۱۴ (۹۲۰ هجری) بچشم خویش شاهد پاره ای از صحنه های آن بوده است. مورخ اروپایی دیگر تاریخ عثمانی، ریچارد نولز، متذکر شده است که بعد از این کشتار سلطان سلیم به یونس پاشا صدراعظم خود دستور داد تا پیشانی همه کسانی را هم که ممکن است گرایشی به تشیع داشته باشند داغ کنند و با هر کس که تا سه پشت او احتمالاً طرفدار صفویه باشند نیز بهمین ترتیب عمل شود.^۲

۱ - Josef von Hammer در کتاب Der Osmanischen Reichs، وین، ۱۸۱۵،

ج ۲، ص ۴۰۳

۲ - Richard Knolles در کتاب The Turkish History، لندن، ۱۶۸۷، جلد اول،

ص ۳۲۳

پس از پیروزی در چالدران، سربازان ترک دو زن از حرم شاه اسماعیل، بهروز خانم و تاجلی خانم را در غارت اردوی ایران به اسارت گرفتند.

گذشته از زنانی که اسیر شدند، جسد بسیاری از زنان ایرانی نیز در میدان جنگ یافت شد که بفرمان سلطان سلیم آنها را با تشریفات مخصوص نظامی بخاک سپردند، زیرا این زنان دلیر بگفته نویسندگان ترک با زره و خفتان و کلاه خود دوشادوش شوهران خویش در جنگ شرکت جسته و بخاک هلاک افتاده بودند. Sagredo مورخ ایتالیایی در کتاب تاریخ امپراتوری عثمانی درین باره مینویسد: «در میان کشتگان اجساد زنانی ایرانی پیدا شد که در لباس مردانه آمده بودند تا در سرنوشت شوهران خود شریک باشند. سلطان سلیم به جرأت و دلیری ایشان آفرین گفت و فرمان داد که آنانرا بسا تشریفات نظامی بخاک بسپارند»^۱.

از دو زن حرم شاه که اسیر شده بودند تاجلی خانم که اسیر مسیح پاشازاده از سرداران ترک شده بود یک جفت گوشواره خود را که از لعل ساخته شده بود و لعل برک نام داشت به مسیح پاشازاده هدیه داد و با موافقت او در لباس مردانه از اردوی عثمانی گریخت، ولی بهروز خانم زن سوگلی شاه اسماعیل زندانی ترکان باقی ماند.^۲

سلطان سلیم پس از پیروزی تبریز را مرکز فرماندهی خود کرد بدین منظور که زمستان را در آنجا بگذرانند و سراسر آذربایجان را مطیع کند و در آغاز بهار به اراک و اصفهان و فارس حمله ببرد. ولی بینی چریها اظهار نارضائی کردند و با آنکه بفرمان سلطان موجب سه ماهه آنها یکجا پرداخت شده بود با خودداری از گرفتن «شوریا» در موقع ناهار که علی الرسم نشانه اعتراض بود ناخرسندی خود را نشان دادند.

۱ - شاه اسماعیل و جنگ چالدران، نوشته نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۳
۲ - چند مقاله تاریخی و ادبی، نوشته نصراله فلسفی، بر مبنای کتابهای تاریخ جهان آراء، منشآت السلاطین، عالم آرای شاه اسماعیل، صحائف الاخبار، انقلاب الاسلام (نسخه خطی کتابخانه ملی ایران)، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۷

سلطان فرماندهان سپاه را نزد خود خواند و با غضب پرسید که سربازان با وجود سهم قابلی که از غنائم برده اند و انعام فتح را نیز دو برابر دیگران گرفته اند و سه ماه حقوق خود را پیشاپیش دریافت کرده اند، دیگر چه می خواهند؟ سرداران عریضه جوابیه ای را از جانب سپاه به سلطان دادند که در آن آمده بود که علمای عثمانی نه خود سلطان و نه آنها را از معنی واقعی رفض و الحاد آگاه نساخته اند و با اغفال آنها موجب شده اند که چهل و پنجهزار نفر در کشور عثمانی به تهمت الحاد و بیست هزار نفر نیز در ایران به همین تهمت گردن زده شوند در صورتیکه در هر دو سرزمین در اوقات نماز پنجگانه اذان محمدی گویند و وضو گیرند و نماز را به جماعت ادا کنند و روزه گیرند و قرآن خوانند و لاله الله محمدا رسول الله گویند. درینصورت آنان را به چه حجت شرعی میتوان کشت؟ و هرگاه فرمایند که جنگ ما بر سر ملک است، این مملکت ویران شده به این همه خونریزی نمی ارزد»^۱.

سلطان سلیم که با خواندن این عریضه در باره ادامه برنامه های جنگجویانه خود دچار تردید شده بود، فرمان داد تا فقها و قضات را گرد آورند و در باره این مسئله از ایشان استفتا کنند و علمسا پس از رایزنی فتوایی بدو فرستادند که در آن آمده بود: «در پیشگاه علمای مذهب حقه بشبوت رسیده است که مذهب صوفی اوغلی (شاه اسماعیل) مخالف قرآن و باطل و عدول از اسلام است و هر کس که این طریقه را پیروی کند مرتد است و بر پادشاه اسلام پناه واجب است که مرتدان را به سزا برساند، زیرا اینان مال و جان و عرق مسلمانان پاک را برای خودشان حلال میدانند و حرام را حلال و حلال را حرام میکنند و احکام قرآن را تغییر میدهند». سلطان این فتوا را بسه اردو فرستاد تا برای سربازان بخوانند، و ینی چریان گرچه بظاهر آرام شدند همچنان ناراضی ماندند، بطوریکه سلطان تن به رضا داد و آماده بازگشت شد.

در مسیر بازگشت به عثمانی، چهار تن از رجال بلندپایه دربار

صفوی در شهر اماسیه از جانب شاه اسماعیل به نزد او آمدند و از قول سلطان خواهش کردند که همسر او را که در اسارت او بود به ایران باز فرستد. ولی سلطان سلیم در جواب گفت: «به صوفی اوغلی گزارش دهید که حضرت خداوندگار (سلطان سلیم) میگوید زنش را بفتوای فقها به شوهر دادم تا بداند که زنان مسلمین را در حضور شوهرانشان به کام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد. آنروزها که به اغوای ملاحای بیدین و دنیاپرست اعیان سنیان ایران را زنده در آتش میانداخت و دختران مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت کسان خود قرار میداد میبایست بداند که منتقم حقیقی از او انتقام خواهد کشید».

شاه سلیم در این باره از جعفر چلبی تاج زاده، فقیه اعظم عثمانی که قاضی عسکر آناتولی نیز بود در باره شوهر دادن بهروزه خانم فتوی خواست و چون وی باین امر از نظر شرعی فتوا داد از او خواست که خودش با آن زن ازدواج کند. ولی در عین حال بدو گفت که قصدش از این کار فقط سوزاندن دل اردبیل اوغلی (شاه اسماعیل) است وگرنه چون این زن متعه شاه صفوی نیست بلکه همسر عقدی او است شرعاً باو دست درازی نمیتوان کرد. و با وجود این چند ماه بعد شنید که بهروزه خانم آبستن است، بدین جهت قاضی را به شوراندن سربازان متهم کرد و بقتل رسانید.

از همه قرائن برمیآید که شاه اسماعیل قصد داشت تشیع اثنسی عشری را همراه با حکومت خودش بر سراسر جهان آنروز گسترش دهد، ولی شکست وی در چالدران او را الزاماً از این رؤیایی که پیش از او اسکندر و آتیلا و شمشیرزنان عرب و چنگیز و تیمور نیز در سر پروریده بودند منصرف کرد. بهر تقدیر مرگ نابهنگامی که در سال ۹۳۰ هجری در ۳۸ سالگی او از راه بیماری حصبه به سراغش آمد فرصتی برای تحقق این رؤیای خونین بدو نداد.^۱

* * *

۱ - Jean Aubin در مقاله تحقیقی *Le Chiisme et la nationalité persane*،
مجله *Revue du monde musulman* سال ۱۹۲۴

جانشین شاه اسماعیل، فرزند ارشدش تهماسب میرزا بود که با عنوان شاه تهماسب اول در سال ۹۱۹ هجری قمری به سلطنت نشست و بخلاف پدرش که دوران پادشاهی نسبتاً کوتاهی داشت، وی با ۵۴ سال سلطنت بعد از شاپور دوم ساسانی رکورددار طول مدت پادشاهی در تاریخ ایران شد. جالب است که شاه اسماعیل که دست کم به ظاهر به همه انواع ممکن تظاهر به مسلمانی میکرد، برای این فرزند و ولیعهد خود نامی شاهنامه ای برگزیده بود که نه تنها در قرآن بلکه در زبان عرب نشانی از آن یافت نمیشد.

پادشاهی شاه تهماسب، اگر طولانی بود، مطلقاً پادشاهی ثمربخشی نبود و از یک دیدگاه خاص حتی از بدترین دورانهای پادشاهی در ایران بود، زیرا در این دوره بود که هجوم بیوقفه آخوندان شیعه از سرزمینهای جبل عامل، لبنان و الاحساء، شام و بحرین و قطر به ایران که کمبود آخوند داشت آغاز شد، و پیامدهای شوم ورود این کالای نامطلوب وارداتی از آن پس همچنان ادامه یافته است.

از نظر سیاسی نیز سلطنت شاه تهماسب سلطنت نامبارکی بود، زیرا در همان نخستین سالهای پادشاهی او ازبکان در حملات پیاپی به خراسان تاختند، سربازان عثمانی بین النهرین و بغداد و تبریز را تصرف کردند و تا سلطانیه پیش آمدند و دربار صفوی ناگزیر با قبول شرایط آنان با ایشان از در صلح در آمد.

کوششهای کشورهای کشورهای اروپایی برای ایجاد روابط بازرگانی با ایران نیز که میتواند به نفع کشور باشد با روی خوشی از جانب او مواجه نشد، زیرا وی که به خشکه تعصب روی آورده بود، به فتوای فقهای عالیقدر وارداتی حتی جای پای فرستادگان آنها را نیز نجس میدانست، چنانکه بدستور او بعد از بازگشت آنتونی جنکین سن فرستاده ملکه الیزابت انگلستان از دربار او در قزوین، تمام کف تسالار را با آب کر شستشو دادند تا نجاست آن برطرف شود. با این وجود، همین زاهد تاجدار، که بایزید فرزند فراری سلطان سلیمان عثمانی را که به کشور او پناه برده و با قید قسم شاه تهماسب به قرآن که هیچوقت او را به کشورش بازنگرداند در قزوین پایتخت او مقیم شده بود، سرانجام

در برابر دریافت ۴۰,۰۰۰ لیره طلا از شاه سلیمان، پناهنده خود را تسلیم دژخیمان اعزامی او کرد، تنها با این شرط که چون او به بازنگرداندن وی سوگند خورده است او را در خود قزوین خفه کنند، و بهمین صورت نیز عمل شد. شرح این ماجرا را در سفرنامه A. Busbeque سفیر اتریش در دربار عثمانی که در آنموقع تصادفاً در ایران بوده است، چنین میتوان خواند: «فرستادگان سلطان سلیم طبق دستور مخدوم خویش بایزید و فرزندانش را در میدان اسب دوانی قزوین خفه کردند و کالبدهای آنانرا با خود به استانبول بردند. هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان تسلیم کند تمنا داشت فرزندانش را ببیند و برای آخرین بار آنها را ببوسد، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا خودداری کردند و او و فرزندانش را بی آنکه امکان دیدار یکدیگر را داشته باشند به مرگ سپردند»^۱.

شاه سلیمان در مقابل این مهمان کشی نامردانه، مبلغی را که شاه تهماسب خواسته، یعنی چهار صد هزار فلورن سکه سرخ از جانب خودش و یکصد هزار فلورن از جانب سلطان سلیم خان با تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی با زین و برگستوان طلا و مرصع و زربفت توسط فرستادگان خود تقدیم او کرد^۲. آنتونی جنکینسن سوداگر انگلیسی که چهار روز بعد از سفیران عثمانی به قزوین رسید مینویسد که این هدایا در حدود ۴۰,۰۰۰ لیره طلا به پول آنروزی انگلیس ارزش داشت و خود جنکینسن شاهد جشن مفصلی بود که بمناسبت پیمان صلح ایران و عثمانی با سوگند بر روی قرآن در قزوین دائر شده بود^۳.

شاه تهماسب که بسیاری او را «زاهد زراندوز» نامیده اند مردی به نهایت زردوست و مال اندوز و خسیس بود و بجز این تنها به خر سواری علاقه داشت. پزشک ونیزی Minadori در تاریخ خود در باره

۱ - Augère Busbeque در *Travels into Turkey*، چاپ لندن، ۱۷۴۴، ص ۲۶۱

۲ - سفرنامه بدلیسی، چاپ سن پترزبورگ، ج ۲، ص ۲۱۸

۳ - Anthony Jenkinson در *Early Voyager*، چاپ انجمن Haklyute لندن،

۱۸۸۶، ج ۱، ص ۱۴۲

ایران جمع درآمدهای او را بین چهار و پنج میلیون سکه طلای تهماسبی برآورد میکنند با این احتمال که در دو سه سال آخری که او در ایران نبوده این رقم به هشت میلیون رسیده باشد^۱.

این رقمی است که توسط Thomas Herbert جهانگرد مشهور انگلیسی قرن شانزدهم نیز که در سال ۱۰۳۹ قمری به ایران سفر کرده ذکر شده است^۲. به نوشته سفرنامه نویسنده ناشناس ونیزی که قبلاً از او سخن رفت، بعد از مرگ شاه تهماسب مجموع ثروت وی از طلا و نقره و جواهر سر به ۸۰ میلیون دوکا میزد که از آنجمله ۱۷ میلیون سکه طلا بود^۳.

شرف بن امیر بدلیسی مؤلف شرفنامه بدلیسی که خودش از طرف شاه اسماعیل دوم وارث شاه تهماسب مأمور تهیه صورت دقیقی از دارائی او شده بود در گزارش خود مینویسد: از زمان چنگیزخان بیعد بلکه از ظهور اسلام تا آنزمان، هیچ پادشاهی این اندازه نقود و اجناس و اقمشه از طلا و نقره جمع نیاورده است. هنگامی که من مراجعه کردم، ۶۰۰ شمش طلا و نقره، هریک از قرار سه هزار مثقال شرعی، و ۸۰۰ عدد پوشش طلا و نقره و ۳۰,۰۰۰ جامه دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و بیراق و ۳۰ هزار سلاح سوار کار از جبه و جوشن و برگستان در جبه خانه و ۳۰۰۰ شتر ماده و ۳,۰۰۰ رأس مادیان تازی پاکیزه و ۳۰۰ رأس اسب خاصه در طویله شاهی موجود بود و سایر کارخانه ها و بیوتات او از مطبخ و فراشخانه و زکاتخانه نیز از این قیاس توان کرد.

این ثروت اندوزی شخصی مطلقاً با توجهی به مشکلات اقتصادی مردم کشور، از طرف پادشاهی که از جانب فقهای اعظم شرع برای اداره امور مسلمین براساس عدالت شرعی به نمایندگی امام زمان

۱ - «تاریخ جنگهای ایران و عثمانی»، ویراستاری و چاپ V. Minorsky، لندن، ۱۹۴۵

۲ - T. Herbert در *Travels in Persia 1627-1629*، ص ۲۱۸

۳ - نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۲۵.

وکالت یافته بود، همراه نبود. ارزیابی کوتاهی را در این مورد در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم» محققان روسی میتوان یافت که:

«افزایش میزان مالیات ها در زمان تهماسب اول به شدت روی اقتصاد ایران اثر گذاشت. شاه در ۱۴ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را به پردازد. بهای دینار آن اندازه پائین آمد که در پایسان سده شانزدهم، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ۵ میلیون دینار طلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۳ میلیون دینار کاهش یافت. در سالهای آخر دولست شاه تهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان در اثر افزایش مالیات ها و کم حاصلی و آفات بی اندازه فقیر شدند، هجوم راهزنان و ستیز داخلی فنودالها موجب ناامنی راههای کاروان رو شد و بیشتر این راهها متروک گردیدند. خراسان از هجومهای غارتگرانه پیوسته از یک ها رنج می کشید»^۱.

در باره بی توجهی این زاهد تاجدار به امور روزمرده مردم مسلمان کشورش نیز، همین وضع وجود داشت. این بار گزارشی در این مورد در سفرنامه V. d'Alessandri سفیر ونیز در ایران میتوان خواند:

«یازده سال است شاه از کاخ خود بیرون نیامده است. دادخواهان روز و شب برای دادن عریضه و احقاق حق خویش در برابر دولتخانه جمع میشوند و فریاد و فغان برمیدارند و گاهی شماره آنان به بیش از هزار میرسد، و چون شهریار ایران صدای آنها را میشنود، معمولاً دستور میدهد تا آنانرا پراکنده کنند بدین توجیه که مأمور اجرای عدالت قاضیانند. ملاحظه نمیفرماید که ضجه مردم از همین قاضیان است که رشوت میستانند و چون خطری از جانب پادشاه احساس نمیکنند مرتباً بر میزان رشوت میافزایند. بدین جهت در سراسر کشور جاده ها ناامن است و مردم در خانه های خود نیز در معرض

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۵۴

مخاطرات عظیم. و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده اند. مأمورین خودشان شاکیان را بقتل میرسانند و شنیده ام که در دفتر دعاوی و شکایات درج است که در هشت ساله گذشته بالغ بر ۱۰,۰۰۰ نفر بدینسان کشته شده اند.^۱

در عوض، برنامه هایی نیز وجود داشت که زاهد تاجدار آنها را از یاد نمیرد و دقیقاً مراعات میکرد. دو نمونه از آنها در احسن التواریخ حسن روملو چنین نقل شده است: «مرشد کامل (شاه تهماسب) یکروز از روزهای هفته را به نساخن گرفتسن اختصاص داده بودند، و روز دیگر از پگاه تا شام در گرمابه بسر میبردند»، و: «مرشد کامل به خرسواری عشق فراوان داشتند، چنانکه برای نخستین بار در دوران ایشان خر در ایران صاحب جل زریفت و زین زرین گردید».^۲

با همه اینها، بیرحمی همین پادشاه اسلام پناه در مورد سرکوبگری مخالفان خود از بیرحمی پدرش کمتر نبود، زیرا مجازات زنده پوست کندن یا در قفس آهنین گذاشتن و آنرا آتش زدن، یا از مناره افکندن، از مجازاتهای رایج همه دوران او بود، که نمونه هایی از آنها در عالم آرای عباسی چنین نقل شده است:

«در سال ۹۴۳ هجری خواجه کلان غوریان از بزرگان تسنن به دستور شاه تهماسب به چهار سوق هرات برده شد، پوستش را کندند و آنرا را پر گاه کرده بر سر چوب تعبیه کردند». و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان به تبریز برده شد و شاه خجسته نهاد فرمود که او را از مناره نصریه از خصیه هایش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال یابد. و در همین سال مظفر سلطان امیر دیباج را بفرمان همایون در قفس آهنین گذاردند و از میان دو مناره مسجد حسن تبریز آویختند و آتش زدند، بهمان سال امیر سعدالدین حورانی و رکن الدین مسعود کازرونی از عالمان و پزشکان نامدار به خشم سلطان

۱ - Vincenzo d'Alessandri در: Italian Travels in Persia، ص ۲۱۶

۲ - احسن التواریخ، ص ۴۸۸.

در شعله های آتش جان سپردند»^۱.

در پیروی از همین روش بود که شاه تهماسب برادر خود سام میرزا را تا هنگام مرگ در قلعه قهقهه زندانی نگاه داشت، و ولیعهدش اسماعیل میرزا را نیز به بهانه آنکه به سوی تسنن گرایش یافته است ۱۷ سال تمام در همین قلعه در حبس نگاه داشت، و وی فقط پس از مرگ پدرش از آنجا آزاد شد.

به تذکر وینچنتسو دالساندری: «با همه اینها مردم همچنان به او مانند جانشین امامان احترام میگذاشتند. برخی به امید آنکه دعایشان به هدف اجابت رسد درهای دولتخانه را در قزوین میبوسیدند. گروهی آب وضوی «سید بزرگوار» را اکسیر تسب ریز میشمردند و تکه ای از پارچه تن پوش یا شال او را برای تبرک یا ایمنی از چشم بد همیشه همراه داشتند. برایش کرامات و معجزات نیز قائل بودند. چون تنها مردم تبریز از این قاعده مستثنی بودند، تهماسب این شهر را ترک گفته و در قزوین سکونت گزیده است»^۲.

سفر در جای دیگر سفرنامه اش مینویسد:

«شاه روزی چندین دفعه جامه های خود را عوض میکرد و بعداً هر یک دست لباس را خلعت میداد که میبایست ده برابر قیمت آن تقدیم شود. کسی جرئت سر باز زدن از قبول آنرا نداشت، زیرا خرید لباس های مرشد کامل موهبتی بزرگ محسوب میشد»^۳.

شیخ حسن بن عبدالصمد حارثی، زین العابدین عاملی شهید ثانی، خاندان حلی، محقق کرکی از مهمترین علمایی بودند که توسط شاه تهماسب از جبل عامل به ایران دعوت شدند.

محقق کرکی (علی بن عبدالغالی کرکی عاملی معروف به محقق ثانی و ملقب به خاتم المجتهدین) پس از ورود به ایران تدریجاً

۱ - عالم آرای عباسی، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، شماره ۷۶۵۴

۲ - Historia della guerra fra i Turchi ed i Persiani در: V. d'Alessandri

چاپ ونیز، ۱۵۸۸، ص ۲۲۳-۲۲۴

۳ - همانجا، ص ۲۲۵

میرنعمت الله حلی و کلیه رقبای دیگر خود را از میدان بیرون کرد و با پشتیبانی شاه قدرت مذهبی و سیاسی خویش را به حدی رسانید که عملاً تمام شئون مملکتی را در اختیار گرفت، بطوریکه شاه تهماسب در فرمانی که در باره اطاعت از محقق کرکی داده او را «نایب الامام» نامیده و در یادداشتی به خط خود با اشاره به حدیثی از امام جعفر صادق نوشته است: «واضح است که مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع سیدالمرسلین اند مساوی با شرک است، پس هر که مخالفت خاتم المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نایب الائمه المعصومین حضرت محقق کرکی (با سلسله مفصلی از القاب) کند و در مقام متابعت ایشان نباشد ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است. کتبه تهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی»^۱.

در عین حال محقق کرکی دست به نوآوری هایی در مذهب شیعه زد که باعث شد «مخترع مذهب الشیعه» لقب گیرد. میتوان گفت که تشیع صفوی با همه مشخصات آن، عملاً توسط این محقق کرکی شکل گرفت. مدرس طباطبائی در کتاب «مقدمه ای بر فقه شیعه» توضیح میدهد که «مشخصه فقه کرکی توجه خاص به پاره مسائلی است که تغییر سیستم حکومتی در ایران و به قدرت رسیدن شیعه بوجود آورده بود، از قبیل حدود اختیارات فقیه، نماز جمعه، خراج و مقاسمه و نظایر آن که پیش از آن بخاطر عدم ضرورت جای مهمی در فقه شیعه نداشت».

همچنین تعیین امام جمعه برای همه شهرهای مهم و برپا داشتن نماز جماعت روزهای جمعه در مسجد شاه توسط امام جمعه پایتخت، و بکار بردن مهر تربت در سجود نماز که تا آنزمان معمول نبود از ابتکارات او است.

به نوشته روضات الجنات «شیخ علی کرکی از علمای زمان شاه تهماسب صفوی بود که او را از جبل عامل به دیار عجم آورد و در اعزاز

۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۹۹-۲۰۴ و ص ۳۶۰-۳۷۵

و اکرام او کوشید و به همه ممالک خود نوشت که همه امتثال امر شیخ علی نمایند و بدانند که اصل سلطنت آن بزرگوار است زیرا که نایب امام (امام زمان) اوست». در قصص العلماء آمده است که: «شاه طهماسب به شیخ علی کرکی گفت که تو به سلطنت از من سزاوارتری، زیرا که تو نایب امامی و من از جمله عمال تو که با او امر و نواهی تو عمل میکنم. و آنگاه شیخ احکام و رسائل به سوی مملکت پادشاه فرستاد که متضمن کیفیت عمل حکام با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن بود و امر کرد که سنیان را بیرون کنند تا مبادا موافقین را گمراه نمایند، و باز امر کرد که در هر بلدی و قریه ای پیشنهادی مقرر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم کنند، و سلطان نیز به عمال نوشت که اطاعت و امتثال او امر حضرت شیخ نمایند و بدانند که شیخ اصل در سلطنت است و اصل در او امر و نواهی است»^۱.

در منتهی الآمال در همین باره آمده است که «شاه طهماسب به خط خود اشاره به محقق کرکی نوشت که: «مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین و نایب الائمه المعصومین علیهم السلام کند بی شائبه ملعون و مردود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذه خواهد شد. کتبه طهماسب بن شاه اسماعیل الصفوی الموسوی»^۲.

شاه تهماسب محقق ثانی را در کارهای سلطنت نایب خود ساخت و فرمان داد که در همه کشور حکم او را اطاعت کنند و وی نیز در باره امور مالیه و امور مملکتی احکامی به اطراف مملکت فرستاد.

از زمره فتاوی شیخ کرکی این بود که چون شاه تهماسب برای یکی از شاگردان او بینام شیخ ابراهیم خلعتی فرستاد و شیخ ابراهیم با عذر اینکه مرا حاجتی به اخذ خلعت نیست آنرا محترمانه رد کرد،

۱ - همانجا، ج ۴، ص ۳۶۲

۲ - منتهی الآمال، ص ۴۰۴

خاتم‌المجتهدین شیخ را در رد خلعت مقصر دانست و بدو نوشت که تو از این راه مرتکب شدی حرامی یا مکروهی را، زیرا که امام حسن علیه السلام همیشه جوایز معاویه را قبول میفرمود و تاسی به امام یا واجب است با مستحب، و ترک تاسی یا حرام است و یا مکروه».

جانشین محقق کرکی شیخ زین الدین شهید ثانی مؤلف کتاب معروف شرح لمعه است که تا با امروز نیز کتاب درسی حوزه های علمیه شیعه است و به نوشته قصص العلماء و قتیکه این کتاب مستطاب به اصفهان رسید همه علما به فضیلت آن جناب معترف شدند و احتمالاً بهمین دلیل بود که شیخ زین الدین چندی بعد (در سال ۹۶۵ هجری) بطور مرموزی کشته شد.

از دیگر علمای متنفذ شیعه که بدعوت شاه تهماسب اول و بسا دریافت هدایای فراوانی از جانب او، از جبل عامل به قزوین آمد شیخ حسین ابن عبدالصمد حارثی همدانی بود که با منصب شیخ الاسلامی به هرات رفت، و به توصیه او از زمان شاه تهماسب بیعد برگزاری نماز جمعه جزو واجبات عینی محسوب شد.



جانشین شاه تهماسب، شاه اسماعیل دوم، پیش از نشستن بر تخت سلطنت نوزده سال تمام را بصورت زندانی در قلعه مخوف قهقهه گذرانیده بود. بعد از مرگ شاه طهماسب نیز، وی فقط با یاری خواهرش پریخان خانم توانست به سلطنت برسد. ولی دوران طولانی زندان وی را کینه توز و بیرحم بار آورده بود، و این باعث شد که در مدت کوتاه پادشاهی خود کشتار بیسابقه ای را در خاندان خویش و در جمع نزدیکانش بسراه انداخت. در فاصله مرگ تهماسب و تاجگذاری اسماعیل، یعنی در عرض صد روز همگی مخالفان اسماعیل دوم از جمله عده زیادی از سران طائفه استاجلو به امر او نابود شدند. اضافه بر آن ها دو برادر شاه اسماعیل و مصطفی میرزا و سلیمان میرزا و شش تن دیگر از برادران و بستگان او از جمله سلطان ابراهیم میرزا از دانشمندترین مردان خاندان صفوی، و محمود میرزا حاکم شیروان و

امامقلی میرزا و احمد میرزای سیزده ساله و برادرزاده اش حسین میرزا همگی با زه و کمان و یا طناب به طرز دلخراشی به حکم او خفه شدند. مقارن با آنان ۵۰۰ تن از صوفیان کرد نیز یکجا بدست بهادران شاه اسماعیل و بفرمان او گردن زده شدند. بر رویهم طی یکسال و نیمی که اسماعیل دوم پادشاهی کرد در حدود ۱۲,۰۰۰ تن به دست خود او و اطرافیانش کشته یا کور شدند و یا به تبعید رفتند.

شاهزادگان صفوی تقریباً همگی بدست شاه اسماعیل دوم کشته شدند و اگر عمر او ناگهان پایان نیافته بود، به احتمال بسیار محمد میرزا خدابنده برادر کور او و فرزندانش نیز به همان سرنوشت دچار میشدند. فقط در اثر تصادفی عباس میرزای یازده ساله توانست از این سلاخی جان سالم بدر برد، چه اگر علیقلی خان شاملو که از طرف شاه اسماعیل مأمور کشتن عباس میرزا بود، به هنگام ماه رمضان به هرات میرسید شاه عباس آینده کشته شده بود. ولی بعلت ماه رمضان خان شاملو کشتن عباس میرزا را به بعد از عید فطر (سال ۹۸۵هـ) موکول کرد، و درست عصر همان روز دوم خبر درگذشت اسماعیل به هرات رسید و ورق برگشت.

شاه اسماعیل دوم بخلاف پدر بزرگ و پدرش در پیروی از تشیع تعصبی نداشت و لعن خلفای سه گانه را نیز منع میکرد. سرانجام احساس ناامنی در دستگاه سلطنت و در نزدیکان او بساعت شد که احتمالاً با توطئه همان پریخان خانم، خواهر شاه، که او را به سلطنت رسانیده بود قرصهای تریاکی را که اسماعیل هر شب عادت به خوردن آنها داشت زهرآلود کردند و وی در ۴۴ سالگی درگذشت.

از شوخی های روزگار این بود که سجع مهر این پادشاه آدمکش «هوالعادل» بود و خودش هم که طبع شعر داشت در اشعارش «عادلی» تخلص میکرد^۱.

* * *

۱ - در باره شاه اسماعیل دوم اختصاصاً به اثر جامعی که توسط محقق آلمانی H.R. Roemer بنام Schah Ismail II در سال ۱۸۹۶ منتشر شده است مراجعه شود

پس از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل دوم، مجلس عالی خبرگان و امیران، با توجه به اینکه شاه متوفی ولیعهدی برای خویش تعیین نکرده بود و از افراد ذکور خاندان سلطنت نیز تقریباً هیچکس برای جانشینی او باقی نمانده بود، تصمیم گرفت فرزند ارشد شاه تهماسب، محمد میرزا را که به علت ضعف بینایی از آغاز صحبتی از جانشینی او نشده بود و خودش نیز مدعی چنین مقامی نبود به پادشاهی برگزیند، و وی در این مقام ده سال با عنوان سلطان محمد خدابنده سلطنت کرد، اما در همه این مدت پادشاهی او بیشتر جنبه تشریفاتی داشت، زیرا در آغاز کارگردان واقعی امور مملکت زن او مهد علیا مادر عباس میرزا بود که زنی با کفایت اما توطئه گر و جاه طلب بود. و بر اثر همین سیاست او، سلطان محمد خدابنده نامادری خود پریخان خانم را خفه کرد و بعد هم شجاع الدین میرزا فرزند شیرخواره شاه اسماعیل دوم را به فرمان او کشتند. ولی کوشش مهد علیا در کاستن از نفوذ سران قزلباش نارضایی شدید این امیران ترک را برانگیخت، بطوریکه یکروز بیخبر به داخل حرم سلطنتی ریختند و همسر و مادر شاه را سر بردند. سلطان محمد خدابنده برای رفع بهانه آنان که مطالبه دریافت مواجب عقب افتاده سربازان در چهارده ساله گذشته بود ناگزیر شد همه این مواجب ها را یکجا از خزانه سلطنتی پرداخت کند. علت اصلی عدم پرداخت این حقوق ها، تنگ نظری افسانه ای شاه تهماسب بود که در همه این مدت حاضر به خرج این پول نشده بود.

در دومین سال سلطنت محمد خدابنده، لشکریان ترک علیرغم پیمان متارکه ای که با ایران داشتند به گرجستان شرقی و آذربایجان هجوم بردند، ولی این پیشرفت توسط حمزه میرزا برادر بزرگتر عباس میرزا متوقف شد و سپاهیان او دو پیروزی درخشان در آذربایجان بدست آوردند. منتها درست در همین موقع حمزه میرزا بنوبه خود با توطئه سران قزلباش بدست دلاکی بنام الله وردی در خوابگاه خود کشته شد، و در نتیجه ترکان سراسر آذربایجان شمالی و جنوبی را متصرف شدند و تبریز را تسخیر و غارت کردند.

در این میان قزلباشان استاجلو و شاملو نیز در خراسان دست به

شورش زدند و در نتیجه دو تن از رؤسای این قبایل که یکی از آنها لسه عباس میرزا برادر کوچکتر حمزه میرزا بود (که با وجود صغر سن رسماً حاکم خراسان شمرده میشد) تصمیم گرفتند عباس میرزای ده ساله را به پادشاهی برگزینند و خود به نام آن کودک حکومت کنند. چون سلطان محمد خدابنده خواستار شد که فرزندش را بدو بازگردانند، این دو خان قزلباش به قزوین که پایتخت سلطان محمد بود حمله برده و آنرا اشغال کردند. ارتش نیز که در این هنگام در گرماگرم فرونشاندن قیام مردم فارس بود به دفاع از پادشاه برخاست. بناچار سلطان محمد خدابنده سلطنت پسرش را پذیرفت و حتی خودش تاج پادشاهی را بر سر او گذاشت. از آن پس شاه نابینا هشت سال در عزلت گذرانید و سرانجام در گمنامی درگذشت، ولی جان کاستریت در سفرنامه خود مینویسد که وی به دستور پسرش شاه عباس مسموم شد^۱.

* * *

شاه عباس اول بی تردید از بزرگترین شاهان همه دوران اسلامی تاریخ ایران است، و نیازی نیست که در اینجا در باره موفقیت‌های سیاسی و نظامی و در عین حال سازندگی‌های وی اختصاصاً سخن گفته شود، زیرا آنچه در این تاریخ نویسی کوتاه مورد نظر من است، انگشت نهادن بر این واقعیت است که در دوران پادشاهی این شاه نام آور نیز، با آنکه وی بخود عنوان کلب آستان علی و غلام شاه ولایت داده بود، از آغاز تا پایان مذهب منحصر بصورت ایزاری در خدمت سیاست‌های او بکار گرفته میشد، بی آنکه وی، مسانند بقیه زمامداران این تاریخ، برای خودش تعهدی در اجرای واقعی موازین آن قائل باشد.

پادشاهی شاه عباس اول با کشتن هفت تن از سران قزلباش که برادرش حمزه میرزا را بقتل رسانده بودند و کشتن مرشد قلی خان استاجلو که وی را در جای او به سلطنت برداشته بود آغاز شد. از آن

۱ - J. Cartwright بازرگان و محقق انگلیسی، در کتاب *Travels in Persia*، لندن، ۱۷۴۵، ج ۱، ص ۷۳۵

پس در تمام دوران چهل ساله پادشاهی او، مملکتداری بسا کشتار بیرحمانه تقریباً همه نزدیکانش دوش بدوش رفت. برادرانش ابوطالب میرزا و تهماسب میرزا و برادر زاده اش اسماعیل میرزا را کور کرد و هر سه آنها را با عمویش که او نیز قبلاً کور شده بود به قلعه الموت فرستاد تا بقیه عمرشان را در آنجا بگذرانند. از پنج پسر خسود او، دو تن در سن کودکی مردند و دو تن دیگر (محمد میرزا و امامقلی میرزا) به دستور پدرشان کور شدند و سومی، صفی میرزا، ولیعهد شایسته و بسیار محبوب او به طرز نامردانه و در عین حال فجیعی به اشاره خود پدرش به قتل رسید. حتی فرزند یکی از امراء بلندپایه دربار اصفهان بنام صفی قلی بیگ نیز به جرم معاشرت نزدیک با این فرزندان شاه، همراه با آنها کور شد. الله قلی بیگ قورچی باشی با همه سوابق خدمات خود به همین جرم دوستی نزدیک با فرزندان شاه عباس کشته شد. چندی بعد پسر ارشد صفی میرزا، سلیمان میرزا، که مادرش دختر شاه اسماعیل دوم بود، به نوبه خود به امر او کور و به الموت فرستاده شد. آخرین پسر شاه عباس، خدابنده، طاقت کوری نیاورد و خودکشی کرد، و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. نویسنده کتاب کشیشان کرملی که خود در ایران بوده و همه این ماجراها را بتفصیل شرح داده است مینویسد که شاه عباس کرارا گفته بود که حتی اگر صد پسر هم داشتم حاضر بودم همه را بکشم تا یکروز بدون نگرانی از جانب آنها سلطنت کنم.

وقتی که با نزدیکترین کسان این پادشاه عادل چنین عمل میشد، تکلیف دیگران معلوم بود. در این باره در کتاب محققانه نصرالله فلسفی در باره «زندگانی شاه عباس اول» چنین میتوان خواند: «از مجازاتهای جدید زمان شاه عباس این بود که دزدان را در کنار جاده ها تا نیمه بدن در گچ می گرفتند. مجازاتهای دیگر قطعه قطعه کردن جوارح، پاره کردن شکم، زنده زنده پوست کندن، بستن دست و پای مجرم به شاخه های دو درخت، میل در چشم کشیدن، گوش و

بینی بریدن، سرب گذاخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن، پوست مجرم را از گاه پر کردن، از دروازه ها واژگونه آویختن، در روغن جوشانیدن، قبای باروت پوشاندن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن، و زنده خوردن بود. گروه زنده خواران که به چپگیین یا گوشت خام خواران شهرت داشتند لباس مخصوصی به بر میکردند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مأمور بودند گوشت مجرم را به دندان پاره پاره کنند و بخورند. عده ایشان بقول پادری سیمون ۱۲ نفر بود^۱.

در همین باره پادری پل سیمون کشیش کارملی که خود اکثراً در دیوان عدل عباسی حضور داشته است، مینویسد: «این پادشاه عدالت را با امانت تمام مجری میدارد، اگر جرم متهمی به ثبوت برسد حکمی که شاه صادر میکند فی المجلس به اجرا گذاشته میشود. برای اینکار وقتیکه بار میدهد ۱۲ قلابه سگ و ۱۲ تن از زنده خواران حضور دارند تا هر کس را که شاه امر به اعدامش میدهد فی المجلس پاره پاره کنند و بخورند. بعد از حکم شاه هیچکس رخصت حرف زدن ندارد و هر کس خلاف آن عمل کند سی یا چهل نفر فرارش شاهی که چماق بدست دارند آنآ مغزش را متلاشی میکنند»^۲.

در دوران پادشاهی شاه عباس مقامات بلندپایه مذهبی مورد احترام بسیار قرار داشتند و بخصوص خود شاه در نشان دادن درجه ارادت خود بدانان غلو میکرد. کسانی چون میرداماد، میرفندرسکی، ملا صدرا، شیخ بهائی همه در این دوران میزیستند، و شاه که بر مهرهای رسمی خود عنوان خویش را «کلب آستان علی» و «غلام درگاه ولایت» نقش کرده بود، میکوشید تا از همین دیدگاه با آنان برخورد کند. مثلاً به روایت قصص العلماء، «زمانی که ملا مقدس

۱ - زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی)، ج ۲، ص ۱۲۵

۲ - Padre Paul Simon رئیس فرقه کشیشان «برهنه پای» کرملی در اصفهان. عنوان Padre (پدر) در جهان کاتولیک بطور عام به کشیشان اطلاق میشود، ولی در نوشته های دوران صفوی این عنوان بصورت مفرد و جمع پادری و پادریان عظام عموماً بصورت لقب محترمانه ای برای کشیشان déchaussé (پابرنه) کرملی بکار رفته است

اردبیلی در مشهد حقانیت میکرد شخصی از امراء تقصیری در خدمت کرد، و التماس از ملا احمد نمود که مراسله ای به سلطان بنویسد و او را شفاعت کند. پس مقدس اردبیلی مراسله فارسیه نوشت به این عبارت: بانی ملک عاریه عباس بداند اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمدالاردبیلی، و شاه عباس در پاسخ نوشت: جواب به عرض میرساند عباس، که اوامری که فرموده بودید به جان منت داشته و تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه کلب آستان علی، عباس»^۱.

ولی در عمل این بازی سیاسی بود که شاه عباس لازم میدانست بدان تظاهر کند. نمونه‌ای از این واقعیت را در ارتباط با «جامع عباسی» شیخ بها، الدین عاملی معروف به شیخ بهائی میتوان یافت. جامع عباسی که نخستین «توضیح المسائل» از سلسله چهار صد ساله توضیح المسائل هائی است که بعد از آن توسط مجتهدان بزرگ در ادوار مختلف نوشته شدند و همه آنها عمدتاً از روی آن نسخه برداری شدند، به خواست شاه عباس توسط شیخ بهائی شیخ الاسلام و قاضی القضاة اصفهان، علامه علی الاطلاق، استاد کل فی الكل، خلاصة المتقدمین و خاتم المجتهدین و زبدة المتأخرین، نابغه علوم، که مورد احترام فراوان او بود و در سفر پیاده شاه عباس به مشهد نیز او را همراهی میکرد، نوشته شد تا اصول و قوانین فقه شیعه را در کلیه زمینه ها در مجموعه ای گرد آورد و این مجموعه در آینده راهنمای محاکم و قضات شرع قرار گیرد، و بهمین جهت بود که «جامع عباسی» نام گرفت و در دوران خود شاه عباس و بعد از آن طبق قوانین حدود و تعزیرات و دیات و قصاص تعیین شده در این رساله هزار صفحه ای، که طبعاً براساس احادیث شرعی تدوین شده بود، مجازاتهای شرعی توسط محاکم شرع دقیقاً بمورد اجرا گذاشته

شد. و از جمله جرائمی که مجازات داشت شرابخواری، زنا، روسپی گری و لواط بود.

اتفاقاً در مورد همه اینها، سفرنامه های متعدد مربوط به دوران حکومت شاه عباس بزرگ در باره نحوه عمل شخص «کلب آستان علی و بنده درگاه ولایت» در ارتباط با اوامر و نواهی، اطلاعات جامع در دسترس ما گذاشته اند:

«شرابخواری در دوران این پادشاه رواج فراگیر یافته است، بطوریکه بهترین هدیه حکام و والیان به شاه شرابه‌ای ناب است. خود شاه غالب شب‌ها را تا دیروقت و گاه نیز تا بامداد، در کوی ونیزی های اصفهان به باده نوشی با نوپسران و دختران زیبای ونیزی میگذراند. بخلاف ترکان عثمانی که به تبعیت از اوامر دینی لاقبل به ظاهر از نوشیدن مسکرات اجتناب میکنند و فقط در پنهانی آنها را مینوشند، ایرانیان این دوران مانند ایرانیان باستان آشکارا و غالباً به افراط می‌گساری میکنند»^۱.

«در روز عید میلاد مسیح، شاه در کلیسای عیسویان حضور یافت و دستور داد تا از میخانه شاهی برای کشیشان شراب بسیار عالی آوردند، سپس از همراهان خود اعم از امرای لشکری و حتی روحانیان نیز خواست تا از آن شراب بنوشند، و البته او همان کسی است که جدش روزی بر جای پای یک عیسوی نجس خاک ریخته بود تا ساحت دولتخانه آلوده نشود»^۲.

سیاح ایتالیایی مقیم دربار اصفهان، پیتر دلاواله، بنوبه خود در باره نحوه کار شاه عباس در اردوی سلطنتی در بیرون سلطانیه پیش از عزیمت برای جنگ با عثمانی در سفرنامه خویش مینویسد: «شاه شروع به حرکت در اطراف چادر و خرگاه کرد و بعد به مرتسب کردن فتیله های چراغ‌ها پرداخت. مراقب بود تا تنگ های شراب بصورت منظم در میان ظروف برف و یخ جای داده شده باشد تا پیاله‌ها و

۱ - Sir Thomas Herbert در Travels in Persia 1627-1629، ص ۲۶۰

۲ - زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی)، ج ۲، ص ۲۶۴

جامه‌های می آماده شود. آنگاه خودش به ریختن باده در جامه‌ها پرداخت. وقتی که متوجه من و یوحنا شد که در گوشه‌ای از چادر نشسته بودیم، جامی برداشت و با آن لب‌تر کرد و سپس آنرا به ما داد»^۱.

در مورد روسپیان و امردان نیز، گزارشهایی بهمین اندازه گویا میتوان یافت:

«روспیان اصفهان در حدود ۱۲,۰۰۰ نفر هستند که مقامات دولتی مانع کارشان نمیشوند، زیرا سالانه بیش از هشت هزار تومان مالیات میپردازند. این روسپیان معمولاً گشاده رو هستند و بخلاف دیگران نقاب بر صورت ندارند»^۲.

همین جهانگرد تذکر میدهد که این روسپیان در سایر شهرهای مسیر حرکت لشکریان شاه نیز فراوانند، و حتی در سفری که شاه با نیروهای مسلح خود با پای پیاده به مشهد انجام داد با لشکریان همراه بودند.

از طرف دیگر ژان تادئوس، کشیش کارملی، مدعی است که شاه عباس با علاقه خاصی که به غلام بچه‌های گرجی نشان میداد، همجنس‌بازی را در طبقه اشرافی ایران رواج داد. معهذاً به امر خود او میرزا محمد تقی مشهور به سارونقی والی قره‌باغ و گنجه را به جرم لواط اخته کردند، و دست کم دو تن از امرای قزلباش، ولیخان شاملو و حسینعلی‌خان چگنی با آنکه از مقربان شاه بودند بجرم نظر بد نسبت به غلامان خوبروی خاصه شاه به امر او کشته شدند^۳.

در عین حال، بیرحمی‌های شاه عباس و کشتارهای او دست کمی از کارهای شاه اسماعیل اول نمی‌آورد:

«در لشکرکشی خونینی که در سال ۱۲۰۴ هجری به گرجستان

۱ - سفرنامه Pietro della Valle، ترجمه فارسی دکتر شعاع‌الدین شفا، ص ۱۶۷-۱۶۸

۲ - Voyages en Perse de Chevalier de Chardin، چاپ پاریس، ۱۸۱۱، ج ۷، ص ۴۱۷

۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی از نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲

شرقی (کارتلی و کاختی) کرد، برای ایجاد رعب در گرجستان دستور قتل عام مردم این بخش از گرجستان را داد و در این کشتار در عرض بیست روز چنانکه نوشته شده ۷۰,۰۰۰ تن جان سپردند. این درست معادل رقم کشتگان تیمور در قتل عام مردم اصفهان است که بدستور وی از سرهای بریده آنان سه مناره ساخته شد. در همین سفر جنگی، قریب هفتاد هزار ارمنی و آذربایجانی از ناحیه نخجوان به داخل ایران کوچ داده شدند که بیشتر آنان در راه جان سپردند. این کوچ دادن در اصطلاح ترکی بویوک سورگون (تبعید بزرگ) نامیده میشود. از ناحیه کاختی نیز قریب یکصد هزار نفر دیگر در همین شرایط به ایران فرستاده شدند. در سال ۱۰۲۸ بار دیگر شورش گرجیان در خون و آتش فرونشانده شد و از آذربایجان و ارمنستان پنجاه هزار نفر دیگر به ایران فرستاده شدند که بخش اعزازی آنها به مازندران هزاران هزار از مالاریا که بدان خو نگرفته بودند جان سپردند.»^۱

* * *

نامش سام میرزا و پسر صفی میرزا ولیعهد شاه عباس بود. وقتیکه صفی میرزا به دستور پدرش کشته شد، وی کودک خردسالی بیش نبود، ولی هنگام مرگ شاه عباس تنها فرد خاندان سلطنتی بود که برای تصدی مقام پادشاهی باقی مانده بود و در آنموقع هفده سال داشت. به نام پدرش شاه صفی نام گرفت. با اینکه همه پادشاهان صفوی، بجز نفر آخرین آنها، شاهانی سفاک و بیرحم بودند، معهذاً وی در تاریخ این سلسله از این نظر فرد اکمل خاندان شناخته شده است، زیرا شاه اسماعیل در عین اینکه بهمین اندازه خونریز بود، مردی دلاور نیز بود، در صورتیکه شاه صفی که همه هفده ساله اول عمرش را در حرمسرای سلطنتی گذرانیده بود دلاوری نیای خود را نداشت و فقط سفاکی او را داشت. سلطنت ۱۴ ساله وی را یک خونریزی بی وقفه شمرده اند. نه تنها شاهزادگان صفوی و سردمداران کارآمد خود

۱ - تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱، ص ۲۲۵

منجمله امامقلی خان حاکم معروف فارس و فاتح هرمز را کشت (و همین باعث شکست ایران در جنگ با ترکان شد)، بلکه زن و مادر خود را نیز کشت و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوارش را به درون آتش انداخت. به نوشته کروسینسکی وی چنان در عیش و نوش حرمسرا یا در باره گساری و شکار غوطه ور بود که اگر قساوت بیماندش نبود کسی نمیتوانست حس کند که مملکت پادشاهی هم دارد. در سفرنامه ونیزی در وصف او آمده که «این چنین حیوان درنده ای در همه تاریخ دیده نشده است»^۱.

در تاریخ ادبیات «براون» در همین باره میتوان خواند که: «... وقتی که این پادشاه در حال مستی یا غضب بود هیچکس از اطرافیانش بر جان و مال خود ایمنی نداشت، زیرا دستها، پاها، گوشها و بینی ها بریده و چشمها بیرون آورده میشد. به نوشته شاردن که در بعضی از این مجالس حضور داشت کسی که در آغاز مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود، در پایان همان مجلس بزم به قربانگاه میرفت. و عجیب است که همین پادشاه با اینهمه درنده خویی دم از حمایت دین و حفظ شرع مبین میزد و از آقا حسین خوانساری مجتهد عصر خود میخواست که هنگام غیبت او از اصفهان در کار سلطنت بجای او بنشیند و چنانکه میخواهد در کار ملک تصرف نماید، و این مجتهد نیز چنین میکرد».

* * *

شاه عباس دوم، هفتمین پادشاه دودمان صفوی، فرزند ارشد شاه صفی بود، وقتی که در ده سالگی بجای پدرش به سلطنت رسید هنوز به رشد قانونی نرسیده بود و احتمالاً بهمین جهت خودداری از شراب نوشی که مرییانش بدو توصیه کرده بودند برایش مشکل نبود، ولسی بمحض اینکه به سن رشد رسید و شخصاً پادشاهی را در دست گرفت، یکی از قهارترین باده نوشان همه سلسله صفوی از کار در آمد. با اینهمه

۱ - J. T. Krusinski در The History of the Revolution of Persia، ص ۱۴۱

مورخان خارجی که او را از نزدیک شناخته اند وی را پادشاهی عدالت دوست، با حسن نیت و دور از تعصبات مذهبی معرفی کرده اند که به ارزیابی سرجان ملکم در «تاریخ ایران» تنها علاقه بیحساب به باده نوشی ناکامیهای دوران پادشاهیش را باعث شد.

اولین برخورد نظامی مهم ایران با روسیه، که سرآغاز سه قرن رویاروییهای بعدی بود در زمان این پادشاه صورت گرفت. در سال ۱۰۷۵ (۱۶۶۴ مسیحی)، هیئتی ۸۰۰ نفری به سرپرستی دو مأمور سیاسی از جانب آلکسی میخائیلوویچ تزار روسیه (پدر پتر کبیر) به اصفهان آمدند و شاه به گرمی از آنان پذیرایی کرد، اما بعد معلوم شد که اینان مأموریت سیاسی نداشته و فقط بمنظور فرار از پرداخت مالیات گمرکی بر کالاهایی که برای فروش آورده اند خود را مأموران سیاسی وانمود کرده اند. شاه عباس از این بابت خشمگین شد و آنانرا بدون دادن پاسخ مساعد مرخص کرد. ولی تزار الکسی از این برخورد رنجید و آنرا اهانتی به کشور خود دانست و حمله ای نظامی به مازندران ترتیب داد با حمله متقابل قوای اعزامی شاه عباس درهم شکست و مهاجمان به کشورشان بازگشتند. رهبری این قزاقان را استنکارازین معروف بعهده داشت که در تاریخ روسیه ماجراهای جالبی همانند رایینهود در انگلستان بدو نسبت داده شده است و پیش از آن نیز یکبار دیگر در سال ۱۶۳۶، با قزاقان خود به بندر انزلی پیاده شده و در آن سفر گیلان را به باد غارت داده بود. آنچه از این سفر بخصوص در تاریخ بیادگار مانده است ماجرای عاشقانه ای است که یکی از معروفترین ترانه های فولکلوری روس بنام «ولگا ولگا» از آن مایه گرفته است؛ استنکارازین در مدت اقامت خودش در گیلان دلداده دختر زیبای حاکم رشت (از منسوبان خاندان صفوی) میشود و در بازگشت به روسیه او را همراه خویش میبرد، ولی در طول سفر در روی رود ولگا، بجای آنکه مأموریت فرماندهی خود را در شرایطی پرخطر ایفا کند با محبوبه ایرانی خود خلوت میگزیند و در را به روی خویش میبندد، بطوریکه کار به شورش قزاقان میانجامد و سرانجام وی خود را ناگزیر می بیند که برای آرام کردن آنان محبوبه زیبایش را بسا

بدرودی پراحساس، بصورت قربانی تسلیم امواج ولگا کند.

* * *

شاه عباس دوم در ۳۳ سالگی درگذشت و پسرش صفی میرزای هشت ساله در جای او نشست، ولی پس از تساجگذاری عنوان شاه سلیمان را برای خود برگزید، و در همان آغاز عده زیادی از اعیان و اشراف و درباریان و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. شاه تازه نیز بزودی به باده نوشی بیحساب روی آورد و در این راه از همه پیشینیان خود پیشی گرفت، بطوریکه شوالیه دوشاردن در سفرنامه معروف خود مینویسد: «نمیتوان باور کرد که تحمل این پادشاه در باده نوشی تا چه اندازه است. اطمینان دارم که در همه سوئیس و آلمان، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند». در جای دیگر همین سفرنامه وی مینویسد: «شاه تقریباً همیشه مست است، مع الوصف استبداد پادشاهان صفوی در حدی است که هر فرمانی که او میدهد، ولو در منتهای مستی باشد باید بیدرنگ اجرا شود»^۱.

این باده پیمانی‌ها تقریباً همیشه در اندرون شاهی (حرمسرا) صورت میگرفت. مجمع التواریخ در اشاره بدین موضوع، مسلماً با اغراق، مینویسد: «شاه سلیمان هفت سال در حرمسرا گذرانید و از آنجا جز به ندرت بیرون نیامد»^۲. در همین زندگی سرخوشانه حرمسرای بود که به روایت کروسینسکی «وقتی که مسئولان سیاست خارجی کشور با نگرانی بدو خبر دادند که عثمانیان بسا عیسوی‌ها صلح کرده‌اند و دستشان برای حمله به ایران باز شده است، وی بسا بی‌علاقگی گفت: اگر اصفهان را برای من بساقی بگذارند، هر چه میخواهند بکنند»^۳.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، جلد نهم، ص ۱۷۱

۲ - مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه، بمبئی، ۱۸۸۰، ص ۱۴۱

۳ - نقل از یودا فاری کروسینسکی J.T. Krusinski مبلغ لهستانی تبار فرقه یسوعی (ژزویت) در اصفهان، در یادداشتهای او که بسا عنوان لاتینی Tragica

شاردن از همه این وضع نتیجه میگیرد که: «بعد از دوران پیروزیهای شاه عباس، تجمل و شهوت پرستی و دوران ممتد صلح خارجی، ایرانیان را تنبل و زن صفت بیار آورده است»^۱.

در زمان سلطنت شاه سلیمان تعصبات مذهبی و خشونت‌های ناشی از آن که در دوران شاه عباس دوم تا حد زیادی فروکش کرده بود شدت یافت. یک کشیش کارملی اصفهان در نامه ای که به تاریخ اول اکتبر ۱۶۷۲ از این شهر به اروپا فرستاده در این باره مینویسد: «پیروان آیین مسیح بطور دسته جمعی گرفتار ظلم و فشار شده اند. ای کاش این فشار لااقل جنبه دشمنی مذهبی داشت، ولسی حقیقت این است که علت آن تنها آزمندی و سودجویی است. رؤسای مذهبی آرامنه که پیش از این با احترام به آنان رفتار میشد امروز بسه زندان افکنده شده اند و غل و زنجیر بر پا دارند. کلیسای جلفا نیز مجبور است سالانه چهار صد تومان باج سبیل پردازد».

در سال ۱۰۸۹ ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام متنفذ اصفهان به عنوان اینکه آرامنه و کلیمیان و مجوس ها (زرتشتیان) با عقاید ضاله خود به اسلام لطمه میزنند، در هنگام مستی از شاه فرمان اعدام عده زیادی از آنها را گرفت. جمعی از یهودیان بسا این فرمان بیرحمانه به هلاکت رسیدند، ولی آرامنه و عده دیگری از یهودیان توانستند با پرداخت رشوه های کلان از اعدام نجات یابند. بسیاری از زرتشتیان نیز در این توطئه کشته شدند.

Histoire de la révolution en Perse 1736-1739 در لاهه و بعداً با عنوان Histoire de la révolution en Perse 1736-1739 در لندن به چاپ رسیده اند و ترجمه ای فارسی نیز از آنها از روی ترجمه ترکی این کتاب با عنوان «بصیرت نامه در استیلای افغان بر اصفهان» انجام گرفته است که ظاهراً نسخه خطی آن در اختیار کتابخانه «متن داران» ایروان است. کتاب کروسینسکی از مهمترین منابع مربوط به دوران شاه سلطانحسین و حمله افغانان بشمار میرود.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، پاریس، ۱۸۱۱. ج ۹،

ص ۱۱۰

شاه سلیمان بر اثر افراط در باده نوشی و شهوترانی در سال ۱۰۷۷ هجری در ۴۷ سالگی درگذشت. شایان تذکر است که دو پادشاه اسلام پناه پیش از او نیز بخاطر همین میگزاری بیحساب بترتیب در ۳۱ سالگی و ۳۳ سالگی مرده بودند.

* * *

پسر شاه سلیمان، شاه سلطانحسین، که میبایست سلسله پراوازه صفوی عملاً با او به پایان برسد (هرچند که بعد از او دو شاهزاده بی تاج و تخت بنام شاه تهماسب دوم و شاه عباس سوم اسماً مدعی جانشینی وی شدند) در ۲۶ سالگی به سلطنت رسید. طبق سنتی که از دوران شاه عباس اول برقرار شده بود وی نیز مانند چهار پادشاه پیش از خود دوران ولایتعهدی را تماماً در حرمسرا گذرانیده بود، ولی شخصاً ساده لوح و خرافاتی بود و بعلت خشکه مقدسی او نامش را به مطایبه ملاحسین گذاشته بودند. در عین حال به نوشته مجمع التواریخ چون هر پیشنهادی را که بدو میشد به آسانی قبول میکرد و با گفتن «یاخچی دیر» (خوب است) بر آن صحنه میگذاشت، لقب «یاخچی دیر» نیز بدو دادند.

اولین پیشنهادی که وی بدین ترتیب مسورد قبول قرار داد پیشنهاد ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام اصفهان بود که از او خواسته بود نوشیدن مسکرات و کبوتربازی را ممنوع کند. کروسینسکی در سفرنامه خود نقل میکند که «در شب دوازدهم ژانویه ۱۷۰۶ هنگامیکه شاه سلطانحسین و عسده ای از درباریان در کاخ چهلستون اصفهان مشغول صرف شام بودند یکی از ستونهای چوبی کاخ آتش گرفت و حریق به ستونهای دیگر و به سقف تالار نیز رسید، ولی شاه اجازه خاموش کردن آنرا نداد، بدین عذر که اگر مشیت خداوندی بر سوختن کاخ تعلق گرفته باشد با آن معارضه نباید کرد»^۱. با اینهمه شش سال پس از سلطنت، شاه سلطانحسین زهد

۱ - J.T. Krusinski، تاریخ انقلاب ایران، ص ۱۵۵

روزهای نخستین را کنار گذاشت و باده نوش قهاری شد، چنانکه میتوانست چند روز پیایی باده گساری کند. نسبت به امور حرمسرای خود نیز سخت علاقه پیدا کرد، بطوریکه خواجه سرایانش در کوچه های جلغا میگشتند و هر جا دختر یا زن خویرویی میدیدند او را برای شاه میربوندند. حتی یکبار راهبه زیبایی را به حرمسرای او فرستادند که فقط بعد از دو هفته عمه شاه متقاعدش کرد که او را آزاد کند، زیرا که اگر بدین زنی که خود را وقف خدا کرده است تجاوز کند به لعنت خدا گرفتار خواهد شد.

Cornelius de Bruyn نقاش هلندی که تابلوهای نقاشی شده او از ستونهای تخت جمشید اروپاییان را از نزدیک با این اثر تاریخی ایتران آشنا کرد، و در اواخر سال ۱۱۱۵ در اصفهان بود، در سفرنامه خود در این باره مینویسد: «در حالیکه شرارت و هرج و مرج و فساد همه مملکت را فرا گرفته است شاه خود را سراپا وقف زنان حرمسرا کرده است و هیچ توجهی به امور کشورش ندارد. راههایی که پیش از این به امنیت مشهور بودند اکنون قلمرو راهزنان و دزدان شده اند، و در این هرج و مرج شاه مبالغ سرسام آوری خرج ساختن کاخ و باغ های عظیم فرح آباد در جنوب غربی جلغا میکند که قرار است بصورت ورسای ایران در آید». در همین سفرنامه تصویری کلی از این ورسای ایران را که خود دوبروین ترسیم کرده است میتوان دید.

ولخرجی های بیحساب این پادشاه پارسا که چند هزار حدیث از بر داشت و در کمترین کار بدون استخاره تصمیمی نمیگرفت، در شرایط بحرانی مملکت به همین کاخ سازی و حرمسرا بازی محدود نمیشد. به گزارش رئیس کلیسای کرملی اصفهان «وقتی که شاه سلطانحسین در اوت ۱۷۰۶ با حرمسرا و اعیان و اشراف و نگهبانان خود از اصفهان به قم رفت، شماره ملتزمان رکابش در حدود ۶۰،۰۰۰ نفر بود و خیمه و خرگاه آنان در منازل توقف چند فرسنگ را اشغال میکرد. پس از

۱ - Cornelius de Bruyn در: Voyage par la Moscovie, en Perse et aux

Indes Orientales, چاپ آمستردام، ۱۷۱۸، ج ۲، ص ۱۲۰

زیارت قم، این عده عازم مشهد شدند. هزینه این زیارت به اندازه ای بود که نه فقط خزانه را خالی کرد، بلکه ایالات مسیر شاه را نیز بکلی خراب کرد، در صورتیکه نصف مخارج این سفر برای لشکرکشی علیه یاغیان قندهار که بعداً به ایران تاختند کفایت میکرد. شاه و ملتزمان او قریب یکسال در مشهد ماندند و در این ضمن قحطی بسزگی در اصفهان بروز کرد که احتمالاً مصنوعی بود تا مالکان بزرگ گندم خود را گرانتر بفروشند. بدستور شاه، شاهزاده گرجی کیخسروخان مأمور فرونشاندن انقلاب شد^۱.

Paul Lucas جهانگرد فرانسوی که در سالهای ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ در ایران بود، مینویسد که شاه عده ای را در خدمت خود داشت که به قلع و قمع دزدان و راهزنان پردازند، و این اشخاص بعد از قتل دزدان سرهای آنانرا به پایتخت میبردند تا برحسب تعداد آنها پاداش بگیرند، ولی برای بدست آوردن انعام مردگانی را که بتازه دفن شده بودند از گور بیرون میکشیدند تا سرشان را ببرند و بعنوان دزد به دربار ببرند. وقتی که اتفاقاً سر غلام یک نفر فرانسوی بنام ژرود جواهرساز پادشاه بنزد او برده شد این حيله كشف شد و کسی که این سر را برده بود به چوب فلک بسته شد^۲.

شاه بیش از هر چیز سرگرم امور حرمسرای خویش بود و امیران و حکام ایالات به رقابت با یکدیگر بمنظور ارضای حس زن دوستی شاه زیباترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و حرمهای بستگان او میفرستادند.

محمد باقر مجلسی و دار و دسته او نسبت به زرتشتیان ایران با خشونت بسیار رفتار میکردند. شاه سلطانحسین بعد از جلوس به سلطنت به تحریک او فرمانی بمنظور مسلمان کردن اجباری زرتشتیان صادر کرد، بطوریکه عده زیادی از آنها اجباراً اسلام آوردند.

۱ - A Chronical of the Carmelites، لندن، ۱۹۳۹، ج ۱، ص ۵۵۴

۲ - Voyage du sieur Paul Lucas au Levant، چاپ پاریس، ۱۷۰۴، ج ۲،

آتشکده های آنان ویران و تبدیل به مسجد شد و فقط موفق شدند که برای جلوگیری از بی احترامی به آتش مقدس آنرا به کرمان ببرند. ولی در کرمان نیز با این عده چنان بد رفتار شد که وقتیکه سنی های غلجانی برهبری محمود کرمان را گرفتند، زرتشتیان به استقبال آنها رفتند.

کلیمی ها نیز مانند زرتشتیان زجر و آزار فراوان دیدند. در زمان شاه سلطانحسین بسیاری از آنها اجبارا اسلام پذیرفتند. این عده گاهی متهم به جادوگری شدند و همچنین ضرر مادی میدیدند، زیرا قانونی وضع شده بود که اگر یک کلیمی یا عیسوی اسلام میآورد حق داشت اموال خویشان غیرمسلمان خود را بعد از مرگشان تصاحب کند. این قانون نخست بوسیله شاه عباس اول اجرا شد و بعدا شاه عباس دوم آنرا معمول داشت. در باره تعقیب کلیمی ها در کتاب بن لطف کاشانی که اثر منظومی بزبان عبری است و توسط W. Bacher به فرانسه ترجمه شده، توضیح مفصل داده شده است. به نوشته W.J. Fischel در Isfahan, the Story of a Jewish Community in Persia فقط انقراض سلسله صفویه و روی کار آمدن پادشاه غیرمتعصبی چون نادر شاه توانست کلیمی های اصفهان و ایران را از نابودی کامل نجات دهد.

در مورد مسیحیان وضع قدری بهتر بود، ولی با تحریکات محمد باقر مجلسی برای آنها نیز اشکالات فراوان فراهم میشد که بخصوص مستلزم پرداخت رشوه های سنگینی بود.



پادشاهان صفوی، با قدرت استبدادی فراوان خود، وجود صدراعظم ها یا رجال کارآمد را در کنار خویش تحمل نمیکردند، و در مواردی هم که چنین کسانی پیدا میشدند، دیر یا زود فرمان به کشتنشان میدادند. تا زمانیکه شاه کاردانی چون شاه عباس بر روی کار بود، این وضع مشکلی پدید نمیآورد، ولی از بعد از او، بخصوص در زمان شاه سلطانحسین فاجعه بار شد. گزارشهای سیاحان یا سفرای بیگانه در این سالها به کرات بر این واقعیت انگشت نهاده اند که وزیر

دولت صفوی بطور کلی از آنچه در اروپا میگذرد بهمان اندازه بیخبر است که از کره ماه، بیشتر مردم حتی یک تصور مغشوش از اروپا دارند و آنرا جزیره ای کوچک در دریای شمال میپندارند و تصور میکنند آنجا هیچ چیز که خوب یا زیبا باشد وجود ندارد و اگر اروپاییان به همه نقاط جهان میروند برای این است که این چیزها را که خود ندارند پیدا کنند^۱.

در سال ۱۷۱۷ پتر کبیر سفیری بنام ولینسکی به ایران صفوی دوران شاه سلطانه حسین برای عقد یک پیمان بازرگانی با ایران فرستاد. این سفیر در گزارش خود به امپراتور روسیه مینویسد: «در ایران در حال حاضر کسی عنوان شاه دارد که بر اتباعش هیچگونه تسلطی ندارد و یقین دارم بندرت میتوان چنین آدم ضعیفی را حتی در بین افراد عادی پیدا کرد. به این جهت خود او همیشه از زیر بار مسئولیت شانه خالی میکند و همه کارهایش را به مباشرش وا گذاشته است که از یک گاو بی شعورتر است ولی این آدم چنان مورد توجه شاه است که هر چه او بگوید انجام میدهد»^۲.



قیام افغانان علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطانه حسین، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقه آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشور بزرگ صفوی بود که هر چند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیرهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور درست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر وارد میشد باعث میشد که در درجه اول به همه این شورشها رنگ مذهبی زده شود.

در طول پانزده سال، بدین ترتیب دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتاده صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه

۱ - سفرنامه Cornelius de Bruyn، ج ۱، ص ۲۱۴

۲ - Zhurnal در A.P. Volynskii. خاطرات سفر به ایران، سن پترزبورگ، ۱۷۲۰

اول با کارگردانان روحانیت بود که طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیز دیگر نمیاندیشیدند. در سال ۱۱۲۱ در تبریز قیام بزرگی روی داد که شرح آن را آ. ولینسکی سفیر روسیه در سفرنامه خود داده است. در ۱۱۲۳ لزگیان و قسایل دیگری از داغستان به رهبری نماینده روحانیون سنی دست به عصیان زدند، و در سال بعد از آن شماخی را مسخر و غارت کردند و چهار میلیون روبل کالای بازرگانان روسی را که ۳۰۰ تن از آنان بدست شورشیان کشته شده بودند به غنیمت گرفتند، و با اینکه این بار ارتش مرکزی موفق به فرونشاندن قیام لزگیان شد، همان شورشیان در سال ۱۱۳۴ مجدداً شماخی را تسخیر کردند و شیعیان را از دم تیغ گذراندند.

در سال ۱۱۲۷ هجری کردان سنی دست به قیام بزرگی زدند که چندین سال ادامه یافت و چند بار پایتخت صفوی از جانب آنان مورد تهدید قرار گرفت. در همین سال امیر عرب مسقط چندین جزیره ایرانی خلیج فارس را تصرف کرد. در سال ۱۱۳۰ ایلات شاهسون در دشت مغان قیام کردند و در سال ۱۱۳۵ ارمنیان قفقاز دست به شورش زدند که تا سال ۱۱۴۴ ادامه یافت. در همان سال مردم گرجستان شرقی اعلام شورش کردند. در سال ۱۱۳۳ لرها و در سال بعد بلوچ ها به یاغیگری پرداختند. در ۱۱۳۶ ملک محمود امیر سیستان که مدعی بود نسبش به یعقوب لیث میرسد، آشکارا از اطاعت دربار صفوی سرپیچید و اعلام استقلال کرد و در پی این اعلام مشهد و نواحی پیرامون آنرا در خراسان نیز به تسخیر خود درآورد.

در چنین شرایط بحران آمیزی بود که ایل نیرومند و چادرنشین افغانی غلجه زایی که مرکز آن نزدیک قندهار بود قیام فاجعه زای خود را علیه دولت مرکزی که منجر به سقوط حکومت دوست ساله صفوی شد آغاز کرد. این ایل بازمانده ای از قبیله چادرنشین ترک خلیج بود که در قرون اولیه اسلامی در افغانستان مستقر شده بود.

در سال ۱۱۲۰ هجری غلجه زایی ها قیام غارتگرانه و کشورگشایانه خود را با توجه به ضعف دولت مرکزی آغاز کردند. اتکاء این قیام به فتوایی بود که میرویس رئیس ایل در سفر خود

به مکه برای انجام مراسم حج از فقهای سنی مکه گرفته بود مبنی بر اینکه خروج غلجه زائیان که اهل تسنن بودند علیه سلطان رافضی شیعه مورد رضایت خداوند است. قیام کنندگان قندهار را تصرف کردند و افراد پادگان شاهی را کشتند و تجزیه خویش را از قلمرو دولت صفوی اعلام داشتند و بعداً نیز دو لشکر شاهی را که علیه آنها گسیل شده بود منهزم ساختند. میرویس تا هنگام مرگ خود در سال ۱۱۲۷ مستقلاً در قندهار سلطنت کرد و بعد از درگذشت او محمود پسر نوزده ساله وی که نسب ایل خود را به ضحاک تازی میرسانید به سلطنت رسید و برای نخستین بار به داخل ایران لشکرکشی کرد. درست در این موقع، مشاوران بزرگوار شاه در اصفهان توانستند سردار سابقه دار و مقتدر ارتش لطفعلی خان را که در مبارزه با اعراب مسقط و سایر شورشیان همواره پیروز شده بود به اتهام اینکه با کردان سنی دوستی دارد توسط شاه از فرماندهی برکنار کنند، و همین موضوع به محمود افغان فرصت آن داد که با بیش از ۲۰,۰۰۰ جنگنده افغانی از راه سیستان و کرمان به خود اصفهان لشکرکشی کند.

اصفهان هفت ماه در محاصره افغانان بود و در این مدت کوششهای تهاصب میرزا ولیعهد برای گرد آوردن لشکری در شمال ایران برای نجات پایتخت به نتیجه ای نرسید. حتی شاهسونها که وفادارترین پشتیبانان شاهان صفوی بودند از رفتن به کمک شاه سر باز زدند. در تمام این مدت شاه سلطانحسین و مشاوران او کوشیدند تا از راه نذر و نیاز و چله نشینی و دعاها و صغیر و کبیر برای دفع بلا و فتنه ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان و یا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفرجنی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا از راه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی، کفار ملعون را از ادامه محاصره اصفهان بازدارند. اما به گزارش مأموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان با عنوان «روزنامه وقایع اصفهان»: «با همه این تدابیر کاری از پیش نرفت و شهر چنان گرفتار قحط و غلا شد که گندم

به یک من ۲,۰۰۰ درهم رسید، و پس از آنکه دیگر نه گندمی باقی ماند و نه جو و برنج و ارزنی، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شتر و موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید»^۱. به نوشته رستم التواریخ: «در همین ایام محاصره در دمورقاپی اصفهان چهل شاهزاده ریشدار و صد و ده شاهزاده چهارده و پانزده ساله یا کمتر که هنوز ریش بر عارضشان ندیده بود میزیستند که حاصل همخوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزانشان بودند»^۲.

سرانجام شاه سلطانحسین پس از تلاش ناموفقی که برای فرار از پایتخت بکار برد، همراه با امرای خویش به اردوگاه محمود رفت و به عنوان اینکه خداوند اراده فرموده است که از این پس تاج سلطنت بر سر محمود افغان باشد، تاج را از سر خود برداشت و بر سر او گذاشت، و در پی آن محمود با سپاه خویش وارد اصفهان شد و بر تخت پادشاهی ایران نشست. بسیاری از امیران و سران سپاه و مقامات بلندپایه دربار صفوی نیز با محمود بیعت کردند و عده زیادی از آنان در مقامات خود باقی ماندند، ولی مقام مهم قاضی القضاة اصفهان به یک شیخ الاسلام سنی افغان داده شد. از آن پس شاه سلطانحسین شش سال در اقامتگاهی در اصفهان بصورت تحت نظر باقی ماند و بعد از آن او و همه خاندان سلطنتی در کشتار فجیعی به قتل رسیدند.

جالب این است که در تمام سالهایی که افغانان مهاجم در ایسران بودند، توده های مردم یعنی روستائیان و پیشه وران و کسبه و بازرگانان، برعکس بزرگان روحیه باخته صفوی، به پایداری سرسختانه خود در برابر متجاوزان ادامه میدادند. در مورد این مقابله ملی، ارزیابی جامعی در کتاب «تاریخ ایران» اثر دسته جمعی محققان روسی میتوان یافت: «در قزوین مردم شهر بطور گروهی در زمستان سال ۱۱۳۶ قیام کرده بسیاری از افغانان را کشتند و بقیه را مجبور به

۱ - گزارش Jérôme Francis و Joseph de Reuilly دو کشیش فرانسوی مقیم اصفهان که در سپتامبر ۱۷۲۶ و ژانویه ۱۷۲۷ در مجله *Mercure de France* بچاپ رسیده است

۲ - رستم التواریخ، نوشته محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، چاپ تهران، ۱۳۴۸

فرار کردند. در کاشان و خوانسار مردم شوریدند. شهر یزد دلیرانه در مقابل افغانها پایداری کرد و تا آخر کار نیز مهاجمان از تسخیر آن عاجز ماندند. بسیاری از دهکده ها چندین سال با فاتحان به جنگهای چریکی پرداختند، مثلاً مردم قریه بن استان اصفهان سه در مدت محاصره و نه پس از سقوط پایتخت در برابر افغانها تسلیم نشدند و تمام دسته های افغانه را نیز که از جانب محمود برای سرکوبی آنها گسیل میشد منهزم کردند، بطوریکه سرانجام سردار افغانی با روستاییان بن اصفهان صلح شرافتمدانه ای منعقد کرد. محمود که مایل بود بهانه ای بدست آورد و این پیمان را نقض کند مخفیانه جاسوسانی بدانجا فرستاد تا کاری کنند که این پیمان نخست توسط خود اهالی شکسته شود، ولی روستاییان که آنها را شناسایی کرده بودند جاسوسان محمود را خفه کرده و جنازه هایشان را نزد او فرستادند. به نوشته شیخ حزین که معاصر و شاهد این حوادث بود بعضی از قراء ایران هفت سال تمام در برابر افغانان پایداری کردند و سرانجام هم تسلیم نشدند. در جنوب ایران نیز پایداری شدیدی از طرف عامه مردم در برابر فاتحان افغان بعمل آمد، و افغانان فقط پس از کشتار همه افراد پادگان بعضی شهرها توانستند آنها را تصرف کنند. کوشش افغانها برای تسخیر بندر عباس بی ثمر ماند. در لشکرکشی به ناحیه کوهستانی کوه کیلویه نیز محمود با ناکامی و با دست خالی بازگشت. اشکالی که در همه این موارد وجود داشت این بود که همه این پایداریها بصورت پراکنده به عمل میآمد و از رهبری واحدی برخوردار نبود، زیرا شاه تهماسب دوم فرزند شاه سلطانحسین مخلوع با آنکه از طرف ایالات گیلان و مازندران و آذربایجان که تسلیم محمود نشده بودند رسماً به پادشاهی شناخته شده بود جرئت نمیکرد در رأس نهضت مردم قرار گرفته و علیه متجاوزان فاتح مبارزه کند^۱.

* * *

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۵۸۴-۵۸۶

نقش رهبری سیاسی را در دولت صفویان – لااقل تا زمان اصلاحات شاه عباس اول – قبایل قزلباش بعهدہ داشتند که هسته سپاهیان را تشکیل میدادند. امیران ایشان بخش اعظم اراضی را میان خود تقسیم کرده بودند. مأموران عالیرتبه دریاری و حکام ولایات و سرداران لشکر از میان آنان منصوب میشدند. زیان دربار و لشکر نیز زیان آنان یعنی ترکی بود. مشاغل روحانی عمدتاً با روحانیون وارداتی بود، و مقامات ایرانی مشاغل درجه دوم اهمیت را در امور اداری و مالیاتی داشتند.

قزلباشان عمدتاً وابسته به فرقه «غلاة» شیعه، یعنی شیعیان افراطی بودند که به حلول خداوند در افرادی معین اعتقاد داشتند و غالباً برای علی بن ابیطالب مقام الوهیت قائل بودند و شاه اسماعیل را نیز یکی از مظاهر این الوهیت میدانستند.

لاکهارت محقق معاصر انگلیسی در کتاب «سقوط سلسله صفویه» خود متذکر شده است که نه تنها قزلباشان شاه اسماعیل را خدای مجسم میدانستند، بلکه از بعضی اشعار ترکی او چنین برمیآید که خود وی نیز بر همین عقیده بود.^۱

نتیجه همه این برداشت ها این بود که به نوشته کتابی که از جانب جهانگردی، در سال ۱۵۴۹ در آمستردام با عنوان خاطرات ایران چاپ شد، قدرت او چنان نامحدود بود که فرمان هیچ پادشاه دیگری در جهان مانند فرمان او بدینصورت قاطع و فوری اجرا نمیشد، زیرا عملاً اختیار مطلق مرگ و زندگی اتبسع او در دست او بود. به تعبیر مینورسکی کافی نیست که حکومت صفویه را سلطنتی روحانی بدانیم، چه جامعه نخستین مسلمانان در مدینه نیز فی المثل حکومتی روحانی بوده است، در حالیکه شاه اسماعیل صفوی و جانشینانش پشتاپشت خود را «مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی» میدانستند.^۲

سرجان ملکم در تاریخ ایران خود متذکر میشود که این احترام در دوران صفوی تنها متوجه بنیانگذار این دودمان نبود، بلکه همه

۱ – به صفحه ۷۲۲ مراجعه شود

۲ – V. Minorsky در: A Manual of Safavid Administration، لندن، ۱۹۴۳

جانشینان او را نیز شامل میشد: «احترام به پادشاه در زمان صفویه محدود به موجودات جاندار نبود، بلکه به اشیاء نیز سرایت میکرد، مثلاً گفته میشد که روزی شاه عباس در اردبیل وارد آشپزخانه شد و بیفاصله سر دیگری که شاه بآن نزدیک شده بود دوبار و هر بار ۴ اینسج بعلامت احترام به شاه از جای خود برخاست»^۱.

بدین ترتیب بود که به نوشته علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» همه نیروهایی که میبایست در خدمت تشیع اصیل بکار گرفته شود، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبدیلاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و با سید شدن نوادگان شیخ صفی خاندان سلطنتی صفوی با اهل بیت نبوی خویشاوند شدند و شاه عباسی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر پیغمبر شد و قهرمان رؤیاهای و آرزوهای شیعیان بشمار آمد.

* * *

با اعلام رسمیت مذهب شیعه دوازده امامی، ایرانیان شیعه از داشتن عالمان مذهبی مطلع محروم بودند، زیرا بیشتر این عالمان مثل ابن طاووس و محقق و فخرالمحققین حلی، و شمس الدین عاملی و ابن میثم نجرانی و گروه بزرگ دیگر از الحساء و بحرین و جبل عامل که در سرزمینهای عربی میزیستند همگی عرب و غیرایرانی و با فارسی ناآشنا بودند، و چون دست نیاز ایرانیان بسوی آنها دراز شد از ناحیتهای خود پیایی با خاندانهای خود به سرزمینی که برای آنان مزیت‌های مادی و مقامی بسیار همراه داشت روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند. در کتاب امل الامل تألیف شیخ محمد بن حسن معروف به الحرالعاملی نام بیش از ۱,۱۰۰ تن از این عالمان وارداتی ذکر شده که جز چند تن معدود، بقیه همگی از جبل عامل و احساء و بحرین و عراق آمده و در ایران به تألیف و تعلیم مشغول شده بودند و

۱ - Sir John Malcolm در: History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۱، ص ۵۴۳

یکی از آنان خود همین مؤلف یعنی حرّ عاملی بود که در مشهد اقامت داشت. و تازه این عده تنها آن کسانی بودند که تا زمان تألیف کتاب به ایران آمده بودند، نه آنهایی که بعد از آن به ایران آمدند، و نه پسران و دختران و نوادگانشان که با حفظ زبان و سنتهای عربی در ایران باقی ماندند، و نه شاگردان فراوان آنها که طبعاً به استادانشان اقتدا میکردند. و این درست در زمانی که ایران بیش از آخوند و محدث و فقیه به وارد کردن دانشمندان و عالمان واقعی نیاز داشت. تمام آنچه این طبقه نوشته و گفته‌اند و نزدیک به تمام آنچه فرزندان و شاگردان ایرانی یا ایرانی شدن آنان تألیف کرده اند به زبان عربی است و تعلیمات شفاهی آنها هم طبعاً بهمین زبان بوده است. و همه اینها در نشر مجدد زبان و فرهنگ عربی در ایران تأثیر بسیار داشته است.

در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح الله صفا در این باره توضیحات جالبی میتوان خواند:

«درسهای فقهای وادراتی عصر صفوی عموماً به زبان عربی بود و تألیفهایشان نیز بیشتر به عربی خوب یا بد و گاه هم بکلسی نادرست، مثل آثار حاج ملا هادی سبزواری. اینان تنها به «ذکر جمیل عرب و رجال و اقوام و انساب و اشعار و امثال و ایام و لیالی و اعیاد آن قوم» اهتمام داشتند و اگر به تصادف نامی از گذشته ایران و ایرانیان میبردند به نیکی نبود، چیزی از قبیل داستان آقاحسین خوانساری (متوفی ۱۰۹۹ هـ.) مجتهد معروف و متنفذ دوران شاه سلیمان صفوی بود که به نوشته روضة الجنات از او پرسیدند آیا این حدیث صحیح است که «پیش از خلقت آدمیان جهان در دست ایرانیان بود؟» و او جواب داد: «نه، در دست خران بود!» و باز در روضات الجنات آمده است که این پاسخ شبیه پاسخ فقیهی از این فقها در اصفهان است که آیا درست است که در شام دروازه ای بنام درب الحمیر (در الاغ) وجود دارد؟ جواب داد از هر دروازه ای که به این ایرانیان وارد شوی درب الاغ است.»

البته خود این فقهای وارداتی، اگر در دشمنی با فرهنگ ایران با یکدیگر همزیان بودند، در امور مربوط به منافع شخصی خویش نه تنها همداستانی نداشتند، بلکه پیوسته با یکدیگر در سستیز بودند و مرتباً علیه همدیگر توطئه میکردند و تهمت میزدند. دزدیدن رسالات دیگران و انتساب آنها به خود نیز از امور رایجی بود که در احسن التواریخ و روضات الجنات به تفصیل از آنها سخن رفته و چهار صفحه تمام از تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا نیز به شرح فعل و انفعالیهای مختلف آن اختصاص یافته است.

به روایت روضات الجنات، از میان این بزرگان تازه وارد شیخ لطف الله بن عبدالکریم عاملی (متوفی در ۱۰۳۲ هجری) نماز جمعه را در غیبت امام از واجبات میدانست و در عوض علیرضای شیرازی مشهور به تجلی (متوفی در ۱۰۸۵ ه) آنرا در غیبت امام شدیداً منع میکرد و رساله ای هم در همین باره نوشت و محمد طاهرین محمد حسین قمی، تارکان نماز جمعه و کسانی را که در تحریم آن کتاب تألیف میکنند یا سخنی میگویند تکفیر میکرد.

اشکال آموزش مذهبی شیعه در زمان شاه اسماعیل و صفویه اشکال زبان بود، زیرا اکثر عالمان شیعی که برای تدریس از بحرین و جبل عامل به ایران آمدند از زبان فارسی اطلاعی نداشتند. در قصص العلماء از سید نعمت الله جزائری و برادرش در این باره آمده است که: «در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم... و ما فارسی نمیدانستیم. ناچار مبتدای جمله را من به فارسی ضبط کردم و قسمت دیگر آنرا برادرم و باز بقیه آنرا من، تا آخر»^۱.

از طرف دیگر زبان خود پادشاهان صفوی و دربار آنان زبان ترکی بود و تا به آخر نیز ترکی باقی ماند. حتی دیوان اشعار شاه اسماعیل چنانکه قبلاً گفته شد، به شعر ترکی سروده شده است. جالب است که در همان زمان، شاه سلیم عثمانی دیوانی به زبان فارسی داشت که بعداً در زمان ویلهلم دوم امپراتور آلمان به دستور او بصورت

زیبایی در برلین چاپ و به پادشاه وقت عثمانی اهداء شد. زبان رسمی دربار صفوی تا به آخر دوران صفویه زبان ترکی باقی ماند و بدین ترتیب زبان دولتی ایران در دوران صفوی ترکی و زبان مذهبی و فرهنگی آن عربی بود، بطوریکه اگر در آن زمان دو پایگاه بزرگ فرهنگی و ادبی زبان پارسی در هند گورکانی و در امپراتوری عثمانی وجود نداشت ادب پارسی بکلی در خطر انهدام بود.

در خود ایران در این مدت زمام امور در دست طوایف ترک زبان و ترک فرهنگ از قبیل قرمانلو، استاجلو، شاملو، روملو، قپچاقی، تکلو، افشار، قاجار، ورساق، قراچه داغ و قزل بورک یا قزلباش بود که حکومت شهرها و سرداری سپاه و للگی شاهزادگان و کارگردانی امور کشوری و لشکری در دست آنان بود و فهرست کاملی از اسامی آنها را در احسن التواریخ روملو و عالم آرای عباسی میتوان یافت. همین رواج عمومی فرهنگ و زبان ترکی بود که بعد از سقوط صفویه نیز، زمینه را برای روی کار آمدن افشاریه و قاجاریه که آن هر دو نیز ترک زبان بودند فراهم آورد.

کتاب تاریخ ادبیات در ایران در اشاره بدین واقعیت، این واقعیت دیگر را نیز تذکر داده است که بر این بلای ترک مآبی عهد صفوی باید آثار بازمانده از هجومهای پیاپی ازبکان سنی مذهب در ایران شرقی را نیز افزود، بویژه که در آن عهد فرارود (ماوراء النهر) عملاً در قلمسرو حکومتهای ازبک که شعبه ای از نژاد مغول بودند قرار گرفت و بالمره از ایران جدا شد و ماوراء النهر که از پیرامون سده ششم هجری در ذهن برخی از ایرانیان پاره ای از خاک ترکستان بشمار آمده بود، این بار به ترکستانی واقعی بدل شد.

شیخ حسن فرزند شهید ثانی که بعلت کتاب «معالم الدین» خود صاحب المعالم لقب گرفته است، و شیخ بهائی، و میرمحمد باقر استرابادی ملقب به میرداماد، و مجتهد قزوینی، و ملا حسن، و محقق سبزواری، و ملا محمد تقی مجلسی (پدر ملا باقر مجلسی) از شاخص ترین آخوندان این دوران بودند. شیخ بهائی پسر شیخ حسن عاملی که سلسله نسب او به گفته خودش به حارث همدانی از اصحاب

علی بن ابیطالب میرسید فقیهی دو شخصیتی بود که از یکطرف ریاضی دان و طبیب و در عین حال عارف و شاعر بود و دیوان اشعارش از بهترین آثار منظوم عرفانی ادب پارسی است، و ساختن منار جنبان معروف، اصفهان و حمام شیخ بهائی را که با یک شمع در یکی از دو کانون بیضی زیرینای آن گرم میشد و تقسیم دقیق آب زاینده رود به قراء و قصبات و محلات مختلف اصفهان منسوب بسو است، و از طرف دیگر مؤلف اثر مبتدلی بنام جامع عباسی است که به خواست شاه عباس تألیف کرده و بعد از او الگویی کار تمام توضیح المسائل های مراجع تقلید شیعه قرار گرفته است، و در کتاب حاضر نمونه هایی از محتوای آن را در مناسبت های مختلف میتوان یافت. ناگفته نمی باید گذاشت که از همان زمان خود شیخ بهائی به او کراماتی خاص نیز نسبت داده شد.

«هر آن کسی که مخالف اسلام بود از همه اصناف کفار، درست بود ایشان را به بندگی گرفتن. پس آن کسان از ایشان که اهل کتابند، جهود و ترسا و گبر، جزیت فرایزیرند و اگر از قبول جزیت امتناع کنند ایشان را بکشند و فرزندان شان را به بردگی گیرند. اما آن کسانی که جز اهل کتاب باشند از ایشان قبول نکنند الا اسلام را. و اگر اسلام نیاورند، حکم در ایشان کشتن است و به بنده گرفتن فرزندان شان»^۱.

«اسیرانی که در جنگ بدست افتند، و فرزندان غیربالغ آنان، و زنان ایشان، بمجرد اسیر شدن ملک کسانی میشوند که ایشان را به اسارت گرفته اند، و کشتن ایشان جایز نیست. اما مردان بالغ ایشان اگر در وقت جنگ بدست افتند میانه کشتن ایشان یا بریدن دست و پایشان و گذاشتن که خون از آن میروود تا بمیرند. و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان شوند کشتن شان جایز نیست و امام مخیر است میان بند نهادن بر آنان و سر دادن شان یا فدیة گرفتن و آزاد کردن شان»^۲.

۱ - محمد بن حسن طوسی: النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی، ترجمه محمد باقر سبزواری، نشریه دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۷

۲ - شیخ بهاء الدین عاملی: جامع عباسی، چاپ تهران، ص ۱۶۱

لاتکون فتنه اینطور معنی شد که تا وقتی که یکنفر غیرمسلمان در روی زمین وجود دارد میباید جهاد ادامه یابد.

«و نیز از آن حضرت رسالت پناه منقول است که تمام خیر در سایه شمشیر است و مردمان راست نمیشوند مگر به شمشیر و شمشیر کلید بهشت و دوزخ است»^۱.

در سلطنت شاه صفی دوم، محقق خوانساری در مسجد شاه خطبه خواند و بموجب ولایتی که از شارع مطهر داشت عنوان شاه سلیمان بدو داد. در زمان این شاه اسلام پناه «که جز ساعاتی معدود در شبانروز هشیار نبود» ملا محمد باقر مجلسی مؤلف بحسارالانوار، به شیخ الاسلامی اصفهان تعیین شد و بزودی قدرت و نفوذی بدست آورد که از خود شاه کمتر نبود.

در هنگام تاجگذاری شاه سلطانحسین، بخلاف معمول همه شاهان صفوی، بجای اینکه یکی از صوفیان شمشیر سلطنت را به کمر او ببندد، ملا محمد باقر مجلسی در مقام شیخ الاسلام مأمور اینکار شد، و بعد از آن وی اعلام کرد که شاه باید کلیه وظایف خود را زیر نظر مجتهد انجام دهد زیرا مجتهد جانشین امام غایب است. چون مجلسی معلم شرعیات زمان کودکی شاه بود، شاه سلطانحسین سمت ملا باشی را نیز به سمت شیخ الاسلامی او افزود و بدین ترتیب علمای دین در زمان مجلسی اولین قدم را در تلفیق شریعت و حکومت برداشتند. ملا باقر مجلسی بهمان اندازه که با سنیان و مجوسان و نصاری و یهودان دشمنی داشت از فلاسفه نیز متنفر بود و معتقدان به ارسطو و افلاطون را «پیروان یونانیان بیدین» و دشمنان اسلام محمدی میدانست.

«مبارزه مذهبی که بدست ملا محمد باقر مجلسی آغاز شد و توسط نواده و جانشینش محمد حسین خاتون آبادی ادامه یافت کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکویگرانه در آمد، به نحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند به انواع

وسایل مورد آزار قرار می‌گرفتند. چنانکه حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بود از شاه سلطانحسین فرمان گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوند و آتشگاه‌هایشان نسیم منهدم و بجای آن مسجد ساخته شود، ولی مویدان موفق شدند آتش مقدس را بیش از ویرانی آتشکده خود در محله حسن آباد اصفهان به کرمان ببرند»^۱.

در دوران صفوی علمای شیعه اثنی عشری پس از قرن‌ها صاحب مملکتی شدند و زندگی خفیه و تقیه خود را ترک گفتند. بدین جهت تمام آدم‌کشی‌ها و آدم‌سوزیها و مصادره اموال و قساوت‌های پادشاهان این دودمان را جایز شمردند و به شرابخواری آنان نیز اعتراضی نکردند.

دوران صفوی عهدی ناسازگار برای دانش‌های عقلی بمعنی شناخته شده آن بود. عالمان علوم ریاضی و طبیعی و پزشکی تدریجاً به کتم عدم ناپدید شدند و جای خود را به علم مورد قبول فقها و محدثان سپردند. به تعبیر دکتر صفا این دوران عهد غلبه دسته‌ای از اهل سواد بود که صرفاً به دانش‌های شرعی اشتغال می‌ورزیدند، اما آن دیگران که میبایست از رازهای طبیعت پرده بردارند چنان کمیاب بودند که تقریباً حکم نایاب را داشتند. آنانکه در این رشته‌ها دانش‌اندوزان شناخته می‌شدند حکمت آموزان فرمانبرداری بودند که در برابر «فحصول‌علماء» سرانقیساد فرود می‌آوردند و از گفتارها و نوشته‌های آنان تخطی و تجاوز روا نمیداشتند. تاریخ علوم عهد صفوی تاریخ سیر قهقرایی دانش در آن دوران است، زیرا بعد از آنکه پیامدهای قیام قزلباشان (سرخ کلاهان) در محیط تفکر آشکار شد آثار انحطاط علمی هم در قلمرو حکومت صفوی محسوس گردید؛ این سستی کار دانش را در ایران عهد صفوی

۱ - Relation de la mort de Schah در کتاب: Abbé Martin Gaudreau - Soliman Roy de Perse et le couronnement de Sultan Ussain، چاپ پاریس، ۱۶۹۶

روائی آن در سایه تشویق های پادشاهان گورکانی هند و دل نمودگیهای پادشاهان و بزرگان دولت عثمانی تا حدی جبران میکرد. متأسفانه انحطاط عمومی علوم در همه کشورهای اسلامی آن روزگار به درجه ای رسیده بود که اینگونه رواج های نسبی دانش اثری در آن نمی یارست داشت. بدتر از همه آنکه در گیرودار قیام شاه اسماعیل صفوی و پیروزیهای وی بازمانده عالمان ایران که اکثر آنان سنی بودند به سرزمینهای همسایه و بویژه آناتولی (ترکیه) و هند گریختند و در آنجاها بساط تعلیم گسترده شدند. به همین سبب است که می بینیم بیشتر مؤلفان و شارحان و حاشیه نویسان کتابهای علمی آن عهد اگر چه غالباً از منشاء ایرانی بودند در سرزمینهای هند و عثمانی و یا آنسوی آمویه دریا (ماوراء النهر، آسیای مرکزی) میزیستند و همانجا نیز میماندند و میمردند. اما خود سنیان شیعی شده آن روزگار چنان از انواع دانش بی بهره بودند که حتی برای رفع نیازهای شرعی، عالمان شیعی خارجی را به ایران خواندند.^۱

حتی در خود دوران صفوی نیز وقایع نگاران غیردرباری، که البته شمارشان زیاد نبود، بر این واقعیت تأکید گذاشته بودند که نمونه ای از اظهار نظرهایشان را در جهان آرای غفاری، مربوط به دوران شاه تهماسب میتوان یافت:

«در این عهد جهلا را به صورت فضلا درمیآورند و فضلا را به سمت جهلا موسوم میدارند. بنابراین اکثر ممالک صفوی از اهل فضل و علم خالی گشته و از اهل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند»^۲.

نمونه روشنی از طرز فکر رایج زمان را در مورد دانشهای غیر دینی، در این قصیده نقل شده توسط محقق قمی میتوان یافت:

۵

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، فصل چهارم

۲ - قاضی احمد غفاری در کتاب تاریخ جهان آرای غفاری، نسخه خطی بریتیش میوزیوم. نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۹

جماعتی شده دور از در مدینه علم
نموده پیروی بوعلی و بهمنیار
ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی
فتاده دور ز راه انمه اطهار
شده مقلد سقراط و پیرو بقراط
ز قول باقر و صادق نموده اند فرار
من استفاده علم از در مدینه کنم
مرا به حکمت یونانیان نباشد کار
مرا شفا و اشارات مصطفی کافی است
دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار؟
بود تمام عیار آن کسی به نزد خدای
که هست پیروی آل مصطفی اش شعار
نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
بود نجات تو در دین احمد مختار^۱

«در زمینه علوم دقیقه - ریاضیات و نجوم و پزشکی - از قرن شانزدهم به بعد هیچ چیز تازه ای در ایران پدید نیامد، و بر اثر فشار ارتجاع مذهبی به تدریج آن میراثی هم که در این زمینه وجود داشت از دست رفت و علوم مزبور تقریباً نابود شد و جای خود را به نوشته های رسمی علمای شیعه داد. در ارتجاع مذهبی و فقر علوم دقیقه، فلسفه مستقل و غیرمذهبی نیز نمیتوانست رونقی داشته باشد، زیرا روحانیون شیعه فلسفه مستقل را نیز مورد تعقیب قرار میدادند و خاموش میکردند. در تمام دوران صفوی بعد، تنها یک استثنا در این مورد پدید آمد و آن ملا صدرای شیرازی (متوفی در سال ۱۰۵۰ قمری) بود.

۱ - محقق قمی (متوفی در ۱۰۹۸) در قصیده مونس ابرار، نقل از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح اله صفا، ج ۵، بخش یکم، ص ۲۸۳

از نظر اقتصادی، ایران در قرن‌های هجدهم و نوزدهم دوران انحطاط عظیمی را گذرانید: کشوری که زمانی از لحاظ اقتصاد و فرهنگ کشوری بسیار متکامل بود در پایان قرن دوازدهم هجری به کشوری از هر جهت عقب مانده مبدل شد که از هیچ جهت با دول اروپایی چون انگلستان و فرانسه و هلند قابل قیاس نبود. این ضعف ایران منجر بدان شد که در پایان قرن هجدهم در معرض اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی دول اروپایی به ویژه انگلستان که کشور سرمایه داری صنعتی بود واقع گردد. بدین طریق عوامل تازه‌ای در تاریخ ایران واجد تأثیر و نفوذ شد که در طول قرن نوزدهم میلادی (دوران قاجاریه) ایران را متدرجاً بصورت کشوری وابسته و نیمه مستعمره درآورد.^۱

«در دوره صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیرو گرفت: تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله نشینی، اعتقاد به احکام نجومی، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیله نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین، اشتغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات، ریاکاری و خشکه مقدسی، تظاهر به دینداری، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امور مذهبی، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس و قزح به رحمت الهی، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امور تشویق میشد موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش و عدم رشد قوه تمییز و تحجر و عقب ماندگی و بسی حرکتی و بیقیدی و شکست بود که عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بیسوادی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض های دعا و

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۶۲۹

بحار الانوار و طوفان البکاء و کشف الغمه و روضة الشهاده و زاد المعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است».

با اینهمه شاید جالبترین اظهارنظرهای منتقدانه را در این مورد، میباید از زبان علی شریعتی شنید که خودش از پر و پاقرص ترین هواداران تشیع و از مبارزان صف اول «اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب سهم بسیار مؤثری ایفا کرد، بطوریکه همه رهبران انقلاب او را به عنوان شهید پرافتخار اسلام و انقلاب اسلامی مورد ستایش قرار دادند. و این است بخشی از آنچه از این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در باره ماهیت آخوندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

«روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، و تشیع مردمی تبدیل شد به تشیع دولتی، و مذهب تازیه ای جانشین مذهب قدیم شد که هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است.

«آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشه حجره محقر خود بیرون خزیده و به زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمده بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است.

«آخوند با سوء استفاده از جهل و بیخبری مردم، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تعبد آورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهر به دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات، بجای استقامت تسلیم و زبونی، بجای اخلاق صیغه سازی و فحش‌پروری، بجای اتکاء به نفس استرحام و گدائی، بجای صفا دورونی، بجای همدلی نفاق و کینه توزی، بجای صداقت حيله گری، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای

خودآگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت و بزدلی، بجای درایت و تدبیر توسل به جادو و جنبل، بجای انسان خلیفة الله های بنده آخوند و شکم و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و خودآزاری، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب. «اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ شهادت لائسی خواب، و از مکتب امام حسین مکتب شاه سلطانه حسین.

«از سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار و استحمار، یکی سر خلق را به بند کشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در گوشش از زبان خدا زمزمه کرد که: صبر کن برادر، اندرون از طعام خالی دار، سر و کار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگر دنیا را دارند عاقبتشان خراب است.

«در تشیع صفوی عصمت امام ها عبارتست از یک حالت فیزیولوژی خاص و بیولوژی و پسیکولوژی خاص که این امامها دارند، یعنی از یک ماده خاص ساخته شده اند که اصلاً نمیتوانند گناه بکنند! خوب، بنده هم اگر اینطور ساخته شده بودم که نتوانم گناه بکنم، تقوای من دو شاهی هم ارزش نداشت. دیوار هم بسا این وضع نمیتواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که قابل گناه کردن نیست، مثل اینکه بعضی روضه خوانها میگویند شمشیر در تن امام اثر نداشت! با این فضیلت تراشی احمقانه، اگر شمشیر به تن خود همین آقای روضه خوان کارگر نباشد میتواند به آسانی قهرمان شهادت شود، چون در این صورت شهید شدن از روضه شهدا را خواندن آسانتر است. در تشیع صفوی ذات امام یکتونوع معصومیت پیدا کرد که هیچ ارزشی نداشت، زیرا که نمیتوانست سرمشق قرار بگیرد، همانطور که فضائل انحصاری آنها را دیگران، هر قدر هم که فضیلت اکتسابی داشته باشند نمیتوانند داشته باشند، مثلاً آنها غیب میدانند و دیگران نمیتوانند بدانند، آنها دشمنانشان را با یک فوت به سگ یا سوسک یا شغال و یا هر نوع حیوان دیگری که سفارشش را داده باشند تبدیل میکنند و دیگران نمیتوانند بکنند. و فضائل اختصاصی دیگری از این قبیل که

حضرت خدیجه با آنکه قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی هم داشتند، در هنگام ازدواج با حضرت رسول ساکره بودند، همچنانکه شهربانو، همسر حضرت امام حسین هر شب که با شوهرشان همخوابگی میکردند باکره میشدند.

«در تشیع صفوی امامت اعتقاد فرد شیعه است به دوازده شخصیت ماوراء الطبیعی، یعنی دوازده اسم مقدس که باید آنها را دوست بدارد، پرستد و بستاید، ولی هیچ الزامی از نظر پیروی آنان ندارد، زیرا جنس آنها با سایر آدمیان فرق دارد و مردم قادر و قابل پیروی از آنان نیستند. بدین ترتیب اعتقاد به امامت پرستش دوازده اسم است، همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر نیز معتقدیم، که در غیبت آنها و بدون آنها تن به هر فرد و هر نظامی میشود داد، تنها با این شرط که آن فرد یا نظام حب این دوازده تن را داشته باشد یا مدعی آن باشد. در خارج از این، با هر وضعی که زندگی فردی یا اجتماعی مردم بگذرد مهم نیست، برای اینکه به امامت مربوط نیست و امامت به مسائل زمان حال افراد ربطی ندارد.

«شیعه صفوی خاک کریلا را ماده خاصی میداند که با خاکهای دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده اش چیز دیگری هستند با خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوص. در آن یک کرامت مرموز و نفهمیدنی نهفته است مثل یک اکسیر کیمیائی که وقتی به مرض یا مریض میرسد حالت اسیدی را دارد که روی فلزی ریخته شود و یا فعل و انفعال شیمیائی آنرا به شکل دیگری تبدیل کند. و آنوقت است که این خاک به خرید و فروش گذاشته میشود. جنازه متعفن خانی، خواجه ای، پولداری بدان سپرده میشود و این تربت مقدس هم به مسیزان پولی که این مرده پرداخته یا زوری که داشته یا نفوذ و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند او را تنگتر در میان میگیرد تا از چشم نکیر و منکر مخفی بماند، و از حساب و کتاب تا آنجا که بشود معافش میکنند و از معرکه قبر و قیامت یسک جورهائی که خودش میداند درش میبرد، و اگر هم نشد بارش را خیلی سبکتر میکنند و زود از گمرک میگذرانند. و چنین است که میشود از خون تریاک ساخت.

«اجتهاد تشیع صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودی یا اسقف و کاردینال مسیحی و در این موضع هر چه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتر است، و هرچه قدیمی تر لباس پیوشد، قدیمی تر فکر کند، ذائقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش قدیمی تر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه تر است، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسائل جدید، اختراعات و علوم جدید بی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نور علی نور است، یکپارچه نور است، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

«شیعه صفوی فقط از خدا و واسطه هایش میخواهد که قرضهایش را بدهد، مسافر خود او از مسافرت به سلامت برگردد، زنش، شریکش، آقازاده اش و پسر عمویش که رفته اند به قزوین توی راه ماشینشان پنجر نشود و هیچکدام از آنها از غذاهای قهوه خانه های توی راه اسهال نگیرند. و در نهایت بطور استثنائی حکمی از درگاه خداوند برای خود او صادر شود که کارگزینی نفهمد و یکجا چهار رتبه ارتقا به او تعلق گیرد.

«همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یکنوع «تشیع ایرانی» نیازمند بود، عثمانی نیز برای جنگ با صفویه به یکنوع «تسنن ترکی» تکیه میکرد و بدینگونه بود که اسلام واحد دو دین متخاصم مستقل شد و درست در همان حالیکه جهان مسیحیت با علم و ثروت مجهز میشد، اسلام به جان اسلام افتاده بود. و این است که مثلاً می بینیم شهربانو دختر یزدگرد میشود همسر امام حسین برای اینکه فرزندان حسین با ذریه ساسانیان پیوند بخورند، و امامتی تازه تشکیل میشود که در آن «نور محمدی» بسا «فره ایزدی» ترکیب میشوند و مولود آخرالزمان نیز از نوادگان ساسانی میشود و تشیع بر پایه های نژادی سوار میشود تا قدرت صفوی به این دو بنیاد استوار شود. حتی یک سال که عاشورا و نوروز با هم مصادف میشوند،

سلطان صفوی دستور میدهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردایش را نوروز. و این دو سمبل شیعی و ایرانی، یکی عزا و یکی عید با هم در خدمت پادشاه صفوی جوش بخورند»^۱.

ترویج مذهب شیعه امامیه به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشینهای کریمه و خان نشینهای ازبک ماوراء النهر و خوارزم سخت تباه و خراب کرد. فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم ببعد تزییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد.

«به علت خصومت دولت عثمانی، این مملکت وسیع میان ایران و اروپا حایل بود و در نتیجه ایران از داشتن رابطه مستقیم و نزدیک با مغرب زمین محروم گردید و در دوره صفوی که مقارن با قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم میلادی یعنی با بیداری اروپا و پیدایش نهضت های عظیم فرهنگی رنسانس و روشننگری و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب شد و از کاروان تمدن جهان باز ماند»^۲.

ترکان افشار

تغییر بنیادی سرنوشت، هنگامی صورت گرفت که سرداری بنام نادر افشار به نیروی شاه تهماسب دوم پیوست، نادر از میسان عشیره ترک افشار برخاسته بود که بخش بزرگی از آن در زمان شاه اسماعیل

۱ - علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی، ص ۱۲۰-۱۲۷

۲ - دکتر عیسی صدیق در «تاریخ فرهنگ ایران»، چاپ تهران، ۱۳۳۴

سلطان صفوی دستور میدهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردایش را نوروز. و این دو سمبل شیعی و ایرانی، یکی عزا و یکی عید با هم در خدمت پادشاه صفوی جوش بخورند»^۱.

ترویج مذهب شیعه امامیه به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشینهای کریمسه و خان نشینهای ازبک ماوراء النهر و خوارزم سخت تباه و خراب کرد. فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم بعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد.

«به علت خصومت دولت عثمانی، این مملکت وسیع میان ایران و اروپا حایل بود و در نتیجه ایران از داشتن رابطه مستقیم و نزدیک با مغرب زمین محروم گردید و در دوره صفوی که مقارن با قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم میلادی یعنی با بیداری اروپا و پیدایش نهضت های عظیم فرهنگی رنسانس و روشنگری و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب شد و از کاروان تمدن جهان باز ماند»^۲.

ترکان افشار

تغییر بنیادی سرنوشت، هنگامی صورت گرفت که سرداری بنام نادر افشار به نیروی شاه تهماسب دوم پیوست، نادر از میسان عشیره ترک افشار برخاسته بود که بخش بزرگی از آن در زمان شاه اسماعیل

۱ - علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی، ص ۱۲۰-۱۲۷

۲ - دکتر عیسی صدیق در «تاریخ فرهنگ ایران»، چاپ تهران، ۱۳۳۴

اول از آذربایجان به خراسان کوچ داده شده بود، و در همین خراسان بود که نادر بدینا آمد. نوجوانی بیش نبود که در یکی از هجومهای ازبکان به خراسان با مادرش به بردگی به خوارزم برده شد. ولی چندی بعد از اسارت گریخت و به خراسان بازگشت و در آنجا در خدمت دسته های چریک خانهای فنودال محلی در آمد. دیری نپائید که خودش دسته چریکی به دور خویش گرد آورد و به شبیخونهای محلی که راهزنی نیز نامیده میشد پرداخت، و بعنوان پایگاه اصلی این شبیخون ها قلعه کلات را در شمال خراسان به تصرف درآورد. این پایگاه بعدها کلات نادری نام گرفت و غنائم بسیار سنگینی که از هندوستان آورده شده بود در آنجا انباشته شد.

آوازه ضرب شست های وی تهماسب، شاه بی تاج و تخت صفوی را واداشت تا نادر را به خدمت خود درآورد و به والی گری خراسان منصوب کند. نادر در این مقام، شاه ضعیف را وادار کرد که دستور کشتن فتحعلی خان قاجار رئیس ایل قاجار و رقیب خطرناک نادر را بدهد. اندکی بعد نادر در مقام والی خراسان ملک محمود سیستانی را که در دوران شاه سلطانحسین اعلام استقلال کرده و مشهد را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخته بود شکست داد و مشهد را از او پس گرفت. بعد از آن افغانان ابدالی را از هرات بیرون راند و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، و در این هنگام بود که به دریافت لقب طهماسبقلی خان از جانب شاه تهماسب مفتخر شد، و وی تا حد زیادی از روی اجبار، فرمانداری کلیه استانهایی را که نادر بنام شاه تهماسب دوم تصرف کرده بود بعهده خود او گذاشت.

در سالهای بعد، وقتیکه آوازه فتوحات نادر در اروپا طنین انداخت و با پیروزی وی در لشکرکشی هند لقب «آخرین فاتح آسیا» به وی داده شد، برخی از مورخان اروپایی در اینکه یک آسیایی مسلمان توانسته باشد تا بدین درجه نبوغ نظامی و سیاسی از خود نشان دهد اظهار تردید کردند، و در نتیجه فرضیات تازه ای مطرح شد که به وی اصل و نسبی اروپایی میداد؛ یکی از اینها کشف تالمان کشیش کرملی بود که در نوشته خود وی را فرزند نامشروع «ژولیو» طبیب

فرانسوی دربار شاه سلطانه حسین معرفی میکرد، و دیگری کشف یک محقق انگلیسی که نادر را از اهالی برابانت میدانست و عنوان تهماسبقلی را تغییر شکل Thomas Kouli ایرلندی بحساب میآورد.

کامیابی های نادر اشرف افغان را نگران کرد و وی را واداشت تا با سی هزار سپاهی خود برای نبرد با او رهسپار خراسان شود، ولی نادر به پیشباز او شتافت و در نیمه راه، در نزدیکی دامغان طی نبرد سنگینی نیروی او را تارومار کرد. این بار خود نادر به تعقیب افغانان شکست خورده پرداخت و آنانرا تا اصفهان دنبال کرد و در جنگ سختی در نزدیکی مورچه خورت بار دیگر افغانها را شکست داد. در نتیجه اشرف با باقی مانده سپاه خود اصفهان را ترک گفت و به سوی فارس گریخت، ولی پیش از تخلیه پایتخت شاه سلطانه حسین و خانواده اش را اعدام کرد و شهر را نیز به تاراج گرفت. نادر بسار دیگر در نزدیکی استخر فارس نیروی افغان را درهم شکست و شیراز را از افغانها پس گرفت. اشرف از فارس به بلوچستان گریخت و در آنجا بدست یکی از خان های بلوچ کشته شد و بدین ترتیب اشغال شرم آور ایران بدست مشتی افغان شورشی پایان یافت.

نادر که در اصفهان تهماسب فرزند شاه سلطانه حسین را رسماً به تخت پادشاهی نشانده بود، بیفاصله پس از بیرون راندن افغانان به باز گرفتن سرزمینهای اشغال شده توسط ترکان عثمانی پرداخت، و در چند نبرد پیاپی همدان، کرمانشاه، اردبیل و تبریز را از دست آنسان بیرون آورد. و این بار برای سرکوبی قیام افغانان ابدالی از آذربایجان به خراسان رفت، ولی در غیاب او شاه تهماسب بمنظور کسب وجهه ای برای خویش، به نبرد با ترکها ادامه داد، منتها به سختی شکست خورد و چیزی نمانده بود که خودش نیز بدست آنها اسیر شود. بناچار با آنان پیمان صلحی امضا کرد که بموجب آن سرزمینهای واقع در شمال رود ارس (در قفقاز کنونی) به ترکان واگذار شد، و بخشی از استان کرمانشاه نیز به عنوان «خرج سفره» به احمد پاشا والی ترک بغداد تعلق گرفت. نادر در بازگشت از خراسان ایمن پیمان را به رسمیت نشناخت و برای تعیین تکلیف حکومت به شیوه دوران مغول یک

«قورولتای» (مجلس کنگاش) از امرا و رجال ایران تشکیل داد که تهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد و پسر هشت ماهه اش را با عنوان شاه عباس سوم به جانشینی او برگزید. این شاه عباس سوم، آخرین شاه صفوی، تا سه سالگی رسماً پادشاه ایران بود، ولی در قورولتای دیگری که در زمستان ۱۱۴۹ هجری در دشت مغان تشکیل شد و نزدیک به دو ماه ادامه یافت، به سلطنت خاندان صفوی بطور نسهایی پایان داده شد، و خود نادر به سلطنت انتخاب گردید، در صورتیکه در تمام دوران صفوی بر این عقیده از جانب روحانیت شیعه بطور تلویحی تأکید گذاشته شده بود که چون این سلسله کمریسته امام زمان است، حکومت آن تا زمان ظهور امام غایب برقرار خواهد ماند. شاه تازه پس از انتخاب خود میان تمام شرکت کنندگان قورولتای خلعت های مختلف تقسیم کرد و به بقیه حاضران نیز غلامان و کنیزانی گرجی و ارمنی بخشید. شاه چهار ساله مخلوع را نیز نزد پدرش به خراسان فرستادند، و چندی بعد هر دو را کشتند و بدین ترتیب سلاله صفوی بکلی منقرض شد.

از نظر نظامی نادر مناطق شیروان و گنجه و گرجستان شرقی و ارمنستان شمالی را نیز از ترکان عثمانی باز گرفت و به داغستان نیز لشکر کشید. در این جنگها سپاه ایران از مساعدت مهندسان و توپچیان روسی در این مناطق بخاطر اینکه روسیه نیز در آن هنگام با امپراتوری عثمانی در کشمکش بود استفاده کرد، ولی بلافاصله بعد از آن از خود روسیه خواست که ایالات کرانه دریای خزر را که پیش از آن بخاطر ضعف دولت مرکزی ایران تصرف کرده بود تخلیه کند، و چون درین موقع پتر کبیر درگذشته بود و جانشینان او صلاح خود را در درگیری با ایران در شرایط تازه نمیدیدند، این درخواست مورد قبول روسیه قرار گرفت و بموجب پیمان گنجه در سال ۱۱۴۸ هجری این سرزمینها به ایران مسترد شد.

در این هنگام امر وحدت سیاسی کشور بپایان رسیده و کلیه سرزمینهای از دست رفته به ایران بازگشته بودند، و آنچه در شرایط تازه ضرورت داشت بازسازی اقتصادی آن بود، زیرا انحطاط اقتصادی

دوران شاه سلطانحسین و جنگهای طولانی داخلی و خارجی با ترکها و روسها و افغانها، کشور را به آستانه ویرانی کامل کشانیده بود. به نوشته گزارشگری از آن زمان تنها در منطقه اصفهان قریب هزار روستا یعنی دو ثلث روستاهای آن از سکنه خالی و به ویرانی کشیده شده بودند. سد معروف بند سلطان بر روی رود مرغاب ویران شده بود. کشاورزی که بر اثر سیاست مالیاتی زمان شاه سلطانحسین با بحرانی سخت دست به گریبان بود با جنگها و ویرانگریهای خانگی عملاً از میان رفته بود. در کتیبه ای بر سردر مسجد وائند نخجوان نوشته شده بود که این قریه سه بار دستخوش نهب و غارت شده و غالب مسردان و زنانش کشته یا به اسارت گرفته شده یا به نقاط دیگر پناه برده اند، و اسقفی ارمنی در گزارش خود در همین هنگام نوشت که در سراسر گرجستان و ارمنستان و آذربایجان قحطی و گرسنگی بیداد میکنند و کار مردم به خوردن علف و خاشاک کشیده است^۱.

شیخ محمد علی حزین وقایع نگار دقیق این عصر مینویسد که چون وارد تبریز شده آنجا را ویران و تقریباً خالی از سکنه یافته است. کاهش قدرت خرید روستائیان و شهرنشینان امر بازرگانی را نیز به سقوط کشانیده بود، چنانکه پرورش کرم ابریشم که منبع اصلی اقتصاد مردم گیلان بود به یک ششم مقدار گذشته پایین آمده بود. همزمان با اینهمه، رواج راهزنی در جاده های کاروان رو و توسعه ناامنی تجسارت خارجی را دچار وقفه کرده بود.

در چنین وضعی دومین مرحله مبارزه نجات بخش نادر، پس از پیروزی درخشان او در مرحله بازسازی استقلال و حاکمیت ملی، میبایست مبارزه ای بهمین اندازه گسترده و نیرومند برای احیای اقتصاد کشور باشد. ولی وی در این مورد بجای اینکه ثروتمندی کشورش را در آبادانی آن بجوید، بدین راه رفت که با کشورگشائیهای تازه خزانه تهی مملکت را از راه غنائم جنگی پر کند و بدین منظور بیش از هر چیز

۱ - Abraham Kartatsi اسقف ارمنی اچمیادزین در کتاب «تاریخ من و نادر، شاه ایران» که متن ارمنی آن در ایروان و ترجمه فرانسوی آن در پاریس چاپ شده است.

ارتشی نیرومند را به زیر سلاح نگاه دارد و نیازمندیهایش را تأمین کند. در عین حال به گرفتن مالیاتهای سنگین از رعایا ادامه داد، که نمونه ای از آن را محمد علی حزین در «تذکره الاحوال» خود چنین شرح میدهد: «حاکمی که از طرف نادر وارد لار شد متوجه شد که مردم شهر جملگی فقیر و گرسنه اند، زیرا به سبب وجود راهزنان چیزی از روستاها به شهر نمیآید و بهای آذوقه بسیار گران بود. با اینهمه وی با شدت عمل بسیار مالیات آن سال و سال بعد از آن را نیز به عنسوان اینکه به آن احتیاج است از مردم وصول کرد و رفتار وی چنان بیرحمانه بود که سرانجام مردم قیام کردند و او کشته شد»^۱.

مورخ دیگر این زمان، محمد کاظم در «عالم آرای نادری» خود که بارتولد آنرا ارزشمندترین منبع تاریخی این دوران میداند و نسخه خطی آن متعلق به کتابخانه انستیتوی خاورشناسی سنت پترزبورگ است در این باره با صراحت بیشتری مینویسد: «وصول مالیاتها غالباً با شکنجه و آزار رعایا توأم بود. چشم و زبان کسانی را که مالیات نمیپرداختند میبردند و تمام اموالشان را نیز ضبط میکردند. در ظرف این دو سه سال دویست تا سیصد هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات شکنجه داده یا ناقص العضو و زندانی کرده اند. مقدار مالیاتهای پرداختی بخاطر هزینه های سنگین جنگهای تازه سخت افزایش یافته، مثلاً ناحیه خوی که پیش از این سالانه جمعاً سه هزار تومان میپرداخت حالا باید یکصد هزار تومان بپردازد»^۲. بسیاری از سیاحان اروپایی خاطرنشان کرده اند که در

۱ - نقل از «تذکره الاحوال شیخ حزین»، بقلم خود او. شیخ محمد علی حزین (۱۱۰۴-۱۱۸۰) دانشمند نامی پایان عصر صفوی شخصاً شاهد حمله افغانان و سقوط صفویه بوده است و کتاب وی از نظر تاریخ این سالها از منابع ذیقیمت بشمار میرود.

۲ - از نسخه خطی «عالم آرای نادری» در مخزن نسخه های خطی انستیتوی علوم سن پترزبورگ که ظاهراً تنها نسخه موجود این کتاب است، و در سال ۱۹۶۹ از طرف شعبه لنین گراد انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو به چاپ رسیده است.

سالهای پایانی دوران سلطنت نادرشاه در همه جای کشور آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع دیده میشد. شهر اصفهان نیز تقریباً خالی از سکنه شده بود.

نادر پس از پیروزی جنگی بر هندوستان و دریافت غرامت بسیار سنگین، مالیات سه ساله کشور را در بازگشت به اتباع خود بخشید. ولی چندی بعد بخشی از این غرامت ها برای احتیاجات نظامی صرف شد و بخش دیگر نیز در کلات نادری در خزانه مخصوص گذاشته شد و از هیچ قسمت آن برای احیای نیروهای تولیدی کشور استفاده نشد. در نتیجه، هنگام لشکرکشی تازه ای به داغستان، وی بخشش مالیات سه ساله را پس گرفت و همه این مالیات را یکجا وصول کرد.

لشکرکشی بی مجوز نادر به هندوستان، که به بهانه پناه دادن دولت گورکانی هند به شورشیان افغان ولی در عمل تنها بخاطر کسب غنیمت صورت گرفت و در واقع رونوشت تازه ای از غزوات مذهبی سلطان محمود بود که آنها نیز بنام اسلام ولی با هدف غارت بتخانه های ثروتمند هند انجام گرفته بودند، در نهایت به سود دولت فخریه انگلستان تمام شد که در همان زمان در گرماگرم پی ریزی امپراتوری خود بود و تضعیف دولت مرکزی چند صد ساله این سرزمین کار او را آسانتر میکرد. غنیمتی که نادر از این لشکرکشی همراه آورد به برآورد منابع اروپایی به هشتاد میلیون لیره استرلینگ آن زمان که رقم سرسام آوری بود بالغ میشد که از جمله سنگهای قیمتی آن دو الماس مشهور کوه نور و دریای نور بود. مقدار غنایمی نیز که طبق سنت میبایست میان لشکریان تقسیم شود حداقل ۷۰۰ میلیون روپیه بود، که چون نادر تمام سنگهای قیمتی را از آن جدا کرد و به تصاحب شخصی خودش درآورد این موضوع نارضایی فراوانی را میان سربازان او پدید آورد. در این سفر جنگی، سردار فساتح بیرحمی بسیار نیز از خود نشان داد، چنانکه در روز ۱۲ ذیحجه سال ۱۱۵۱ (هجری) در شهر دهلی بخاطر اینکه تیری بجانب یکی از سربازان او رها شده و او را کشته بود، فرمان قتل عام مردم شهر را صادر کرد، و در اجرای این فرمان از سه ساعت از روز برآمده تا ساعت چهار بعد از

نیمروز، لشکریان او بیست هزار تن از مردم بیگناه شهر را کشتار کردند، بطوریکه به نوشته مورخان سیل خون در برابر قلعه سرخ دهلی روان شد.

در بازگشت به کشور، دوران تازه ای از زندگی نادر آغاز شد که با بیرحمی و سختدلی روزافزون همراه بود، و علت آنرا بسیاری از مورخان در جنایتی دانسته اند که وی نسبت به فرزند ارشد و ولیعهدش رضاقلی میرزا انجام داد. در سفر جنگی نادر به داغستان در جنگلهای انبوه سوادکوه مازندران به او تیری انداخته شد که از آن جان بدر برد. هنگامیکه هنوز در داغستان بود غلامی را که مرتکب این جرم شده بود پیدا کردند و به نزدش آوردند، و همانجا به امر او وی را کور کردند. ولی چون به نادر تلقین شد که این سوء قصد به تحریک رضاقلی میرزا صورت گرفته است، خود او را به نزد خویش احضار کرد و فرمان داد که با کارد دو چشمش را از حدقه بیرون آورند. بعداً پنجاه تن از امرایی را که در این جریان حضور داشتند نیز بدین جرم که چرا در آن هنگام شفاعت او را نکرده اند بنوبه خود کور کرد. این روش کور کردن از سیاستهای رایج دوران دوم حکومت نادر بود، بطوریکه طبق نوشته وقایع نگاران غالباً جماعت کثیری از کوران با اردوی او همراه بودند.

بیماری سخت استسقا که پس از لشکرکشی داغستان عارض او شده بود، و پشیمانی کور کردن فرزندش، همراه با طغیانهای پیاپی که به علت نابسامانی اوضاع اقتصادی در گوشه و کنار مملکت روی میداد، نادر را در سالهای آخر سلطنتش به مردی بدگمان و ناراضی و سفاک بدل کرد که نسبت به همه اطرافیانش در مورد توطئه علیه جان او سوء ظن داشت. در آخر، در سفر خراسان، بخاطر همین سوء ظن تصمیم گرفت امرای قزلباش خود را با کمک ازبکان و افغانان بصورتی یکجا بقتل برساند، ولی این امر که بر اثر بی احتیاطی خود نادر از این تصمیم آگاه شده بودند، در شبی که میبایست قتل عام آنان در فردای آن انجام گیرد در فتح آباد قوچان وارد چادر او شدند و پس از زد و خوردی شدید سرش را بردند و برای برادرزاده اش عادل شاه افشار

که در آن هنگام در هرات بود فرستادند. بدین ترتیب حماسه ای که بصورت یک رستاخیز شکوهمند ملی بدست او آغاز شده بود بصورت یک فاجعه ناشکوهمند مرگ و خون پایان گرفت بی آنکه ملت ایران از این فرصت سرنوشت سازی که برایش پیش آمده بسود در دوران بسیار حساس سده های هیجدهم و نوزدهم تاریخ بهره مثبتی را که میتوانست برگیرد برگرفته باشد.

در فاصله سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۰ هجری، بر اثر نارضائی عمومی از فشارهای مالیاتی حکومت و دشواری روزافزون وضع اقتصادی شورشها و آشوبهای پیاپی تقریباً در سراسر ایران بر پا شد، که از جمله آنها میتوان از شورشهای خوارزم، شیروان، گرجستان، استرآباد، مازندران، خوی، سلماس، شوشتر، خراسان، کرمان، بختیاری، لرستان، سیستان نام برد. همه این شورشها توسط نیروهای نظامی با خشونت و غالباً بیرحمی بسیار خاموش شد. در قلع و قمع قیام دوم مردم شیروان ۱۴ من (۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان که از کاسه بیرون آورده شده بود برای شاه فرستاده شد. در استرآباد شورشیان اسیر شده را زنده زنده در آتش سوزاندند و هزاران روستایی را نابینا کردند و زنان و فرزندانشان را به بردگی در اختیار سپاهیان گذاشتند. باوجود این امیر استرآباد به شاه نوشت که نمیتواند اوامر او را در بساره اعدام همه شورشیان بطور کامل اجرا کند، زیرا که در اینصورت باید همه مردم ایالت را اعدام کند. جالب است که از همه اینها نه در کتابهای مورخان مخالف بلکه توسط وقایع نگاران دولتی، منتها بصورت قدرت نمایی حکومت در سرکوبی فتنه جویان سخن رفته است.

وقتیکه مردم سیستان بنوبه خود علیه پرداخت پانصد هزار تومان مالیات تعیین شده دست به شورش زدند، نادر با توجه به وسعت این قیام برادرزاده خود علیقلی میرزا را در رأس عده زیادی از سپاهیان برای خاموش کردن شورش گسیل داشت. ولی وی با توجه بدینکه فرونشاندن این قیام عملاً غیرممکن است، تصمیم گرفت خود نیز به قیام کنندگان پیوندد.

بعد از مرگ نادر، علیقلیخان برادرزاده او که در هرات بود به

مشهد آمد و رضاقلی میرزای نایبنا و نصراله میرزا و امامقلی میرزا و سایر شاهزادگان را بغیر از شاهرخ پسر رضاقلی میرزا همگی را کشت و با لقب پادشاه بجای عم خود جلوس کرد و دست به بذل و بخشش و عیاشی گذاشت و برادر کوچکتر خود ابراهیم خان را سردار عراق و اصفهان کرد. ولی سال بعد همین ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خواند و مدعی برادر شده و در جنگی در خاک زنجان او را مغلوب و کور کرد.

مردم در مشهد شاهرخ پسر رضاقلی میرزا را بیه پادشاهی خواندند، و ابراهیم شاه در قم بدست هواخواهان او کور شد. علیشاه کور هم که در اردوی او بود از طرف شاهرخ بقتل رسید. ولی میرسید متولی مشهد که سلطنت ایران را حق صفویه میدانست خود شاهرخ را دستگیر و کور کرد و خود بنام شاه سلیمان ثانی در مشهد اعلام پادشاهی کرد. مردم مشهد این شاه سلیمان تازه را تنها ۴۰ روز پس از پادشاهی کور کردند و مجدداً شاهرخ را باوجود کوری به سلطنت خواندند و وی تا سال ۱۲۱۰ که مُرد شاه اسمی بسود. پسرش نادر میرزا در ۱۲۱۸ بدست فتحعلیشاه کشته شد و سلسله افشاریه برافتاد.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره نادرشاه، گذشته از کتابهای کلاسیک تاریخ ایران که طبعاً مورد مراجعه قرار میگیرند، و کتاب «تاریخ ایران از سده های باستانی تا پایان قرن هجدهم» ترجمه از اثر دسته جمعی محققان روسی که بخصوص ارزبایی جالبی در این زمینه دارد، میتوان به کتابهای زیر که اختصاصاً مربوط بدین دورانند مراجعه کرد: دره نادره نوشته میرزا مهدیخان استرابادی منشی مخصوص نادرشاه؛ زبده التواریخ نوشته محمد حسن مستوفی خزانه دار کل نادرشاه که به امر نادر برای فرزندش رضاقلی نوشته شده است؛ عالم آرای نادری نوشته محمد کاظم بیگ؛ تاریخ نادرشاه افشار نوشته جیمز فریزر و ترجمه ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک) چاپ تهران، ۱۳۲۱ و کرمانشاهان، ۱۳۲۷؛ تاریخ نادرشاه نوشته مارتیمر دیورانند خاورشناس انگلیسی ترجمه داعی الاسلام، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ قمری؛ تاریخ نادرشاه و شاه عباس، نوشته سرلشکر غلامحسین مقتدر، نشریه قشون ایران، چاپ تهران، ۱۳۱۲.

در سال ۱۳۰۵ داستان تاریخی جالبی با عنوان «آخرین یادگار نادر» نوشته سعید نفیسی، و در سال ۱۳۱۹ داستان تاریخی مفصل دیگری با عنوان «زندگی نادر پسر

خاندان ایرانی زند

دودمان زند که بدنبال سلسله افشار توسط کریم خان زند روی کار آمد، پس از سقوط سلسله آل بویه (دیلمیان) در قرن پنجم هجری، نخستین دودمان پادشاهی واقعاً ایرانی بود که به سلطنت می نشست. و تازه خود این پادشاه هیچوقت عنوان شاهی را برای خویش نپذیرفت و به عنوان «وکیل الرعایا» اکتفا کرد.

وی از رؤسای ایل زند یکی از قبایل لرستان بود. دوران جوانی او در اردوهای جنگ های نادری گذشت و بعد از قتل نادر، ایل زند را رهبری کرد و بدنبال نبردهای پیاپی با مدعیان مختلف سلطنت و شورشیان محلی بر بخش اعظم کشور مسلط شد و سرانجام در شیراز به سلطنت نشست. مردی در عین شجاعت و قاطعیت، سساده دل و نیک سیرت و

شمشیر» نوشته نوراله لارودی در تهران بچاپ رسیدند. داستان تاریخی مفصل دیگری در همین زمینه توسط دکتر میمندی نژاد در طول چند سال در یکی از هفته نامه های چاپ تهران و بعد بطور جداگانه انتشار یافت.

در خارج از ایران، از زمان خود نادر تا با امروز کتابها و سفرنامه ها و مقالات تحقیقی فراوانی در باره او بچاپ رسیده اند که نقل مشخصات همگی آنها در اینجا ممکن نیست، و ناچار به ذکر چند مورد از آنها که تصور میکنم جالبتر باشند، بترتیب تقدم تاریخ انتشارشان اکتفا میشود:

J.P. de Bougainville : Parallèle de l'expédition d'Alexandre dans les Indes avec la conquête des mêmes contrées par Tahamas-Kouli-Kan, Paris, 1752 ; Le Père Ducerceau : Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau roi de Perse, 2 vols, La Haye et Paris, 1728, 1743, 1750 ; Abbé André de Claustre : Histoire de Thamas Kouli-Kan, Sophie de Perse, Amsterdam, 1740 ; James Fraser : The History of Nadir Shah, formerly called Thamas Kuli Khan, the Present Emperor of Persia, London, 1742 ; Père T. Krusinski : The History of the Revolution of Persia, London, 1728 & Dublin, 1729 ; Laurence Lockhart : Nadir Shah, a Critical Study based mainly upon contemporary Sources, London, 1938 ; René Grousset : Nâdir Shah, (Journal Asiatique), Paris, 1930 ; V. Minorsky : Esquisse d'une histoire de Nader-Chah, Paris, 1934.

بخصوص دادگستر بود. به آبادانی علاقه بسیار داشت و در سراسر کشور، بویژه در شیراز، ارگ و بازار و باغ و حمام و کاروانسرای بسیار ساخت. بمنظور تقویت صنایع کارگاههای بزرگ بوجود آورد و صنعتگرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود به شیراز فراخواند. خودکامی سنتی مالکان را نسبت به روستائیان با صدور و اجرای فرامین خاص محدود ساخت. شبکه آبیاری وسیعی بخصوص در فارس ایجاد کرد، و مالیات بر رعایا را کاهش داد. با اینکه خودش تقریباً بیسواد بود به توسعه آموزش علاقه بسیار نشان داد و دانشمندان متعددی را به دور خویش گرد آورد. آرامگاه های سعدی و حافظ را بصورت باشکوهی تجدید بنا کرد. ابتکار خاص او این بود که هر روز دو تا سه ساعت شخصاً به شکایات و درخواستهای مردم رسیدگی میکرد. بمنظور بالا بردن سطح بازرگانی خارجی ایران، بندر مهم بصره را که مهمترین بندر خلیج فارس بود پس از محاصره ای چهارده ماهه، از عثمانی بازگرفت.

«منابع تاریخی کریمخان زند را فرمانروائی دادگسر و جوانمرد شناسانده اند که برای احیای اقتصاد ایران دلسوزی فراوان کرده و نسبت به پیشرفت اقتصاد روستایی، صنعت، بازرگانی و پیکار علیه سوء استفاده حاکمان محلی فراوان کوشیده است. کریمخان زند پس از آنکه توانست بر سرتاسر ایران چیره شود خود را شاه نخواند و تنها وکیل الرعایا خواند. به منظور جلوگیری از اخذ باج و خراج های غیرقانونی بوسیله حاکمان محلی، وی برای مأموران دولتی حقوقهای معینی که مستقیماً از خزانه دولت پرداخت میشد تعیین کرد، گرفتن باج ها و خراج ها و پیشکشهای سنتی را از دهقانان ممنوع ساخت. بفرمان او کارهای فرمانداران زیر نظارت برگزیدگان دولت مرکزی انجام میگرفت که میبایستی پیوسته در باره اوضاع مالی منطقه به او گزارش دهند. در شهرهای بزرگ بهای ثابتی برای خوارسار و کالاهای اساسی دیگر تعیین کرد و برای حفظ امنیت ساکنان شهرها مقرر داشت گشتی های شبانه در شهر بگردانند. کاروانسراها، بازارها و حمامهای تازه بنیان نهاد و باغهای تازه پدید آورد. بر گور شاعران نامداری چون سعدی و حافظ آرامگاههایی مجلل ساخت. فرمان داد تا

کف خیابانهای شیراز و بازارها را سنگفرش کنند و در دو سوی خیابانها نهرهای آب روان سازند. اقدامات مؤثری بمنظور بنیانگذاری کارگاههای بزرگ صنعتی انجام داد. در تلاش برای احیای کشاورزی و اقتصاد روستایی وظائف و حقوق دهقانان را به گونه ای مشخص تعیین و هرگونه تحمیل وظایف یا مالیاتهای اضافی را که از پیش معمول بود ملغی کرد.

«تا زمان کریم خان هیچگاه شنیده نشده بود که پادشاه یا نایب السلطنه ای در ایران لذت بردن مردم را از زندگی بصورت دستورالعملی حکومتی درآورده باشد. کریم خان دوست داشت پیرامون خود مردمانی نیکبخت ببیند و شبها از هر چهار سوی شیراز، شهر محبوبش، نوای نی و رف بشنود. وی که با پاکدلی و صفا احکام دینی مقبول عام را با ندادن آب و نانی به آنها یا گذاشتن بدعتی، به کار می بست هرگز مذهب را، چون بسیاری دیگر، دستاویز اقتدار و نفوذ روحانی خود نساخت. در عهد او نه از تعصب نشانی بود نه از قیافه های غمناک و سوگوار. لطف او همه، حتی بیگانگان و مسیحیان را نیز شامل میشد. با مهربانی و نفوذ معنوی و اعتماد سلطنت کردن چیز نوظهوری بود. لذت بخش است صحبت از رئیس کشوری که در زمان قدرت بدون آنکه مرتکب جرمی شود با اعتدالی عمل کرد که در زمان او همان اندازه نادر بود که جنبه انسان دوستی و دادگری او»^۱.

پس از مرگ کریمخان به سنت بسیاری از دیگر سلسله های پادشاهی دوران اسلامی تاریخ ایران، میان مدعیان جانشینی او کشمکشهای خونین آغاز شد، چنانکه این بار نیز، چون دوران افشار، در ظرف چند سال چندین مدعی سلطنت یکی پس از دیگری کشته شدند. از نظر اصولی ابوالفتح خان فرزند او از ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۷ هجری اسماً پادشاهی داشت او صادق خان و زکی خان و علیمرادخان وابستگان دیگر کریمخان بر سر کسب قدرت با هم با ابوالفتح خان و هم با یکدیگر در ستیز بودند. زکی خان برادرش صادق خان را که برادر

۱ - سرجان ملک، History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۲، ص ۱۲۰

تنی کریمخان بود همراه فرزندان خود کریمخان در ارگ سلطنتی و حریم کریمخانی محاصره کرد و سرانجام با امان دادن بدانسان و بیا قرار مصالحه آنها را بیرون آورد و همه را کشت. خود زکی خان بعدا بدست ابوالفتح خان کشته شد، ولی ابوالفتح خان نیز همراه با برادران خویش در سال چهارم سلطنت تشریفاتی خود بدست علیمرادخان کسور شد و علیمرادخان خود برای مدت کوتاهی به پادشاهی نشست. پس از درگذشت او جعفرخان که پسر عمویش و پسر خان را نایبنا کرده بود اعلام به سلطنت کرد ولی اندکی بعد مسموم شد، و در این موقع لطفعلیخان، پسر رشید جعفرخان که خبر مرگ پدر را شنیده بود خود را از اصفهان به سرعت به شیراز رسانید و توطئه کنندگان قتل پدرش را کشت و خود در ۱۲۰۳ هجری اعلام پادشاهی کرد. ولی بلافاصله با رقابت شدید حریف نیرومند خود، آغا محمدخان قاجار روبرو شد. آغامحمدخان که قبلاً بفرمان یکی از جانشینان نادرشاه مقطوع النسل شده بود و بهمین دلیل مخالفانش او را «اخته خان» لقب داده بودند، پس از آنکه پدرش در قیام علیه کریمخان زند کشته شد به رسم گروگان در دربار کریمخان در شیراز بصورت محترمانه ولی تحت نظر زندگی میکرد، اما پس از مرگ کریمخان از شیراز گریخت و یکسره به استرآباد رفت و ریاست ایل خود را در جای پدر بعهده گرفت. پس از یک سلسله فتوحات خود را به شیراز رسانید که در اختیار لطفعلی خان زند بود، و با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر شیراز که توطئه ای علیه شاهزاده دلاور زند ترتیب داد شیراز تسلیم آغا محمدخان شد و در ازای آن وی در دولت قاجار مقام صدراعظمی یافت. لطفعلی خان از سال ۱۲۰۶ تا سال ۱۲۰۹ با آغامحمدخان در جنگ و جدال بود، ولی سرانجام با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر در قلعه بم بدست آغامحمدخان اسیر شد و وی شخصاً میل در چشمان او کشید و نایبش کسر و در این حال او را به تهران فرستاد که در آنجا کشته شود. ایسن سرنوشت غم انگیز بازتاب گسترده ای در فارس و کرمان یافت که در آنها مردم تقریباً بطور همداستان بدو علاقمند بودند و وی را شاه واقعی خود میشناختند. رباعی معروفی که سخنوری گمنام در این زمان از زبان او

ساخت و بر سر زبانها افتاد گویای این احساس عامه است:

یارب سندی ملک ز دست چو منی

دادی به مخنشی، نه مردی نه زنی!

از گردش روزگار معلوم شد:

پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی!

مرگ ناجوانمردانه شهزاده زند حس انتقامجویی «خواجه تساجدار» را فرونشانید، بلکه وی برای تکمیل این کینه توزی با بسیرحمی ددمنشانه ای برای انتقام از مردم کرمان که از لطفعلی خان پشتیبانی کرده بودند امر داد تا تمام مردان این شهر را کور کنند و لشکریان او در پی این فرمان ۲۰,۰۰۰ جفت چشم از کاسه برآورده را در برابر شمارش یکایک آنها تحویل عمال خان قاجار دادند. زنان جوان کرمان نیز به دستور آغامحمدخان به عنوان کنیز میان سپاهیان او تقسیم شدند. از آن پس تا پایان حکومت دودمان قاجار در ایران، کرمان و منطقه آن در لیست سیاه دولت قرار داشتند و از هرگونه کمکی محروم ماندند. بدنبال کور کردن همه مردان کرمان، آغامحمدخان استخوانهای کریمخان را نیز از گور بدر آورد و با خود به تهران برد (که تا آزمان روستای بزرگی در نزدیکی ری بود ولی وی به علت نزدیکی آن با مرکز ایل قاجار در استراباد آنرا به پایتختی خود برگزیده بود)، و در آنجا در عمارت خلوت کریمخانی که تبدیل به ارگ سلطنتی شده بود دفن کرد تا هر روز که از آنجا میگذرد آنها را لگدکوب کند^۱.

۱ - در باره سلسله زند شمار کتابها و مقالات تحقیقی بسیار کمتر از آثار مربوط به دورانهای صفوی و افشار است، از زمره منابع ارزنده ای که در این مورد وجود دارد، کتاب «تاریخ زندیه» نوشته علی رضا بن عبدالکریم شیرازی با عنوان دوم «تاریخ سلاله زندیه از مرگ کریم خان تا وفات لطفعلی خان» است که متن فارسی آن با ویراستاری ارنست بیر خاورشناس آلمانی و با مقدمه مفصل او همراه با تاریخ گیتی گشای علیرضا شیرازی در سال ۱۸۸۸ در لیدن بچاپ رسیده است. از نظر تحقیقی، بهترین اثر مربوط به دوران کریم خان زند و تاریخ دودمان او، کتابی است که با عنوان *L'histoire politique et sociale de la Perse sous le règne de Karim Khan le Zand (1750-1779)* توسط دکتر هادی هدایتی بصورت تز دکتری او در پاریس منتشر و بعداً ترجمه فارسی آن با عنوان «تاریخ زندیه ایسران در زمان کریمخان» در سلسله انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده است.

ترکمنان قاجار

سلسله قاجاریه آخرین و بدترین سلسله ترک نژاد تاریخ اسلامی ایران بود، که در حساسترین قرن هزاره دوم، یعنی قرن نوزدهم، که سرنوشت جهان در قرن بیستم و هزاره سوم در آن رقم میخورد، با حد اعلای ناشایستگی بر ایران حکومت کرد و آنرا در پایان کار خود بصورت یکی از عقب مانده ترین کشورهای که میبایست بعداً کشورهای جهان سوم نام بگیرند، تحویل قرن بیستم داد.

ایل قاجار که نام آن از قجر (در ترکی جغتایی به معنی تندرو) آمده است، و نسب خود را به شخصی بنام قاجاریونان از رؤسای یکی از ایلات نه گانه مغول میرساند، در جریان هجومهای مغولان از مغولستان به آسیای صغیر رفت و در شام و ارمنستان اسکان داده شد. تیمور گورکانی در دوران تاخت و تازهای خود قاجارها را همراه با طوایف شاملو و روملوی ترکمن به ایران آورد، بخشی از آنها را به ترکستان فرستاد و بخش دیگر را در پیرامون گنجه و ایروان و قراباغ در قفقاز جای داد. هنگام قیام شاه اسماعیل صفوی، گروه عمده ای از آنان به قزلباشان او پیوستند، و در جنگهای آنان شرکت کردند. در دوران شاه عباس، وی بمنظور جلوگیری از یکپارچگی آنان، قاجارها به سه دسته مجزا تقسیم شدند که هر سه در مرزهای ایران جای داده شدند: یکدسته در حدود مرو در برابر ازبک ها، دسته دیگر در گنجه و ایروان در برابر عثمانیان، و دسته سوم در حدود استراباد در مقابل ترکمانان. دو دسته اول، با آنکه در زمان نادر جزو ارتش منظم او شدند، اعتباری نیافتند، در عوض شعبه استراباد قاجار بتدریج اهمیت و قدرت زیادی بدست آوردند، بطوریکه بعد از کشته شدن نادر، یکی از رؤسای آنها بنام محمد حسن خان قاجار به دعوی سلطنت برخاست ولی در مبارزه برای کسب قدرت شکست خورد و بدست کریم خان زند کشته شد. یکی از پسران او، حسینعلی خان جهانسوز بعد از او به دعوی پادشاهی ادامه داد. پسر دومش، محمدخان در یکی از آشوبهایی که در خراسان به راه انداخت، به فرمان عادلشاه از جانشینان نادر، که در خراسان پادشاهی میکرد مقطوع النسل شده بعداً کریمخان او را به

شیراز برد و در تمام مدت سلطنت خویش محترمانه تحت نظر نگاه داشت. واکنش این «اختگی» آغامحمدخان را آدمی در حد اعلا کینه توز و بیرحم ببار آورد، منتها گناه ددمنشی او را بیگناهی پس دادند که هزار هزار بفرمان او کور شدند یا بقتل رسیدند بی آنکه کمترین سهمی در این ماجرا داشته باشند.

در سال ۱۲۱۰ آغا محمدخان به اران (جمهوری کنونی آذربایجان) و ارمنستان و گرجستان لشکر کشید، و در سرزمین اخیر تفلیس را پس از تصرف به غارت کشید و ۲۲,۰۰۰ مرد و زن غیرنظامی گرجی را به بردگی گرفت. در سال ۱۲۱۲ دوباره به قفقاز حمله برد و این بار شهر مستحکم شوشه را که در سفر جنگی پیش موفق به تصرف آن نشده بود متصرف شد و ده ها هزار نفر از مردم آنرا قتل عام کرد و در همین شهر بود که در یکی از شبها در خواب بدست عده ای از درباریان و خوانین که از طرف او بر جان خود بیمناک بودند کشته شد. روایتی دیگر حاکی است که وی بدست دو غلامی که از جانب او به گناه خوردن خربوزه پادشاه محکوم به اعدام شده بودند، در شبی که قرار بود اعدام آنها در بامداد آن انجام گیرد در خواب به قتل رسید.

آغامحمدخان به تبار مغولی خود افتخار داشت و نفرت خویش را از ایرانیان پنهان نمیداشت. در نامه ای که وی به علی خان افشار نوشته، میتوان خواند که: «طوایف ترک و مغول که در این سرزمین هستند میباید به یکدیگر دست اتحاد دهند تا ایرانیان هیچوقت نتوانند خودشان به سلطنت برسند».

مسعود میرزای قاجار در «تاریخ مسعودی» خود بر همین واقعیت تکیه میگذارد: «چنین بود که اسیرزادگان سرانجام امیرزادگان شدند و خود را بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور رساندند. از هفت ایل ترک که از اسرای روم بودند... ایل قاجاریه خود به دوازده شعبه و تیره تقسیم شد که یک تیره آن قوانلو است که ما باشیم و امروز در ایران سلطنت میکنیم».

* * *

جانشین «خواجه تاجدار» برادرزاده اش باباخان بود که هنگام کشته شدن او حکومت فارس و کرمان و یزد را داشت و در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بعنوان دومین پادشاه دودمان قاجار به سلطنت نشست. شروع سلطنت قاجاریه مقارن با انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بود که بر اثر آن نفوذ و قدرت کلیسا و علمای مسیحی در فرانسه و بدنبال آن در همه اروپا، پس از قرن‌ها، از میان رفت. حکومت شخص فتحعلیشاه نیز همزمان با روی کار آمدن ناپلئون بود که با فتح غالب ممالک اروپا در همه جا دست کلیسا را از دخالت در کارهای دولتی کوتاه کرد. ولسی درست در همان سالها، فتحعلیشاه در ایران تا آنجا که میتوانست علما را دعوت میکرد که از عتبات عالیات به ایران بیسایند، و نظریات و فتوای آنان را تبعیت میکرد و کارهای مملکتی را با نظر آنان انجام میداد.

سلطنت فتحعلیشاه سرآغاز یک سلسله سلطنتهای شوم و بدفرجام دیگر بود که طی آنها ایران پیایی بخشهای مهمی از کشور خود را به نفع اروپایی که عصر امپریالیسم فراگیر خود را آغاز کرده بود از دست داد و سرانجام موجودیت خودش هم به پای تقسیم میان دو امپراتوری روس و انگلیس رسید.

در دوران سی و هفت ساله پادشاهی فتحعلیشاه، بهمان نسبت که بر درازی ریش «قبله عالم» افزوده شد از پهنای جغرافیایی کشورش کاسته شد، و بهمان نسبت که تعداد شاهزادگان قد و نیم قد قاجار افزایش یافت شمار اتباع «ممالک محروسه ایران» کاهش گرفت. اعتبار بین المللی کشوری نیز که به برکت پیروزیهای پرانعکاس نادر جایگاه والایی در اروپای پایان قرن هجدهم یافته بود به حد یک کشور دست دوم آسیایی پایین آمد. قرن نوزدهم اروپا برای ایران در شرایطی آغاز شد که ناپلئون بدین کشور بچشم یک متحد سیاسی و نظامی علیه دو کشور بزرگ دیگر اروپایی انگلستان و روسیه مینگریست، ولی در پایان سلطنت فتحعلیشاه همین ایران بصورت کشور بی سر و سامانی درآمد که روسیه و انگلستان بر سر استعمار آن با یکدیگر به مسابقه برخاستند.

تلخ ترین خاطره سالهای پادشاهی فتحعلیشاه دو شکست سنگین نظامی ایران از ارتش روسیه تزاری است که به دو قرارداد ننگین گلستان (در سال ۱۲۲۸ قمری) و ترکمن چای (در سال ۱۲۴۳ قمری) انجامید. بموجب قرارداد اول «اعلیحضرت پادشاه ایران برای ابراز دوستی و وفاق نسبت به امپراطور روسیه تمامی ولایات قراباغ و گنجه و خانات و شکی و شیروان و قبه و دربند و بساکو و هر جا از ولایات طالش را که بالفعل در تصرف دولت روسیه است، و نیز تمامی داغستان و گرجستان را تا دریای خزر مخصوص و متعلق به دولت امپراطوری روسیه» شناخت و از هرگونه ادعایی در مورد مالکیت بر آنها صرفنظر کرد. و بموجب قرارداد دوم همین اعلیحضرت شاهنشاه «خانات ایروان و خانات نخجوان را در هر دو طرف رود ارس و بخشی از دشت مغان را به ملکیت مطلقه روس وا گذاشت و اتباع دولت روسیه در ایران از تبعیت به قوانین حقوقی و جزایی ایران معاف شدند و حق کشتی رانی در دریای خزر انحصارا به کشتیهای روس تعلق گرفت».

نقش روحانیت شیعه در این ورشکستگی، بخصوص در جنگ فاجعه زای دومین نقشی اساسی بود که سنگینی آن کمتر از سنگینی مسئولیت همین روحانیت در فاجعه سقوط اصفهان بدست افغانسان در زمان شاه سلطانه حسین نبود. علمای عظام بجای اینکه در پی درک علل سیاسی و نظامی شکست جنگ نخستین و معاهده گلستان برآیند و این بار چاره ای برای آن اندیششوند، بقصد واداشتن «خاقان بن الخاقان» به «حفظ بیضه اسلام از تجاوز روس منحوس» کفن پوشیدند و فرمان جهاد دادند. شرح این ماجرا را در کتاب «نقش روحانیت پیشرو در مشروطیت ایران» نوشته ح. آلگار، با همه جانبداری که در آن از این بیضه داران شده است، چنین میتوان خواند:

«در ۲۶ شوال ۱۲۴۱ (سوم ژوئن ۱۸۲۶) فتحعلیشاه قاجار به عزم سلطانیه از تهران بیرون شد و آقا سید محمد مجتهد و گروهی از علما که در این اثنا از ایالات آمده بودند همچون ملا محمد جعفر استرآبادی، آقا سید نصرالله استرآبادی، حاج سید محمد تقی برقانی، سید عزیزالله طالشی و جمعی دیگر از علما بدنبال او براه افتادند. پیش

از ورود علما به سلطانیه سفیر نیکلای اول که به تازگی به جانشینی آلکساندر اول به امپراتوری رسیده بود برای ابلاغ حسن نیت تزار جدید به سلطانیه آمده بود. بدین جهت نگرانی های علما از اینکه فتحعلیشاه علیرغم اظهارات جنگ طلبانه خود با روسها از در سازش درآید زیاده تر شد و فشارهای مذهبی آنان بصورتی چشمگیر افزایش یافت. در این میان دومین گروه علما که ملا احمد نراقی و ملا عبدالوهاب قزوینی از جمله آنان بودند به نشانه آمادگی خود برای جهاد و شهادت، کفن پوشیده به اردوی پادشاهی رسیدند و نایب الامام سیدالمجتهدین آسید علی فتوا داد که: «حفظ بیضه اسلام از تسلط کفار لنام منتظم نمیشود مگر به تجهیز عساکر و تدبیر جنسود و چون از جانب سلطان علی الاطلاق جل سلطانه ریاست و دولت و سلطنت و خلافت به فخر سلاطین عرب و عجم مالک رقاب امم السلطان بن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابوالمظفر فتحعلیشاه محول شده است انجام این مهم بعهدہ او است»^۱. با آنکه چند نفر از علما مخالف جهاد بودند، ولی فتوای دیگری صادر شد که مخالفت با جهاد مخالفت با امام زمان و در حکم ارتداد است. آقا سید محمد مجتهد در سلطانیه با استقبال فراوان مردم مواجه شد، بطوریکه مردم برای بوسیدن عبای او و حتی بوسیدن خاک پای الاغی که وی بر آن سوار شده بود سر و دست میشکستند^۲. شاه از شنیدن این اخبار به گریه درآمد و از آقا سید محمد مجتهد تقاضا کرد که فتوای جهاد را مهر کند و برای او بفرستد تا آنرا در تابوت خود بگذارد و در روز حساب ارائه دهد^۳.

۱ - H. Algar در: Religion and State in Iran : The Role of the Ulama in the Qajar Period، ترجمه فارسی با عنوان «دین و دولت در ایران. نقش علما در دوره قاجار»، تهران، ۱۳۶۹

۲ - از گزارش کنسول انگلیس در تبریز به لندن، ۱۵ جولای ۱۸۲۶، اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان

۳ - از گزارش ویلاک وزیر مختار انگلستان به وزارت امور خارجه در لندن، ۱۸ جولای ۱۸۲۶. اسناد محرمانه منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، نقل از کتاب آلگار، ص ۸۹

همانوقت «رساله جهادیه» ای بر اساس فتاوی ده تن از مجتهدین عظام، توسط میرزا بزرگ فراهانی منتشر شد که در آن گفته شده بود:

«ای کافه اهل ایران... اینک برای شما حوران جنت آراسته و غلمان به خدمت برخاسته. پس بفروشید جانهای خود را به بهای گران، و قیام کنید به یاری مؤمنین تا دریابید بهشت برین... و مستحب است عموم جهادکنندگان را که تربت و تعویذ سیدالشهدا علیه السلام را با خود داشته باشند و هنگام التقای صفین به خواندن ادعیه پردازند... و حکم کفاری که در این جنگ اسیر شوند این است که هرکدام از آنها که ذکور و بالغ باشند اگر اسلام نیاورند کشته شوند و آنچه اناث و اطفال آنها باشند مملوک شوند به قهر و اسر نه به مجرد نظر و گذاشتن دست، و اگر زنی اسیر شود و طفل او از عقب مادر آید و اسیر دیگری شود طفل مال کسی است که او را اسیر کرده نه مال مالک مادرش. و اگر کسی زنی را اسیر کند و این زن از غنائم مشترکه باشد جایز نیست که پیش از تقسیم غنائم و اختصاص آن به خود، با او وطی کند».

البته هیچکدام از علمای اعلامی که برای جهاد کفن پوشیده بودند، نه شخصاً در میدانهای جنگ حضور یافتند، نه در جهاد با کفار شرکت جستند، و نه طبعاً شهید دادند. فقط راه را بر پیشرفت سربازان مجهز روسیه گشودند. شهرهای آذربایجان همانند شهرهایی که در جنگ پیش از آن در قفقاز بدست روسها افتاده بودند یکی پس از دیگری از جانب روس منحوس تصرف شدند، و به سرآورد گزارشگران اروپایی آنزمان از آغاز تا انجام عملیاتی که بیست ماه طول کشید پیش از پانصد هزار نفر نظامی و کشوری در ایران تلف شدند، و سرانجام نیز این جنگ نابرابری که «برای حفظ بیضه اسلام» ضروری اعلام شده بود، با آنکه بسیاری از عساکر اسلام در آن تربت سیدالشهدا را همراه داشتند و احتمالاً هنگام «التقای صفین» فرصت خواندن ادعیه مورد توصیه را نیز یافته بودند، به شکست بیچون و چرای نیروی اسلام و به انعقاد معاهده ترکمانجای، تنگین ترین قرارداد

نظامی تاریخ قرون جدید ایران منتهی شد. بموجب این معاهده، اضافه بر آنچه قبلاً بدان اشاره شد، کلیه مهمات جنگی و قلاع نظامی ایران در قفقاز به روسیه تعلق گرفت و پنج میلیون تومان غرامت جنگی نیز از جانب ایران به دولت روس پرداخت شد. دولت روسیه در مورد تأسیس نمایندگیهای بازرگانی و کنسولگری در سراسر خاک ایران آزادی عمل کامل یافت. در قرارداد الحاقی (متمم عهدنامه ترکمانچای) مقرر شد که اگر ایران اقساط غرامت را حداکثر تا ۱۵ ماه اوت ۱۸۲۸ به روسیه نپردازد، تمام ایالت آذربایجان از مملکت ایران مجزا و ضمیمه متصرفات روسیه خواهد شد تا حکومت جداگانه ای در آن تشکیل دهد.^۱

در زمینه تجارت با روسیه حق تعیین تعرفه گمرکی یا تغییر آن از ایران سلب شد و ایران متعهد شد که برای همیشه از کالاهای وارده از روسیه تنها ۵٪ حق گمرکی بگیرد، و بدین ترتیب بازرگانی خارجی ایران عملاً استقلال خود را از دست داد. به نوشته یکی از مورخان روسی در قرارداد ترکمانچای آنقدر منافع عساید روسیه شد که در هیچیک از جنگهای این کشور در اروپا عاید آن دولت نشده بود، و در مقابل میتوان گفت که در میان همه معاهده های پیش از دوران مشروطیت، احتمالاً هیچ معاهده ای بدین اندازه تحمیلی و برای ایران زیانبار نبوده است.

موقعی که خبر شکست نیروهای ایران در آذربایجان به خراسان رسید، شجاع السلطنه فرزند فتحعلیشاه که والی خراسان بود به علت رقابتی که با عباس میرزا داشت عده ای از سپاهیان خود را با علم های سیاه برداشت و به تهران آمد، و با این عنوان که از جانب امام هشتم مأموریت خاص برای بیرون کردن روسها یافته است عازم آذربایجان شد. فتحعلیشاه هم که حاضر به پرداخت غرامت مورد ادعای روسها نبود بخیال خود فرصت را برای ترساندن آنسان مناسب

۱ - Robert Grant Watson در: A History of Persia، لندن، ۱۸۶۶، ترجمه فارسی، تهران، ۱۳۴۰

دانست و شجاع السلطنه را روانه قزوین کرد. نتیجه این شد که با رسیدن این خبر پاسکویه ویچ فرمانده نیروهای روس در جنگ با ایران، اولتیماتوم داد که اگر در ظرف پنج روز غرامت مورد مطالبه نرسد قوای روسیه مہیای حرکت به تهران خواهند شد، و شاه با شنیدن این خبر با شتاب شش کرور اشرفی طلای مورد مطالبه روسها را برای عباس میرزا فرستاد که در قریه ترکمانچای از جانب وی تسلیم آنها شود.^۱ شجاع السلطنه نیز قشون ظفرنمون خود را با وجود مأموریتی که از جانب امام رضا بدان محول شده بود از نیمه راه قزوین برگرداند.

در ارزیابی علل شکست های سنگین سپاهیان ایران، علیرغم ابراز شہامت ها و فداکاریهای بسیاری از آنها که خود مسئولان روسی نیز بارها بر آن گواهی داده اند، پژوهشگران متعدد بر نقاط ضعف و کمبودهایی انگشت نهاده اند که گاه واقعاً شرم آور است. مثلاً اینکه در جریان جنگ های ایران و روس، در تمام تبریز سرب باندازه کافی برای ساختن گلوله وجود نداشت و ذخیره ارتش از ۲,۰۰۰ گلوله تجاوز نمی کرد. بموازات کمبود مهمات، کمبود پول نیز دست عباس میرزا را بسته بود، زیرا فتحعلیشاه علیرغم درخواستهای مکرر او حاضر نشده بود از تهران پولی برای پرداخت جیره و مواجب سپاهیان به آذربایجان بفرستد و انتظار داشت که ولیعهد تمام این هزینه را از مالیه خود این استان پرداخت کند. بر این دو عامل اساسی، عامل رقابت های خصوصی شاهزادگان قاجار با یکدیگر و عدم اطاعت بیشتر آنان از ولیعهد و مستقل بودنشان در فرماندهی افزوده میشد. تعصبات مذهبی تقریباً همیشه آمیخته با فریبکاری نیز که در بسیاری موارد سر نخ آنها در دست سیاستگران خارجی بود بنوبه خود این عوامل فنی یا حکومتی را سنگین تر میکرد.

«وقتی که ژنرال گاردان از جانب ناپلئون برای تأسیس ارتش جدید ایران بدین کشور آمد، سر و صدای علما بلند شد که نظام جدید می خواهد لباس فرنگی به تن سربازان اسلام کند و مقررات انضباطی

۱ - عباس اقبال در «تاریخ ایران»، ص ۷۹۸

قشونهای نامسلمان را در ایران نیز متداول کند که امری مخالف اسلام است. علیه خود عباس میرزا نیز فتوا داده شد که چون چکمه فرنگی به پا کرده است لایق جانشینی شاه نیست. در نتیجه عباس میرزا نتوانست به مدرنیزه کردن دستگاه ارتشی خودش در آذربایجان ادامه بدهد^۱. همین اشکال در مورد گنجاندن اصل انضباط و اطاعت نظامیان از مافوق در نظامنامه ارتش نوین ایران توسط عباس میرزا در پیش آمد، زیرا از نظر آخوندان چنین انضباطی مفهوم اطاعت سربازان مسلمان را از مشاوران فرانسوی ارتش جدید داشت و علمای دین بهمین جهت آنرا خلاف اصل امر به معروف و نهی از منکر دانستند.



تا دوران فتحعلیشاه مراکز علمیه آئین تشیع و حوزه مرجعیت آن که پس از پیروزی افغانهای سنی بر دولت شیعه صفوی از اصفهان به نجف و کربلا روی آورده بودند همچنان در این دو شهر بود و در همانجا نیز بود که مکتب امروزی شیعه توسط سید محمد باقر معروف به وحید بهبهانی مقارن روی کار آمدن سلسله قاجار پی ریزی شد. در زمان فتحعلیشاه برای اولین بار پس از سقوط سلسله صفوی دوباره یک مرجع تقلید (محقق قمی) مرکز کار خود را از نجف به اصفهان منتقل کرد و بلافاصله موج مجتهد و مقلد و مکتبخانه های مذهبی و آخوندهای آنها در این شهر به راه افتاد، بطوریکه به نوشته قصص العلماء، در حالیکه تا زمان آقا محمدخان اساساً مجتهدی در اصفهان وجود نداشت، در سال ۱۲۵۰ قمری که فتحعلیشاه برای اولین بار در دوران سلطنت خود به این شهر رفت، چهار صد مجتهد به استقبالش شتافتند^۲.

برای اولین بار پس از شاه تهماسب اول صفوی، فتحعلیشاه لازم دانست که مشروعیت سلطنت خود را با اجازه مخصوص مرجع تقلید

۱ - «ایران در دوران سلطنت قاجار»، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۲۸۷

۲ - قصص العلماء، ص ۱۴۰

زمان خویش که از جانب امام زمان سرپرستی مؤمنین را بر عهده داشت تثبیت کند. بطوریکه در این باره «قصص العلماء» توضیح میدهد در سال جلوس فتحعلیشاه (۱۲۱۲ قمری) وی به زیارت عتبات عالیات رفت و در این مسافرت شیخ جعفر کاشف الغطاء که مرجع تقلید آن زمان در نجف بود فتحعلیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد بدین شرط که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد که هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم مسائل شرعیه کنند^۱.

ملا احمد نراقی نیز استدلال کرد که هر چند ولایت (حکومت) حق امام زمان است و در غیبت امام زمان حق فقیه است، ولی اگر فقیه عالیقدر خودش مایل به پذیرفتن حکومت نباشد میتواند آنرا وکالتاً بر عهده پادشاه عصر بگذارد، و بدین وسیله حکومت به فتحعلیشاه تفویض شد و سلطنت او مشروعیت یافت.

واقعیت این بود که درست از همین هنگام، قدرت واقعی دستگاه سلطنت نیز در ایران به روحانیت شیعه انتقال یافت و این وضع تا پایان عصر قاجار همچنان برقرار ماند. خود «قبله عالم» احتمالاً نخستین کسی بود که این واقعیت را عملاً دریافت.

«فتحعلیشاه چند سال بعد بجهت امری از شیخ جعفر نجفی شدیداً دلتنگ شد... زمانی که وی وارد تهران شد، پادشاه به امین الدوله گفت که من دیدن از شیخ نمیکنم و حکم کرد که او را به خانه شاهی نیز نبرند. ولی شیخ چند روز بعد به عزم دیدن پادشاه وارد ارگ سلطنتی شد. حاجبان و دربانان و ملازمین همه استقبال او نمودند و دست مبارکش را بوسیدند. شاه به امین الدوله گفت که حالا که آمده است چون به مجلس آمد برایش تعظیم و تکریم نمیکنم. پس چون شیخ خواست که از پله های قصر بالا رود بصدای بلند یا الله گفت. سلطان بی اختیار از جای برخاست و به استقبال شیخ رفت و دست او را گرفت

۱ - نقل از «شیعه در تاساریخ ایران»، نوشته ر.ن. بوستن، فصلنامه ره آورد، لس آنجلس، شماره ۳۹

و از پله ها بالا آورد و در کنار خود نشاند. بعد از انقضای مجلس، امین الدوله بطور خصوصی به سلطان عرض کرد که مگر شما فرمایش نداشتید که برای شیخ تواضع نکنید؟ سلطان فرمود که چون شیخ صدای الله اکبر بلند کرد دیدم که ماری عظیم رو به روی من آمده است و میخواهد بر روی سینه ام بجهد، پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم و از آن پس مار مفقود شد»^۱.

بالا گرفتن قدرت سیاسی آخوندان، افزایش روزافزون «قداست» مذهبی را نیز که لازمه گرمی بازار دکان دین بود برای آنان به همراه آورد و بدین ترتیب در فاصله ای کوتاه تمام آن تارهای خرافاتی که بدست نادرشاه و کریمخان پاره شده بود دوباره به دور جامعه ایرانی تنیده شد، و کراماتی گوناگون که پیش از آن خاص امامان شیعه بود به جانشینان «برحق» آنان نیز تعلق گرفت.

قصص العلماء در شرح مربوط به همیسن شیخ جعفر نجفی مینویسد که در مسافرت آن جناب به لاهیجان، مردی را که به درد چشم مبتلا بود نزد ایشان آوردند که او را شفا دهد. پس شیخ آب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد و آن شخص شفا یافت. در جای دیگر در شرح حال همین مجتهد، نقل میکنند که شخصی به آن جناب شکایت کرد که روزی به صحرا رفتم و دختری دیدم در غایت حسن و جمال. به من گفت که از طایفه اجنه هستم و با تو تعشق بهم رسانده ام و از این پس هر شب بنزد تو میآیم. از آنوقت تا حال هر شب به بستر من میآید و مرا از مقاربت او ضعف و سستی بسیار روی داده است. اکنون تو که نایب امام زمان میباشی علاجی بفرما. حضرت شیخ رقعہ ای به جنیہ نوشت، پس آن جنیہ ناپدید شد.^۲

نمونه بارزی از فساد دستگاه روحانیت در دوران قاجار، که ابعاد آن شاید در همه تاریخ روحانیت شیعه بیسابقه باشد مساجرای ثروت و قدرت حجة الاسلام موسی شفتی مجتهد بزرگ دوران فتحعلیشاه و

۱ - همانجا، ص ۱۳۰

۲ - همانجا، ص ۱۳۳

محمدشاه قاجار است که مدت زمانی عملاً پادشاه بسی تاج و تخت استان اصفهان بشمار میرفت.

در «رساله خیراتیبه در رد بر صوفیه» که بخش‌هایی از آن در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر» سعید نفیسی نقل شده در باره این بزرگوار آمده است که: «دیگر از علمای اعلام این زمان حاجی سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام است. روزی که ایشان وارد اصفهان شد، از مال دنیا فقط یک رساله خطی داشت که مورد مراجعه او بود و بجز آن آه در بساط نداشت، و امروز دولت و ثروت حجة الاسلام بعد انجام فقر و افاقه چنان است که گویا از احصاء گذشته باشد، و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار چنان آشکار فرموده که عبرت جمیع انظار و مایه اعتبار ارباب اعتبار گردیده است. در شهر اصفهان چهار صد کاروانسرا از مال خود دارند، و زیاده از دو هزار باب دکاکین، و یکی از قرای متعلق به ایشان در بیرون اصفهان قریه کرونند است که نهصد خروار برنج مقرری آنجاست، قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر، و املاکی که در بروجرد دارند مداخل آنها هر سالی تقریباً شش هزار تومان است و املاکی که در یزد دارند سالی دو هزار تومان و املاک و دهات شیراز سالی شش هزار تومان، و مجملأ سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان است. و خانه مسکونی ایشان در اصفهان مشتمل بر بیوت بسیار است که اندرونی و بیرونی هر یک از هفت پسرشان در آنجاست، و فرزند اکبرشان آقا میرزا زین العابدین در اصطبل خود هفده رأس اسب راهوار دارد. و عیالات حجة الاسلام، قطع نظر از خادمان و کنیزان و جواری ایشان صد نفر در شمار آمده اند».

در باره طرز تحصیل این گنج بساد آورده و ثروت حلال، خود حضرت حجة الاسلام میگفت «احکام این جانب تعبیر احکام حضرت صاحب الزمان است». ولی همین قصص العلماء در باره آن مینویسد:

۱ - فصلنامه ره آورد، شرح احوال حجة الاسلام شیخ باقر شفتی، شماره ۱۵، تابستان ۱۳۶۶

«زمانی شاه که در اصفهان در عمارت هفت دشت بسیرون شهر منزل داشت دوربین انداخته بود و به صحرا تماشا میکرد. فیلی را دید که با بار زیاد میآید. پرسید که فیل از کیست؟ و بارش چیست؟ بعرض رسانیدند که این فیل را از هندوستان برای حجت الاسلام شفتی فرستاده اند و بارش تنخواه است»^۱.

شفتی تدریجاً صاحب اختیار مطلق اصفهان شد، بطوریکه حاکم و مأموران دولتی بدون اجازه او امکان هیچ کاری را نداشتند. شماره لوطیانی که در فرمان او بودند از سیصد نفر فراتر مسیرفت. احکام شرعی را به تشخیص خود و در بسیاری از موارد بدست خودش اجرا میکرد، چنانکه براساس بررسی عباس اقبال آشتیانی در مقاله ای در مجله مهر، ۱۲۰ نفر در طول چندین سال توسط شخص او گردن زده شدند، بدین ترتیب که در آغاز به عنوان اینکه روز قیامت شفیع آنها خواهد شد از آنان در باره جرم های خودشان اقرار میگرفت و بعد گریه کنان سرشان را میبرد^۲.

در همین «تاریخ اجتماعی» سعید نفیسی، گزارشهای جالبی در باره دیگر مجتهدان عظام دوران فتحعلیشاه نقل شده است که از جمله آنها ماجرای در ارتباط با کاشف الغطاء معروف است که شاه قاجار اجازه سلطنت خود را با تفویض آن از جانب او به نمایندگی از حضرت صاحب الزمان دریافت داشت.

«جناب شیخ جعفر بن خضرین یحیی حلی جناحی نجفی معروف به کاشف الغطاء، بسیار کثیرالاکل بودند. چنانکه گویند هر نوبتی یک رأس بره و ده تخم فلفل غذای ایشان بود و هر شب را هم مقاربت میفرمودند و پس به عبادت حضرت آفریدگار میپرداختند. و آن جناب بودند که فتحعلیشاه را اذن سلطنت دادند و او را نایب خود قرار دادند. مسموع شده است که شخصی به خدمت حضرت شیخ رسید که مسئله محتاج الیه خود را از ایشان سنوال نماید، و در همین ضمن غذای

۱ - همانجا

۲ - همانجا

شیخ را آوردند. وقتی که او ناظر اکل همه آنها توسط شیخ شد با خود اندیشید که اکنون بخارات آن به دیوانخانه دماغ او مینشینند و در چنین وضعی سنوال نمودن بیجا است. پس برخاست که برود. شیخ فرمود که پس برای چه کار آمده بودی؟ بناچار واقع را عرض کرد. شیخ فرمود که حضرت خلاق عالم مرا در علم فرید دهر ساخته و در عین حال در اکل و شرب نیز اشتهای وافر به من عطا فرموده که علی‌الدوام به لذت نعمتهای او متلذذ میباشم، و چنان شهوتی بمن کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم، و چنان قوه اطاعت و طاعت بمن موهبت فرموده که همه شب از نصف شب تا صبح به راز و نیاز با حضرتش مداومت دارم و ترا نه آن فهم و ادراک است و که غذای روحانی است، و نه آن اشتهای به مطعومات که غذای جسمانی است و نه آن قوه شهویه که از مقاربت متلذذ شوی و نه آن قوه شب خیزی که به عبادت قیام نمائی. پس نه لذت دنیا را برده ای و نه لذت آخرت را... و آن جناب بسیار خوش احوال بود و همیشه کنیزی به همراه داشت و در سفرها هر کجا که شهوت بر ایشان غالب میآمد حکم میفرمود که همانجا چادر میزدند و دفع حاجت مینمود^۱.

تقریباً همه این خادمان بزرگوار شریعت میکوشیدند تا رسالات و تألیفاتی از خود داشته باشند تا جلالت مقام آنان در نزد مؤمنان مورد تردید قرار نگیرد، و در این باره طبعاً هرگونه اغراق و مبالغه ای مجاز بود، همچنانکه ارائه هر نوع حرف سخیفی در این آثار فاضلانسه مجاز بود، بشرط آنکه ظاهری پرطمطراق داشته باشد. نمونه ای از این را در قصص العلماء میتوان یافت:

«از تألیفات عالم جلیل القدر آقا سید محمد طاب ثراه کتاب جامع العباير است که یک مجلد آن در مبحث غسل جنابت نزد من است و نیز مفاتیح الاصول و اصلاح العمل و اکیل المصائب. و حجة الاسلام آقا شفیع بروجردی نوشته است که از آن جناب شنیدم که میفرمود مؤلفات من شامل سیصد هزار صفحه یا بیشتر است. در

۱ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر»، ص ۱۳۶

صورتیکه مرحوم حاجی محمد صالح برغانی از تلامذه آقا سید محمد میفرمود که ایشان در هر شبانروز شش تألیف داشته اند^۱.

تمام سالهای سلطنت فتحعلیشاه به کارهایی از قبیل طلاکاریهای مراکز مقدسه که مطلقاً جنبه تظاهر داشت صرف شد، در حالیکه در همان اوقات مردم هزاران هزار از قحطی و گرسنگی میمردند و سپاهیان در سرمای زمستان در جنگ با روسیه کفش پیا نداشتند. و طبعاً «روحانیت مبارز» نیز از این بابت اعتراضی نمیکرد، زیرا در آنچه مربوط به این طبقه بود تأخیر و تعللی نمیشد.

«خاقان مغفور گنبد و گلدسته کربلا را طلاکاری کرد. در مرقده حضرت معصومه در قم درب طلا و ضریح طلا نصب شد. مدرسه فیضیه ساخته شد و ساکنان قم از پرداخت مالیات بکلی معاف شدند. ساختمان مسجد شاه تهران و طلا کاریهای آن در زمان ایشان پایان رسید. از طرف شاه سالانه صد هزار تومان (به پول آنروز) و صد هزار تن گندم توسط ملا اسماعیل مازندرانی (مقس الصدقات) مرتباً بین سادات و علما تقسیم میشد»^۲.

از امور دیگری که در تمام دوران سلطنت خاقان مغفور از جانب او فراموش نشد، توسعه حرمسرا و افزایش شمار گویندگان لاله‌الله از تبار سلطنتی بود. به حساب دقیقی که عباس اقبال در تاریخ خود ارائه داده است، وی در دوران سلطنت خود از قریب چهار صد زن بیش از دو هزار پسر و دختر و نواده پیدا کرد، که با آنکه عده ای از آنها پیش از خود او در درگذشتند، هنگام وفات از وی ۵۷ پسر و ۴۶ دختر و ۲۹۶ نوه پسری و ۲۹۲ نوه دختری و ۱۵۶ متعلقه که از او فرزند داشتند باقی ماندند^۳.

از اموری باز به همین اهمیت، توجه خاص خاقان به آراستن ریشی بود که بلندترین ریش سلطنتی تاریخ ایران شناخته شده است، و

۱ - نقل از کتاب ملیت و زبان شاهرخ مسکوب، ص ۱۲۰

۲ - تاریخ روضة الصفای ناصری، رضا قلی خان هدایت، ص ۶۲۰

۳ - «تاریخ ایران، مشیرالدوله پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، ص ۸۰۸

در مواردی این درازی ریش کمبود کارنامه دستاوردهای او را در رشته های دیگر جبران میکرد. خود من در یک سفر رسمی به هند، در هنگام دیدار از کاخ ریاست جمهوری در دهلی با تعجب از اینکه تماشای شاه قاجار را با همه بلندای ریش او بر سقف تالار مرکزی آن نقاشی کرده بودند علت این موضوع را از راهنمای خود پرسیدم و پاسخ شنیدم که این کاخ قبلاً در زمان لرد ماونت باتن آخرین نایب السلطنه انگلستان در هند ساخته شده و چون خانم او لیدی ماونت باتن از ریش خاقان مغفور خوشش میآمده است، به خواست او این تصویر در سقف تالار ترسیم شده است تا خانم نایب السلطنه هر روز امکان دیدن و خندیدن بدان را داشته باشد.

در عین حال، بد نیست تذکر داده شود که توجه خاقان به طلاکاری ها و به حرمسرا و ریش خودش، چندان امور دیگری را که ظاهراً به سلطنت او مربوط میشد شامل نمیشد. من باب نمونه، وقتی که ناپلئون بناپارت در نامه خود بدو برای خوشایند وی از کورش بزرگ بصورت مردی که نخستین سازمان واقعی حکومتی تاریخ جهان و اولین ارتش منظم تاریخ را بوجود آورده نام برد، وی در زیر نامه از «جناب صدراعظم» خواست که تحقیق کند این «سیروس کبیر» کسی بوده است؟ اصل نامه اکنون در وزارت امور خارجه ایران است.

بموازات همه اسلام پناهی ها و گلدسته سازیها و آخوندپروریها، خاقان مغفور به پیروی از شیوه مرضیه تمام پادشاهان اسلام پناه دیگر کشور، بخصوص ترکان و ترکمنان، آنان قساوتها و بیرحمی های سنتی را بدقت مراعات میکرد، چنانکه در آغاز سلطنت، برادر خودش حسینقلی خان را که مدعی پادشاهی بود کور کرد و در خانه ای در شمیران جای داد که تا آخر عمر در همانجا ماند، و صدراعظم وی اعتمادالدوله را نیز که فتحعلیشاه تنها با تدبیر او به سلطنت رسیده بود به امر او کور کردند و زبانش را بریدند و با این وضع به قزوین فرستادند که اندکی بعد بر اثر شدت زخمها در آنجا جان سپرد.

* * *

بعد از درگذشت فتحعلیشاه، محمد میرزا فرزند عباس میرزا که پس از پدرش سمت ولیعهدی یافته بود به همت و تدبیر میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام اعلام پادشاهی کرد و در همراهی سفرای انگلیس و روس و سپاه و توپخانه مفصلی به فرماندهی سرهنگ Lindsay انگلیسی عازم تهران شد. در این فاصله عموی او ظل السلطان با عنوان عادل شاه اعلام سلطنت کرد و بنام خویش سکه نیز زده و دست به ریخت و پاش بیحساب اندوخته و خزانه دولتی زده بود. ولی وقتیکه محمد شاه به تهران رسید وی پس از سلطنتی ۹۰ روزه ای تسلیم او شد و مورد عفو قرار گرفت. در این موقع چند تن از عموهای دیگر شاه در نقاط مختلف مملکت دست به طغیان زدند، و چون محمد شاه از جانب برادران خویش نیز بیمناک بود به امر او همه آنها را در اردبیل کور کردند. شجاع السلطنه و معتمدالدوله بنویه خود پس از شکست در برابر قوای اعزامی شاه، یکی کور شد و دیگری در ویسای عام تهران مرد.

محمد شاه پس از آنکه با تدبیر و قاطعیت قائم مقام بر مخالفان خود فائق آمد و بر تخت پادشاهی مستقر شد، به همان راهی رفت که پدرش فتحعلیشاه در مورد قتل اعتمادالدوله کلانتر صدراعظم خویش رفته بود و بعد از او نیز پسرش ناصرالدینشاه در مورد تقی خان امیرکبیر صدراعظم خود رفت، و تازه این هر سه خود پس از گذشت هزار سال در راهی رفتند که خلفای بزرگوار عباسی، سفاح و منصور و هارون الرشید و مأمون در مورد وزرای ایرانی خود رفته بودند - که همگی آنان نیز، چون اینان، سلطنت و خلافت خود را بطور کامل مرهون ایشان بودند -.

تنها چند ماه بعد از آغاز سلطنت محمد شاه، در ۲۵ صفر ۱۲۵۱ (قمری) قائم مقام صدراعظم مقتدر او را بدستور وی به باغ گلستان احضار کردند، ولی در هنگام ورود او فراش های خلوت او را به تالار مخصوص درسته ای در کاخ بردند و پس از چند شبانروز زندانی ماندن در آن، در شب آخر ماه صفر وی را خفه کردند و در پی آن نیز مأموران شاهی به دستگیری فرزندان و برادران و بستگان او پرداختند. و شاه مردی

را که به توصیف یکی از مسافران اروپایی - که او را از نزدیک دیده و شاهد اقوال و اطوارش بوده است - «عجیب ترین خلقتی در روی زمین بوده که میتوانسته است به اداره امور یک ملت گماشته شود»^۱، و بهمین جهت تاریخ ایران او را مضحک ترین صدراعظم همه تاریخ چند هزار ساله خویش شناخته است، به نام حاجی میرزا آقاسی برای تمام مدت سیزده سال آینده سلطنت خویش به صدارت عظمای ایران گماشت.

بطوریکه عباس اقبال در کتاب «میرزا تقی خان امیر کبیر» مینویسد «در تمام این مدت رابطه محمد شاه با حاجی میرزا آقاسی رابطه شاه و صدراعظم نبود، بلکه رابطه مراد و مرشد بود، زیرا حاجی میرزا آقاسی مدعی تصوف بود و حتی چند سال نیز با کشکول درویشی به سفرهای صوفیانه پرداخته بود و بر این ملاک، عملاً حاجی پادشاه ایران بود، بطوریکه محمد شاه در نامه های خود ویرا روحی فداک و سلمه الله تعالی مینسامید و حتی در حاشیه یکی از این نامه ها خطاب بدو نوشته بود: «رأی آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمائی». همین محقق مینویسد که بارها محمد شاه در اشاره به بیماری مزمن نقرس که همواره او را رنج میداد گفته بسود که حاجی نمیخواهد این درد من خوب شود، چون میخواهد همه سختی ها را در این دنیا بکشم تا آمرزیده به دنیای دیگر بروم. اگر حاجی میخواهد درد من خوب شده بود»^۲.

«از اشاراتی که در مآخذ تاریخی این دوره شده، چنین برمیآید که یک عامل نفوذ فوق العاده حاجی میرزا آقاسی در مزاج محمد شاه این بود که او به سلطنت رسیدن محمد میرزا را در زمانی که هنوز اطمینانی بدان نبود بدو پیشگویی کرده بود. ولی بعداً معلوم شد که حاجی نظیر این پیش بینی را برای سایر شاهزادگان و برادران محمد میرزا نیز، هر کدام بطور جداگانه و بدون اطلاع از یکدیگر کرده بود با این حساب که ناچار یکی از آنها به سلطنت خواهد رسید و این

۱ - «میرزا تقی خان امیر کبیر»، نوشته عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۴۰

۲ - همانجا

گفته شیطان رجیم که در ترک سجده به حضرت آدم در حضرت سلطان کریم بیان کرد مشابتهی تمام است. نخست بگوی که تو مردی پست و بزرگان ایران را زیر دست بودی. این قوت و قدرت از که یافتی که بدین مقامات بلند شتافتی؟ دیگر آنکه اینک هفت پشت پدر بر پدر میروند که سلاطین قاجار را مردم ایران پرستش میکنند. تو یک مرد رعیت، کیستی که دولت پادشاهان را به نظام آری و قواعد سلطنت را به قوام کنی؟ علمای اثنی عشریه را که در شمار شریعت غرا و دیعت انبیا علیهم السلام اند چگونه خوار توان داشت؟» (اشاره به جلوگیری امیرکبیر از بست نشستن مجرمین در خانه روحانیون و امامزاده ها)'.
در باره نحوه مرگ امیر در کاشان نیز همین ناسخ التواریخ مینویسد:

«پس از مدت یک اربعین (چهل روز) که میرزا تقی خان در قریه فین روز گذاشت، از اقتحام خون و ملال مزاجش از اعتدال بگشت. سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول درگذشت».
اما محمد حسینخان صنیع الدوله (فرزند همان کسی که برای کشتن امیرکبیر فرستاده شده بود) که بعداً لقب اعتمادالسلطنه گرفت، در کتاب منتظم ناصری خود در همین باره مینویسد:

«روز بیست و پنجم ماه محرم (سال ۱۲۶۸ هـ) به اقتضای رای صوابنمای همایونی و نظر به مصالح مملکتی میرزا تقی خان اتابک اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب اتابکی و سایر مشاغل و مناصب بکلی خلع و معزول شد، و چیزی نگذشت که در قریه فین کاشان وفات کرد».

با کشته شدن امیرکبیر و انتصاب میرزا آقاخان نوری مجری سیاست انگلستان به مقام صدارت عظمی، سلسله فاجعه های سیاسی و نظامی و اقتصادی که تا به پایان سلطنت پنجاه ساله «قبله عالم» جدید ادامه یافت آغاز شد. در سال ۱۲۷۲ هجری قزاق های روسیه در

اطراف خیوه مستقر شدند. در سال ۱۲۷۶ سپاه چهل هزار نفری قاجار که برای سرکوبی ترکمن های راهزن به ناحیه مرو فرستاده شده بود از آنها شکست خورد و بیش از ۲۷ هزار نفر کشته و اسیر داد. روسها از سال ۱۲۷۰ به بعد تاشکند و سمرقند و بخارا را متصرف شدند و با شکست دادن ترکمن ها سراسر ماوراء النهر را تا مرزهای شمال شرقی کنونی ایران باشغال خود درآوردند.

در این ضمن، ناصرالدین شاه بقصد جبران شکست محمد شاه بار دیگر هرات را به محاصره گرفت و بار دیگر نیز کار به حمله ناوگان جنگی انگلستان به سواحل جنوبی ایران کشید، و این بار انگلیسها بندر بوشهر و محمره (خرمشهر) را تصرف کردند و کشتیهای انگلیسی از راه کارون تا اهواز پیش رفتند و ناصرالدین شاه ناچار بوسیله فرخ خان امین الدوله که مقیم پاریس بود از ناپلئون سوم امپراتور فرانسه درخواست میانجیگری کرد، و چندی بعد معاهده ای میان ایران و انگلیس در پاریس به امضاء رسید که «قرارداد پاریس» نامیده شد، و بموجب آن ایران متعهد شد که هرات را تخلیه کند، و جدایی سیاسی و جغرافیایی افغانستان را از ایران بطور قاطع به رسمیت بشناسد، و نظیر اختیاراتی را که بموجب معاهده ترکمنچای در زمینه کاپیتولاسیون به اتباع روسیه داده بود به اتباع انگلستان نیز بدهد، و از مجازات ایرانیانی که در جنگ دو کشور به مملکت خودشان خیانت کرده و به سپاهیان انگلیس کمک کرده بودند خودداری کند، و دست کشتیهای تجارته انگلیسی را برای ورود به بنادر خلیج فارس و دریای عمان باز بگذارد. دولت ناآگاه ایران که صدراعظم آن خود با نفوذ انگلیس روی کار آمده بود این معاهده را درست در زمانی امضا کرد که شورش بزرگ هندوستان علیه انگلیسها، موقعیت انگلستان را در هند به متزلزل ترین وضع خود رسانیده بود، و ایران در صورت اتخاذ سیاستی قاطع تر میتوانست بکلی ورق را بنفع خود برگردانیده باشد.

موقعی که متن این معاهده در تهران بدست میرزا آقاخان نوری صدراعظم رسید و دید که انگلیسها در آن از موضوع عزل او از صدارت که قبلاً مطرح کرده بودند چیزی نگفته اند، «خدا را شکر کرد

که اگر هرات و افغانستان از دست رفته صدارت او بجای خودش باقی مانده است»^۱.

ناصرالدین شاه به ازای امضای معاهده پاریس و از دست دادن نهایی افغانستان بنفع بریتانیا، برای حفظ تعادل با همسایه زورمند شمالی خود، طبق معاهده ای که در سال ۱۲۹۹ قمری (دسامبر ۱۸۸۱) در تهران بین ایران و روسیه امضا شد، تسلط امپراتوری روسیه را بر سراسر مرزهای از دست رفته شمال شرقی کشور به رسمیت شناخت و بدین ترتیب مرز دو کشور ایران و روسیه به حدود کنونی مرزهای ایران با جمهوری های پیشین اتحاد شوروی رسید. اندکی بعد جزیره آشوراده در دریای خزر بنوبه خود مورد حمله ناوگان روسیه قرار گرفت و به بهانه دفع مزاحمت ترکمن ها، روسها این جزیره را بصورت پایگاه دریایی خود درآوردند.

واکنشی که ناصرالدین شاه به همه این ناکامیهای سیاسی نشان داد این بود که میرزا آقاخان نوری را پس از صدارت فاجعه زای هفت ساله از مقام خود عزل کرد و برای اولین بار در ایران به تقلید از کشورهای اروپایی هیئت دولتی مرکب از وزارتخانه های داخله، خارجه، جنگ، مالیه، علوم و وظایف، فواید عامه، تجارت و زراعت تشکیل داد که ریاست آنرا شخصاً بر عهده گرفت و بعدها نیز وزارتی بنام وزارت دربار اعظم ایجاد کرد که مستقیماً به خود او مربوط میشد. تشکیلات این وزارت دربار بدینقرار بود: ۱ - خلوت همایون ۲ - صندوقخانه و رختدارخانه ۳ - فراشخانه خلوت همایونی ۴ - قهوه خانه مبارکه ۵ - خواجه سرایان ۶ - اداره صرف جیب مبارک ۷ - اداره شترخانه و قاطرخانه ۸ - ایشیک خانه و کشیکخانه و غلام پیشخدمتان و یوزباشیان ۹ - قاپوچی باشی و قاپوچیسان ۱۰ - نسقخانه و فراشان سرخ پوش و میرغضبان و مأموران شکنجه^۲.

۱ - عباس اقبال آشتیانی، حواشی و تعلیقات بر ترجمه فارسی کتاب «جنگ ایران و انگلیس» تألیف کاپیتن هنت انگلیسی، تهران، ۱۳۲۷، ص ۱۴۲
۲ - نقل از «ایران در دوره سلطنت قاجار»، نوشته علی شمیم، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۶۱

سفرهای اروپایی شاهان قاجار با سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ هجری آغاز شد. بعد از آن دو بار دیگر در سالهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۶ وی به اروپا رفت و بدنبال او مظفرالدینشاه و احمد شاه نیز هرکدام سه بار به سفر کشورهای اروپایی رفتند که هیچکدام از این سفرها جز زیان های مالی و سیاسی ببار نیاوردند. بهانه ناصرالدین شاه برای سفرهایش این بود که با پیشرفتهای حیرت انگیز کشورهای غربی از نزدیک آشنا شود و از مطالعات خود برای بهبود وضع ایران بهره گیرد. ولی در عمل وی در بازگشت به کشورش نه تنها کاری در این راه نکرد، بلکه درست بالعکس برای حفظ منافع شخصی خود درهای اصلاحات را بیش از پیش بروی ایرانیان بست، و در این راه از پشتیبانی متحدان نیرومندی در مقام روحانیت شیعه نیز به حد اکمل برخوردار شد، زیرا این بزرگواران هم مانند خود او هرگونه تحولی را در جهت پیشرفت دانش و بینش جهان غرب در ایران، بر ضد منافع خود تلقی میکردند. نمونه ای از این سرکوبگرها را مجید یکتانی در «پیدایش مشروطه در ایران» چنین نقل کرده است:

«روزی به شاه خبر دادند که در یکی از خانه های محله سنکلیج شبها چند تن گرد هم می نشینند و از اصلاحات سخن میگویند. شاه به فراشها دستور داد آنها را دستگیر کنند و فراشها به خانه ریخته هفت نفرشان را گرفتند. آنگاه فرمان داد آنها را در چاه افکندند و خود با تفنگ سی تیر در چاه شلیک کرد و به گفته خودش آنها را به اسفل السافلین فرستاد»^۱.

در بازگشت از سومین سفر ناصرالدین شاه، سلسله واگذاری امتیازات به بیگانگان که تدریجاً تمام منابع و دستگاه های اقتصادی مملکت را در اختیار آنان قرار میداد آغاز شد و آغازگر آنها امتیاز انحصاری خرید و فروش و تهیه تنباکو و توتون ایران برای مدت پنجماه سال، در مقابل پرداخت سالانه ۱۵ هزار لیره طلا از جانب شرکت

۱ - مجید یکتانی: «پیدایش مشروطه در ایران»، ص ۱۲

انگلیسی تالبوت (از خویشان لرد سالیسبوری نخست وزیر انگلستان) بود. این امتیاز که در ایران بنام فرانسوی «رژئی» معروف شد، برخورد شدیدی را میان دستگاه سلطنت و یکی از روحانیون بلندپایه عتبات بنام حاجی میرزا حسن شیرازی بوجود آورد که به تحریم استعمال تنباکو در ایران فتوا داد و باعث شکل گرفتن مقاومتی همه جانبه شد که ناصرالدین شاه را وادار به پس گرفتن امتیاز از شرکت انگلیسی کرد، ولی پیامد ناشناخته و در عین حال فاجعه انگیز این لغو امتیاز این شد که چون بموجب یکی از مواد امتیازنامه، در صورت الفسای آن ایران ملزم به پرداخت پانصد هزار لیره استرلینگ به شرکت امتیاز گیرنده میشد و چنین پولی در خزانه شاه قاجار موجود نبود، شاه ناگزیر شد این مبلغ را با بهره سالانه ۶٪ از «بانک شاهی» (که با سرمایه و کارمندان انگلیسی) در تهران تأسیس شده بود وام بگیرد و این کار مقدمه ای برای همه وام گرفتن های بعدی شد.

امتیاز تأسیس این بانک شاهی بعنوان جبران لغو امتیاز دیگری که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۹ قمری (۱۸۷۲ میلادی) برای تأسیس خط آهن و استخراج کلیه معادن ایران به «بارون جولیسوس دورویتر» انگلیسی داده بود به همین شخص داده شد، زیرا شاه در سفر خود به اروپا، هنگامیکه در پایتخت روسیه بود دریافت که روسها سخت از بابت اعطای چنین امتیازی به یک انگلیسی رنجیده اند و برخلاف انتظار در خود انگلستان نیز چندان علاقه ای از جانب مقامات دولتی بدین امتیاز احساس نکرد و در نتیجه در بازگشت به ایران، چون افکار عمومی را در خود این کشور هم با این امتیاز موافق نیافت، آنرا با توافق خود رویتزر لغو کرد و در عوض امتیاز تأسیس بانکی بنام بانک شاهی ایران را بدو داد که با سرمایه یک میلیون لیره استرلینگ تأسیس شد و اندکی بعد حق انحصاری نشر اسکناس و تأسیس شعبه های بانکی در شهرستانها و در خارج از کشور را نیز بدست آورد.

استقراضی که شاه برای پرداخت غرامت «رژئی» از این بانک کرد مقدمه ورشکستگی اقتصادی ایران شد، زیرا از آن پس به

پادشاهان قاجار آموخت که میتوانند برای سفرهای خود از بانکهای خارجی قرض بگیرند و عواید مختلف مملکت را وثیقه پرداخت آن قرار دهند. در عین حال این قدرت نمایی روحانیت شیعه ناصرالدین شاه را متوجه کرد که در آینده از راه تأمین منافع آخوندان میتواند از نفوذ آنان برای حفظ سلطنت استبدادی خود بهره گیرد، و به‌همراه آن به مأموران سیاسی انگلیس در شرق نیز نشان داد که میباید در راه سیاست های استعماری خود هرچه بیشتر از همیسن روحانیت شیعه استفاده کنند.

بدنبال واگذاری امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران به انگلیسها، وزارت دارایی روسیه نیز خواستار کسب اجازه تأسیس «بانک استقراضی روس» در ایران شد. این بانک که ظاهراً بصورت یک مؤسسه تجارتي تأسیس شد، در عمل وسیله بسط و استقرار نفوذ مالی و سیاسی روسیه در ایران شد، زیرا با دست و دل بازی بسیار به همه بازرگانان و پیشه‌وران وام میداد و در مورد وصول آن عمداً سهل‌انگاری میکرد. بعداً شعاع عمل این بانک به شاه و شاهزادگان و مقامات دولتی نیز گسترش یافت. از نظر صرفاً اقتصادی این بانک نه تنها سودی نمیبرد، بلکه غالباً زیان نیز میداد، ولی این خسارات عملاً از جانب خزانه داری روسیه جبران میشد، زیرا هدف اصلی بانک استقراضی روس پیشبرد برنامه های سیاسی امپراتوری روسیه در ایران بود. در زمان انقلاب اکتبر در روسیه، این بانک بدستور دولت اتحاد شوروی منحل شد و کلیه دارایی و مطالبات آن نیز به دولت ایران واگذار گردید.

در همین سالها دولت روسیه که قبلاً امتیاز بهره برداری انحصاری از مراکز صید ماهی (شیلات) دریای خزر از طرف ناصرالدین شاه به یکی از اتباع آن بنام لیابازوف داده شده بود، با اعزام مستشاران نظامی بریگاد قزاق به ایران، نیروی نظامی ایران را زیر اختیار خود درآورد. این بریگاد در جریان عمل بصورت نیروی مستقلی در فرمان دربار روسیه کار میکرد و بجای دولت مرکزی ایران از فرمانفرمای قفقاز و ولادی قفقاز دستور میگرفت و در مبارزات

مشروطیت، رؤسای آن منجمله لیاخوف نقش مهمی در سرکوبگری آزادیخواهان ایران ایفا کردند. در حدود سال ۱۲۹۱ قمری (۱۸۷۴ میلادی) نیز، اندکی بعد از آنکه بارون جولوس دو رویستر انگلیسی امتیاز احداث راه آهن رشت به تهران و تهران به خلیج فارس را برای مدت ۷۰ سال از ناصرالدین شاه گرفت، یکی از اتباع روسیه بنام فون فالکن هاگه امتیاز احداث و بهره برداری خط آهن جلفا به تبریز را در طول ۱۵۶ کیلومتر از شاه دریافت داشت.

در سال ۱۳۱۶ قمری (۱۸۹۸ میلادی) امتیاز استخراج معادن قراجه داغ آذربایجان برای مدت ۷۰ سال به شرکت روسی نیکولا کورماکوف داده شد، که حوزه امتیاز آن از شمال آذربایجان تا جنوب مرند و ابهر را در برمیگرفت و در این مدت امتیاز استفاده از کلیه منابع زیرزمینی این منطقه بااستثنای فلزات قیمتی بدان واگذار شد. شرکت حق داشت در همه مدت برای رفع احتیاجات خود هر اندازه لازم بداند از چوب و هیزم جنگلهای محلی بصورت بلاعوض استفاده کند.

با اینهمه، بهره گیران ضعف و فساد حکومت مرکزی ایران به روسها و انگلیسها محدود نمیشدند، زیرا حتی شیخ نشینهای عمان نیز خود را در شرایطی مییافتند که بتوانند نفوذ این حکومت را، ولو آنکه نفوذی تشریفاتی بیش نباشد، به بازی گیرند.

در اوایل سلطنت فتحعلیشاه حکومت بندر عباس و جزیره هرمز از طرف دولت ایران به بن احمد امام مسقط واگذار شد بشرط اینکه وی سالانه ۶ میلیون تومان به دولت ایران باج بدهد. در سال ۱۲۷۱ سعیدخان پسر بن احمد که در آنوقت امام مسقط بود با پشتیبانی انگلیسها ادعای حکومت کامل بر بندر عباس و جزیره قشم را کرد و با چند کشتی جنگی به ناوگان ایرانی بندر عباس حمله برد ولسی در زد و خوردهای بعدی شکست خورد و امام مسقط و سرابازانش به سواحل عمان گریختند، این بار وی نامه ای همراه با تحف و هدایا به فارس فرستاد و ناصرالدین شاه بموجب فرمانی حکومت بلاعزل بندرعباس و جزایر قشم و هرمز و میناب را برای مدت بیست سال به او و فرزندانش تفویض کرد بشرط اینکه سالانه ۱۶ هزار تومان پیشکش بشرح زیر به

دولت علیه ایران پردازد: ۱۲ هزار تومان پیشکش به دیوان اعلی، ۲ هزار تومان پیشکش به جناب اشرف صدراعظم، هزار تومان پیشکش به فرمانفرمای فارس، هزار تومان هدیه به محمد علیخان شجاع الملک، و هنگام سفر فرمانفرمای فارس یا حکمران لارستان به بندر عباس برای شکار، حاکم بندر شرایط خدمتگزاری را بجا آورد.^۱

دوران پنجاه ساله پادشاهی ناصرالدین شاه نیز، مانند دوران سلطنت فتحعلیشاه، دوره قدرت سراسری طبقه آخوند در همسه شتون مملکتی بود، بخصوص بعد از آنکه عده ای از مجتهدان در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، برای مرعوب کردن او شایع کردند که ایل قاجار در واقعه کربلا به یزید کمک کرده است^۲، و ایسن شاه جوان را واداشت تا با غلوی بیش از معمول وارد میدان «اسلام پناهی» شود. بعدها ناصرالدین شاه خود را خلیفه اسلامی در عالم تشیع و همدیف خلیفه عثمانی در عالم تسنن دانست، و بهمین مناسبت مورخان دوران قاجار تهران را «دارالخلافت» نامیدند^۳. در اثبات شتون این خلافت وی از تظاهرات کودکانه ای نیز کمک گرفت، مثلاً به نوشته دوستعلی خان معیرالممالک در کتاب «زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» اسم کوچک خود را برای اثبات ارادتش به امام هشتم «غلامرضا» گذاشت و «هرگز نان نمیخورد مگر از گندمی که از مزارع موقوفه امام رضا آورده و پخته باشند»^۴، و این در همان هنگامی که وزیر انطباعات او اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود بارها و بارها مینویسد که در هر وعده غذای اعلیحضرت شیشه ای از شرابهایی که از فرنگ برایشان وارد میشد و شاه آنها را اختصاصاً «بردوی ما» مینامید جای خاص خودش را داشت.

۱ - ایران در دوره سلطنت قاجار، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۱۸۲

۲ - اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه در کتاب «المآثر و الآثار»، ص ۲۶

۳ - ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۸۲

۴ - دوستعلی معیرالممالک: «یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» در مجموعه متون و اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۶۲

در روضة الصفای ناصری، در همین زمینه آمده است که بعد از سقوط هرات، یک تابلوی نقاشی از آنجا برای ناصرالدین شاه آوردند که میگفتند تمثال علی بن ابیطالب است که در زمان خود او توسط یک راهب مسیحی ترسیم شده است (و کنت دوگوبینسو احتمال داده است که آنرا در هندوستان نقاشی کرده بودند). بسد تور شاه میرزا ابوالقاسم خان نقاش باشی تصویری از روی آن برای خود شاه بصورت مدال کشید، و وقتی تصویر تمام شد، در روزی که منجمین دربار مناسب دانستند عده ای از علمای اعلام دعوت شدند تا مراسم آویخته شدن تمثال به صورت جواهرنشان به گردن شاه با حضور آنان انجام گیرد. در روز ۲۷ ربیع الاول ۱۲۷۳ که روز اجرای مراسم بود علما در دو طرف تخت پادشاهی ایستادند و تمامی شاهدگان پشت سر آنها، و میرزا آقاخان نوری صدراعظم مدال جواهرنشان را آورد و روضه خوانی بنام شیخ رضا آنرا با تشریفات به گردن شاه آویخت و همانوقت ۱۱۰ تیر توپ (به نشان حروف ابجد نام علی) شلیک شد. سپس سکه های طلا میان حاضران و خدمه تشریفات پخش شد.^۱

و به موازات این، در «خاطرات سیاسی» امین الدوله و در خاطرات حاج سیاح میتوان خواند که:

«در راه حضرت عبدالعظیم و هنگام بدرقه فرزند شاه عده ای از فوج اصفهان که به آنان نه حقوق داده میشد و نه مرخصی، عریضه ای در این خصوص به ناصرالدین شاه نوشتند و خواستند که آنرا در هنگامیکه شاه در کالسکه بود بدو تقدیم کنند. ولسی پیشخدمت مخصوص محض خودنمایی به شاه گفت که آنها به کالسکه او سنگ انداخته اند. شاه دستور داد همانجا نه نفرشان را بدون سؤال و جواب طناب بیندازند و خفه کنند و بقیه را به چوب ببندند و آنقدر بزنند تا گوشتشان بریزد»^۲.

۱ - رضا قلی خان هدایت، در: «روضه الصفای ناصری»، ج ۱۰، ص ۷۰۲
۲ - خاطرات حاج سیاح، نقل از کتاب پیدایش مشروطه در ایسران، نوشته مجید بکتانی، ص ۱۲.

در خاطرات اعتمادالسلطنه که قبلاً ذکر آن رفت، بیش از یکصد بار صحبت از این بمیان آمده است که به امر قبله عالم فلان کس را طناب انداختند، فلان را شقه کردند، فلان دیگر را قهوه قجری (قهوه زهرآگین) دادند، فلان را حلق آویز کردند، فلان را گچ گرفتند. همه این اوامر صرفاً به خواست و تشخیص قبله عالم و تحت تأثیر خشم یا رنجش آنی او صادر میشد و تقریباً همیشه ظالمانه و دور از عدالت و انصاف بود، و تازه وی از فسرط خودخواهی همیشه مسئولیت اشتباهاتش را به گردن «نوکران» خود یعنی وزرا و بلندپایگان دستگاه سلطنت میگذاشت تا در کار خود قبله عالم نقص و ایرادی وارد نباشد. سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران خود در این باره مینویسد که ناصرالدین شاه هنگام دیدار طاق کسرای معروف در سفرش به کربلا، در وسط خرابه ها ایستاد و از درباریان خود پرسید که بنظر آنها او عادلتر است یا انوشیروان؟ و درباریان برای دادن پاسخ دست و پای خود را گم کردند. ولی شاه پس از مدتی مکث گفت: من خودم این سنوال را جواب میدهم که من خیلی از انوشیروان عادلترم، برای اینکه انوشیروان وزیری مانند بزرگمهر داشت که از انحراف او جلوگیری میکرد در صورتیکه شما هر چه من میکنم و میگویم بله قریان میگویند^۱.

در عصر قاجاریه مراسم تعزیه نیز به روضه خوانی های دوران صفوی اضافه شد. این تعزیه ها پیوسته با تجمل و تشریفات بیشستری همراه شد، بطوریکه وسیله تشخیص و تظاهر پادشاه و شاهزادگان و اشراف قرار گرفت. به نوشته اعتمادالسلطنه شخص ناصرالدین شاه به تعزیه علاقه خاص داشت و این باعث فراوانی تکیه ها و نوشته شدن انواع تعزیه هایی شد که در اوایل حتی از سفرای خسارچی نیز برای حضور در آنها دعوت میشد. سناریوهای این تعزیه ها (که در آنها عموماً مردان ایفای نقش زنان از قبیل سکینه و فاطمه و زینب را نیز بعهده داشتند) در آغاز محدود به چند موضوع معین بود: امام حسین، حضرت عباس، طفلان مسلم، عروسی قاسم، حر ریاحی،

۱ - علی اصغر شمیم: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۴۸

مجلس یزید. بعدها موضوع های دیگری چون قیام مختار ثقفی و بازار شام و حجة الوداع و شاه چراغ و عروسی دختر قریش و تعزیه «دره الصدف» نیز به آنها اضافه شد. ولی به علت گرمی بازار، تدریجاً موضوع سناریوها از چهارچوب اسلامی فراتر رفت و موضوعاتی غالباً مضحک چون اسلام آوردن رستم زال، و اسکندر ذوالقرنین، و امیر تیمور، و تعزیه بلقیس، و دیر راهب و یوسف و زلیخا را نیز در بر گرفت که البته ماجراهای همگی آنها از نزدیک با شاه ولایت (علی) و سیدالشهدا ارتباط داده میشد. کلکسیون بیسیار غنی از این تعزیه ها، شامل بیش از یکهزار متن تعزیه در سالهایی که دانشمند و سیاستمدار سرشناس ایتالیایی Enrico Cerulli (نایب السلطنه پیشین ایتالیا در سومالی، رئیس هیئت نمایندگی ایتالیا در کنفرانس صلح جنگ دوم جهانی، رئیس فرهنگستان ایتالیا) سفیر کشور خود در ایران بود با علاقه بسیار و با صرف هزینه بسیار گردآوری کرده بود هم اکنون در کتابخانه واتیکان نگهداری میشود. رونوشتی از همه این مجموعه نیز توسط وی به کتابخانه پهلوی اهداء شده بود که پس از غارت این کتابخانه توسط پاسداران انقلاب، از سرنوشت آن اطلاعی ندارم.

یکی از جالبترین این سناریوها داستان اسلام آوردن رستم زال بدست علی بن ابیطالب است. چنین ترکیبی، با همه غیرمنطقی بودن آن از دیدگاه مکتب تعزیه ضروری بوده است، زیرا که از یکطرف رستم قهرمانی است که قرنهاست در دل مردم ایران جای دارد و از او نمیتوان گذشت، از طرف دیگر مسلمان نبودن او مایه دردسر مؤمنین است، و تنها پهلوانی هم که میتواند او را بزمین بزند و وادار به اسلام آوردن کند علی خیرگیر است. بدین جهت در این سناریو رستم گرز معروف خود را برمیدارد و بر اسبش رخش سوار میشود و به عزم دیدار سلیمان پیغمبر که وصف قدرتش عالمگیر شده است و دست و پنجه نرم کردن با او به راه می افتد. در گردنه کوهی با جوانی خوش چهره برخورد میکند که از جهت مقابل در حرکت است و بر سر اینکه کدام زودتر از تنگه بگذرند میان آنها گفتگو درمیگیرد که منجر به پیاده شده و

کشتی گرفتن آن دو میشود. ولی رستم از بامداد تا نیمروز با هیچ شگردی موفق به زمین زدن این مسافر که همان شاه مردان علی است نمیشود. بعد از نیمروز که نوبت به علی میرسد، وی با دو انگشت کمر رستم را میگیرد و به آسمان پرتابش میکند، و در آسمان اول ملانسک به امر علی او را وسط زمین و آسمان معلق نگاه میدارند. در اینموقع آن حضرت بدو میگوید که یا ادای شهادت کند و مسلمان شود یا از سر چنان بر زمین خورد که بدنش هزار تکه شود. و رستم امان میخواهد و اسلام میآورد. از آن پس همه کارهای رستم رننگ و بسوی مسلمانی میگیرد. هنگام فرود آوردن گرز بر سر حریفان خود یاعلی میگوید و وقتی که کشتی او با اکوان دیو به درازا میکشد، باو میگوید ای نسناس، وقت نماز من است، مهلت بده که دو رکعت نماز بخوانم و برگردم. در روایتی دیگر اضافه شده است که رستم در قعر چاه خود در خواب رفته است تا بهنگام ظهور امام قائم بیدار شود و در رکاب آن حضرت شمشیر بزند^۱.

تعزیه های قاعدتاً سوزناک در زمان ناصرالدین شاه چنان با قصه و فانتزی آمیخته شدند که به نوشته اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه او بعضی از قسمتهای آنها از کمدی هسای فرانسه فرانسه خنده آورتر شده بود. امیر کبیر در دوران کوتاه صدارت خودش کوشید تا بساط تأثر مذهبی را (اصطلاحی که جهانگردان اروپایی برای تعریف تعزیه بکار برده اند) از میان ببرد، ولی علاقه فوق العاده ناصرالدین شاه این کوشش او را ناموفق گذاشت.

سلسله معجزه آفرینی های امامزاده ها و کرامات بزرگان دین و بست نشینی ها نیز، که بعداً بصورت یک رکن اساسی اجرای سیاست

۱ - اصل این تعزیه که بصورت چاپ سنگی در سال ۱۳۱۱ در تهران بچاپ رسیده، اکنون جزو کلکسیون تعزیه های Enrico Cerulli در کتابخانه واتیکان است. در باره مطالب بالا، در کتاب «مردم و شاهنامه» ابوالقاسم انجوی شیرازی، و در سخنرانی دکتر فریدون وهمن استاد دانشگاه کپنهاگ که متن آن جداگانه نیز به چاپ رسیده است، و در مقاله تحقیقی Sh. Shaked محقق اسرائیلی در مجله خاورشناسی اسرائیل سال ۱۹۷۳، بتفصیل ارزیابی شده است.

استعماری انگلستان در ایران در آمد، در زمان این پادشاه رونق فراوان یافت. به توضیح میرزا ملکم خان، تنها در دوره پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه بیش از پنجاه امامزاده تازه در گوشه و کناره‌های کشور کشف شدند که برای هر کدام مقبره و زیارتنامه و متولی خاصی ساخته شد، و یکی از آنها را به سفارش خود قبله عالم در داخل کاخ گلستان پیدا کردند با این هدف که بعضی از بانوان حرم که احياناً «سر و گوششان میجنید» احتیاج به رفتن به شاهزاده عبدالعظیم یا بی بی شهربانو نداشته باشند.

در تبریز محلی بنام بقعه صاحب الامر وجود داشت که میگفتند امام غایب را در آنجا دیده اند. حتی معجزه ای هم در آنجا روی داده بود، زیرا گاوی در راه کشتارگاه فرار کرده و بدانجا پناه برده بود ولی قصاب او را به زور از آنجا بیرون آورده بود و همان شب قصاب به مرگ مفاجات مرده بود. این باعث شد که مردم هدایا و نذورات فراوانی برای این بقعه فرستادند، و از جمله این هدایا چهلچراغی بود که Stevens کنسول انگلستان در تبریز تقدیم کرده بود. بطوریکه نادر میرزا مؤلف «تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز»^۱ متذکر شده، درست در همین موقع شیل وزیر مختار انگلستان در تهران نیز برای برقراری مجدد سنت «بست نشستن» در مسجد شاه تهران که توسط امیرکبیر لغو شده بود فعالیت میکرد.^۲

سیاست ناصرالدین شاه در مورد سازش با آخوندهای متنفذ دنباله سیاست فتحعلیشاه بود، هر چند که با خلوص مذهبی فتحعلیشاه همراه نبود. در این راستا، این پادشاه تنها در عرض چند ماه بعد از قتل امیرکبیر، تمام آن تلاشی را که او برای لگام زده به سوء استفاده های روحانیون بزرگ بکار بسته بود با بازگذاشتن دست آنها در غارتگری خنثی کرد. به نوشته اعتمادالسلطنه «در تبریز شاه

۱ - نادر میرزا ابن صاحب اختیار ابن ملک آراء، ابن فتحعلیشاه قاجار، در کتاب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، چاپ تهران، ۱۳۲۳ قمری

۲ - فریدون آدمیت، در: «فکر آزادی و مقدمات نهضت مشروطیت ایران»، چاپ مجله سخن، تهران، ۱۳۴۰

میرزا جواد آقای مجتهد شاگرد شیخ مرتضی انصاری را که در کربلا دیده بود امام جمعه کرد. این مجتهدی که با دست خالی به تبریز آمده بود در مدت کوتاهی چنان تمول و قدرتی بهم زد که تنها ۲۰۰ ملک مزروعی داشت و دیری نگذشت که با اتکاء به همین ثروت و قوت خود از اطاعت شاه سر باز زد. قدرت میرزا جواد آقا مجتهد تبریز بقسدری زیاد شد که در سال ۱۳۰۳ قمری، امیر نظام والی آذربایجان را بدلیل اینکه لباس کت و شلوار اروپایی به تن ولیعهد کرده بود از تبریز اخراج کرد»^۱.

۲ انتصابات غیرمعقول و غالباً مضحکی نیز در ارتباط با مقامات بلندپایه مذهبی در زمان این شاه آغاز شد. مثلاً پس از درگذشت میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، شاه منصب امام جمعه گی را به فرزند او تفویض کرد که در این هنگام ۹ ساله بود و بهمین جهت قرار شد تا زمان رسیدن او به سن بلوغ، عمیوش صدرالعلما به نیابت او عهده دار وظایف امام جمعه باشد و بعداً این مقام بالای مذهبی را به برادرزاده ۱۵ ساله خود تحویل بدهد^۲ تا این حجة الاسلام پانزده ساله در آن موقع پیشنماز همه مؤمنین شود، همانطور که خلفای پانزده ساله عباسی رهبر همه مسلمانان امپراتوری اسلام شده بودند.

با چنین اختیارات و امتیازاتی، طبعاً باوجود همه ادعاهای شاه در اینکه به مسافرت فرنگ رفته است تا با ترقیبات اروپائیان آشنا شود و آنها را به کشور خودش نیز بیاورد انتظار کمترین تغییری در وضع قرون وسطایی ایران نمیرفت، و ایسن موضوع در اولین مرحله آزمایش بخوبی به ثبوت رسید. در سال ۱۳۰۰ قمری (۱۲۶۰ شمسی) با توجه به کثرت رفت و آمد بین تهران و شاهزاده عبدالعظیم، یک کمپانی بلژیکی راه آهن پیشنهاد کرد که در فاصله چند کیلومتری تهران و شهر ری راه آهنی بسازد و امتیاز بهره برداری از آن را برای

۱ - اعتمادالسلطنه در: «المآثر و الآثار»، ص ۳۴

۲ - عباسقلی عمید زنجانی، در: «انقلاب اسلامی و ریشههای آن»، تهران، ۱۳۷۲،

مدت صد سال داشته باشد. وقتی که امتیاز این راه آهن به بلژیکی ها داده شد، علما بلافاصله با کشیدن راه آهن مخالفت کردند و گفتند که میخواهند بقعه شاهزاده عبدالعظیم را خراب کنند. عده ای دیگر گفتند که راه آهن مکروه است چون نماینده فرنگی ها است. حاج ملا علی کنی، مجتهد بزرگ وقت، به ناصرالدین شاه نوشت: «راه آهن موجب میشود که جماعت فرنگی به ایران سرانجام شوند، و بسا هجوم آنان در بلاد ایران دیگر کدام عالمی در ایران خواهد ماند؟ و اگر بماند جایی و نقشی خواهد داشت که یک بار وادینا و واملتا بگوید؟»^۱

همین اشکال از جانب آخوندان در مورد یکسایک از نوآوریهای بسیار ساده و ابتدایی زندگی اجتماعی کشور وجود داشت. مثلاً در صدارت میرزا علی خان امین الدوله برای پرداخت مالیات معاملات مقرر شد که به رسم کشورهای اروپایی بروی اسناد تمبر زده شود. ولی بلافاصله فریاد علما بلند شد که هر سندی فقط باید با امضای علماء شرع صادر شود و آنان با تمبر و امثال آن موافق نیستند. نتیجه جنجال این شد که ناصرالدین شاه دستور صدراعظم خود را در مورد تمبر لغو کرد.

بدفرجام ترین برخورد اصلاح طلبان ایران با طبقه روحانیت شیعه در این دوران، مخالفت شدید این روحانیت با رواج آموزش در ایران بود، در زمانی که کشورهای پیشرفته اروپایی از مدتها پیش آموزش ابتدایی را برای همه افراد کشور نه تنها رایگان بلکه اجباری شناخته بودند.

«در سال ۱۲۶۷ شمسی، حاج میرزا حسن رشديه، اصلاح طلب و ترقیخواه ایرانی که از ملازادگان سرشناس تبریز بود مدرسه ای بنام مدرسه رشديه برای تعلیم الفبای فارسی به بچه ها تأسیس کرد، و چون آخوندها او را از مسجدی که محل این مدرسه بود بیرون کردند، وی در جای دیگری نیمکت و تخته سیاه گذاشت و به تدریس پرداخت. آخوندها دوساره مردم را تحریک کردند و میزها و صندلیها و

۱ - ابراهیم تیموری در: «تاریخ امتیازات در ایران»، ص ۱۲۴

نیمکتهای آنرا شکستند و اطاق درس را آتش زدند، و حتی خود رشديه برای حفظ جاننش به قفقاز فرار کرد. بعد از آن هفت بار پساپی وی مدرسه درست کرد و هفت بار مدارس او مورد هجوم وحشیانه آخوندها و اوباش قرار گرفتند، زیرا صدرالاسلام تبریز فتوا داده بود که این مدرسه لامذهب تربیت میکند. هر بار بچه ها توسط چاقوکشان مضروب شدند، و یکبار هم دست خسود رشديه شکست. در مورد دارالفنون نیز همین ملاحا روی منبر گفتند که این مدرسه درس کفر و الحاد به جوانها میدهد و آنها را «بابی» بار میآورد^۱.

ده ساله پایانی سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۰۳-۱۳۱۳ قمری) همزمان با یکی از پرتحرک ترین سالهای زندگی سیاسی و اقتصادی و بخصوص علمی جهان غرب بود. فعالیتهای مستعمراتی در اوج خود بود و در هندوستان، چین و ژاپن، افریقای جنوبی، تحولات سرنوشت سازی انجام میگرفت. ماجرای مهدی در سودان، همراه با انقلاب بوئرها در جنوب افریقا امپراتوری انگلستان را با بدترین سالهای خود دست به گریبان کرده بود. موج کشتار آرامنه در امپراتوری عثمانی آغاز شده بود و در اینجا و آنجای اروپا زمامداران مختلف مرتباً بدست آنارشیست ها ترور میشدند. بیسمارک صدراعظم آهنین آلمان پس از چند دهه حکومت نیرومند خود سرانجام استعفا کرده و دست امپراتور را در آلمان باز گذاشته بود. در روسیه ساختمان طولانی ترین خط راه آهن جهان، راه آهن سراسر سیبری، آغاز شده بود.

ولی آنچه از همه اینها مهمتر بود پیشرفتهای علمی و صنعتی بسیار مهمی بود که بطور پیگیر در جهان غرب در این سالها انجام میگرفت، و تا آنجا که بدین ده ساله پایانی سلطنت ناصرالدین شاه (۱۸۸۶-۱۸۹۶) مربوط میشد فهرستی از مهمترین آن ها را میتوان چنین خلاصه کرد: کشف باسیل های سل و وبا توسط Koch در آلمان، ساختن نخستین موتور Diesel، اختراع گرامافون در امریکا، اختراع

۱ - مهدی ملکزاده در: «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»، ج ۴، ص ۱۵۶

سینماتوگرافی در فرانسه و در امریکا، اختراع الفبای مورس و آنتن رادیوالکتریک در فرانسه، اختراع چراغ گاز در اتریش، کشف دستگاه اشعه X و سیستم رونتگن در آلمان، اختراع گیرنده امواج تلگراف بیسیم در امریکا، اختراع موتور بتزنی در آلمان، کشف امواج الکترومغناطیس (اساس کار رادیو) در آلمان، اختراع ماشین چاپ تازه ای برای ذوب کردن و ریختن خودکار حروف در آلمان، اکتشافات پزشکی پاستور در فرانسه.

و درست در همین سالها، «قبله عالم» در ایران برنامه ابتکاری مهمی داشت که هر ساله در موعد معین، با شرکت صدراعظم و هیئت دولت و شاهزادگان فحام بنام برنامه آتش پزان انجام میگرفت و در جریان اجرای آن تمام امور مملکتی بحال تعلیق درمیآمد. شرح دقیق اجرای این برنامه را - که تا آخرین سال سلطنت شاه صاحبقران برقرار بود - در کتاب «یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» نوشته دوستعلی خان معیرالممالک نوه دختری این پادشاه چنین میتوان خواند:

«در ده سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، هر ساله در فصل پائیز بساط آتش پزان در سرخه حصار (قصر یاقوت) بر پا میشد. از یکهفته پیش از آن روز، از طرف خوانسالار رقعہ دعوت برای شاهزادگان و اشراف و وزرا فرستاده میشد، و در روز مقرر در امتداد راه تهران به سرخه حصار کالسکه و درشکه و سوار به خط زنجیر در حرکت بود. در فضای وسیع مستطیلی در سایه درختهای کهن در طول شصت تا هفتاد گام پوشهای دو دیرکه افراشته و سه طرف آنها را با زنجیر محصور میساختند و اجاقهای بسیار رو به روی چادرها میبستند. سی دیگ حلقه دار بزرگ بالای اجاقها قرار داده آشپزهای نامی آنزمان پیش بندهای سفید بر میان بسا شاگرد آشپزها به تهیه مقدمات کار میپرداختند. درون پوش وسط کسه از دیگر خیمه ها فراخ دامن تر بوه خوانی بزرگ گسترده مجموعه های پر از نخود و باقلا و عدس و لوبیا و مغز بادام و پسته و فندق و کشمش و قیسی و خرما و انواع سبزیهای خشک و تر از پونسه و نعناع و گلپر و ریحان و خوشاروزه و سیب زمینی و هویج و بادنجان و لوبیا سبز و گوجه فرنگی و انواع ادویه از قبیل هل و میخک و دارچین و زعفران و زردچوبه و فلفل

اقسام میوه از هندوانه و خربوزه و خیار و هلو و انگور و سیب و گلابی و غیره و نیز شیشه های آبلیموی ممتاز و کله قند بسیار بر آن مینهادند. میان سفره تنی چند از خواص نوازندگان به ردیف جا میگرفتند و دلکها از قبیل حاجی لره و حسن کماجی در گوشه و کنار ایستاده و گاه با حرکاتی خوش یا لطیفه های مناسب حاضران را به سرور میآوردند. در صدر سفره قالیچه ای ابریشمین گسترده صندلی شاه را روی آن مینهادند و دیگران گرد سفره برابر مجموعه ها به انتظار بیرون آمدن شاه می نشستند. همینکه پرده دار آمدن شاه را اعلام میداشت جملگی پسا میخواستند و چون شاه بر روی صندلی قرار میگرفت همه را به نشستن اجازت میداد و نایب السلطنه و صدراعظم در دو طرف صندلی مخصوص قرار میگرفتند و یکی به پوست کندن بادنجان و دیگری به سائیدن زعفران میپرداخت و دیگر شاهزادگان و بزرگان و وزرا به پاک کردن یا پوست کندن سبزی ها و میوه ها مشغول میشدند. در اینوقت شمس الشعرا با شال و کلاه به میان سفره آمده بیتی چند در مدح شاه میخواند و خلعت میگرفت. آنگاه نوازندگان به نواختن میپرداختند و مجدالدوله و اکبرخان نایب ناظر ملقب به سیف السلطان با کسان خود بتدریج مجموعه ها را که محتویات آن ها آماده شده بود به آشپزها میرساندند. شاه را در این روز سرور و نشاط فراوان بود و پس از زمانی که حاضر شدن آش را خبر میدادند از جا برمیخاست و همه بزرگان نیز به چادرهای خویش میرفتند. آنگاه به اشاره شاه در اندرون را میگشودند و اهل حرم از بانو و خدمتکار با جامه های رنگارنگ بباغ آمده گرد دیگرها حلقه میزدند. نخست انیس الدوله با چمچه ای از طلای ناب آش در قدح مخصوص شاه میکشید و پس از او دیگران به کشیدن آش در کاسه ها میپرداختند. باوجود خوراکیهای دیگر که در سفره ها بود آنروز کسی جز آش نمیخورد. گاه چند قدح آش برای بانوانی که نتوانسته بودند حاضر شوند به شهر فرستاده میشد و این خود نوعی ابراز مرحمت شاهانه به آنها بود^۱.

ناصرالدین شاه در روز هفدهم ذی القعدة ۱۳۱۳ (قمری) در حرم

۱ - یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۷۴ و ۷۵

حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد. در باره غسل و دفن این پادشاهی که نیم قرن با استبداد و قدرت سر کشورش حکومت کرده بود، به نوشته امین الدوله در کتاب خاطرات او «کفن خواستند و نبود. تربیتی هم که این پادشاه بدست خود از مرقد مطهر حسین بن علی صلوات الله علیه آورده بود و پیوسته به آن تبرک میکرد و بایستی در این حین به بدنش آمیخته شود بدست نیامد. محمد علیخان امین السلطنه رختدار و صندوقدار که با همه ناقابلی مورد توجه و الطاف این پادشاه بود نه خود در آنجا مانده و نه کسی را در صندوقخانه گذاشته بود که لوازم تجهیز پادشاه معطل نماند. بالاخره پس از ساعتی که شاه ایران برهنه و بی کفن مساند، عضدالملک کفن تبرک شده و تربیت خالصی را که ذخیره روز سیاه خود داشت آورد و شاه را از خاک برداشت و سرانجام جنازه را بعد از غسل و تکفین به اطاق بردند. ولی شال نبود که احتراماً جسد مطهر او را با آن بپوشانند، چرا که پروردگان نعمت و برآوردگان تربیت شاه مقتول همه پراکنده و به خود مشغول بودند». با آنکه موردی برای مقایسه وجود ندارد، معهذاً میتوان گفت که این صحنه، نوعی تکرار همان صحنه ای است که ۱۳۰۰ سال پیش از آن بهنگام درگذشت پیامبر اسلام در مدینه اتفاق افتاده بود، و این شاید بیانگر روشنی بر این واقعیت باشد که در تاریخ اسلام از همان آغاز در موردی که پای منافع خصوصی در میسان بوده، برای وظیفه شناسی و اخلاق و معنویت جای زیادی باقی نمانده است.

* * *

جانشینی ناصرالدین شاه به مظفردالدین میرزا ولیعهد او که در تبریز بود و در اینوقت ۴۴ سال داشت رسید. صدراعظم ناصرالدین شاه، امین السلطان، به سفرای انگلیس و روسیه خبر داد که برای تأمین خرج سفر ولیعهد از تبریز به تهران پولی در خزانه وجود ندارد، و سفیر انگلیس قبول کرد که به لندن تلگراف کند تا اجازه دهند که بانک

شاهنشاهی مبلغ مورد احتیاج را بصورت وام به دولت ایران پردازد. و بدین ترتیب نشستن مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت از همان آغاز با قرضه ای از یک بانک انگلیسی امکان پذیر شد.

مظفرالدین شاه ضعیف ترین پادشاه قاجار و اصولاً یکی از ضعیف ترین پادشاهان همه تاریخ ایران بود، و شاید همین ضعف او باعث شد که مثبت ترین کار دوران قاجاریه، یعنی اعلام مشروطیت ایران و تدوین قانون اساسی این مشروطیت - با همه ضد و نقیض ها و نیم بندی های آن - در زمان او انجام گیرد. جامعترین توصیف را از روحیات این پادشاه و از خصائص اخلاقی او میتوان در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» ناظم الاسلام کرمانی یافت: «این پادشاه زایدالوصف ساده لوح، متلون المزاج، مسخره پسند، بد خلوت و باشرم حضور بود. در تمام دوران سلطنتش امور سلطنت با میل عمده جات خلوت و با وزراء مغرض اداره میشد. خلوتیان پادشاه گویا همگی از پست فطرتان و پست نژادان و بی تربیتان و بد اخلاقان انتخاب شده بودند. از این رو وضع دربار ملاحظه بود. پادشاه شخصاً دارای هیچ علم نبسود و از اطلاعات سیاسی و تاریخی و غیره که لازمه جهاننداری است بی بهره بود و از این رو مآل بینی و عاقبت اندیشی حتی برای خود و اخلافش نیز بخاطرش خطور نمیکرد. در عهد این پادشاه در هیچ شعبه ای از شعبات دولتی و ملکی اصلاح نشد بلکه خرابتر گردید. حکومت علانیه حراج و القاب و نشانها و فرامین بدست کهنه فروشان داخله و خارجه آشکارا به معرض خرید و فروش گذاشته میشد. اعتبار دستخط ها و فرامین دولتی بالمهره زایل شد. شاه به تعزیه داری راغب بود. خیلی بذال و به منتها درجه ترسو بود. شوق بسیار به گریه داشت و حکایات غریبه ای در این باب از او ذکر میکنند. حرفی در ترقی مملکت نداشت مشروط بر اینکه بدخواه خود هرگونه تصرف در خزینه بخواهد بنماید. در عهد او هیرمند در تصفیه سرحدی سیستان و افغان از ایران قطع گردید. عثمانی به دعوی سرحدی به خاک ایران تجاوز نمود. بحرین علناً زیر بار انگلیس رفت. چند بندر و جزیره در خلیج فارس و بخشی از بلوچستان از ایران جدا شدند. امتیازات بسیار مضر به خارجه داده شد، منجمله تجدید

امتیاز راه آهن به روس، امتیاز بانک به آلمان، امتیاز حفریات در شوش و حمل کلیه آثار عتیقه ایران به فرانسه، امتیاز استخراج معادن نفت قصر به انگلیس. و حتی اگر از همه اینها چشم پوشی شود، قبول شرایط استقراض از روسیه که پنجه روس را در اعماق جسم ایران جای داد برای اضمحلال این سلطنت کافی بود»^۱.

سر آرتور هاردینگ وزیر مختار مقتدر انگلیس در ایران در دوره سلطنت مظفرالدین شاه، در کتاب «یک دیپلمات در شرق» خود، بر این توصیف‌ها اضافه می‌کند که «شاه از لحاظ فکری کودک سالخورده‌ای یش نیست، و از لحاظ جسمانی نیز چون نی شکسته‌ای نحیف و ناتوان است»^۲.

و دوران یازده ساله سلطنت چنین پادشاهی، درست مقارن با سالهایی بود که اروپا دوران پرتحرک سرنوشت سازی را در همه شئون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را از سر می‌گذرانید. در همان حال که در ایران تنها روزنامه وقایع اتفاقیه بصورت دولتی در چند صد شماره چاپ میشد، در سال ۱۹۰۰ روزنامه Daily Mail با تیراژ روزانه یک میلیون نسخه در لندن آغاز به انتشار میکرد، و در همان هنگام که در ایران بدستور دادگاههای شرع بسابی کشی و دار زدن و دست بردن و چوب و فلک از امور جاری و روزانه بود، در پاریس اتحادیه فرانسوی دفاع از حقوق بشر و انترناسیونال سوسیالیست شروع بکار میکرد. مبارزه تاریخی امیل زولا در دفاع از دریفوس، برقراری اولین ارتباط بیسیم توسط مارکونی، اختراع تراکتور و اوفست و مسلسل خودکار، انتشار برنامه ایجاد دولت صهیونیستی در فلسطین توسط هرتسل در اتریش، کشف قطب شمال توسط دریادار شارکو، خرید کانال پاناما توسط امریکا، ایجاد راه آهن سراسری ۲۵,۰۰۰ کیلومتری سیبری، تأسیس حزب کنگره در هند، جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۵ و شورش بزرگ سن پترزبورگ در همان سال، چاپ فرضیه

۱ - ناظم الاسلام کرمانی، در: «تاریخ بیداری ایرانیان»، چاپ تهران، ۱۳۲۴-۱۳۳۲

۲ - Sir Arthur Harding در: A Diplomat in the East، لندن، ۱۹۲۸

نسبیت اینشتاین در سالنامه فیزیکی آلمان، توافقه‌های محرمانه روس و انگلیس در باره آسیا، نمونه‌هایی چند از این تحولات همه‌جانبه بودند.

برای سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا، امین‌السلطان صدراعظم ۲۲ میلیون و نیم منات طلا از بانک استقراضی روس با بهره ۵ درصد بمدت ۷۵ سال وام گرفت که قسط سالانه آن بابت اصل و فرع یک میلیون و دویست هزار منات بود. وجه الضمان این وام کلیه گمرکات ایران در مدت ۷۵ سال باستثنای گمرکات بنادر خلیج فارس بود و مقرر شد که درآمد این گمرکات کلاً تسلیم بانک استقراضی روس در تهران بشود که پس از برداشت قسط استهلاکی سالانه، بقیه درآمد پس از شش ماه به دولت ایران پرداخت شود، و در صورتیکه ایران عایدات گمرکی را مرتباً به بانک نپردازد دولت روسیه حق خواهد داشت گمرکات ایران را زیر نظارت و در صورت لزوم اداره مستقیم خود درآورد. شرط عجیب دیگر پرداخت وام این بود که دولت ایران تا زمانی که تمامی مبلغ اصل و فرع وام خود را به آن دولت نپرداخته باشد حق ندارد بدون رضایت دولت روسیه از یک کشور خارجی دیگر وامی بگیرد.

برای تأمین هزینه سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا بسار دیگر امین‌السلطان صدراعظم در سال ۱۳۲۰ قمری (۱۹۰۲ میلادی) ده میلیون منات طلا (روبل) از بانک استقراضی روسیه وام گرفت. شرایط دریافت این وام مانند وام اول و اقساط استهلاکی سالانه آن کمی بیش از نیم میلیون منات بود، در نتیجه با آنکه دولت ایران هر سال بهره وام را میپرداخت، در سال ۱۳۳۱ قمری تمامی ۱۰ میلیون منات وام همچنان بر عهده ایران بود. این وام با وام اول یک کاسه شد، و در نتیجه مبلغ پرداختی سالانه ایران بابت هر دو وام به یک میلیون و ششصد هزار منات طلا رسید.

دو سال بعد مظفرالدین شاه روانه سومین سفر خود به اروپا شد که مانند دو سفر گذشته او هیچ امتیاز سیاسی یا اقتصادی برای کشورش بدنبال نیاورد. برای این سفر رسماً وامی از روسیه گرفته نشد،

ولی بطوریکه ناظم الاسلام در تاریخ بیداری ایرانیان مینویسد این قرضه بطور محرمانه دریافت شد، زیرا علنی کردن آن سر و صدای زیادی بوجود میآورد.

پس از این موفقیت سیاسی و استعماری روسیه، دولت انگلستان حکومت ایران را در فشار گذاشت تا به هر عنوانی که شده باشد، ایران از انگلیس نیز وامی بگیرد و در برابر آن وثیقه ای بسپارد که با امتیازی که روسها گرفته بودند برابری کند. بر این اساس در سال ۱۳۱۸ قمری دولت ایران ۳۱۵,۰۰۰ لیره استرلینگ توسط بانک شاهنشاهی از حکومت هند وام گرفت و عایدات گمرکات خلیج فارس و بندر محمره و اهواز باضافه عایدات پستخانه و تلگرافخانه و شیلات دریای خزر را وثیقه آن قرار داد.

با اینهمه، بزرگترین شاهکار امتیازبخشی دوران مظفرالدین شاه، که میبایست پیامدهای آن در سرنوشت آینده کشور عمیقاً اثر گذارد، واگذاری امتیاز استخراج و لوله کشی نفت در سراسر ایران (به استثنای ایالات شمالی همجوار روسیه) برای مدت ۶۰ سال به «ویلیام ناکس داری» روزنامه گار استرالیایی تبعه دولت انگلستان در سال ۱۳۱۹ هجری بود. میتوان گفت که از هنگام امضای این قرارداد، دفتر سرنوشت ایران ورق خورد و دورانی تازه در آن آغاز شد که تقریباً همه بحران ها و دگرگونی ها و انقلابها و ترورها و نشیب و فرازهای یکصد ساله گذشته کشور ما به صورتی مستقیم یا غیرمستقیم از آن سرچشمه گرفته است. ولی این واقعیت بقدری برای همه مردم ایران، در ابعاد مختلف، شناخته شده است که درینجا نیازی به ارزیابی بیشتری از آن نیست.

.....
واقع استثنایی پادشاهی مظفرالدین شاه، انقلاب مشروطیت ایران است که پس از کشمکشهایی دو ساله و غالباً خونین، به صدور فرمان مشروطیت توسط او در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ قمری) منجر شد، و درست ده روز بعد از آن خود او در ۵۶ سالگی به بیماری سل درگذشت. زمینه سازان این انقلاب گروهی از روشنفکران ایرانی چون میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده، میرزا ملکم

خان ناظم الدوله، عبدالرحیم خان (طالب اف) تبریزی، مؤید الاسلام مدیر جبل المتین، ملک المتکلمین، صوراسرافیل، دهخدا، سید جمال الدین واعظ اصفهانی، مجدالاسلام کرمانی، رشدیه، حسن تقی زاده و دیگر یاران آنها بودند که در جریان انقلاب بیشترشان کشته شدند. دو روحانی معروف، سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی، که غالباً به عنوان کارگردانان اصلی انقلاب از آنان نام برده میشود، مدتی بعد از شروع ناآرامی ها وارد میدان شدند. با توجه به کارنامه انقلاب مشروطیت ایران، میتوان گفت که میان این انقلاب با انقلاب کبیر فرانسه (که آن نیز از روشنگری روشنفکران قرن فروغ سرچشمه گرفت) بیش از هر انقلاب دیگری شباهت وجود داشت.

چهره برجسته این انقلاب، در جهت مخالف این روشنفکران، عین الدوله صدراعظم مستبد و مرتجع مظفرالدین شاه بود، که با خود شاه نیز خویشاوندی داشت، زیرا پدرش عضدالدوله یکی از ۱۲۴ پسر فتحعلیشاه بود و عبدالمجید میرزا (عین الدوله) فرزند ارشد او بشمار میرفت. خواهرش شمس الدوله نیز، در مقام یکی از زنان عقدی ناصرالدینشاه، نامادری مظفرالدین شاه بحساب میآمد. این جناب صدراعظم از همان آغاز کار خود سرپرستی امور مذهبی کشور را با اختیار تام به یکی از روحانیون تهران بنام حاج شیخ فضل الله نوری سپرد، و همین موضوع بود که موجبات نارضایتی علمای دیگر مخصوصاً طباطبائی و بهبهانی را فراهم آورد.

صدارت عین الدوله تا آخرین سال سلطنت مظفرالدین شاه یعنی تا چند ماه پیش از صدور فرمان مشروطیت و مرگ او ادامه یافت و در همه این مدت پاسخ این عالیجناب به آزادیخواهان کشتن و زدن و زندان و شکنجه و تبعید آنان بود. نوشته اند که وی چندین سگ وحشی و درنده داشت که آنها را گرسنه نگاه میداشتند تا در صورتیکه یکی از انقلابیون به چنگ مأموران دولتی افتد، او را پیش این سگها بیندازند، و بسیاری از مشروطه طلبان بهمین ترتیب کشته شدند.^۱

۱ - تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، نوشته حبیب شاملونی، تهران ۱۳۴۷، ص ۸۳۵

در مورد مخالفت با اصل «آزادی» به مفهوم غربی قرن نوزدهمی و قرن بیستمی آن، از همان زمانی که این موضوع جسسته و گریخته از جانب ایرانیانی روشنفکر مطرح شد، میان طبقه حاکمه ایران عصر قاجار و جامعه روحانیت شیعه همفکری کاملی هم وجود داشت که تا دوران انقلاب مشروطیت برقرار ماند، و در خود این دوران نیز، با وجود نقش مثبتی که چند تن از روحانیان ایفا کردند هیچوقت آزادی با برداشت اروپایی آن نه مطرح شد و نه تحقق یافت، بلکه در همه حال تحت الشعاع «شریعت» باقی ماند. اولین باری که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار سخن از آزادی به میان آمد، چنانکه پیش از این نیز تذکر داده شد، حاج ملا کنسی متنفذترین مجتهد آن روز نامه ای به ناصرالدین شاه نوشت که متن آن که در اختیار خان ملک ساسانی بود بعداً همراه با اسنادی دیگر توسط او منتشر شد. در این نامه که تاریخ رجب المرجب سال ۱۲۹۰ را دارد، آمده است که: «این کلمه قبیحه آزادی که بظاهر خوش نما است و خوب، در باطن سراپا نفس است و عیوب، و برخلاف جمیع احکام رسل و انبیاء و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است. به این جهت دولت را وداع تام و تمام باید نمود، بواسطه اینکه اصل شرایع و ادیان در هر زمان خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و میباید برای اینکه ارتکاب مناهی و محرّمات ننمایند و متعرض اموال و ناموس مردم نشوند، و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید و از طریق تقلب و فساد نهب اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده است. معلوم است که نفوس بسالطبع طبیعت شیطانی دارند و مایل به هوی و هوس و برآوردن مشتتهیات خودند، و همین مایه بی نظمی و زیادی تاخت و تاز شده که هیچکس نمیتواند چاره کند. این است که قاطبه علما و فضلا را به صدا درآورده و حکام و داروغه را خانه نشین و عاجز نموده است. زیاده جسارت است جز تعلق گرفتن خاطر مبارک بر رفع فساد و اصلاح امور عباد و انتظام بلاد».

چندی بعد شیخ فضل الله نوری، رساله ای حاوی ۶۰ مسئله مورد سؤال خود را از میرزای شیرازی و پاسخهای او را بدانها در سال ۱۳۰۶ قمری در تهران چاپ و منتشر کرد که همه آنها نموداری از محیط اجتماعی ایسران در دوران طلائی بیضه داران اسلام است. نمونه ای از این «استفتائات» شرعی چنین است: «... اما در جواب این سؤال که تشبه به غیرمذهب از بساب لباس و چقاره (سیگار) کشیدن تشبه است و بد است یا خیر؟ در حدیث است که مانند دشمنان من لباس نپوشید، و غذای دشمنان مرا نخورید، و به راه دشمنان من نروید، و بگذارید که دشمنان من همچنان دشمنان من باقی بمانند»^۱.

علیرغم این حدیث نبوی، در جریان بگیر و ببند عین الدوله صدها نفر از تجار و بازاریان و دکانداران به سفارت کفار رفتند و تا هنگامیکه مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را برای آنان نفرستاد در آنجا ماندند، ولی این پناه بردن به کفار نیز بنویسه خود فتوای یک بیضه دار دیگر شرع را پشتوانه خویش داشت، زیرا که به نوشته پژوهشگر معاصر کتاب «شیعه در تاریخ اسلام»، این تحصن بدنبال آن آغاز شد که افزایش سختگیریهای عین الدوله توسط کارگردانان بازار به آیت الله بهبهانی که در آن هنگام در ابن بابویه بود اطلاع داده شد، و وی در پاسخ پیغام داد که: «استخاره کرده ام که پناه ببرند به سفارت انگلیس»^۲.

ماجرای انقلاب مشروطیت و قانون اساسی سال ۱۲۸۵ و متمم آن نیز، مانند ماجرای قرارداد نفتی داری، شناخته شده تر از آن است که در اینجا نیازی به توضیح بیشتر داشته باشد. فهرستی از مهمترین کتابهای مربوط بدین واقعه را در کتابنامه پایانی این کتاب خواهید یافت.

.....
حکومت سه ساله محمد علیشاه، جانشین مظفرالدین شاه،

۱ - از کتاب شیخ فضل الله نوری و تاریخ انحصار دخانیات، اراک، ۱۳۰۹

۲ - شیعه در تاریخ اسلام، نوشته ر. ن. بستن، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۱، ص ۲۱

سراسر در مرگ و خون گذشت. محمد علی میرزا که از سمت مسادری نوه میرزا تقی خان امیرکبیر بود، تا هنگام درگذشت پدرش یازده سال را در مقام ولایت آذربایجان گذرانیده بود، و بهمین جهت تحت تأثیر خاص روسیه و قزاقهای آن بود. چند روز پس از مرگ مظفرالدین شاه در تهران تاجگذاری کرد، بی آنکه هیچیک از نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی را برای حضور در مراسم آن دعوت کرده باشد.

در آغاز کار، شاه تازه وفاداری خود را به قانون اساسی با قید سوگند مورد تأکید قرار داد، ولی تنها چند روز بعد یک هیئت چهار نفری طرفدار رژیم استبدادی، امیر بهادر جنگ و مجلل السلطان و لیاخوف و شاپشال فرماندهان روسی قزاقخانه را به مشاورت شخصی خود برگزید و از همانوقت مبارزه ای، نخست در پرده و بعد آشکارا، از جانب وی برای سرکوبی نهضت مشروطیت آغاز شد. ترور امین السلطان نخست وزیر مورد علاقه او توسط یکی از ملیون سرآغاز هرج و مرج و ناامنی شدیدی در نقاط مختلف کشور و بیش از همه در خود پایتخت شد، و چون در همان زمان به کالسکه خود شاه نیز بمب انداخته شد، وی تصمیم به انحلال مجلس با کمک قزاق های روسی گرفت، منتها برای اغفال نمایندگان مجلس و در عین حال تسکین افکار عمومی، شخصاً به پارلمان رفت و یکبار دیگر دست بر قرآن گذاشت و به وفاداری خود به قانون اساسی و اصول مشروطیت سوگند خورد. با اینهمه چند روز بعد از آن، به تحریک وی و کارگردانی امیربهداد جنگ و لیاخوف تظاهراتی به رهبری شیخ فضل الله نوری در میدان توپخانه با شعار «ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم» ترتیب داده شد که بدنبال آن محله یهودیان تهران نیز غارت شد، و این منجر به بروز واکنش شدیدی از طرف آزادیخواهان شد که یک نیروی دو هزار نفری را برای پاسداری از مجلس و انجمن ها بسیج کردند. این بار نیز شاه قرآن مهر کرده ای را به مجلس فرستاد و متعهد شد که خواستهای آنان را در باره عزل امیربهداد و سلب اختیار از شاپشال و لیاخوف اجرا کند، و از آنها دعوت کرد که دوازده نفر از نمایندگانشان را با گرفتن تأمین جانی برای مذاکره در باره توافق به باغشاه نزد او

بفرستند، ولی در آنجا سربازان سیلاخوری و قزاقان همه آنها را بازداشت کردند و تنها یکنفر موفق به فرار شد و خبر این ماجرا را به مجلسیان رسانید. روز بعد (۲ تیرماه ۱۲۸۷) مجلس شورای ملی از جانب بریگاد قزاق به سرکردگی کلنل لیاخوف که از طرف ستاد ارتش روس در قفقاز برای این عملیات اختیار تام گرفته بود به تسوپ بسته شد. عده زیادی از نمایندگان کشته شدند و چند تن از آنان چون جهانگیرخان شیرازی مدیر صوراسرافیل و ملک المتکلمین دستگیر و به باغشاه برده شدند و در آنجا به قتل رسیدند. سید جمال واعظ (پدر محمد علی جمال زاده) موفق به فرار شد، ولی در نزدیکی بروجرد گرفتار و کشته شد. میرزا آقاخان کرمانی در باغشاه در حضور خود محمد علی شاه که چراغداری میکرد، بدست جلادی سر بریده شد. روز بعد لیاخوف با امضای خودش حکومت نظامی اعلام کسرد و محمد علیشاه نیز چند ساعت بعد فرمانی در همین باره از جانب خود صادر کرد، و بدین ترتیب به عمر مشروطیت ایران پس از دو سال پایان داده شد.

در جریان سرکوبگری مشروطه طلبان بیرحمی ها و جنایتهایی بتمام معنی نفرت آور روی داد که نظیر آنها را تنها در تاریخ مغولان و در سالهای حکومت شاه اسماعیل میتوان یافت. یکی از این جنایات، به روایت «شیعه در تاریخ اسلام» ابتکار امیر معزز گروسی فرمانده اردبیل بود که دستور داد میرزا محسن را که از رهبران آزادیخواهان بود توقیف کرده بینی او را سوراخ کنند و از آن ریسمان بگذرانند و او را چون شتر با این مهار در بازار بگردانند^۱.

از آن پس اختناق همه جانبه ای حکمفرما شد که اگر منطقه مقاومتی به وسعت چند صد مترمربع در سر پل تبریز به رهبری دو تن از مردم عادی این شهر، ستارخان و باقرخان، بصورتی کاملاً استثنائی باقی نمانده بود، تمام کشور در قلمرو استبداد نو قرار میگرفت. ولی بازستانی مشروطیت از همین کوی چند صد متری آغاز شد و این بار

بطور پیگیر به دیگر نقاط کشور گسترش یافت، و حتی قزاق های روسی نیز که این بار به بهانه کمک به دولت مرکزی در بندر انزلی پیاده شدند و بطرف رشت و قزوین و سرانجام تهران پیشروی کردند موفق به نجات محمد علیشاه نشدند. سرانجام پس از جنگی در نزدیکی پایتخت نیروهای مؤتلف ملی پیروزمندانه وارد تهران شدند و محمد علی شاه با اسکورت قزاقان روسی خود به سفارت روس پناه برد، و چندی بعد، پس از خلع از مقام سلطنت راه خارج از کشور را در پیش گرفت و دوران تبعید او در اودسا آغاز شد. شیخ فضل الله نسوری مجتهد بزرگ تهران نیز به حکم محکمه در میدان توپخانه تهران به دار آویخته شد، و یک تلاش بعدی شاه مخلوع برای بازگشت مسلحانه به ایران نافرجام ماند.

آخرین پادشاه قاجار، احمد شاه، هنگام جانشینی پدرش، تنها ۱۳ سال داشت، بدین جهت اداره امور سلطنت تا هنگام رشد قانونی او به عضدالملک بزرگ خاندان قاجار و بعداً به ناصرالملک قراگوزلو محول شد. دوران پادشاهی احمد شاه شانزده سال بود (۱۲۸۸-۱۳۰۲) که میباید با توجه به هرج و مرج فراگیر سیاسی و اجتماعی و تحولات سرنوشت ساز بین المللی آغاز قرن بیستم، منجمله جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، آنرا از بدترین سالهای تمام دوران قاجاریه بحساب آورد. جالب این است که بخش مهمی از تحریکات علیه او در نخستین سالهای پادشاهی از جانب پدر تبعیدی وی محمد علیشاه انجام گرفت.

در طول سلطنت شانزده ساله احمد شاه، ایران ۱۶ کابینه وزیران بخود دید که عمر بعضی از آنها از سه ماه و چهار ماه فراتر نرفت. در سالهای جنگ اول جهانی، ایران علیرغم اعلام بیطرفی مسود تجاوزه نیروهای روس و عثمانی و انگلیس قرار گرفت و در پایان جنگ و یکی دو ساله بعد از آن عملاً بصورت یک کشور ملوک الطوائفی در آمد که در آن برای حکومت مرکزی ضعیف و مرعوب کشور جایی باقی نبود. نیروی نظامی این دولت مرکزی تنها مرکب از ۸,۰۰۰ قزاق در تهران و

۸,۰۰۰ ژاندارم در سراسر شهرستانها بود، در صورتیکه در همان هنگام پلیس جنوب که به رهبری افسران انگلیسی اداره میشد ۴۷ افسر بلندپایه و ۲۵۶ افسر جزء انگلیسی و هندی و ۱۹۰ افسر ایرانی آموزش دیده در مکتب انگلیسیها را در رأس خود داشت. بدنبال انقلاب کبیر اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه، روسها نخست ایران را ترک گفتند، ولی بعداً برای مقابله با خطر حمله انگلیسیها از راه ایران، بخشی از سربازان ارتش سرخ در شمال ایران پیاده شدند و قسمتی از گیلان را اشغال کردند، و در همان هنگام قوای نظامی دولت انگلستان به فرماندهی جنرال ونسترویل از عراق وارد کرمانشاه و همدان شدند و تسا آذربایجان و باکو پیش رفتند و بخشی دیگر از قوای انگلستان نیز از افغانستان به خراسان تاختند با این هدف که متصرفات روسیه در شمال ایران و آسیای میانه را زیر نفوذ و حمایت خود درآورند.

مرحله بعدی ایسن زورآزمایی سیاسی، انعقاد قرارداد تحت الحمایگی ایران میان انگلستان و دولت وثوق الدوله نخست وزیر وقت ایران در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۲۹۸ شمسی) بود که بر اثر مقاومت شدید مجلس شورای ملی ایران و حمایت سیاسی امریکا و فرانسه از ایران در صحنه بین المللی، ناموفق ماند و سرانجام در دوران نخست وزیری حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ملغی شد.

احمد شاه اصولاً خود علاقه ای به سلطنت، آنهم در شرایط بسیار دشواری که در سالهای پادشاهی او کشورش از سر میگذرانید نداشت، و احتمالاً تنها هدفی که از تصدی این مقام داشت این بود که هر قدر بتواند پولی برای خود فراهم آورد تا بتواند روزهای مطلوبی را در سوئیس و فرانسه بگذراند. بدینجهت تا آنجا که ممکن بود در مسئولیتهای مملکتی به بهانه اینکه شاه مشروطه است دخالتی نمیکرد و با مردم خود نیز تماسی جز در حد ضرورت نداشت و حتی، چنانکه نوشته اند، فرامین مختلف را با دستکش امضا میکرد تا میکرب وزیران یا خدمتکاران او بدو سرایت نکنند.

در باره علاقه خاص احمد شاه به ثروت اندوزی، گزارشهای جالبی در خاطرات دولتمردان و مسئولان حکومتی آن زمان میتوان یافت که

یکی از جالبترین آنها نوشته اعلم الدوله پزشک مخصوص او است:
«رئیس الوزرای ایران در آن تاریخ مرحوم مستوفی الممالک بود. وی با تمام قوای حکومتی که در اختیار داشت میکوشید تا جلسو محتکران بی مروت پایتخت را سد کند، و برای انجام این منظور حتی حاضر شده بود که اجناس موجود در انبارهای آنها را به قیمت عادلانه بخرد و در دسترس مردم گرسنه تهران بگذارد. در جزو کسانی که مقدار زیادی گندم و جو انبار کرده بودند خود احمد شاه بود. مستوفی الممالک آماده بود گندم و جو احتکاری شاه را با سود مناسب بخرد، ولی احمد شاه زیر بار نمیرفت و میگفت که بهیچوجه کمتر از قیمتی را که به سایر محتکران پایتخت پرداخت میشود قبول نخواهد کرد. مستوفی الممالک بناچار از مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ که در آن تاریخ از طرف دولت مأمور خرید آرد و غله برای دکانهای نانوایی پایتخت بود کمک خواست، و وی چندین بار با احمد شاه ملاقات کرد و ساعتها با او چانه زد. سرانجام با عصبانیت از شهریار محتکر سنوال کرد: اعلیحضرتا، آنروزی را که تازه سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید بخاطر دارید؟ آنروز خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید. آیا مفهوم سوگند آنروزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد؟»
بدبختانه این یادآوری عبرت انگیز تأثیری در وجود شاه نبخشید، بطوریکه مرحوم شاهرخ ناگزیر شد موجودی انبار سلطنتی را بهمان قیمتی که دلخواه شاه بود بخرد و پول آنرا بپردازد. خلاصه کلام اینکه احمد شاه در عرض آن چند سالی که پادشاه ایران بود هدفی جز جمع آوری مال نداشت و یک ساعت عیش در مونت کارلو و سواحل مدیترانه را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح میداد^۱.

۱ - دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله، طبیب مخصوص دربار قاجار در زمان احمد شاه، در کتاب مقالات گوناگون، چاپ تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۱۲

در همین باره در کتاب مفصل «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» مهدی ملکزاده چنین می‌توان خواند:

«در اندک مدتی کار بجائی کشید که شاه حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را هم بی‌اخذ رشوه امضا نمی‌کرد. برای تعیین حکام و استانداران کشور و صدور فرمانهای لازم به اسم آنها علناً رشوه می‌خواست و غالباً به دولتهای وقت فشار می‌آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند (و پول پیشکش لازم را پرداخته بودند) به مقامات مهم مملکتی منصوب دارند. حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پست یکصد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم میدارد. در مورد شما این مبلغ را به یکصد هزار تومان تخفیف میدهم، ولی اگر از پرداخت آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد»^۱.

در نتیجه این رشوه خواریها و سوء استفاده‌ها، در عرض چند سال احمد شاه دارای چندین میلیون تومان پول نقد (به نرخ آن زمان) شد که همه را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت، و مقداری هم ده و ملک زراعتی خرید، که غله حاصل از این املاک را انبار می‌کرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا میرفت به قیمت گران می‌فروخت. احمد شاه بدرجه ای در این کار جسارت یافته بود که مردم تهران او را «احمد علاف» لقب داده بودند^۲.

با اینهمه، افشاگریهایی بمراتب شگفت‌انگیزتر و غیرمنتظره‌تر از این را در بخشی از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان میتوان یافت که به سنت معمول این وزارتخانه پس از گذشت سی سال و گاه بیشتر، در دسترس مراجعه عمومی گذاشته میشود، و شماری از آنها در سال ۱۳۵۳ توسط دکتر جواد شیخ‌الاسلامی استاد دانشگاه

۱ - دکتر مهدی ملکزاده، در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»، جلد هفتم، چاپ

تهران، ۱۳۳۵، ص ۴۰۴

۲ - همانجا، ص ۴۰۶

تهران، با عنوان اسناد منتشر شده دیپلماسی بریتانیا در کتاب «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» به چاپ رسیده است. دو سند از این اسناد، مربوط به گزارشهای محرمانه وزیرمختار بریتانیا در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت انگلستان، چنین است:

«... پس از اینکه شاه در این ملاقات پیشنهاد مرا دائر بر انتصاب سپهدار رشتی که مورد نظر ما بود بجای مشیرالدوله به ریاست وزرائی قبول کرد، مدتی در باره ترکیب آینده کابینه با هم تبادل نظر کردیم. البته قبلاً از اینکه سپهدار را برای جانشینی مشیرالدوله به شاه پیشنهاد کنم با خود او تماس برقرار کرده و از وی تعهد گرفته بودم که پس از روی کار آمدن درست طبق همان سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند. قرار است شاه را فردا دوباره ببینم».

«در ملاقات امروز با شاه، وی به من گفت که مشیرالدوله استعفای خود را تقدیم کرده و بهتر است تصمیم دولت ایران دائر بر عزل افسران روسی (که روز قبل در باره آن توافق کرده بودیم) به وسیله سردار سپهدار رشتی رئیس الوزرای جدید به اطلاع روسها برسد. من این نظر را علی الاصول تصویب کردم، ولی گفتم که بهتر است ایشان کمی دست نگاه دارند تا قبلاً من با ژنرال آیرنساید در این باره تماس بگیرم. اعلیحضرت بمن خاطر نشان کرد که با این ترتیب اکنون دیگر وی پشتیبانی بجز ما انگلیسها ندارد، و امیدوار است که وی را تنها و بی یاور به کام حوادث ناگوار نسپاریم. در تعقیب این اظهار، وی گفت که در مقابل امتیاز بزرگی که در حق ما نائل شده، یعنی یکی از رجال عالیمقام مورد اعتماد خود را برای اثبات اخلاص و حسن نیست خود نسبت به انگلستان از کار برکنار کرده است، دو فقره تقاضا دارد: یکی اینکه حقوق ماهانه او را که مدتی است قطع کرده ایم براساس همان

۱ - نورمن وزیر مختار انگلستان در ایران، در گزارش محرمانه به لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر، سند محرمانه شماره ۵۶۹، مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ در «مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا». نقل از کتاب «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» نوشته دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران، ۱۳۵۳.

توافق سابق (پانزده هزار تومان در هر ماه) دوباره برقرار کنیم و مبالغی را نیز که از بابت اقساط پرداخت نشده ماههای قبل جمع شده است یکجا بپردازیم. البته من این تقاضا را طبق دستوری که سابقاً از آن جناب دریافت کرده بودم رد کردم، ولی شخصاً بر این عقیده ام که از نظر حفظ مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن شاه بخاطر این مبلغ جزئی صلاح نیست، مخصوصاً با توجه به اینکه به تاریخ گشایش مجلس تقریباً یکماه بیشتر نمانده است، و پس از افتتاح مجلس و تصویب قرارداد، دیگر ما هیچگونه تعهد مالی در قبال او نخواهیم داشت...
تقاضای دوم احمد شاه این بود که به او اجازه دهیم برای شش ماهی به اروپا برود، زیرا روحاً خیلی خسته شده است، و به تجویز پزشکانش چنین مسافرتی برای اعاده سلامتی او مطلقاً ضروری است»^۱.

شصت سال بعد از این ماجرا، سفیر دیگر انگلستان در ایران، مؤلف دو کتاب جالب «انگلیسها در میان ایرانیان» و «ایرانیان در میان انگلیسها» توضیحات بیشتری در همین باره داده است:
«پیروزی متفقین در سال ۱۹۱۸ انگلستان را در خاورمیانه موقعیت بسیار ممتاز و مستحکمی بخشید، بخصوص در ایران که پس از انقلاب روسیه تزاری میدان بکلی برای انگلیسها خالی گذاشته شده بود. از اواخر سال ۱۹۱۸ دولت بریتانیا سالانه ۳۰ میلیون لیره در ایران خرج میکرد که از این پول قسمتی هزینه نیروهای بریتانیا در ایران بود و قسمت دیگر عنوان کمک به تأمین بودجه دولت ایران و ارتش ناچیز آن یعنی هنگ قزاق را داشت که پیش از آن روسها مسئول اداره آن بودند. اضافه بر آن، از ماه اوت ۱۹۱۸ بیعد دولت انگلستان ماهانه ۱۵,۰۰۰ تومان (بین پنج تا شش هزار لیره) به شاه جوان مقرر میداد، با این توافق ضمنی که ایسن پول تا وقتی داده شود که

۱ - از گزارش محرمانه تلگرافی «نورمن» وزیر مختار انگلستان در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلستان، سند محرمانه شماره ۵۷۰، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰، «مجموعه اسناد محرمانه دیپلماسی بریتانیا»، نقل از همان کتاب.

وثوق الدوله رئیس الوزرای انگلیس دوست ایران بر سر کار باشد. وثوق الدوله باتفاق دو وزیرش نصرت الدوله و صارم الدوله کلیدهای اصلی اجرای سیاست های انگلستان در ایران بودند^۱.

دوران ۱۳۵ ساله حکومت قاجاریه، دوران اوج قدرت مثلث سنتی «حکومت، بازار، روحانیت» بود که حاصل طبیعی آن انحطاط فراگیر جامعه ایرانی و سقوط آن در همه زمینه های سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. این انحطاط از آن جهت از همه دورانهای انحطاط گذشته بدفرجام تر و دردناکتر بود که جهان غرب درست در همین سالها با شتابی روزافزون به سوی پیشرفتی بیسابقه در همه این رشته ها گام برمیداشت، و بدین ترتیب هر روزی که میگذشت فاصله ایران را در این راستا با جهان مسترقی بیشتر میکرد. ولی، اضافه بر اینهمه، دوران قاجار شاهد ورود عامل تازه نفس و نسیرومند دیگری نیز به صحنه سرنوشت ایران بود که در دورانهای صفوی و افشار و زند تقریباً نشانی از آن دیده نمیشد، و آن استعمار بود که به تعبیر علی شریعتی، مثلث «استبداد، استثمار و استحمار» را با ضلع چهارم «استعمار» بصورت مربع درآورد، هر چند که در عمل تقریباً همیشه این استعمار در جای خود حکومت می نشست، و در چنین موارد عموماً دست در دست «روحانیت مبارز» داشت.

در باره نقش سیاست بریتانیای کبیر و رابطه دائمی آن با روحانیون متنفذ ایران در قرن نوزدهم و بیستم، آنقدر بررسی و تحقیقی شده است که در اینجا نه امکان نقل آنهاست و نه اصولاً احتیاجی بدان هست. اگر خواسته باشید در این باره اختصاصاً مطالعه کنید مدارکی را از قبیل تاریخ هشت جلدی «روابط سیاسی ایران و انگلیس» تألیف محمود محمود، «دست پنهانی سیاست انگلیس در ایران» تألیف خان ملک ساسانی، «حقوق بگیران انگلیس در ایران» تألیف اسمعیل رائین، و خاطرات و یادداشتهای مخبرالسلطنه هدایت، حاجی سیاح،

۱ - Sir Denis Wright، سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب *The Persians amongst the Englishs*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۰۵

عبدالله مستوفی، ایران و مسئله ایران لرد کرزن را بسیار جالب خواهید یافت.

آنچه در این مورد بطور خلاصه در اینجا میتوان گفت، تذکر این واقعیت است که براساس اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان که قسمتی از آنها عیناً در کتاب «حقوق بگیران انگلیس» اسمعیل راتین نقل شده اند، کنسول انگلستان در کربلا در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۲۸ هجری هر سه ماه یکبار ۳۰,۰۰۰ روپیه بعنوان حقوق ماهانه به عده ای از روحانیون شیعه مقیم نجف و کربلا و خود ایران پرداخت میکرد، و این مأموریت از سال ۱۳۱۸ به بعد به کلنل نیومارچ سرکنسول انگلستان در بغداد محول شد. بموجب همین اسناد از جمله دریافت کنندگان این وجوه در نجف ملا کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی، شیخ ابوالحسن شوشتری، شریعت اصفهانی، شیخ محمد مهدی کشمیری، شیخ مهدی بن شیخ اسدالله، شیخ حسن صاحب جواهر، سید محمد بحرالعلوم، سید ابوتراب خوانساری، سید ابوالقاسم شکوری، و در کربلا شیخ حسین مازندرانی، مولوی سید کلب باقر هندی، سید مرتضی واحدالعین، سید سبط حسین، سید محمود کاشی، سید محمد باقر طباطبائی، سید جعفر طباطبائی، شیخ هادی اصفهانی، سید محمد باقر بهبهانی و شیخ علی یزدی بودند. حقوق و مقرری این مجتهدین توسط کلنل نیومارچ پرداخت میشد که از جانب سر آرتر هاردینگ وزیر مختار انگلستان در ایران مأمور اینکار شده بود. خود سر آرتر هاردینگ در کتاب خویش در این بساره مینویسد: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من حکم اهرمی را داشت که با آن میتوانستم همه چیز را در ایران و بین النهرین بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم»^۱.

در ارتباط با این موقوفه «اود» لازم به توضیح است که در سال

۱ - Sir Arthur Harding در کتاب A Diplomat in East، لندن، ۱۹۲۸، ص ۳۲۳؛ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۳۶۲؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلستان، تألیف محمود محمود، ج ۶، ص ۱۷۴۲-۱۷۴۷

۱۸۵۶ (در دوران سلطنت فتحعلیشاه در ایران) راجه نشین قاضی الدین حیدر در هندوستان توسط دولت انگلیس برچیده شد. این سلطان که آیین شیعه داشت مبالغ زیادی را بنام موقوفات اود (نام منطقه زیر حکومت خود) وقف کرد که بعد از او منافع آن به مستمندان شیعه نجف و کربلا تخصص داده شود. ولی پس از آنکه این سلطان مرد و اداره امور راجه نشینی او مستقیماً به حکومت مرکزی هندوستان محول شد، دولت انگلیس امتیاز استفاده از این موقوفه را به نماینده سیاسی خود در بغداد واگذار کرد و بدین ترتیب اینکار عملاً در دست سر آرتر هاردینگ وزیر مختار انگلستان در تهران قرار گرفت که مسئول اجرای سیاست تماس با کارگردانان روحانیت شیعه در عراق و ایران بود.

موقوفات دیگری نیز بود که از آنها برای پرداخت مقرری به روحانیون و سیاستمداران استفاده میشد، و همه آنها در اختیار «رئیس الخلیج» بود. این عنوانی بود که در محل به نماینده سیاسی انگلستان در خلیج فارس داده شده بود و تا قبل از تقسیم هند و پاکستان سرکنسول انگلیس در بوشهر این سمت را داشت، ولی بعداً رئیس الخلیج مقیم بحرین شد.

در روزهای حمله نظامی مشترک نیروهای انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی به ایران (در سوم شهریور ۱۳۲۰) جلسه ای سری به ریاست سفیر وقت انگلستان در ایران، در سفارت آن کشور در تهران واگذار شد که بعداً یکی از حاضران آن خاطرات خود را در باره مذاکرات این جلسه منتشر کرد. بموجب این افشاگری، سفیر انگلیس در این هنگام نیز همچنان بر وجود «دوستان خوبی» که دولت متبوع او در سازمان روحانیت شیعه دارد تأکید گذاشته است:

«در ایران علاوه بر نیروها و سازمانهایی که مورد بحث قرار گرفت سازمان مؤثر و کاملاً متنفذ دیگری هم وجود دارد که از تمام منابع قدرت در این کشور قویتر و از لحاظ ما نیز مورد اعتمادتر است، و این سازمان «روحانیت شیعه» است که خوشبختانه ما در میان آنها دوستان خوب و نزدیکی داشته ایم و داریم. این نیرو میتواند

همیشه در ایران کارآمد باشد و هر وقت که لازم بشود بر نیروهای دیگر از قبیل دربار و دولت و ارتش نیز اثر بگذارد و در صورت نهایی با سلاح «جهاد» هر مشکلی را حل کند... مهم این است که توقعات این افراد هم از ما زیاد نیست، هر وقت لازم باشد میتوانیم آنها را وارد صحنه کنیم و هر وقت هم ضروری بدانیم میتوانیم آنها را ساکت کنیم و به خانه هایشان بفرستیم»^۱.

.....
در صفحات گذشته، بخشی از آنچه را که صاحب‌نظرانی چند در دورانهای پادشاهی فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار در ارتباط با زندگی واقعی روحانیون قدر اول آن سالها و ثروت اندوزیهای بیحسابشان نوشته بودند، خواندید. برای روشن شدن این واقعیت که در سالهای بعد از آن نیز، علیرغم همه تحولات و همه گفتگوهای مربوط به اصلاحات و آزادی و تجدد عملاً هیچگونه تغییری در ماهیت «روحانی» بیضه داران اسلام ناب محمدی روی نداد، بد نیست گزارشهایی چند از صاحب‌نظرانی دیگر را نیز در ارتباط با سالهای سلطنت پادشاهان بعدی قاجار، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه و احمد شاه، بخوانید:

«به ابراهیم آباد که رسیدیم همه صحبت از ملک بزور بردن و ناحق گفتن و مال یتیم خوردن جناب مستطاب ابوالارامل والایتام حجت الاسلام آقای حاجی آقا محسن سلمة الله تعالی مجتهد عراقی (اراک) بود. پرسیدم: این اربابهای خدانشناس که نان رعیت را در این سال قحطی از خودش مضایقه میکنند کدامند؟ گفتند در عراق (اراک) اربابی بزرگتر از حاجی آقا محسن نیست که صد پارچه ملک ششدانگی دارد غیر از آنچه شریک است به امید تصاحب تمام ملک. این حجت الاسلام که نود سال دارد و بقول خودش یک پشایش دز این

۱ - سفیر انگلستان در جلسه سری سفارت انگلستان در تهران در مهرماه ۱۳۲۰، از خاطرات رالف مگریدیچ، نقل از کتاب اسماعیل رائین، حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، ۱۳۴۲

دنیاست و یک پا در آن دنیا، سالی ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم ضبط انبار دارد که از قرار نان یک من دو قران و خرواری بیست تومان، بیست و پنجهزار خروار یک کرور تومان میشود. و خودش گفته است که دویست هزار تومان هم نقدی املاک و اجازه مستغلات شهری دارد، و پنجهزار تفنگ «مکنز» با فشنگ دارد و سه هزار سوار تفنگچی در املاکش حاضر دارد. زیاده از سی نفر هم زن دارد. عجب این است که میگویند پدر مرحوم این جناب حاجی آقا محسن فقط یک قطعه زمین کوچکی داشته که سالی هفده من گندم حاصل آن بوده است. باقی این مکنت را جناب آقا از مال حلال جمع فرموده اند، یعنی یک خدای استغفرالله ظالمی از گلوی چند هزار نفر مظلوم گدا و گرسنه بریده و به جناب آقا داده و هر چه جناب آقا شب و روز و نصف شب مناجات کرده است که ای خدای بزرگ، من این همه مال دنیا را میخواهم چه بکنم، و حال آنکه جد من پیغمبر آخرالزمان هیچوقت زیاده از قوت یکروزه نداشت؟ و نابودی این همه مردمان نسا دار گدای لخت و گرسنه آیا سزاوار عدل تست؟ و آیا حق است که به من اینهمه گندم بدهی و برای اینکه گرانتر بشود سه چهار سال آنها را روی هم انبار کنم و ندانم با اینهمه پول چه کنم؟ ولی خداوند عسادل بسا زیان بی زبانی میفرماید: تو نمیدانی، من یک دوستی مخصوص با تو دارم که نظیر آنرا با اجداد محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب نداشتم، آنها را فرستادم تا با این جنگها و کشته شدنها و زخم ها مردم را مسلمان کنند، تا این مردم با مشقت برای تو زراعت کنند و اگر در کار کوتاه بیایند آنقدر در حبس نگاهشان داری که بمیرند. آنوقت جناب آقا با شنیدن این فرمایش الهی به سجده افتاده هفتاد مرتبه «یاغنی یاغنی» میگوید، و تازه بیادش می افتد که در مطبخ حضرت امام حسن هم چهار صد هاون طلا بوده است، یا آنکه حضرت مولی الفقرا انگشتر یاقوتی داشته هفت کرور قیمتش بوده است.^۱

«پنجشنبه ۲۳: صبح حجت الاسلام آقا علی پسر جناب

۱ - مهدیقلی هدایت: خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۴۴، ص ۷۶-۷۷

مستطاب ابوالارامل والایتام آقا حسین عمو سلمة الله تعالی آمدند. بعد از تغمزات فرمودند: شما مصلحت این مردم را نمیدانید، باید حتماً قیمت گندم و نان را آزاد کنید. هر چه التماس کردم که آقاجان این چه تکلیفی است که میکنید؟ چطور با این مقام روحانی راضی میشوید که یکنفر فقیر یا فعله که روزی یک قران اجرت دارد و عیالوار است و باید یک من نان بخورد امروز که گندم دو تومان است و نان منی یک قران، کسب یا فعلگی او کفاف میکند، اگر نان منی دو قران باشد مسلماً نصف عیال او گرسنه خواهند بود. مگر شما اولاد پیغمبر نیستید؟... هر چه کردم بخرجش نرفت. گفت باید حکماً امروز اعلام شود که گندم بکلی قیمتش آزاد است و نام هم بهر قیمت که نانوا میخواهد بفروشد. گریه هم کردم بخرجش نرفت، از رفتار پیغمبر با محتکرین و کردار مولی علی با اغنیا آنچه در خاطر داشتم گفتم. ادا حرف آقا تغییر نکرد و آخر حرفش این بود که اگر گندم را خرواری پنجاه تومان میخرید میفروشم. آنوقت هر قدر گندم بخواهید به شهر میآورند»^۱.

«امروزه روحانیون هر یکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند. کسب و تجارت آنها، فلاح آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجدالاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار میشود، عمارتهای رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانش به فراخور متاع دکانداری پنج نفر عیار طرار به اسم محرر دارد. خرج آن دستگاه محترم را از مال مسلمانان بیچاره به واسطه احکام باطله و تصرف در امسوال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق عموم برنا و پیر مینمایند»^۲.

«این جماعت عمامه بسر همه جا را پر کرده اند و کسی نمیداند کدام یک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام شیخ و آخوند

۱ - همانجا، ص ۷۸

۲ - سرجان ملک، سفیر ایران در انگلستان، در گزارش محرمانه از مجموعه اسناد وزارت امور خارجه انگلستان، نقل از کتاب «آخوندیسم»، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۱

و حجت الاسلام دارند. اینها کاری جز این ندارند که با اسم شریعت هر چه میخواهند بکنند. برای یکی سند میسازند، یکی را مدعی و دیگری را مدعی علیه میکنند. وکیل میشوند. شاهد میشوند. جرح میکنند. تعدیل میکنند. مؤمن میسازند. تکفیر میکنند. کی جرئت دارد که بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا فوراً معلوم میشود که گوینده یا بسابی است یا رشوه گرفته است، و بیرق و اشریعتاً بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. میگوئی مسئله چنین نیست، میگویند فلان عالم نوشته در فلان کتاب و چنین است. میگوید مجتهدم و رأی رأی خودم است. به هیچ آخوند گردن کلفت نمیتوان گفت مجتهد نیست، عادل نیست، زیرا او هم جمعی قلدچماق بنام طلبه دارد که هر چه میخواهد میکنند. بسیاری از حکام از میان اینان چند نفر بی دیانت را برگزیده و نوشته های او را اجرا میکنند، و در عوض آن آخوند هم هر چه میل حاکم باشد مینویسد و با هم شریک غارت مال مردم میشوند»^۱.

«بدبختانه در این فضای دلکش ایران حالات انسانهای بیچاره دل را تنگ میکند و غم را چون سیل میآورد... گرد اندوه بر روی همه نشسته، رنگها زرد، بدنها لاغر، لباس و بدن کثیف و چرک، جبه ها پرچین، چشم ها بر زمین، لبها آویخته، گویا بغیر حالت گریه و نوحه ندارند و خرمی از این مملکت بار بسته است»^۲.

«از اول ماه محرم در خان والده (مرکز ایرانیان در استانبول) چادر بزرگی بر پا میشد که در آن شبها روضه میخواندند و دسته های سینه زنی با علم و مشعل آمد و شد میکردند و در روز عاشورا نزدیک غروب آفتاب کفن پوشیده و قمه میزدند. در شهر استانبول که دروازه اروپا و آسیا بود و از همه ممالک در آن جمع بودند این ترتیب عزاداری اسباب تماشا بود، بطوریکه از اغلب جاهای دوردست برای این

۱ - خاطرات حاج سیاح، تهران، ۱۲۵۹، ص ۲۴۹

۲ - همانجا، ص ۱۶۴

نمایش قمه زنی به استانبول می‌آمدند که این نحوه عزاداری ایرانیان را ببینند و این موضوع برای ایرانیان متجدد ساکن استانبول بسیار ناگوار بود، بطوریکه وقتی در اوایل جنگ جهانی اول دولت بخاطر جمع آوری اسلحه قمه های ایرانی ها را ضبط کرد آنها از این بابت خوشحال شدند، ولی بمحض پایان جنگ دوباره به تحریک آنها تیکه همیشه احساسات مذهبی مردم را وسیله استفاده های سیاسی یا مالی خود قرار میدهند این بازی شروع شد، منتها این بار اداره استانبول بدست پلیس متفقین بود. اشخاصی معین سردسته های اصناف را جمع کرده از بیکسی شیعیان نالیده و به آنها عبا و قبا وعده کردند که بساط قمه زدن را فراهم کنند. روز نهم محرم از سفارتخانه های خارجی تلفنهای متعددی به سفارت ایران کردند که خواهشمندیم در نمایش امشب برای ما جا معین کنید. معلوم شد سفرای سابق ایران در شب عاشورا در خان والده برای سفارتخانه های بیگانه جا معین میکرده اند که قمه زدن را بخوبی ببینند. در این بین پیشخدمت آمد که نایب سفارت امریکا کار لازمی دارد. وقتیکه آمد، بعد از تعارفات پرسید: «امشب ایرانی ها کجا سرشان را میشکنند؟» گفتم: «نمیدانم». با تعجب گفت: «مگر به سفارت اطلاع نمیدهند؟» گفتم: «خیر، چون این یک موضوع مذهبی و خصوصی است». وی دوباره گفت: «چطور ممکن است مردم یک ملت متمدن در مملکت بیگانه خون خودشان را بی اطلاع سفارتشان بریزند؟» در این ضمن زنگ تلفن متصل از طرف سفارتخانه های مختلف صدا میکرد. یکی میپرسید: ایرانیها امشب کجا سرشان را میتراشند؟ دیگری میپرسید: کجا سرشان را میشکنند؟ سومی جویا میشد که کجا کفن میپوشند؟ و در همین ضمن نمایندگان قمه زنها می‌آمدند که شنیده ایم بقصد مخالفت با اسلام فرموده اید عزاداران حسینی قمه نزنند؟»

* * *

۱ - خان ملک ساسانی: یادبودهای سفارت من در استانبول، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۰۷-۱۱۱

فصل حاضر را با نقل ارزیابی صاحبنظری ناشناس پایان میدهم که از نظر من میتوان آنرا یکی از گویاترین تحلیلهای مربوط به ایران پایان عصر قاجار دانست. این ارزیابی مربوط به یک رساله خطی و بی امضا با عنوان «سیاست روس و انگلیس در ایران» متعلق به کتابخانه ملی ایران است که در دهه دوم قرن بیستم همراه با کتاب تاریخ روابط ایران و ناپلئون ترجمه و تألیف عباس میرزا اعتضادالدوله در مطبعه جبل المتین بچاپ رسیده و بعداً در سال ۱۳۶۳ در تهران تجدید چاپ شده است:

«اهل ایران نه همدستی و اتحاد دارند، نه وطن پرستی و مملکت دوستی. ترک، کرد، عرب، ارمنی، یهودی، نه هم مذهبند و نه هم خیال. با هم دشمنند و به خرابی مملکت کوشش میکنند. دولت از شدت بی نظمی و ضعف قدرت مطیع کردن اهالی را ندارد. حکومتخانه ها، وزارتخانه ها و سایر شغل ها و مناصب به حراج فروخته میشود. نوکرها خیانت به اربابشان کرده مالش را میدزدند و آنوقت در خارجه همدیگر را بروز داده پرده از روی رذالت و خیانت خودشان برمیدارند. برای تصرف ایران لشکرکشی لازم نیست، مملکت پارچه پارچه پیشکش میشود... واقعاً ایرانی ها راه را به روی انگلیسها و روسها سد نکرده اند، بلکه خلاصی موش محض مدافعه گریه است... ایران که متصل بواسطه بی نظمی تسنزل میکنند و خرابیش بیشتر میشود، مثل گوسفندی است که به پای خود زیر چنگال گرگ میروند. در سنه ۱۱۳۶ (قمری) روس ها از قفقازیه تا رود اترک را متصرف شدند. در سنه ۱۲۱۷ جنگ دیگری شد که در آن فتحعلیشاه گرجستان را به روسها پس داد و قشون ایران مغلوب شد و فتحعلی شاه نیز بعد از آنکه حمایت از انگلیسها ندید خود را به ناپلئون اول سپرد. از ۱۲۲۲ تا ۱۲۲۴ صاحبمنصب های فرانسه کوشش کردند بلکه نظمی به قشون ایران بدهند، ولی ناپلئون بواسطه پیمان تیلسیت نقض اتحاد با فتحعلیشاه کرد. یک وزیر مختار از انگلستان مستقیم به ایران فرستاده شد، ولی فتحعلیشاه کمک مؤثری از انگلیسها نیز ندید. به زودی با امضای صلح گلستان، داغستان و شیروان و گرجستان و

منگولی را به روسها سپرد و در همین عهدنامه متعهد شد که در دریای مازندران کشتی جنگی نداشته باشد. در ۱۲۴۴ بعد از جنگ دیگر و شکستهای دیگری سر حد ایران رود ارس تعیین شد. یک نفر روسی به یک مسافری که از طهران عبور میکرد گفت که ما منتظریم یک اشاره از امپراطور (روسیه) بشود تا ایران را ضمیمه روسیه بکنیم...

محمد شاه که از سنه ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۴ در ایران سظنت کرد گاهی به صاحب منصبان روس و گاهی به صاحب منصبان انگلیس امتیاز کارها را داده و تملق مینمود. وقتی که با تشویق روسها بنای محاصره هرات را گذاشت، به طرفداری کامران میرزا سلطان هرات انگلیسها در خلیج فارس شروع به جنگ کردند و قشون ایران مجبوراً عقب کشید. چند سال بعد محمد شاه با انگلیسها اظهار کمال دوستی کرد، و روسها در عوض عشق آباد را متصرف شدند و مالکیت جنوب شرقی دریای مازندران بدست آنها افتاد. در عهدنامه تفلیس محمد شاه و وزیرش حاج میرزا آقاسی قرار دادند که در رشت و استرآباد قلعه بندی نکنند و قشون نگاه ندارند، و حاجی میرزا آقاسی آب دریا را شور و غیرمفید به حال مملکت دانسته بکلی از دریسای مازندران چشم پوشید و آنرا به روسها واگذاشت.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ قمری در ۱۷ سالگی به تخت سلطنت برقرار گردید. اغتشاش های خراسان و اصفهان و غیره یسه نیروی تدبیر وزیر نظام میرزا تقی خان انتظام یافت. مالیه دولت که در زمان محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به تحلیل رفته بود تعدیل شد. در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه جنگ کریمه سبب نقض مابین ایران و انگلستان گردید. مدت ها ایران و عثمانی دشمن بودند. فتح روسیه مانع شد که ایران مداخله در جنگ کند. کوکب اقبال ایرانیان آنوقت طالع شد که امیرکبیر به مسند صدارت نایل گردید. آن مرد بزرگ دریافت که سیل ترقی اروپائیان را باید در ایران دایر و شایع ساخت. در ترویج امتعه و صنایع داخله جهدی وافر نمود. روزنامه جات که تا آنوقت در ایران مرسوم نبود در طهران و تبریز دایر ساخت. تأسیس

دارالفنون، خواستن معلمین از فرنگ، آوردن فابریک چلواربافی و قندریزی، فرستادن پنجاه نفر از ایرانیان به فرنگستان برای تحصیل علوم و صنایع جدید، و غیره. اما افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. بواسطه ترسی که از او در دل شاه حادث شده بود پس از معزولی در شهر کاشان کشته شد و خیالات عالیه او با خود او به خاک نیستی مدفون گردید. دولت ایران نه تنها از تأسیسات او فایده نبرد، بلکه ضرر و خسارت فوق العاده نیز متحمل شد. کارخانجات پوسید و شکست امتعه داخله رو به تنزل گذاشت که امروزه هیچ از خود نداند و تمام مایحتاج آنها باید از خارجه بیاید. دارالفنون معطل و مهمل ماند و تحصیل صحیح از او اخذ نشد. شاگردان فارغ التحصیل که از فرنگ برگشتند یا بیکار ماندند یا در غیر رشته تحصیلی خود به خدمت نایل گردیدند. میتوان گفت که روز بدبختی دولت و ملت ایران از کشته شدن امیرکبیر حتمی الوقوع شد، زیرا بر اثر استغراق در شهوت و کامرانی ناصرالدین شاه با اینکه پولیتیک همسایگان را بخوبی واقف بود و ترقیات آنانرا حساً دریافت کرده بود ابدأ در صدد ترقی دولت و ملت ایران برنیامد، و مانند کسی که به عاریت در این ملک سلطنت نماید بجز کامرانی و هواپرستی اندیشه دیگر نداشت و به اصلاح حال ملک و مملکت بهیچوجه نپرداخت و اثر خیری در مملکت باقی نگذاشت. به غلط و گزاف به استبداد سلطنت از خود مجسمه ای بیادگار گذاشت که پس از بیداری ایرانیان مجسمه لعنت خواهد شد.

از سنه ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۷ انگلیسها با قدرت پول در ایران پیشی گرفتند. امتیاز خطوط تلگرافی به آنها عطا شد. اذن ساختن راه آهن را برای هفتاد سال، تلگرافات را برای بیست و پنج سال و کشف جنگلات و معدنیات و ساختن قناتات را برای پنجاه سال به بارون دو رویترا انگلیسی سپردند که با این تفصیل مالک تمام تمولات ایران شد... در ۱۳۰۷ روسها در یک عهدنامه مخفی امتیاز ساختن یک راه آهن از عشق آباد به کاشان را از شاه گرفتند. در ۱۳۰۸ از شاه تعهد گرفتند که پیش از ده سال دیگر در ایران راه آهن ساخته نشود. یک

ژنرال و دو صاحب منصب روسی به خدمت ایران داخل شده فوج قزاق را تشکیل دادند که شامل ۱۲۰۰ سواره و ۸۰۰ پیاده و یک دستگاه توپخانه است و اختیار آن واقعاً در دست سفارت روس است. در سنه ۱۳۰۷ بارون دو رویتر اداره بانک شاهنشاهی را با حق مطلق چاپ کردن اسکناس و کشف معدن های آهن و مس و غیره گرفت، ولی این بانک به ایران خدمت مهمی نکرد، زیرا که در مقابل آن، روسیه نیز بانک استقراضی دایر ساخت و با ریختن پولی در میان دست و پای کسبه و تجار تمام اصناف را عامل مضاربه کار خود قرار داده و یک سره منافع تجارتی ایران سخت گردید. دادن امتیاز رژی تنباکو به انجمنی تحت ریاست یک انگلیسی سبب اغتشاشات پولیتیکسی و مذهبی سخت گردید. محض اینکه دوباره اداره گمرکات را شاه از انگلیسها بخرد، مجبور شد که از بانک شاهنشاهی مبلغ نیم میلیون لیره استرلینگ قرض کند و گمرکات خلیج فارس در سمت جنوب ایران را در عوض به انگلیسها گرو دادند. در سنه ۱۳۱۲ از ۱۲۰,۰۰۰ لیره مال التجاره که از خارجه در ایران داخل میشد، ۹۲,۰۰۰ لیره آن نفع انگلیسها بود.

در تمام سلطنت ناصرالدین شاه مابین بهشت و جهنم معطل ماند. همیشه مردد بود اگر به انگلیسها چیزی بخشیده مجبور بود به روسها جریمه بدهد و اگر روسها را راضی میکرد به انگلیسها خسارت میداد. یک روز میکرد و یکروز استعفا میخواست... اگر مال التجاره انگلیسها در ایالاتی که در سمت خلیج فارس واقعند میرسد روسها در آذربایجان، خراسان، گیلان و شهرهایی که در سمت دریای مازندران واقعند تجارت میکنند. در سنه ۱۳۱۶ قمری از جهت بی پولی خزانه، تجملات و جواهرات دولت به توسط یکی از اشخاص خانواده سلطنت بفروش رسید، کاسه بشقاب فیروزه منحصر دولت ایران زینت موزه لندن گردید. صندلی های طلا و بعضی جواهرات بر سرمایه بانک های خارجه افزوده پرده از روی کار دولت ایران برداشته شد.

در سنه ۱۳۱۸ بانک روس مبلغ ۲۲ میلیون و نیم منات با نفع صدی پنج به ایران قرض داد و گرو تمام گمرکات ایران را به جز

گمرکات خلیج فارس مالک شد. شاه به روسیه تعهد کرده است که از این پول تمام قروضی را که از خارجه و خصوصاً انگلیس دارد بدهد و بدون اذن بانک روس قرض دیگری نکند. در سنه ۱۳۱۹ باز قرض روسیه تجدید شد و ده میلیون منات بر قرض سابق افزوده شد. این پولها چه شد؟ که آنها را پس خواهد داد؟ مقداریش به دارایی وزرا افزوده شد. مقداریش خرج سفرهای اروپا اعلیحضرت شد، ولی دیناری از آن صرف مصارف مملکت چنانچه در روزنامه رسمی ایران اطلاع و اعلان شده بود نگردید. مملکت رهین این پول ماند، با وجود این باز مخلوق ایران اختیار خود را بدست شاه بی اقتدار داده اند، و چند نفر حریص هواپرست و ظنفرش خون مردم را میخورند و بعد در خارجه مشغول تعیش میشوند. یک شاه بی اقتدار و بی اختیار که همیشه گوشش به حرف نوکرها است چه میتواند بکند؟ در همه جا بی نظمی زیاد دیده شده، در ولایات مقصد همیشه قتل و غارت است.

مردم همه بی سواد و از ترقیات جدید و اوضاع داخله و خارجه بی خبر، دولت و رؤسای ایالات مانع از رشد فکری و بیداری آنها، روزنامه جاتی که دارند تمام دروغگو و متملق و اسباب بازیچه اند. اگر روزنامه وطن پرستی هم باشد مردم فقیر سواد خواندن یا قوه خریداریش را ندارند. تاکنون کسی هم که جرئت آنکه راست مطلب را بگوید و به آنها حالی نماید و به راه خیر هدایتشان کند داشته باشد پیدا نشده است. مدرسه و تربیت و تعلیم صحیح هم در ایران معلوم است.

علما هر یک، یک رأی مخصوص خود دارند و همگی رأی خود را مستند شریعت و عامه مردم را مکلف به اطاعت خود میدانند. یکی رأی میدهد که پرلمان حلال و واجب است، دیگری بر ضد آن رأی میدهد که حرام است. باید اجتناب نمود. بیچاره مملکت ایران در میان دو دولت قوی پنجه و اختلاف علما، مستأصل مانده و لگدکوب سمن استبداد و استقلال وزراء، جاه طلب و حکام زورگسو گردیده و از وضع قانون صحیح در مملکت مضایقه دارند. رؤسای روحانی هم که علمای مملکت و معلمین ملتند به جای آنکه علم به حقوق به مردم

بیاموزانند و مردم را تربیت نمایند و متحد و متفق کنند القای نفاق و کلمه اختلاف میکنند. اگر برحسب اتفاق کسی پیدا بشود و دو کلمه ای از اصلاح حال بر زبان براند او را طرد و تکفیر می نمایند».

دوران پهلوی و جمهوری اسلامی

تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی ایران، پس از پایان دوران قاجاریه، دوران پهلوی و بدنبال آن دوران جمهوری اسلامی ولایت فقیه را نیز شامل میشود که قبلاً یک کتاب من بنام «جنایت و مکافات» بطور کامل به بخش نخستین و یک فصل مبسوط از کتاب «تولدی دیگر» باضافه فصول مختلفی از کتابهای «توضیح المسائل» و «ایران در چهارراه سرنوشت» من به بخش دوم این دو دوران اختصاص یافته اند، و برای احتراز از افزایش باز هم بیشتر حجم کتاب حاضر نیازی به تخصیص فصولی تازه بدین سالها در اینجا نمی بینم. خوانندگان علاقمند من در این دو مورد تا آنجا که به ارزیابی های شخص من مربوط میشود، خواهند توانست بدین منابع مراجعه کنند.

۶

کارنامه ۱۴۰۰ ساله بیضه داران دین در ایران مسلمان

از صعصعة بن صوحان تا سید علی خامنه ای

(۱۱-۱۴۰۹ هجری)

وقتی که کلیم کاشانی در ۳۵۰ سال پیش از این با شگفتی پرسید که:

کس ز هفتاد و دو ملت این معما حل نکرد

کاینهمه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است؟

یا واقعاً نمیدانست و یا میدانست و جرئت آنرا که در عصر تام الاختیاری بیضه داران شرع و برندگی شمشیر قزلباشان بدین پرسش پاسخی دهد نداشت، که کلید حل این معما در بطن خود این دینی بسود که بنام «دین یک پیغمبر»، ولی با واقعیت یک امپریالیسم چماقدار برای ملت ایران آورده شد، زیرا در آشفته بازاری که این چماقداری بدنبال خود آورد، در ایران هزار پارچه ای که در هر گوشه آن قداره بندی به قانون شمشیر و چماق کوس لمن الملکی میزد، برای بسیاری از مقامجویانی که دیر آمده بودند و میخواستند زود بروند مطمئن ترین راه برای اینکه هم به نان و آب و مرجعیتی برسند و هم سر خودشان را همچنان بر گردن نگاه دارند این بود که فرقه دینی تازه ای را علم کنند تا جمعی بدان روی آورند و در پشت منبرش سینه زنند، همان منطقی که در عصر پیشرفته خود ما نیز، در پیشرفته ترین کشور جهان، هر روز فرقه های تازه ای را چون قارچ از زمین میرویانند تا فرقه آفرینان را به نام آن عیسی مسیح که در همه عمرش با دینسار و درمی سر و کار نداشت، از دلارهایی بادآورده با ارقامی میلیونی، برخوردار سازد.

با اینهمه هنوز هم در این سودای فریب، شمار فرقه های مذهبی دنیای نو (که به تعبیر استاندال نویسنده نکته سنج قرن نوزدهم فرانسه برداشتهای دین مدارانه آنها مختلف است ولی خدای همه دلار نام دارد) به پای شمار آن فرقه هایی نمیرسد که در دو قرن اول اسلامی در سرزمین ایران مانند قارچ از زمین روییدند، و مثل همه فرقه هایی از این نوع، چون حرفی منطقی برای گفتن نداشتند بیشتر و بیشتر به بی منطقی روی آوردند، و سیری کلی در این بی منطقی ها فراتر از هر چیز نشان از فقر فراگیر اخلاقی و فقدان کامل صداقت در نزد جمع دست پروردگان آن اسلامی دارد که از همان آغاز بجای دینداری دکانداری دین را بهمراه آورد.

فرقه ها در اسلام

فهرستی از مهمترین فرقه های اسلامی را به ترتیب تقدم الفبائی اسامی آنها چنین میتوان آورد:

اباضیه، ابتریه، ابرقیه، ابوسعیدیه، اتحادیه، اثنی عشریه، احمدیه، ادارسیه، ازارقه، اسحاقیه، اشعریه، اسماعیلیه، اصحاب الانتظار، اصحاب الزیغ، اصحاب الصحیفه، اصحاب الحدیث، اخطسیه، امامیه، امریه، اهل ایمان، اهل حق، اهلیه، بابکیه، باطنیه، باقریه، بتریه، بدعیه، برقعیه، بزغیه، بسیلمه، بقلیه، بکتاشیه، بلالیه، بنانیه، بومسیلمه، بهره، بیانیه، بیض الثیاب، بیهیعه، تعالیه، تعلیمیه، تناسخیه، ثومنیه، ثویانیه، ثوریه، جاحظیه، جارودیه، جبریه، جریریه، جعفریه، جلالیه، جنابیه، جناحیه، جوالقیه، حارثیه، حازمیه، حریره، حریانیه، حسنیه، حسینیه، حلولیه، حمزیه، حمیریه، حنبلیه، حنیفه، حیانیه، حیدریه، خرمیه، خشبیه، خطاییه، خلطیه، خلفیه، خنفریه، خوارج، داودیه، دروزیه، دوکینیه، ذکیریه، ذمامیه، ذمیه، رافضه، راوندیه، رجعیه، رزاقیه، رزامیه، رشیدییه، رضویه، رفاعیه، زراریه، زیادیه، زیدیه، سابه، سبغیه، سرحونیه، سرخابیه، سلقیه، سلمانیه، سلیمانیه، سمکیه، سمیطیه، سنبادیه، سهروردیه، سیاییه، شاذلیه، شافعیه، شریعیه، شریکیه، شعیبیه، شلمقانیه، شیبانیه، شیخیه، شیطانیه، صائدییه، صالحیه، صبانیه، صدیقیه، صراریه، صفاتییه، صفریه، صلتیه، طیاریه، طیفوریه، ظاهریه، عابدیه، عباسیه، عبیدالهییه، عبیدییه، عجارده، عجازیه، عجلییه، عروسیه، عشاقیه، علیاویه، علی اللهییه، عملیه، عمیریه، عینییه، غالییه، غرابیه، غسانییه، غمامیه، غیاثیه، فاطمیه، قطحیه، قائمیه، قادریه، قاعدیه، قاسمیه، قدریه، قرمطیه، قطعیه، کاملیه، کرامیه، کرییه، کسفییه، کودیه، کیالییه، کیرویه، کیسانییه، لاعنییه، مبارکیه، مبیضه، مجبره، مجسمه، محمره، مختاریه، مرثیه، مستعلویه، مشبهه، معتزله، مقنعییه، مولویه، مهدویه، میمونیه، ناصریه، نجاریه، نجدیه، نزاریه، نعمت اللهییه، نعیمییه، نقشبندییه، وحدیه، هاشمیه، هشامیه، یزیدییه،

یعقوبیه، یونسیه.

به تذکر سعید نفیسی «در هیچ دوره دیگری از تاریخ جهان و در هیچ مذهب دیگری به اندازه ۲۵۰ ساله اول دوره اسلامی در سراسر قلمرو اسلام مخصوصاً در ایران طریقه ها و مسلک های گوناگون دیده نمیشود»^۱.

کثرت شمار فقهای این فرقه ها را از اینجا میتوان قیاس گرفت که به تصریح محمد نسوی مورخ معروف، تنها در کنف اداره امام برهان الدین محمد معروف به صدر جهان در بخارا، ۶,۰۰۰ فقیه بسر میبردند.^۲

«مشاجرات ائمه و علمای فرق مختلف مذهب همواره مایه تحریک عوام الناس و برافروختن ناثره تعصب در آنان میشد و کار مشاجره را به مجادله و تخریب محلات و سوزاندن کتابخانه ها میکشاند، و این سفیهان حتی در مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغولان نیز دست از این سفاهتها برنمیداشتند، چنانکه بعد از غارت و کشتار قوم غز در نیشابور، چون غزان برفتند مردم شهر به سبب عنادهای قدیمه مذهبی هر شب فرقه ای از محله ای برمیخواستند و آتش در محلت مخالفان میزدند تا خرابی ها که از غزان مانده بود اطلال شد و قحط و وبا بدان پیوست و هر که از تیغ غز جسته بود از نیاز و وبا و قحط ببرد»^۳.

پیروان فرق مختلف تسنن با یکدیگر و پیروان فرقه های مختلف شیعه نیز با یکدیگر همین دشمنی ها و مناقشات لفظی و عملی و آزارها و کشتارها را ابراز میداشتند و در عین حال همه آنها با خوارج دشمن بودند و آنها را کافر و واجب القتل میشمردند و تازہ خود فرقه های مختلف خوارج همدیگر را مهدورالدم و کافر میدانستند. به زعم هر فرقه از فرقه های فزون از شمار اسلامی، همه عالم اسلام پر از

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۱۹۵

۲ - سیره جلال الدین منکبرتی. نقل از حواشی محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی، ص ۱۱۹

۳ - خلاصه شده از راحة الصدور، ص ۱۸۲

بدمذهبان و بددینان و کافران و ملحدانی بود که نه تنها آزار و قتل خود آنان بلکه زنان و فرزندانشان هم موجب سعادت دنیوی میشد و هم به گفته یکی از فقهای بزرگ عصر «فلاح اخروی و تملک حور و قصور در خلد برین» را بدنبال میآورد.^۱

«در نیشابور بین شیعه و کرامیه نزاع بود و در طوس بین فقها و صوفیه، در سیستان بین سمکیه و صدقیه، در سرخس میان عروسیه و اهلیه، در هرات میان عملیه و کرامیه و در مسرو میان مدنیین و سوق العتیق، و همچنین بود در نسا و ایبورد و بلخ و ری و قزوین، و این همه از سمت اعراب سرچشمه میگرفت و ایرانیان وابسته به قبایل عرب که از قدیم الایام به عصبیت خو گرفته بودند. در قرن دوم در نقاط مختلف ایران مخصوصاً در خراسان دشمنی و اختلاف بروز کرده بود و عصبیت میان دسته هایی از ایرانیان که در این بلاد بسر میبردند نیز از همانجا نشأت میگرفت»^۲.

«بدان که این قوم هفت فرقت باشند: فرقت اول داودیان که اصحاب بوسلیمان داودبن علی اصفهانی اند و آنانرا ظاهریه یا ظواهریه نیز خوانند. دوم اصحاب بوحنیفه، و ایشان خود در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم نجاری، سوم کرامی، چهارم مرجئی، پنجم جبری. اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی، و بخاریان و رستاق کاشان حنفی باشند، بر طریق نجاری، و بعضی از کرامیان خراسان حنفی باشند و کل ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند. و اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول خوارج و مرکز ایشان در مغرب زمین باشد مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی، و دوم معتزله باشند و سوم مشبهه باشند، و چهارم مالکیان باشند که ایشان را سالمیان نیز خوانند، و پنجم اشعریان باشند، و هر یک فرقت از این پنج فرقت آن دیگران را که به خلاف ایشان باشند کافر گویند. اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند: فرقت اول اصحاب

۱ - دکتر ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۲۳۳

۲ - همانجا، ص ۲۳۴

شافعی مشبهی که در تشبیه غلو کنند، مثل اهل همدان و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن؛ فرقت دوم که خود را سلفی خوانند به تشبیه نزدیکند الا آنکه غلو نکنند؛ فرقت سوم خوارج باشند و جمله خوارج اسفراین و بصره و عمان کرایسی باشند که نام دیگر این فرقت است؛ فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رؤسای ایشان ماوردی و راغب اصفهانی اند. و در زمان ما ناحیتی است در خوزستان که آنرا مفردات خوانند و مردم آن جمله معتزلی باشند و شافعی، و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودند و شافعی مذهب و نیز اهل پسا (فسا)، و هنوز در این زمان در شیراز کاروانسرای است خراب که وقف عدلیسان پسا بوده است؛ فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند؛ فرقت ششم از اصحاب شافعی یزیدی که ایشان هم مشبهی اند و هم خارجی، و یزید را خلیفه پنجم خوانند و چون از این جماعت تفسیر طلبی و پرسى که این خلفا کدامند گویند ابویکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید، و از شهر زور تا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد را دارند، الا آنکه لشکر شام روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی را بدنبال نام ابویکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و فقهای ایشان پیش مخالفانشان اظهار نکنند که یزید را خلیفه پنجم دانند. اما احمد حنبل و اصحاب وی یک فرقت بیش نباشند و جمله مشبهه و مجسمه و یزیدی و خارجی باشند. اما اصحاب ثوری و اسحاق راهویه جمله مشبهی باشند»^۱.

«اما دهریه و طبایعیه و بواطنه و تناسخیه و نصیریه خارجد از هفتاد و سه گروه به فتوای درست. و نجاریه و کرامیه و اسحاقیه و غیر ایشان خود را بوحنیفی خوانند، و مجبره و اشاعره و کلایسه و جهمیه و مجسمه و ضابله و مالکیه خود را شافعی خوانند، پس هر طایفه را از این طوایف به ولایتی و زمینی و بقعه ای غلبه ای هست،

۱ - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، نوشته مرتضی بن داعی بن قاسم حسنی رازی، ویراستاری عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲

چنانکه از نیشابور تا اوژکند و سمرقند و غزنین و ماوراء النهر همه حنفی مذهب باشند و به خوارزم معتزلان عدلی مذهب باشند، و به بلاد آذربایجان تا به دروازه روم و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن شافعی مذهب باشند، و بهری از آنان نیز اشعری، و بهری کلابی و بهری حنبلی و بهری مشبهی. و در لرستان و دیار خوزستان و گریایگان (گلیایگان) و بروگرد (بروجرد) و نهاوند و حدود آن اغلب مجسمه و مشبهه باشند. و بر اینگونه که بیان کرده شد به هر ولایتی طایفه ای غلبه دارند و سکه بنام خویش زنند و خطبه و احکام و فتاوی بر مذهب خویش کنند و در هر ناحیتی غیرایشان زیون باشند: به آذربایجان (آذربایجان) تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد و شیعه زیون باشند، و به مازندران تیغ و قلم بدست شیعیان باشد و شافعیان زیون باشند، و اگر در ولایت خوزستان و لرستان و بروگرد مشبهه تیغ و قلم داشته باشند و حنفیان کوتاه دست و زیون باشند، در همه بلاد خراسان مشبهه و مجبره زیون و بی محل باشند، و اگر به ساوه به مذهب شافعی حکم کنند به ری به مذهب بوحنیفه فتوی کنند، و به قم و کاشان به مذهب باقر و صادق علیه السلام، و قاضی در آنها علوی یا شیعی باشد»^۱.

«در سال ۷۰۷ هـ صدر جهان بخارایی که ریاست حنفیان را داشت بدرگاه اولجایتو آمده بود. جماعت حنفیان شکایت قاضی القضاة را بدو بردند. او نیز روز جمعه سئوالاتی در حضور سلطان از قاضی در باره نکاح کرد و دو طرف شروع به عرض فضایح مذاهب هر یک کردند و رسواییها بسیار آوردند. از آن مباحثات بی وجه سلطان و امرا و وزرا رنجیدند و زمسانی خاموش ماندند و بهمدیگر نگریستند. آنگاه سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و به وثاق رفت و با دیگر امرا گفت که این چه کار بود که ما کردیم و یاسای چنگیزخان را بگذاشتیم و به دین عرب روی آوردیم که این

۱ - ذبیح اله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، نقل از یک رساله قرن چهارم هجری، ج ۳، ص ۲۳۶

رسوایی میان ایشان قائم است؟ ما اکنون به دین اسلاف خود باز گردیم. و این سخن میان تمامت امرا و خوانین و اصحاب اردوها شایع شد و متنفر شدند و هر که را از اصحاب عمائم دیدند طنز و فسوس آغاز کردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت. و اتفاقاً همان شب بر کوشک غازان خان صاعقه ای عظیم فرود آمد که چند تن از نزدیکان او در آن بمردند. بخشیان را حاضر آوردند و آنان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است»^۱.

«... و چنگیزخان بر وفق اقتضاء رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و بفرمود تا کودکان مغولان از اویغوران خط آموختند و آن احکام را بر طومارها ثبت کردند و آنرا یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتمدان پادشاه زادگان باشد. بهر وقت که جایی بر تخت نشینند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند در مصالح ملک و تدبیر آن، آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و اداره لشکرها و تخریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد آنسج از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد، و از آن احکام بسیار آن است که موافق شریعت است»^۲.

در باره ماهیت این «یاسانامه بزرگ»، اشیپولر محقق آلمانی در کتاب «مغولها در ایران» توضیح میدهد که «یاسانامه مغولان مجموعه قواعد رفتار با بیگانگان، مقررات لشکرکشی و جنگ، تقسیمات سپاه، مالیات، ارث، احوال شخصی و جز اینها بود»^۳.

«تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی شمرده میشد و فقها نظر میدادند که چون قوت و شوکت مغول با موافقت قضا و قدر همراه است، لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولاتلقوا بسایدیکم الی

۱ - مجمع التواریخ، ص ۵۰ و ۵۱

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸

۳ - Die Mongolen in Iran در B. Spuler، ص ۳۸۳

التهلکه» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرت ایشان در امان باشند»^۱.

«فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در مساوراء النهر میپرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال مخالفت با مشیت الهی است و این خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۲.

* * *

نخستین انشعاب بزرگ تاریخ اسلام تنها یکربع قرن پس از درگذشت محمد صورت گرفت.

در صفر سال ۳۷ هجری، اولین جنگ داخلی مسلمانان میان لشکریان علی، خلیفه چهارم، با نیروهای معاویه والسی شام روی داد. درین جنگ نخست پیروزی با سپاه علی بود، ولی با حیلہ ای که عمروعاص یکی از صحابه سرشناس به معاویه آموخت، یعنی اینکه لشکریان معاویه قطعاتی از قرآن را بر نیزه های خود نصب کنند، جنگ متوقف شد و بدنبال آن قرار به مصالحه ای گذاشته شد که به زیان علی پایان یافت، ولی قبول چنین حکمیتی شدیداً مورد مخالفت گروه زیادی از سپاهیان علی قرار گرفت که آنرا «مخالفت با حکم خداوند» دانستند و بدین جهت دوازده هزار تن از اینان اردوگاه خود را ترک گفتند و در نزدیکی نهروان اردو زدند و شاخه جداگانه و مستقلی از اسلام را به نام «خوارج» بنیاد نهادند که نام آن از یکی از آیه های قرآن گرفته شده بود: «... هر که بخاطر خدا و رسول او از خانه خویش خارج شود و بعدا مرگ او را دریابد، جزو پاداش گیرندگان از خداوند خواهد بود» (نساء، ۱۰۱).

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۱

۲ - طبقات ناصری، ص ۶۷۹ و تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۰۸

خوارج، هم علی و هم معاویه و هم حکمین آنها را کافر میدانستند، بطوریکه علی ناگزیر شد پیش از جنگ مجدد با معاویه، نخست متوجه دفع عصیان آنها شود، و در این جنگ بود که علی بسه نوشته راویان شیعه ۷۰۰ تن از خوارج را در یكروز بدست خود گردن زد، و بعدها آیه اله خمینی بهمین مناسبت روز این واقعه را «یوم اله» دانست و در تمام نوشته ها و گفته های خود این کشتار دسته جمعی را بصورت حماسی ترین واقعه زندگانی علی مورد تجلیل قرار داد. ولی در عمل نتیجه این شد که از آن پس آشتی میان شیعیان و خوارج ناممکن شد، و اندکی بعد یکی از همین خوارج، عبدالرحمن ابن ملجم، با شمشیری که هنگام نماز در مسجد کوفه بر سر علی کوفت به زندگانی خلیفه چهارم پایان داد و راه برای اعلام خلافت معاویه در دمشق باز شد.

نهضت خوارج از آن پس بصورت یکی از سرسخت ترین شعب اسلامی به کار خود در سراسر امپراتوری اسلام ادامه داد، چنانکه مبارزات مختلف آنرا در ایران و شام و عربستان و مصر و در افریقایه بطور پیگیر میتوان یافت. در افریقایه (الجزایر کنونی) شعبه ای از این گروه بنام اباضیه به پیشوایی یک رهبر مذهبی و نظامی خراسانی بنام رستم نخستین دولت مستقل ایرانی را در داخل امپراتوری اسلام بنام دولت «رستمیه» بنیاد نهادند که دو قرن بر سر کار بود.

خوارج خلافت ابوبکر و عمر را میپذیرفتند، ولی خلافت عثمان را قبول نداشتند و خلافت علی را نیز فقط تا وقتی مشروع میدانستند که تن به سازش با معاویه نداده بود. خلفای اموی و عباسی را اصولاً به رسمیت نمیشناختند و بر این عقیده بودند که جانشینان پیامبر نمیباید حتماً از قبیله قریش و یا حتی عرب باشند و خلافت میتواند به غیرعرب و حتی غلام حبشی نیز، بشرط واجد بودن شرایط که اهم آنها تقوی و عدالت و شمشیرزنی بود تعلق گیرد. در امامت زنان نیز اشکالی نمیدیدند. از نظر اجتماعی دشمن زمینداران بزرگ و مالکیتهای خصوصی بودند. ایدئولوژی بنیادی آنان در این مورد این بود که قدرت عالی به کلیه جامعه مؤمنان تعلق دارد، و خلیفه بعنوان

منتخب آنها تنها مأمور حفظ منافع جامعه است و در برابر آن مسئولیت دارد.

مبارزات خوارج با بیرحمی فراوان همراه بود. برخی از فرقه های آنان، مانند ازرقه (ازرقیان) همه مسلمانان را غیر از خودشان کافر میدانستند و میگفتند که نباید در نماز آنها حاضر شد و غذای آنها را خورد یا با زنهایشان وصلت کرد، چه همه در حکم کفار و بت پرستانند و نه تنها کشتن مردان بلکه کشتن زنان و کودکانشان نیز لازم است. در مبارزات آنها زنان هم شرکت میجستند و هنرنماییهای جنگی یکی از اینان بنام ام حکیم در تاریخ عرب جای خاص دارد. حاکم اموی عبدالله بن زیاد، که او نیز با همین بیرحمی با خوارج میجنگید، دستور داده بود تا همه جا نعشهای این زنان کشته شده را برهنه در عرصه کارزار باقی گذارند.

خوارج در عمل، طبق سنت همه گرایشهای جهان اسلام، به فرقه های متعددی تقسیم شدند که مهمترین آنها: ازرقه، اباضیه، بیهسیه، شیبیه، صفریه، عجارده، قائمین، قاعدین، نجسdat بودند، ولی این فرقه های انشعابی خود نیز هرکدام بعداً به فرقه های کوچکتری تقسیم شدند، بطوریکه در پایان قرن دوم هجری بیش از چهل فرقه بزرگ و کوچک «خارجی» در قلمرو اسلام وجود داشتند. خوارج اصالت سوره یوسف را در قرآن منکر بودند، زیرا وجود چنین سوره «شهوانی» را در قرآن در شأن خداوند نمیدانستند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارج:

ملل و نحل شهرستانی، چاپ قاهره، ص ۱۷۰-۲۳۴؛ مقدمه ابن خلدون، ص ۳۲۰ به بعد؛ تاریخ طبری، ص ۱۸۹۷ به بعد؛ کامل ابن الاثیر، ج ۵، ص ۲۵۴ به بعد؛ معجم البلدان یاقوت، ج ۳، ص ۴۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۵۶. I.P. Petrushevskii، اسلام در ایران، ترجمه فارسی ص ۵۳-۷۱؛ مقالات والفرق، ص ۱۳۱؛ ایضاح فضل بن شادان نیشابوری چاپ دانشگاه تهران، ص ۹۱-۹۳. J. Wellhausen در Die religiös-Politische Oppositionsparteien، چاپ برلین، ۱۹۰۱ و نیز در: Das arabische Reich und sein Sturz، چاپ برلین، ۱۹۰۲؛ D. Brünnow در: Die Charidschiten، چاپ اشترااسبورگ، ۱۸۸۴؛

.....
دومین انشعاب اساسی، پیدایش جنبش تشیع بود که میبایست در قرون بعد بصورت بزرگترین عامل دوگانگی در جهان اسلام درآید. با توجه به نقش خاصی که ایران در این دوگانگی داشته است و دارد، در فصل حاضر بخشی جداگانه به ارزیابی تحولات این انشعاب اختصاص داده شده است.
.....

فرقه مرجنه که پس از قتل علی و روی کار آمدن خلافت بنی امیه اعلام موجودیت کرد از نظر ایدئولوژیک در نقطه مقابل خوارج قرار داشت، یعنی معتقد بود که چون از عقیده باطنی افراد خبر نمیتوان داشت، میباید هر کسی را که مدعی مسلمانی است واقعاً مسلمان دانست و داوری در باره او را به خداوند محول کرد. عقیده مرجنه در باره جانشین پیامبر این بود که هر کس که بدین مقام منصوب شده باشد، ولو از شرایط لازم برخوردار نباشد واجب اطاعه است، و عصمت شرط خلافت نیست. این برداشتها کاملاً به نفع معاویه و خلفای اموی تمام میشد، زیرا چنین معنی میداد که خلافت آنها، خوب یا بد، امری است که به خواست خداوند صورت گرفته است و میبایست بهر حال مورد تأیید مسلمانان باشد. در سلسله مراتب خلافت، علی از نظر اینان چهارمین جانشین محمد بود، بدین جهت پیروان تشیع با آنها شدیداً مخالف بودند، و حتی روایت میکردند که پیامبر این فرقه را «یهوده‌دهه الامه» (یهودیان امت اسلام) خوانده است.

.....
H. Lammens در: *Etudes sur le règne des Omeyyades*، چاپ بیروت، ۱۹۳۰؛ B. Spuler در: *Iran in Frühislamischer Zeit*، چاپ وین، ۱۹۵۲؛ E.G. Browne در: *A literary History of Iran*؛ Th. Nöldeke در: *Sklavenkrieg in Oriente*؛ I. Goldziher در: *Muhammedanische Studien*، ص ۱۸۲-۱۸۴؛ H. Laoust در: *Les schismes*؛ Cheikh Bekri در: *Le Kharidjisme berbère*؛ dans *l'Islam*، ص ۵۱-۵۴؛ *quelques aspects du Royaume Rustamide*، مجله انستیتوی مطالعات شرقی ناپل، سال ۱۹۵۷، XV، ص ۵۵-۱۰۸

این فرقه نیز، به رسم همه فرقه های دیگر اسلام، به فرقه های چهارگانه مرجئه خوارج، مرجئه قدریه، مرجئه جبریه و مرجئه خالص تقسیم شد و بعداً هرکدام از این فرقه های فرعی بنوبه خود چندین فرقه فرعی تر بدنبال آوردند که همه آنها نام های بنیانگذاران خود را گرفتند.

.....
اولین مکتبی که در اسلام به بحث میان طرفداران دو منطق جبر و اختیار پرداخت، مکتب «قدریه» بود که در نیمه پایانی قرن اول هجری بنیاد نهاده شد. منطق پیروان این مکتب ایسن بود که چون نمیتوان خدا را در هیچ صورت دور از عدل شناخت، پس کارهای بد آدمیان و بطور کلی بیعدالتی ها، زورگویی ها، فریبکاری ها و گناهان و جنایات هم از خداوند ناشی نمیشوند و تصور اینکه خدا آدمیانی را با رفتار نکوهیده خلق کند و بعداً ایشان را مسئول همین رفتار بداند و کیفر دهد، اندیشه غلطی است، و بناچار باید باور داشت که آدمیان در اعمال خود و در انتخاب راهی که برمیگزینند آزادند و به همین اندازه نیز مسئولیت دارند.

این عقیده از لحاظ منطقی پذیرفتنی تر از اصل «تقدیر» بود، ولی به تذکر پتروشفسکی «اصل لایتغیر بودن تقدیر از لحاظ جنگهای کشورگشایانه خلافت عربی در آن زمان، سلاح عقیدتی بسیار مؤثری در دست خلافت بود که نمیشد آنرا کنار گذاشت. در عین حال ایسن اصل تقدیر مستلزم اطاعت کورکورانه از خلفای اموی بود، بدین معنی که چون همه اعمال و وقایع تاریخی را خداوند قبلاً معین کرده، پس حکومت امویان نیز، هر قدر هم که ناخوشایند باشد، از پیش مقدر شده است و در برابر آن مقاومت نباید کرد. بهمین دلیل در همان اوان حدیثی ساختگی به پیامبر نسبت داده شد که «قدریه مجوسان امت منند»، زیرا این اصل اعتقاد به اختیار آدمیان، اصلی بود که آنین زرتشتی (مجوس) بر آن بنیاد نهاده شده بود»^۱.

۱ - P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۳۱۶

گلدتسیهر از جانب خود قدریه را اندیشمندان می‌شمارد که نخستین گامها را در تاریخ اسلام در راه دفاع از آزادی اندیشه در برابر بندهای «جبر» اسلامی برداشتند.^۱

بنیانگذار مکتب قدریه مردی بنام «محمد بن عبدالله جهنی» بود که در سال ۸۰ هجری به امر عبدالملک مروان خلیفه اموی به عنوان مفسد فی الارض کشته شد. جانشین او «جعده بن درهم» معاصر هشام بن عبدالملک خلیفه بود. هشام او را نزد امیرالعراقین فرستاد که مجازاتش کند، و او نیز در روز عید قربان به نمازگاه رفت و پس از پایان نماز جماعت به حاضران گفت: «امروز می‌خواهم بجای گوسفند جعد را سر ببرم، زیرا او مدعی است که خدا با موسی سخن نگفت و با ابراهیم نیز عهدی در مورد بنی اسرائیل نبست»، و سپس سر جعد را گوش تا گوش برید. مبلغ این مکتب غیلان دمشقی بود که به فرمان هشام خلیفه دست و پایش را بریدند و زنده بر دارش کشیدند. از آن پس اصحاب حدیث و سنت و عده ای از صحابه محمد که هنوز زنده بودند از این مکتب دوری جستند و به پیروان خود توصیه کردند که به قدریه سلام نگویند و بر جنازه آنان نماز نگذارند و به عیادت بیمارانشان نروند تا مایه خشم خلفا قرار نگیرند.^۲

.....

اندکی پس از آن واصل بن عطاء شاگرد زاهد و عالم مشهور

۱ - I. Goldziher در: Introduction to Islamic Theology and Law، ص ۸۲

۲ - برای بررسی بیشتر در باره قدریه: -

C.A. Nallino در: «Qadariti» Sul nome di، مجله بررسیهای خاورشناسی RSO، رم، ۱۹۱۶، سال هفتم، ص ۴۶۱-۴۶۶؛ D.B. Macdonald در مقاله قسدر Kadar، دائرة المعارف اسلام، ج ۲، L. Salisbury در: Muhammedan doctrine of Predestination and Freewill، مجله خاورشناسی امریکا JAOS، ج ۸، ۱۸۶۶؛ J. van Ess در: Umar II and his Epistle against the Qadariya، مجله Studien، شماره ۱۲، سال ۱۹۷۱، ص ۱۹-۲۹؛ و همین محقق در: Abr Nahrain، مجله Der Islam، برلین، ۱۹۷۴

بصره حسن بن یسار، که او نیز ایرانی تبار بود و عقیده قدریان را تأیید میکرد مکتب فلسفی دیگری را بنام معتزله بنیاد نهاد که بعداً گسترش بسیار یافت و یکی از پنج فرقه بزرگ اسلام (خوارج، مرجئه، شیعه، غلاة و معتزله) محسوب شد. معتزله باصطلاح امروز خردگرایانی (Rationalists) بودند که میکوشیدند تا در تحلیلهای خود بر منطق و تعقل تکیه کنند، و اعتقاد کورکورانه به جهان ماوراء الطبیعه یعنی شناخت خداوند را از طریق اشراق (Gnose) رد میکردند. بدین جهت آنان و همفکرانشان را غالباً باطنیان نیز میخواندند (در مقابل ظاهریان که معتقد به معنی ظاهری مطالب قرآن بودند). ولی خردگرایی معتزله از نوع آزاداندیشی قرن روشنگری نبود، یعنی در آن خرد در مقابل دین قرار نمیگرفت و اصل مذهبی توحید نیز مورد انکار واقع نمیشد، به عبارت دیگر منطق و فلسفه در خدمت الهیات درمیآمد نه اینکه اساس الهیات به پرسش گرفته شده باشد.

در زمان خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) آیین معتزله اسلام رسمی خلافت شناخته شد، ولی انگیزه مأمون در این اقدام حسابگریهای سیاسی بود. وی میکوشید تا مذهبی واحد و اجباری را برای همه مسلمانان برقرار سازد، زیرا از همان نیمه دوم قرن اول هجری نهضت های خوارج و شیعیان و خرمدینان کار را بر خلافت دشوار کرده بودند. قیام این خرمدینان به رهبری بابک که در آذربایجان و غرب ایران آغاز شد و بیش از بیست سال ادامه یافت و صدها هزار تلفات به ارتش خلافت عباسی وارد آورد از جمله مهمترین این نساآرامی ها بود، بدینجهت مأمون برای فرونشاندن این جنبش ها و پایان بخشیدن به مخالفتهای گسترده، استقرار یک مذهب واحد دولتی را ضروری دانسته بود.

معتزله نخستین کسانی بودند که اصل وجود یک مذهب دولتی را که برای همه مسلمانان اجباری باشد اعلام کردند و تعقیب کسانی را که مخالف آنان فکر میکردند ضروری شمردند، و بدین ترتیب حساب خود را از حساب «آزاداندیشان» جدا کردند. فرمان مربوط به رسمیت معتزله در سال ۲۱۲ هجری از جانب مأمون صادر شد و چند سال بعد

فرمان تازه ای از طرف او صدور یافت که بموجب آن قاضیان و علما و فقیهان میبایست از لحاظ معتقدات دینی مورد امتحان واقع شوند و هر کس که از قبول معتقدات معتزله امتناع ورزد محکوم به تبعید شود. امام احمد بن حنبل مؤسس مذهب حنبلی از جمله این تبعیدشدگان بود.

تعلیمات معتزله در باره آزادی اراده و مسئولیت آدمیان در مورد افعالشان، در آن دوران که نهضتهای توده ای شدت گرفته و ارکان خلافت را متزلزل کرده بودند، اهمیت سیاسی تازه ای کسب کرد، زیرا شرکت کنندگان در این قیامها دیگر نمیتوانستند بگویند که اقدام ایشان را خداوند از پیش مقدر فرموده است و منوط به اراده خودشان نیست.^۱

معتزله به دوزخ و بهشت و معاد باور نداشتند و پل صراط را افسانه ای میدانستند و ترازوی حساب را پنداری کودکانه و برای همه اینها مفهوم هایی مجازی قائل بودند. در زمان مأمون یک سازمان بازرسی مذهبی بنام محنه تأسیس شد که نوعی از دیوانهای تفتیش عقاید (Inquisition) بعدی کلیسای کاتولیک بود، و اتفاقاً معنی آن نیز به معنی کلمه لاتینی inquisito بسیار نزدیک بود. این سازمان جانشین سازمان قبلی «صحيح الزندقه» شد که در زمان خلافت مهدی و هادی برای همین منظور بوجود آمده بود.

در عهد دو جانشین مأمون، واثق بالله و معتصم بالله خلفای بعدی عباسی مذهب معتزله همچنان مذهب رسمی خلافت باقی ماند، ولی مخالفت با این رسمیت بالا گرفت، بطوریکه مأمون امیرالکسافین و واثق و معتصم کافر خوانده شدند. در زمان واثق کار بجایی رسید که هنگام مبادله اسیران مسلمان با اسرای ارتش بیزانس، بدستور خلیفه از بازگرداندن اسرایی که اصول اعتزالی را پذیرفته بودند خودداری شد و آنها را به بیزانس برگرداندند.^۲

۱ - P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۲۲۴

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۵۱-۱۳۵۷

معتزله، پیش از سرکوبگری شدید دوران المتوکل، به نوزده فرقه فرعی بشرح زیر تقسیم شده بودند: اسواریه، بشریه، بهشمیه، تمامیه، جاحظیه، جبائیه، جعفریه ثقفی، جعفریه همدانی، خابطیه، خیاطیه، شحامیه، عمرویه، کعبیه، مروارید، معمریه، نظامیه، اصلیه، هذیلیه، هشامیه، و هرکدام از اینها نیز به نوبه خود دارای شعبه هایی فرعی تر بودند.^۱

.....
با انتقال خلافت از واثق بالله به المتوکل، چهره مذهبی خلافت بکلی تغییر کرد و این بار معتزله خردگرا جای خود را به اشعریه جبری متعصب و بنیادگرا، یعنی یکی از ناخوشایندترین چهره های اسلام دادند. تغییر روش خلیفه «المتوکل» (۲۳۳-۲۴۷) نسبت به روش سه خلیفه پیشین وی گویای آشکار این واقعیت بود که تمام اوامر و نواهی دستگاه خلافتی که خود را جانشین تام الاختیار پیامبر اسلام و نماینده خداوند در روی زمین اعلام میکرد، از مصالح سیاسی و حکومتی خلافت و از سلیقه شخصی خلفا سرچشمه میگرفت و خدا و پیامبر و قرآن او سرپوشی بیش بر این سیاستها نبودند، زیرا حقایق آسمانی که اینان مدعی کلیدداری آن بودند و در مقام امیرالمؤمنین آنها را مستبدانه و با سرکوبگری به مؤمنین تحمیل میکردند

۱ - برای بررسی بیشتر در باره معتزله:

شهرستانی در الملل والنحل، ج ۲، ص ۵۷-۱۱۲، احمدبن یحیی بن المرتضی: طبقات المعتزله، بیروت، ۱۹۶۱؛ حسن جاراله زهدی: المعتزله، قاهره، ۱۹۴۷؛ ابن الخياط: کتاب الانتصار، چاپ قاهره، ۱۹۲۵؛ سید شریف جرجانی: شرح مواقف، چاپ ترکیه، ج ۳، ص ۲۸۲. فضل بن شادان: الايضاح، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ص ۵ و ۶. D.B. Macdonald در مقاله Al-Mu'tazila در دائرة المعارف اسلام؛ A.S. Tritton در: Some of Mu'tazil Ideas about religion، مجله آموزشگاه مطالعات آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن BSOAS، سال چهاردهم، ۱۹۵۲، ص ۶۱۲-۶۲۲؛ J. Van Ess در: Une lecture à rebours de l'histoire du Mu'tazilisme، مجله بررسیهای اسلامی REI، شماره فوقالعاده، پاریس، ۱۹۸۴؛ M. Seddighi در: Some aspects of the Mu'tazil interpretation of the Qur'an، مجله Islamic Studies، کراچی، سال دوم، ۱۹۶۳، ص ۹۵-۱۲۰

نمی‌توانستند بدین آسانی عوض و بدل شوند.

متوکل خود معتزله را مرتد شناخت و به‌همراه آنها خوارج و شیعیان و پیروان سایر گرایش‌های مذهبی (خرمدینان، مانویان، زرتشتیان) و دهریان (بیدینان) را در معرض تعقیب و آزار قرار داد. حتی یهودیان و مسیحیان که در فقه اسلامی اهل ذمه بحساب می‌آمدند و مدارا با آنان لازم بود موظف شدند بر سر در خانه‌هایشان تصویر شیطان را نقش کنند تا مسلمانان متوجه شوند که این خانه، خانه کفر است.^۱ به فرمان همین متوکل مقابله علی و حسین را در نجف و کربلا ویران کردند و به آنها آب بستند. در قرن بعد خلیفه «القادر بالله» عباسی اصولاً فتوایی بنام «اعتقاد القادری» صادر کرد که تمام اصول جسبری مکتب «اشعری» را تثبیت و تمام اصول خردگرایی مکتب «اعتزالی» را تحریم می‌کرد. خود همین خلیفه - که نویسنده تجارب الامم بدو لقب «راهب بنی العباس»^۲ داده است رساله‌ای در رد معتزله و تکفیر آنان تألیف کرد و مقرر داشت این رساله هر روز جمعه به‌نگام نماز جماعت در همه مساجد خوانده شود.^۳ احکام او را فقها تأیید کردند و رسماً اعلام داشتند که خلق در برابر خالق عاجز و بی‌اراده‌اند، و باضافه تصریح کردند که هر صفتی که خدا در قرآن در باره خود آورده است (دیدن، شنیدن، راه رفتن، حرف زدن، لمس کردن) حقیقی است و نه مجازی.

توجه خاص خلفا و امرا به اشعریان وسیله مؤثری برای نفوذ آنان در دستگاه حکومتی و در عین حال رسوخ هرچه بیشتر تعصب در امور دینی شد، بطوریکه باید قرون پنجم و ششم را دوره نفوذ همه‌جانبه فقها نامید. بر اثر این نفوذ تحصیل علوم تحت الشعاع تعلیمات دینی قرار گرفت و حتی در غالب مدارس این عصر تحصیل علوم غیردینی اصولاً ممنوع شد.

۱ - احسن التقاسیم، ص ۴۳۹

۲ - تجارب الامم، ج ۳، حوادث سال ۳۸۱ هجری

۳ - تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۸

از نظر اشعریه آدمی مجبور خلق شده است و عمل خوب و بد در نهاد او است. آنکس که پاک اعتقاد خلق شده جزای نیک اعمال خود را مییابد و آن دیگری به سزای کردار خود میرسد. آن کس که بدبخت و گمراه و زشتکار است از بدو خلقت و بنا به مشیت الهی چنین بوده است نه به اراده و میل خویش، و عین این برای نکوکاران و رستگاران نیز صادق است. خداوند هم فاعل خیر است و هم فاعل شر و بندگان را اختیاری نیست تا بتوانند به خواست خود مرتکب بدی شوند. این کار از طرف خدا خلاف عدل نیست، زیرا ظلم یعنی تصرف در آنچه در ملک متصرف نیست، در صورتیکه خداوند متصرف در جمیع عوالم امکان و مالک عالم و خلق عالم است، بنابراین آنچه بخواهد میکند و بدانچه اراده او است حکم میدهد و کسی را بر او بحثی نمیتواند باشد، زیرا در مال و ملک خود بمیل خود تصرف کرده است. مثلاً اگر کسی را با وجود عبادت ثقلین به دوزخ ببرد و دیگری را بسا همه معصیت جن و انس به جنت، مرتکب ظلمی نشده است، وقتی که ظلمی در میان نباشد موضوع بحث در باره عدل خداوند نیز مورد ندارد.

دعوت اشعری مخصوصاً بر اصل اعتقاد به جبر و عدم اختیار برای انسان و تسلیم به قضا و اعتقاد به تقلید محض از سنت متکسی است.

چون یکی از اجزاء معتقدات اشعریان امکان رؤیت خداوند بود، پیروان فرقه حنبلی که عقیده داشتند امام آنها بعد از مرگ خود کنار خداوند در عرش نشسته است^۱ در دوران قدرت آنسان نیرو گرفتند، و یکی از دردسره‌های فراوانی که به بسار آوردند نصیب طبری مورخ معروف ایرانی شد که چون در یکروز جمعه در مسجد جامع بغداد نظر وی را در باره جلوس امام حنبل در کنار خداوند جویا شدند و او پاسخ

۱ - احتمالاً این برداشت از کتاب حزقیال تورات گرفته شده است که بسه روایت آن داود در کنار یهوه بر تخت مینشینند و عصای پادشاهی را از دست او تحویل میگیرد (حزقیال نبی، باب سی و چهارم، ۱۱-۲۴)

داد که چنین چیزی امکان ندارد، بدو حمله بردند و وی به خانه خود گریخت و سنگربندی کرد و با توجه به اینکه شمار مهاجمان چندین هزار نفر بود آنقدر بر خانه او سنگ ریخته شد که تلی بزرگ فراهم آمد و ناچار صاحب الشرطه (رئیس پلیس) بغداد چند صد پاسسبان را به حفاظت او گماشت، و در عین حال از او خواست که نامه ای مبنی بر عذرخواهی بنویسد و نشستن امام احمدبن حنبل را در کنار خداوند و در روی عرش او تصدیق کند. و این همان طبری بود که سی جلد تفسیر بر قرآن نوشته بود.^۱

فرقه کرامیه که هم عقیده با اشعریه بودند میگفتند خداوند جسم است و «جسم او را حد و نهایت از ماتحت باشد، و او از جانب ماتحت خود مماس به عرش است، ولی در این اختلاف داشتند که این ماتحت بر همه عرش قرار دارد و یا بر جزئی از آن، زیرا به عقیده بعضی از آنها خدا جسم اجسم و سنگین ترین همه اجسام است و هیچ مسندی امکان جا دادن همه او را ندارد». فقیه بزرگ این فرقه، خواجه ابوبکر بن اسحاق کرامی، در عهد سلطان محمود غزنوی به حدی قدرت داشت که یکبار در صدد تکفیر و مهدورالدم شناختن ابوسعید ابوالخیر و کلیه پیروان او برآمد، و داستان مناظره او با ابوسعید در کتاب اسرارالتوحید به تفصیل آمده است.^۲ کرامیه در تمام دوره سلجوقیان در

۱ - یاقوت حموی، ج ۱۸، ص ۱۸۰؛ برای بررسی بیشتر در باره فرقه اشعریه: W. Spitta در: *Zur Geschichte Abu-l-Hasan's al-Ash'ari*، لایپتسیگ، ۱۸۷۹؛ J. Schreiner در: *Zur Geschichte des Aschariten*، سخنرانیهی هشتمین کنگره جهانی خاورشناسان در استکهلم، چاپ لیدن، ۱۸۹۱، ص ۷۷-۱۷۷؛ R.C. Mc Carthy در: *The Theology of al-Ash'ari*، بیروت، ۱۹۵۳؛ W.C. Klein در: *The Theology of al-Ash'ari*، نیوهاون، ۱۹۴۰؛ G. Maqdisi در: *Al-Ash'ari and the Ash'ariten in Islamic Religious History*، مجله *Islamica*، شماره های ۱۷ و ۱۸، پاریس، ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳؛ D. Gimaret در: *La doctrine d'al-Ash'ari*، پاریس، ۱۹۹۰

۲ - متن فارسی این کتاب با عنوان اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمدبن منور مهینی، یکبار در سن پترزبورگ با ویراستاری ژوکوفسکی

خراسان قدرت و اعتبار بسیار داشتند و ناآرامی های مذهبی متعددی را بوجود آوردند و از عوامل بزرگ انحطاط فکری شدند^۱.

.....
شعوبیه فرقه ای بودند که با تاکید شدید بر ایرانی بودن خود و برتری تاریخی و فرهنگی که بر عرب داشتند به تلافی تحقیرهایی که از جانب خلافت های عربی بر ایرانیان وارد میشد، به تحقیر عرب و اهانت بر آنان برخاستند و با استناد به آیه ای از قرآن که «ما شما را به شعبه ها و قبایل مختلف تقسیم کردیم تا از یکدیگر شناخته شوید، و همانا که گرامی ترین شما نزد خداوند آن است که پرهیزکارترین شماست» (حجرات، ۱۳) هرگونه برتری قومی عرب را بر دیگران منکر شدند و در ارتباط با همین آیه خود را «شعوبی» نامیدند. مقابله ایرانیان با اعراب در آن هنگام از سه مجرای جداگانه آغاز شد: یکی قیام های نظامی و سیاسی، دیگری قیام های مذهبی که با مقاومت سخت دستگاه های خلافت روبرو شد، سومی مبارزه فرهنگی که توسط شعوبیه انجام میگرفت. افراد این فرقه در مرحله نخست دم از تساوی نژادی خویش با عرب میزدند، ولی بعداً خودشان مدعی برتری بر اعراب شدند، و در این زمینه کتاب های متعددی نوشتند. شعوبیه از اوائل قرن دوم تا قرن چهارم هجری همچنان به مبارزه خود ادامه دادند و در این راه سخنوران برجسته ای از ایشان که قبلاً از چند تن از آنان نام برده شد بدست عمال خلافت عباسی نابود شدند^۲.

خاورشناس روسی در سال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری)، بار دیگر در تهران به اهتمام احمد بهمنیار در سال ۱۳۱۴ شمسی، و بار سوم در تهران به اهتمام ذبیح اله صفا در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسیده است. منتخبی از آن نیز توسط بهمنیار در سال ۱۳۲۰ در تهران منتشر شده است.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره فرقه کرامیه:

E. Bosworth در: *The Rise of the Karamiyyah in Khurassan*، مجله

Muslim World، سال پنجاهم، ۱۹۶۰، ص ۵-۱۴

۲ - به صفحات ۵۱۸-۵۲۱ مراجعه شود

ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران خود به نقل قول از J. Steiner محقق آلمانی مینویسد: «وجه مشترک همه این فرقه‌هایی که با نام قدریه و شعوبیه و معتزله و اخوان الصفا عمدتاً توسط ایرانیان پا گرفتند اعتراض مداوم و عمیق شعور و اصالت انسانی به تبعیض‌های جابرانه‌ای بود که تعلیمات تعصب‌آمیز بنام مذهب بر آنان تحمیل میکردند»^۱.

در مورد خاص نهضت شعوبیه، جلال همایی در مقاله تحقیقی جامعی در باره این نهضت در سال دوم مجله مهر چاپ تهران مینویسد که در دفتر تمدن اسلامی نه تنها صفحه‌ای، بلکه سطری نیست که نمونه‌ای از عقاید شعوبیه در آن ثبت نشده باشد، زیرا این جنبشی که از اواخر قرن اول هجری آغاز شد و تا قرن پنجم و حتی بعد از آن نیز ادامه یافت عامل زیربنایی رابطه ایران و اسلام در همه زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن بود. ملک الشعرا بهار نیز در کتاب «سبک‌شناسی» خویش متذکر میشود که یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان پارسی و بوجود آمدن زمینه تدوین شاهنامه و امثال آن در خراسان تأثیر نهضت شعوبیه و آزادمردان ایرانی بوده است، و در این راستا بر کوششی تأکید میگذارد که از جانب شعوبیه در ترجمه آثار پهلوی مربوط به تاریخ باستانی ایران صورت گرفت. ذبیح‌اله صفا از جانب خود از تألیفات متعددی از نویسندگان شعوبی به زبان عربی نام میبرد که همه آنها در باره برتری فکری ایرانیان بر اعراب نوشته شده‌اند و از زمره این نویسندگان بختکان نجیب زاده ایرانی مؤلف کتاب «فضل العجم علی العرب و افتخارها» (به نقل از فهرست ابن ندیم)، هیثم بن عدی معاصر چهار خلیفه منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید و مؤلف «مثالب الصغیر» و «مثالب الکبیر» و «اخبارالفرس» (به نقل از معجم الادبا)، سهل بن هارون دشت‌میشانی معاصر خلیفه مأمون و رئیس بیت الحکمه بغداد و مؤلف چندین کتاب در مثالب

۱ - E.G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۱، ص ۲۹۲

اعراب (به نقل از ابن ندیم) و ابو عبیده معمر بن المثنی مؤلف «فضائل الفرس» (به نقل از معجم الادبا) هستند.^۱

.....
«فرقه کیسانیه طرفداران مختار بن ابوعبید ثقفی بودند که بعد از واقعه کربلا به خونخواهی حسین قیام کرد و قاتلان او منجمله شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد را کشت و سر آنها را برای امام زین العابدین به مدینه فرستاد. بسیاری از ایرانیان از روی حسن نیت بدو پیوستند، ولی هدف او از این خونخواهی فقط دستیابی به قدرت بود. بدین جهت وقتی که امام زین العابدین - که اصولاً خیال قیام و مبارزه نداشت - به دعوت او برای قیام پاسخ نداد، وی به مدعی دیگر خلافت، محمد حنفیه فرزند علی و برادر ناتنی امام حسین روی آورد، ولی این بار نه برای اینکه او را به رهبری بخواند، بلکه برای اینکه محمد حنفیه و یارانش با او بیعت کنند، زیرا در این فاصله خودش مدعی درصافت وحی از جانب خدا شده بود و به تقلید از قرآن با سجع و قافیه حرف میزد. عبدالله بن زبیر حاکم مکه سپاهی به جنگ مختار فرستاد و در این جنگ مختار کشته شد و هفت هزار تن از سپاهیان او نیز که غالباً ایرانی بودند از دم تیغ تازیان گذشتند»^۲.

پیروان فرقه کیسانیه مریدان محمد بن حنفیه بودند و جمعی آیین حنفی داشتند، ولی در داخل این آیین خودشان به ده فرقه جداگانه تقسیم شدند که عبارت بودند از: کریمه، رضویه، هاشمیه، حارثیه، حرانیه، حریمه، بیانیه، مختاریه، اسحاقیه، حیانیه. همه این فرقه ها طبق معمول با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، زیرا گردانندگان هر کدام برای تشبیت نام و مقام خود میبایست نظری غمیر از دیگران داشته

۱ - برای بررسی بیشتر در باره شعوبیه: البیان والتبیین، ج ۱ و ۲ و ۳؛ الموشح، ص ۱۴۱-۱۴۴؛ عقدالفرید، ج ۳؛ ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۳-۲۶؛ در: V. Barthold، Die persische Schu'ubiya und die modern، Zeitschrift für Assyriologie، Wissenschaft، سال ۱۹۱۲، XXVI، ص ۲۴۹-۲۶۶

۲ - مروج الذهب، ج ۵، ص ۱۷۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱۱ و ۲۶۱

باشند. بدین ترتیب فرقه حیائیه امامت را بعد از علی حق محمدبن حنفیه میدانستند و حسن و حسین را غاصب می‌شمردند^۱، و فرقه حریائیه بعد از محمدبن حنفیه پسرش حسن و بعد از او علی پسر حسن را امام میدانستند و چون علی فرزندی نداشت، اعلام کردند که محمدبن حنفیه به غیبت کبری رفته و در موقع خود ظهور خواهد کرد^۲. ماجرای امام حسن عسکری و امام دوازدهم بعدها عیناً بر همین الگو طراحی شد. حارثیه معتقد بودند که روح محمد حنفیه در بدن اسحاق بن زیدبن حارث حلول کرده است و فرقه حرییه مدعی شدند که محمدبن حنفیه به الوهیت رسیده و فرقه کرییه گفتند که او در کوه رضوی زندانی است تا زمانی که دوباره مأمور خروج شود.

همانطور که پس از درگذشت امام حسین گروهی محمد حنفیه را امام دانستند، پس از درگذشت امام زین العابدین کسانی بجای امام محمد باقر قائل به امامت زید پسر دیگر او شدند، و این فرقه زیدییه نام گرفتند. به نوشته شهرستانی علت اختلاف زید و برادرش این بود که محمد باقر، همچون پدرش، اهل قیام و کشمکش نبود، در حالیکه زید شرط اساسی امامت را قیام با شمشیر میدانست و حتی روزی گستاخانه به برادر گفت که پدر ما امام واقعی نبود، زیرا هرگز خروج نکرد و شمشیری نکشید^۳.

زید خودش علیه هشام بن عبدالملک خلیفه اموی قیام کرد ولی کشته شد و حاکم کوفه سر او را برای هشام به دمشق فرستاد و تنش را بدستور خلیفه به دار آویخت و پس از مدتی کسالبش را سوزاندند و خاکسترش را به فرات ریختند، و یکی از شاعران دربار خلافت به طنز در باره او سرود که: «زید را برای شما به ساقه خرما بر دار کردیم، و هرگز یک مهدی را ندیده بودیم که بر تنه درختی بر دار شده باشد». پسر زید نیز که به

۱ - مقیاس الهدایة، ص ۸۲

۲ - ابوالحسن اشعری در «مقالات الاسلامیین»، ج ۱، ص ۲۰

۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۵۱

خراسان گریخت و به خونخواهی پدر برخاست بدست سردار اعزامی ولیدبن عبدالملک کشته شد و جسد او تا هنگام قیام ابومسلم و سقوط خاندان اموی بر سر دار ماند. دولت ادرسیان مراکش و دولت ائمه یمن و دولت علویان طبرستان همه از پیروان زیدیه بودند و امروز آیین زیدی آیین رسمی کشور یمن، تنها کشور شیعه دیگر جهان بغیر از ایران است.

فرقه ادرسیه پیروان ادریس بن عبدالله فرزند امام حسن هستند که بنیانگذار دولت ادرسه در مراکش بود و خاندان کنونی سلطنتی این کشور خود را از راه او جانشین پیامبر اسلام می‌شمارند، ولی خود ادریس با توطئه هارون الرشید پس از رسیدن به مراکش مسموم شد.^۱

امام جعفر صادق ششمین امام شیعه نخست فرزند ارشد خود اسماعیل را به جانشینی تعیین کرد، ولی وی به روایت شماری از راویان و محدثان فاسق و شرابخوار از کار در آمد، بطوریکه پدرش او را از جانشینی خود خلع کرد و پسر چهارم خویش^۲ (امام موسی کاظم) را جانشین خود ساخت، و اتفاقاً اندکی بعد خود اسماعیل درگذشت.

برداشتهای مورخان در باره این جانشین مخلوع متفاوت است. مثلاً کثی روایت میکند که هنگامیکه خود او با امام جعفر صادق در سرای خلیفه نشسته بود شنید که امام به فرزندش اسماعیل به عنوان «فاسق» وعده دوزخ داده است^۳ و عطا ملک جوینی مینویسد که امام صادق فرمود اسماعیل نه فرزند من است بلکه شیطان است که در صورت او ظاهر آمده است^۳. در عوض پیروان فرقه اسماعیلیه معتقدند که چون اسماعیل از جانب امام صادق به جانشینی تعیین شده بود و امام که معصوم است نمیتواند در انتخاب خود خطا کند بناچار مقسام امامت از امام صادق به بعد به اسماعیل و فرزندان او تعلق میگیرد و نه به موسی کاظم و فرزندانش، و بر همین زیربنای عقیدتی است که آئین اسماعیلیه

۱ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۶۴-۷۹

۲ - رجال کشی، ص ۲۴۴

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۴۵

قوام گرفته است. این فرقه معروف جهان تشیع در تاریخ اسلام نقش مهمی ایفا کرده است که حکومت فاطمی مصر و سلسله خلفای آن و جنبش های پسر و صدای حسن صباح و قرامطه و مستعلویه و نزاریه و فرقه دروز در سوریه و لبنان جلوه های مختلف آنند.

آیین اسماعیلی در قرن سوم هجری بوسیله یک ایرانی بنام میمون بن دیصان اهوازی معروف به القداح و همفکر او محمد چهاریختان از بزرگان شعوبیه بنیانگذاری شد و بسرعت در ایران و شام و یمن و شمال افریقا رواج یافت و در پایان قرن سوم هجری به تشکیل سلسله فاطمی در شمال افریقا و به تشکیل خلافت فاطمی در مصر انجامید.

تعالیم اسماعیلیه فاطمی شامل دو بخش ظاهری و باطنی بود که اولی در دسترس عموم گذاشته میشد، و دومی ویژه خواص بود. این بخش «تعالیم باطنی» مرکب از دو قسمت «تأویل» یعنی تعبیر ابهامی قرآن و شریعت و «حقایق» یعنی فلسفه و علوم و تلفیق آنها با الهیات است. در بخش تأویل، دوزخ حالت جهل که اکثریت افراد بشر در آن غوطه ورنند، و «بهشت» وصول به کمال دانش که بر اثر کسب تعلیمات باطنی اسماعیلیه طی چند مرتبه حاصل میشود معنی میشود که هر دو بدین جهان، و نه به جهان دیگر ارتباط دارند.

میان خود این فرقه ها نیز مانند دیگر فرقه های جهان تشیع، اختلاف نظرهایی گاه بنیادی وجود دارد: پیروان فرقه خلطیه، به گفته «تحفه اثنی عشریه» بر این عقیده اند که: «آنچه در قرآن و احادیث از نماز و روزه و زکوة و حج و غیره وارد شده است همه محمول بر معانی آنها است و معنی دیگر ندارد، و قیامت و بهشت و دوزخ را بالکل انکار کنند»^۱.

فرقه خنفریه پیروان علی بن خنفری داعی اسماعیلی یمن هستند که به روایت حورالعین «همه محرّمات را حلال دانست و مساجد را خراب کرد و دعوی نبوت نمود»^۲.

فرقه دروزیه نام خود را از حمزه زوزنی ملقب به درزی (خیاط)

۱ - تحفه اثنی عشریه، ص ۱۶

۲ - حورالعین، ص ۱۹۹، نقل توسط محمد جواد مشکور در تاریخ شیعه، ص ۲۳۳

گرفته اند که الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی مصر را تجسم خداوند میدانست^۱ و عقاید آنان آمیخته ای از معتقدات زرتشتی و بودایی و اسلامی است. دروزیان اکنون در لبنان و منطقه جولان سوریه بسر میبرند و خودشان را موحدون میخوانند^۲.

فرقه صباحیه پیروان حسن صباح هستند که در باره آنان قبلاً توضیح داده شده است.

فرقه غیاثیه پیرو ادیب و شاعری اسماعیلی هستند که در کتابی بنام بیان، مفاهیم وضو و نماز و روزه و دیگر احکام اسلامی را با معیارهای مکتب باطنیه یعنی مفاهیمی جز صورت ظاهری آنها ارائه داشته و تصریح کرده است که آنچه تاکنون عوام از این احکام فهمیده و بدان عمل کرده اند خطا است^۳.

فرقه ناصریه پیروان ناصر خسرو شاعر و اندیشمند نامی قرن پنجم ایرانند و بیشتر آنان در حال حاضر در بدخشان (تاجیکستان) بسر میبرند^۴.

آقاخان اول در سال ۱۲۵۴ (قمری) از محلات به هندوستان مهاجرت کرد. دودمان آقاخان از اعقاب کیابزرگ امیرند و مدعی هستند که نسبشان از طریق خاندان فاطمیه به علی و فاطمه میرسد. آقاخان کنونی (کریم خان) چهل و هشتمین امام بعد از علی است. نزاریان پیرو آقاخان اکنون به شمار کم در بدخشان، سوریه، عمان، محلات، و به شمار بیشتر در افریقا و تانزانیا و بخصوص در هندوستان (بیش از ۲۵۰ هزار نفر) بسر میبرند. شاخه دیگر اسماعیلیان بنام مستعلیان در یمن و هندوستان (گجرات) ساکن است که در آنجا بهارا (بمعنی بازرگانان) خوانده میشوند و شمارشان اندکی بیش از ۱۵۰ هزار نفر است. همه نزاریان باید یکدهم درآمد خودشان را

۱ - به صفحه مراجعه شود

۲ - برای بررسی بیشتر در باره فرقه دروزیه: Sylvestre de Sacy در Exposé de la religion des Druzes، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۲۳۸

۳ - تحفه اثنی عشریه، ص ۹

۴ - خاندان نویختی، ص ۲۶۵

هر سال به آقاخان بپردازند.

اسماعیلیه نیز، مانند سایر فرقه های شیعه، در طول زمان و باقتضای پاسخگویی به منافع خصوصی کارگردانان خود به قریب سی فرقه مختلف تقسیم شده اند که مهمترین آنها عبارتند از: آقاخانیه، ابوسعیدیه، بابلیه، باطنیه، برقعیه، بهره، تعلیمیه، حمیریه، خرمیه، خطابیّه، خلطیه، خنصریه، سبعیه، صبحیه، عبیداللهیه، غیاثیه، فاطمیه، خدائیان، قرامطه، مبارکیه، محمره، مستعلویه، مقیعه، مهدویه، میمونیه، ناصریه، نزاریه^۱.

قرمطیان شعبه ای از اسماعیلیه بودند که معتقد بودند شمار امامان نیز مانند پیامبران مرسل نباید از هفت بیشتر باشد. بعقیده ایشان اکنون فقط باید چشم براه ظهور پیامبر هفتم مهدی بود (بدنبال آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد). بنیانگذار این فرقه مردی بنام حمدان بود که در دهکده بهرام کشاورزی و گاوداری داشت و بعلت کوتاهی دستها و پاهایش

۱ - برای بررسی بیشتر در باره اسماعیلیه: فهرست ابن ندیم، ص ۲۶۴-۲۶۹؛ نهاییه الادب نویری، ج ۲۳؛ اختیار معزقه الرجال کشی، تاریخ جهانگشای جوینی، الملل والنحل شهرستانی، الخطط مقریزی، المقالات والفرق، الفرق بیسن الفسوق بغسادی، سیاستنامه نظام الملک، میزان الاعتدال، جامع التواریخ، رجال نجاشی، تبصرة العوام، بیان الادیان، سفرنامه ناصر خسرو، اعلام اسماعیلیه، تاریخ بیهقی، خاندان نوبختی، فلسفه التشريع محماني، ام الكتاب، طائفة الاسماعیلیه دکتر کامل حسین؛ عبیداله المهدی حسن ابراهیم حسن؛ تاریخ فرقه های شیعه دکتر محمد جواد مشکور؛ کشف المحجوب ابوعقوب سجستانی، ویراستاری هانری کریسن و دکتر معین؛ معجم الانساب، ترجمه از زامباور؛ B. Lewis در: The Origins of Ismailism (کمبریج، ۱۹۴۰) و؛ Les Assassins, terrorisme et politique (۱۹۸۲)؛ I. Ivanov در: The Alleged Founder of Ismailism (بمبئی، ۱۹۴۶) و Brief Survey of the Evolution of Ismailism (لیدن، ۱۹۵۲) و Studies in early Persian Ismailism (بمبئی، ۱۹۵۵)؛ M.G.S. Hodgson در: The Order of Assasin (لاسه، ۱۹۵۵) و The Isma'ilit State (کمبریج، ۱۹۶۸)؛ C.E. Nowell در: The Old Man of the Mountain، مجله Speculum، سال ۱۹۴۷، ص ۱۱۰-۱۲۷

قرمطی لقب گرفته بود. در اواخر قرن سوم هجری طرفداران او از طرف رئیس پنهانی فرقه خود که محل اقامتش همواره ناشناخته بود و «صاحب الظهور» نامیده میشد دولتی در الاحساء مرکز بحرین بسه وجود آوردند و اندک اندک با استفاده از عدم محبوبیت خلافت عباسی در میان توده مردم، بحدی قدرت گرفتند که در یمن و سوریه محرک انقلاباتی شدند. در سال ۲۸۸ قرامطه لشکریان خلیفه را در نزدیک بصره تارومار کردند، بطوریکه تنها خود سردار عرب توانست سالم به بغداد بازگردد. دو سال بعد همیسن قرامطیان تا دروازه های دمشق را غارت کردند. زکویه بهرام بسه کاروانی از حجاج حمله برد که در آن بیست هزار حاجی کشته شدند. سال بعد در حمله به کاروانی دیگر از حاجیان، ۲۲۰۰ مرد و سیصد زن بدست قرامطیان بقتل رسیدند و عده بسیاری نیز اسیر شدند. اندکی پس از آن شهر کوفه بمدت شش روز از طرف آنان غارت شد. ولی مهمترین کار قرامطه حمله بسه مکه در عید قربان سال ۳۱۷ هجری بود که طی آن شهر مکه بدست آنها افتاد و غارت شد، و چند هزار تن حجاج در جریان انجام مراسم حج گردن زده شدند، و چون زیارت کعبه از نظر قرامطه بت پرستی شمرده میشد، سنگ معروف حجرالاسود بدست آنان به دو نیم شد و به بحرین برده شد، و بیست سال تمام در الاحساء ماند تا سرانجام خلیفه فاطمی مصر آنرا بسا پرداخت مبلغی کلان به مکه بازگرداند.^۱

ناصر خسرو که در سال ۴۴۳ مدت نه ماه در الاحساء بسود، در باره دولت قرامطه مینویسد که سی هزار بنسده زرخرید از زنگیان و حبشیان از جانب حکومت به رایگان در اختیار کشاورزان بودند و آرد مردم به رایگان در آسیای دولتی آرد میشد. لشکری مرکب از ۲۰ هزار تن آماده به رفتن به میدان جنگ بود. مردم شهر نماز نمیخواندند و روزه نمیگرفتند، ولی کسی را نیز از این دو کار منع نمیکردند. در شهر مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز جمعه خوانده نمیشد.

۱ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۸؛ فرق الشسیعه نوبختسی، ص ۱۰۵-۱۱۱؛ E.G. Browne در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۸۲-۵۸۵؛ M.J. de Goeje در Mémoires sur les Carmathes du Bahrein ص ۲۶-۲۳

مینویسد که پیوسته اسبی با طوق و افسار بر کنار گور بوسعید بن بهرام سردار بزرگ قرامطه بسته بود تا چون بوسعید از گور برآید بر آن نشیند. گویند بوسعید به فرزندان خویش گفته بود که چون من از میان مردگان باز گردم و شما مرا باز شناسید نشان ما آن باشد که مرا بسا شمشیر من گردن بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم، و این قاعده بدان نهاده بود که بعد او کسی دعوی بوسعیدی نکند.^۱

.....
در قرن چهارم هجری متعصبان در بغداد و برخی دیگر از مراکز اسلامی شروع به مخالفت آشکار با دانشمندان و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند، و چندی بر این نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و زندقه بدانان رایج گشت. در این موقع بود که عده ای به فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت بسا یکدیگر رساله های مختصر و ساده ای بی آنکه نام مؤلف آن ها آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای این مقصود یک گروه سری از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی با فعالیت مشغول نشر عقاید خود بودند و خود را اخوان الصفا نامیدند. اینان میکوشیدند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی اسلامی سازش دهند و فاصله ای را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

۱ - سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۰۹-۱۱۲. برای بررسی بیشتر در باره قرامطه: صورة الارض، ص ۲۹۵-۳۰۶؛ تجارب الامم، ج ۱؛ تاریخ الاسلام السياسي حسن ابراهیم حسن، ج ۳؛ A. Mez در: Die Renaissance des Islams im XI Jahrhundert، ج ۲؛ L. Massignon در: Esquisse d'une bibliographie Qarmate، یادنامه سراون، ۱۹۲۲، ص ۳۲۹-۳۳۸؛ W. Ivanow در: Ismailis and Qarmatians، مجله انجمن آسیانی سلطنتی انگلستان، شعبه بمبئی، سال ۱۹۴۰، XVI (سری جدید)، ص ۴۳-۸۵؛ M. Farsi در: La Qarmatisme، révolte des esclaves contre les maîtres، مجله انستیتیوی ادب و هنر عرب تونس IBLA، سال ۱۹۶۰، XXIII، ص ۷-۵۰؛ M.J. de Goejes در: La fin de l'empire des Carmathes de Bahrein (لیدن، ۱۸۸۶)

نویسندگان این مراسلات به نوشته القفطی در اخبارالحکما ابوالحسن زنجانی، ابواحمد المهرجانی، ابوسلیمان محمدالبستی، ابوالحسن العوفی و زید بن رفاعه بوده اند. اینان ۵۱ رساله در همه اجزاء فلسفه علمی و عملی بنام رسائل اخوان الصفا نوشتند شامل ۱۴ رساله در ریاضی، ۱۷ رساله در طبیعیات، ۱۰ رساله در علوم عقلیه، ۱۱ رساله در امور شرعی و الهیات، باضافه یک رساله خلاصه همه اینها. از رسائل اخوان الصفا خلاصه ای عربی بنام مجمل الحکمه تنظیم شده که در دوران تیمور به دستور او به فارسی ترجمه شده و یک نسخه خطی از این ترجمه در اختیار ادوارد براون (فهرست نسخه های خطی شرقی پرفسور ادوارد براون، کمبریج، ۱۹۳۲) بوده است. بنا به توصیه حاجی خلیفه معروف، از روی این ترجمه فارسی، ترجمه ای به ترکی نیز در دوران حکومت عثمانی تهیه شده بوده است.

۱ - رسائل اخوان الصفا تاکنون بصورتهای مختلف در مصر و لبنان و هندوستان و در اروپا به چاپ رسیده اند. متن کامل عربی این رسالات در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ قمری در مصر و در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۵ هجری و ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی در بمبئی و کلکته منتشر شده است. در همین سال ۱۳۰۱ هجری (۱۸۸۴ میلادی) ترجمه فارسی کاملی از این رسائل توسط ملک الکتاب شیرازی در بمبئی منتشر شده است.

در اروپا، ترجمه فرانسوی این رسائل از روی ترجمه ای که قبلاً توسط James Michaël در سال ۱۸۳۰ در لندن بچاپ رسیده بود، توسط ایران شناس فرانسوی Garcin de Tassy در سال ۱۸۶۱ در پاریس و ترجمه خلاصه شده ای از آنها به زبان آلمانی همراه با متن عربی آن توسط Friedrich Dietrich در سال های ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۶ در لایپتسیگ و برلین با عنوان عربی «خلاصة الوفا فی اختصار رسائل اخوان الصفا» انتشار یافت. بنظر میرسد که قبلاً نیز خلاصه آلمانی دیگری از این رسائل در سال ۱۸۳۷ در برلین بچاپ رسیده بود.

در باره رسائل اخوان الصفا بررسیهای جامعی از جانب دانشمندان مختلف انجام گرفته که از جمله نویسندگان آنها میتوان از جرجی زبندان در تاریخ آداب اللغة العربیه، و احمد امین در ضحی الاسلام، و دکتر ذبیح اله صفا در رساله ای که در همین باره در سال ۱۳۳۰ در مجله آموزش و پرورش بچاپ رسیده، و همچنین از مقاله تحقیقی جالبی از خاورشناس فقید ایتالیایی Alessandro Bausani با عنوان

آزاداندیشان

بهمان نسبت که سازمان حکومتی خلافت در راه تحکیم قدرت و نفوذ خود پیش میرفت، نهضت‌های مخالف یا معترض نیز اندیشه‌ها و معتقدات خود را آشکارا یا در لفافه و بصورتی زیرزمینی ترویج میکردند. یکی از مظاهر چشمگیر این جنبش‌های «سیاسی - فرهنگی» ترجمه کتابهای مهم فرهنگی و تمدنهای بیگانه بود که با دنیای عربی و با آئین نورسیده اسلامی هیچگونه وجه مشترکی نداشتند. این جنبش که در آغاز آهسته و بی سر و صدا بتدریجاً شتاب گرفت و از مرحله ابتکارهای فردی به مرحله کارهای دسته جمعی و مشترک پا نهاد. مهمترین این ترجمه‌ها از فارسی و سپس از یونانی و سریانی انجام گرفت.

دستگاه حکومتی عباسی خیلی زود متوجه اهمیت این جنبش شد و بفکر کنترل و هدایت آن افتاد، و مؤثرترین وسیله برای تأمین این منظور رسمی کردن این نهضت و قانونی کردن آن بود، و با همین دیدگاه بود که در زمان خلافت مأمون «دارالحکمه» در بغداد بوجود آمد. مورخان مسلمان پیوسته کوشیده اند تا تأسیس این «خانه دانش» را تنها به حساب فرهنگ پروری دستگاه خلافت عرب بگذارند، ولی واقعیت این است که این فرهنگ پروری به اقتضای مصالح حکومتی و سیاسی بدین خلافت تحمیل شد و اقدامی نه ابتکاری بلکه دفاعی بود^۱. این دارالحکمه سازمانی علمی با بودجه‌ای زیاد و دارای کتابخانه‌ای بزرگ بود که بصورت یک اداره دولتی انجام وظیفه میکرد، و یکی از وظایف عمده آن یافتن دانشمندان و مترجمانی از ملیتهای مختلف و اشتغال دادنشان در این سازمان بود.

بموازات این برنامه حکومت، جنبشهای «اوپوزیسیون» نیز تلاش میکردند تا از شرایط موجود برای گسترش میراث فرهنگی

L'enciclopedia dei Fratelli della purità که در سال ۱۹۷۸ در مجله مطالعات

شرقی ناپل منتشر شده است، نام برد.

۱ - H. Manna در: Islam et hérésie، پاریس، ۱۹۹۷، ص ۲۰

غیراسلامی خود و تحکیم نفوذ خویش در میان طبقات مختلف جامعه بهره‌گیری کنند. نمونه‌گویی از این تلاش را در مورد رسوخ اندیشه‌های مانوی میتوان یافت، که چندین گرایش مستقل اپوزیسیون فکری و فرهنگی در برابر خلافت عباسی عمدتاً از آن مایه می‌گرفت، و اهمیت نفوذ آنرا در جامعه اسلامی قرون سوم و چهارم هجری از شمار فراوان کتابها و رسالاتی میتوان دریافت که در این مدت بر ضد آن نوشته شد. به تعبیر یک محقق عرب «در این نبرد اندیشه‌ها و مصالح همه مسائل فلسفی به بحث گذاشته میشد، و برنده بزرگ این بحث موضوع اصلی آن یعنی «خرد» و نه ایمان بود که این مقفع آنرا خمیرمایه زندگی و گرانبهاترین نعمت وجود نامیده بود»^۱.

کادر مباحثات تدریجاً از چهارچوب اسلام و دو مذهب دیگر ابراهیمی (یهود و مسیحیت) فراتر رفت و بصورت گفتگوی اندیشمندان مذهبی و آزاداندیشان غیرمذهبی متعلق به افق‌ها و سنن فرهنگی مختلف: فلسفه یونانی، خردگرایی، اصلاح طلبی، تصوف، مانویت و غیره در آمد. Ernest Renan در این باره در مقاله تحقیقی خود با عنوان «اسلام و دانش» گزارش خاورشناس هلندی R. Dozy را در باره گفتگویی که در قرطبه، پایتخت اسپانیای مسلمان، میان یک دانشمند آزاداندیش این شهر و یک فقیه پارسای اندلسی در بازگشت این فقیه از بغداد صورت گرفته بود و صورت مجلس آن بدست این محقق رسیده بود، ترجمه کرده است که بموجب آن استاد قرطبه ای از این فقیه می‌پرسد که آیا در سفر خود به بغداد در بحث‌های فلسفی «متکلمین» شرکت کرده است یا خیر؟ و او پاسخ میدهد که دو بار در چنین بحثهایی حضور داشته است ولی دیگر چنین کاری نخواهد کرد، و چون استاد علت آنرا می‌پرسد، وی توضیح میدهد که در جلسه بحث نه تنها مسلمانان را حاضر دیده، بلکه همه نوع افراد دیگر، از دهریون و ملحدین و مادیون و مجوسان و مانویان و جهودان و ترسایان را نیز

۱ - R. Sfaxi در مقاله تحقیقی *Le rationalisme radical dans la pensée*

arabo-islamique، مجله Arabica، سال ۱۹۸۱.

در آنجا شریک مباحثه یافته است، و در آغاز جلسه از زبان رئیس مجمع این هشدار را خطاب به همه حاضران شنیده است که ما در اینجا برای بحث عقلانی گرد آمده ایم و یقین داریم همگی شما از شرط شرکت در این گفتگوها آگاهید. با این وجود، بار دیگر به مسلمانان حاضر در جلسه یادآوری میکنم که در مباحثات خود بدانچه در کتاب مقدستان آمده یا بدانچه پیامبران گفته است استناد نکنید، زیرا که ما به هیچکدام از آنها اعتقاد نداریم. ما در اینجا فقط بدانچه با خرد و منطق مرتبط میشود احترام میگذاریم و تنها آنرا قابل بحث و فحص میدانیم، و شاهد آن بوده که همه حاضران به نشان تصدیق برای گوینده کف زده اند. و پارسای اندلسی نتیجه گرفته است که: چطور میتوانم بار دیگر در چنین مجامع شرک و الحاد شرکت کنم؟

شهرت علمی و ادبی و اهمیت سیاسی - نظامی و وجود مشترک بنیادگرایان و آزاداندیشان ایران و اغتشاشات دائمی آن بخوبی نماینده تحولات بنیادی این دوران هستند، چنانکه در همان حال که علی بن ابیطالب کوفه را مخزن الایمان و قبه الاسلام نامیده بود^۱، یک مورخ عرب آنرا اولین شهر مسلمانی نامید که شیطان در آن پایگاه برقرار کرده است^۲.

در دوران خلافت عباسی، به همه این «مجمع شرک و الحاد» مانویت نام داده شد و بر مانویت نیز نام زندقه نهاده شد (که خود آن صورت عربی شده کلمه پهلوی زندیک است). در میان مورخان عرب جاحظ در این باره اختصاصاً به تفصیل سخن گفته است^۳. بسیاری از آزاداندیشان عضو این مجامع از جانب محاکم خلافت محکوم به مرگ شدند و بسیاری نیز به زندان افتادند. یکی از سرشناس ترین اینان شاعر نامدار بشاربن برد بود که اصلی ایرانی داشت

۱ - E. Renan در: *L'islamisme et la science*، نقل از مجله *Le contrat*

social، پاریس، ۱۹۵۸، ص ۳۵۶

۲ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۲

۳ - حسین احمد نراقی در تاریخ الکوفه، نجف، سال ۱۳۸۰ قمری، ص ۲۶۳

۴ - جاحظ در کتاب الحيوان، ج ۴، ص ۴۴۷-۴۵۰

و از طخارستان آمده بود. اشعار وی که نه تنها در بصره و بغداد، بلکه در تمام امپراتوری اسلام دهان بدهان میگشت چنان زیبا بود که شاعر و متفکر بزرگ نابینای دیگر عرب، ابوالعلاء معری، بسسیاری از آنها را بعنوان فصیح ترین اشعار عرب در «رسالات» خود نقل کرده است. بشار را در ۸۰ سالگی و در نابینایی، به اتهام زندقه آنقدر تازیانه زدند که پیش از پایان حد شرعی، در زیر تازیانه جان سپرد.

با تذکر این واقعیتها، ریچارد فرای میپرسد:

«میتوان پرسید که اختیار بازشناسی دیندار از کافر در اسلام با کیست؟ در آشفتگیهای دو قرن اول اسلامی و سپس ظهور گروههای روشنفکر و آزاداندیش قرن سوم یعنی معتزله و پرداختن به مباهات فلسفی و دینی در بغداد، چه کسی یارای آن را داشت تا در باره اعتقاد راستین مسلمانان داوری کند؟ واقعیت این بود که هرگاه شورش علیه حکومت عباسی درمیگرفت، اگر رهبران شورش عرب بودند آنها جنبشی ضداسلامی معرفی میکردند و شیعی یا خارجی میخواندند، و اگر شورش بدست ایرانیان برپا شده بود آنها زرتشتی و ضد اسلامی قلمداد میکردند، در صورتیکه هدف نهائی همه شورشیان کمابیش یکی بود و آن درهم شکستن سلطه خلفا بود»^۱.

قاطعیتی که بسیاری از مورخان اسلامی در طبقه بندی قیام های آغاز دوران خلافت عباسی بکار برده اند هیچ کمکی به شناسایی واقعیت های مربوط بدین قیامها نمیکند، چنانکه در همان حال که بسیاری از آنان خرمدینان را فرقه ای زرتشتی دانسته اند مقدسی آنها را یکی از فرقه های اسلامی در بخش روستایی ایران میداند.^۲

مفهوم زندقه و زندیق از زمان ساسانیان که برای نخستین بار در کتیبه کرتیر موبدان موید زمان شاپور اول بدان اشاره شده، بارها تفاوت کرده است. در دوران متأخر ساسانی این اصطلاح را برای پیروان آئین مانی بکار میبردند، و در قرون اول هجری نیز با همین مفهوم تلقی

۱ - R. Frye: عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۴۷

۲ - التماسیم، ص ۳۷

میشد، چنانکه جعدبن درهم در زمان خلافت بنی امیه به همین اتهام کشته شد، در صورتیکه وی فرضیه پرداز اصلی مکتب معتزله بود و بنا مانویت ارتباطی نداشت. ولی تدریجاً این اصطلاح در جهان اسلام به همه افراد یا فرقه هایی اطلاق شد که اندیشه هایشان نشانی از ثنویت (dualisme) داشت و بعداً از آن نیز فراتر رفت و شامل هرگونه اعتقادی شد که با اصول اسلامی مباینیت داشت. آزار متهمان بسه مانویت در زمان خلافت مهدی و هادی سومین و چهارمین خلفای عباسی، بشدت ادامه یافت.^۱ در زمان خلافت المقتدر در پایان قرن سوم هجری، آخرین مانویان عراق راهی سمرقند شدند، ولی در آنجا به زندقه متهم گردیدند.^۲

علیرغم این سرکوبگریها و سختگیریها، آزاداندیشان ایرانی بیرون از قلمرو بحث و جدل، در قلمرو ادب و هنر نیز به مبارزه پیگیر خود با قشریت حاکم ادامه میدادند که مورد بارزی از آنرا - در دورانی متأخرتر - در نزد عبید زاکسانی، برجسته ترین طنزنویس ادبیات ایران و احتمالاً همه جهان اسلام، در یکسایک کتابهای اخلاق الاشراف، صد پند، رساله تعریفات، ریش نامه، مطایبات، حکایات فارسی و عربی، و قصیده معروف موش و گربه او میتوان یافت. یکی دو نمونه از طنزهای نسبتاً ملایم او چنین است:

«مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی میگذاشت. خادم مسجد را دید که سگی را پیچیده بود و مسیزد و سگ فریاد میکرد. مولانا در مسجد را باز کرد و سگ بدر جست. خادم با او عتاب کرد و

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، وقایع سالهای ۱۶۳ تا ۱۷۰ هجری

۲ - برای بررسی بیشتر در باره مبارزه ضد زندقه دستگاہ خلافت: F. Gabrieli در: La Zandaqa au 1er siècle abbasside، استراسبورگ، ۱۹۶۱؛ M. Chokr در: Zandaqa et Zindiqs en Islam jusqu'à la fin du 2ème siècle de l'Hégire Zur Geschichte der anti- در: B. Altona، ۱۹۹۴؛ B. Altona، ۱۹۳۶، LXI، ص ۲۲۷-۲۳۹؛ Vajda در: Les Zindiqs، Hist. Jahrbuch، سال ۱۹۳۶، LXI، ص ۲۲۷-۲۳۹؛ Vajda در: Rivista degli studi Orientali، سال ۱۹۳۷، ص ۱۷۱-۱۸۳

مولانا گفت: ای یار، معذور دار که سگ عقل ندارد. ما را که عقل داریم هرگز در مسجد می بینی؟». «دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت. به خواجه سرا گفت با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و با تو کاری دارد. با خواجه بگفت و به احضار او اشارت کرد. چون در آمد پرسید که تو خدایی؟ گفت: آری. گفت چگونه؟ گفت از این رو که پیش از این دهخدا و خانه خدا و باغ خدا بودم. نوایان توده و خانه و باغ از من به ظلم بستند و از همه اینها تنها خدا ماند»^۱.

رساله اخلاق الاشراف عبید زاکانی که در آن همه مذاهب منسوخ و رایج عصر خود را آمیخته به فساد و تزویر و ظلم و دروغ و تزویر میشناسد و آنها را مظهر اخلاق اشراف زمان میدانند از شاهکارهای آزاداندیشی در همه ادبیات پارسی است. در این رساله عبید در فواید ظلم و مضار عدالت به طعنه شواهد بسیار میآورد، از این قبیل که «معاویه به برکت ظلم ملک از دست علی بدر برد، و بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس نکشت در دو جهان سرفراز نشد، و چنگیزخان تا تیغ بیدریغ در میان بیگناهان ننهاد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت، و هلاکو چون مردم بغداد را قتل عام کرد پادشاهی در خاندانش مسلم شد، و در عوض بوسعید بیچاره را چون از نادانی دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید هم دولت خودش در اندک مدت سپری شد و هم خاندان هلاکو بر سر نیت این بوسعید نادان بر باد رفت»^۲.

۱ - لطائف عبید زاکانی، چاپ تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۱۹ و ۱۲۴

۲ - اخلاق الاشراف، در کلیات عبید زاکانی، به اتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۳۱، ص ۲۲. برای بررسی بیشتر در باره «آزاد اندیشان»: I. Friedlander در: The heterodoxies of Shiites، مجله خاورشناسی آمریکا، سال ۱۹۰۸، XXIX، O. Spies در: Die iranische Lichtlehre im Islam، نشریه Fprschnungen und On the History of: R. Strothmann، XI، ۱۹۳۵، سال Fortschritte، Islamic Heresiography، مجله Islamic Culture، ۱۹۳۸، XII، ص ۵-۱۶، J. Van Ess در: Skepticism in islamic religious thought، مجله al-Abhath، سال ۱۹۶۸، XXI، ص ۱-۱۸

تشیع

نخستین اثر تحقیقی دو قرن گذشته اروپا در باره تشیع، کتاب «حزب سیاسی - مذهبی اوپوزیسیون در اسلام کهن» Die religiös-politischen Oppositionsparteien im alten Islam نوشته J. Wellhausen در برلین منتشر شد و به پژوهشگر آلمانی است که در سال ۱۹۰۱ در برلین منتشر شد و به ارزیابی اولین شکل گیریهای دو جنبش مذهبی شیعه و خوارج علیه اسلام سنتی تسنن اختصاص داشت. تنها ارزیابی جالب دیگری که در ارتباط با تشیع در سالهای پیش از آن منتشر شده بود، مقاله ای از I. Goldziher با عنوان Beiträge zur litteraturgeschichte der Schi'a und der Sunnitischen Polemik بود که در سال ۱۸۷۴ در مجله آکادمی علوم وین بچاپ رسیده بود.

از بعد از انتشار کتاب «ولهاوزن» بررسی های مربوط به جهان تشیع در اروپا اوج بیشتری گرفت، چنانکه در طول قرن گذشته ده ها اثر تحقیقی در باره شئون مختلف این آیین در اروپا و امریکا بچاپ رسید، که از جمله معروفترین آنها میتوان به ترتیب تاریخ انتشار آنها از «تشیع، مذهب ملی ایرانی» Schiismen. Den Parsiske National-religions Undvikling تألیف A. Christensen (اسستکهلم، ۱۹۰۳)، «بدعتگزاری های شیعه» The heterodoxies of the Schiites نوشته I. Friedländer (در مجله خاورشناسی امریکا JAOS، ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸)، تشیع و ملیت ایرانی Le chiisme et la nationalité persane نوشته J. Aubin (در مجله دنیای مسلمان، پاریس، ۱۹۰۸)، شیعه ها Schiitischen نوشته I. Goldziher (در مجله خاورشناسی آلمان ZDMG، ۱۹۱۰)، «گسترش تشیع» Zur Ausbreitung des Schiitismus نوشته Th. Nöldeke (در مجله Der Islam، ۱۹۲۳) و «آئین شیعه» The Shi'a Religion تألیف D.M. Donaldson (لندن، ۱۹۳۳) نام برد.

از بعد از جنگ جهانی دوم، آثار تحقیقی بسیار زیادتری در ارتباط با تشیع در جهان غرب منتشر شده است که خوانندگان علاقمند فهرستی از مهمترین آنها را در کتابنامه پایانی کتاب حاضر خواهند یافت.

* * *

نویسندگان مختلفی عمدتاً از خود جهان تشیع، بویژه در سالهای اخیر، بر این تأکید گذاشته اند که تشیع نهضتی ایرانی نبود، بلکه نهضتی بود که در بطن خود اسلام بوجود آمد. این برداشت علی الاصول درست است، زیرا هسته اصلی آنرا ظاهراً در نَسزد دسته کوچکی از مسلمانان صدر اسلام مرکب از عمار بن یاسر، اباذر غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن کعب و حذیفه میباید جست که در جریان سقیفه بنی ساعده به انتخاب ابوبکر به خلافت اعتراض کردند و این جانشینی را حق علی دانستند، و بدین ترتیب هسته مرکزی فرقه خاصی را که «شیعه علی» نام گرفت بنیاد نهادند.

عنوان شیعه نیز در آغاز خاص پیروان علی نبود، بلکه فقط مفهوم کلی «پیروان» را داشت. بهمین جهت بمسوازمات شیعه علی، شیعه عباسیه (فرقه یا حزب عباسیان) و شیعه های متعدد دیگر هم بوجود آمدند. به عنوان نمونه، استاد فقد سعید نفیسی در فصل «فرق شیعه در آغاز اسلام» در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» از پیروان شیعه این اشخاص نام میبرد:

حارث اعور، صعصعة بن صوحان، اصبغ بن نباته، عطیه عوفی، اعمش، ابواسحق سبیعی، ابوصادق، سلمة بن کهیل، حکم بن عتیبه، حبیب بن ابی ثابت، منصور بن المعتمر، قطربن خلیفه، حسن بن صالح بن حی، شریک، ابواسرائیل ملاتی، محمد بن فضیل، وکیع، حمید رواسی، زید بن الحباب، فضل بن دکین، مسعودی اصغر، عبیدالله بن موسی، جریر بن عبدالحمید، هیشم، عبدالله بن داود، سلیمان تیمی، عرف اعرابی، یحیی بن سعید قطان، ابن لهیعه، مغریه صاحب، ابراهیم معروف، سفیان شوری، مکحول شامی، عبدالرزاق، معمر، هشام بن عمار، کمیل بن زیاد.

در خود قرآن نیز (سوره مریم، آیه ۶۹) این کلمه سه همین معنی آمده است، همچنانکه در ادبیات فارسی سه کرات در همین مفهوم بکار گرفته شده است: «پس به شهر اندر آمد و شیعت عرب را همی گرفت و همی کشت» (تاریخ سیستان)، «... و مردمان هرات

شیعه یعقوب بن لیث گشته بودند از پی، و دل بر او نهاده» (همانجا). عنوان «شیعه» بصورت خاص، تنها پس از قیام خوارج به آن کسانی تعلق گرفت که به علی و اسلاف او وفادار ماندند و از عقیده ادامه امامت در خاندان علی پیروی کردند. از آن زمان ایران سنگر آئین شیعه شد و تشیع بصورت نهضتی مبارز در آمد که به گفته پتروشفسکی «پیوسته شاخه ها و جوانه های تازه و تازه تری از آن سر برمیزد». شیعه اقلیتی فعال بود که در نهضت‌های ملی و تعالیم و معتقدات اجتماعی اثر می‌گذاشت و علیه وابستگان خلافت اموی و زمینداران بزرگی که بخاطر منافع خود با این خلافت سازش کرده بودند و نیز علیه روحانیت وابسته بدین دستگاه می‌جنگید. سلسله این قیامها، که هسته مرکزی آنها را تقریباً همیشه روستاییان ایرانی تشکیل میدادند، از سده دوم هجری آغاز شد. قیام سرخ جامگان بابک در شمال غرب ایران در واقع عصیانی از جانب توده های ایرانی علیه ائتلاف سه بعدی دستگاه خلافت و مالکان برگ و روحانیت حاکم بود. همچنین بود قیام سادات طالبیه در مازندران که به تشکیل دولت مستقلی منجر شد، و قیام های شیعیان در دیلم و گیلان و طبرستان و استرآباد و خراسان. شاید این نکته نیز لازم به تذکر باشد که نهضت انقلابی شیعه همیشه یک نهضت شیعه امامیه اثنی عشریه نبود، بلکه قیامهای شیعیان بخصوص در قرون اولیه هجری عمدتاً توسط فرقه های دیگر تشیع، از قبیل زندیه و قرمطیان و اسماعیلیه و غلاة صورت میگرفت، و شیعه اثنی عشریه بطور مؤثر فقط در دوره های بعد وارد میدان شد.

نکته دیگری که در این مورد شایان تذکر است، و به همین جهت اکثریت قریب به اتفاق پژوهشگران قرن گذشته بر آن تأکید نهاده اند، این است که اگر تشیع در هنگام پیدایش خود نهضتی ایرانی نبود، از همان سالهای نخستین، یعنی از هنگام رویارویی علی و معاویه، قویاً رنگ ایرانی یافت، و از بعد از مرگ حسین در کربلا تقریباً بطور کامل در انحصار ایرانیان قرار گرفت. درست بهمین دلیل، بتدریج که این گرایش از ابهام اولیه خود بیرون آمد و بصورت یک گرایش مذهبی

مشخص شکل گرفت، عملاً تمام اجزاء آن از معتقدات ماقبل اسلامی ایرانیان رونوشت برداری شد، که بخش اعظم آنها نه تنها مطلقاً با اسلام سنتی هماهنگ نبود، بلکه درست جهتی مخالف آن داشت، و مهمترین این موارد اصل وراثت امامان، و اصل «عصمت» آنان، و اصل رجعت امام غایب بود، که هر سه بازتاب های مستقیمی از جنبه وراثت پادشاهان ساسانی در مقام برگزیدگان اورمزد، و فره ایزدی آنان و سائوشیانس زرتشتی بودند.

محققان متعددی در بررسیهای تحقیقی خود، این ویژگی های ایرانی تشیع را مورد ارزیابی قرار داده اند، که از جمله آنها میتوان از رنان، دارمستتر، دوزی، کارادووو، مولر، براون، کانتسانی، گلدتسیهر، فیلیپ حیثی، هانری ماسه، دوشن گیمن نام برد. فشرده اظهار نظرهای همه اینان را میتوان در این گفته جیمز دارمستتر خلاصه کرد که: «ایران زرتشتی تمامی آن بخش از معتقدات خودش را که به باورهای اساطیری مربوط میشد به دین تازه ای که برایش آورده شده بود انتقال داد. بدینجهت اسلام امروزی ایران به واقع اسلام نیست، آیین کهن ایرانی است که جامه عربی پوشیده است»^۱ و نیز در این تذکر حیثی در کتاب «تاریخ اعراب» او که: «در زیر ظاهر اسلام شیعه، ایران پیش از اسلام بود که زنده میشد»^۲. کوششی که حدیث پردازان شیعه در ارتباط دادن خاندان علی با دودمان ساسانی از راه جعل افسانه زناشویی شهریانو دختر یزدگرد با امام حسین بکار بردند بنوبه خود در همین راستا انجام گرفت، هر چند که بی اساس بودن این افسانه، با توجه به واقعیتهای زمانی جنگ قادسیه و اسارت ادعایی دختر فرضی یزدگرد و تاریخ زندگانی امام سوم و بخصوص تولد امام چهارم بسا ۲۴ سال فاصله، از آغاز روشن بود.^۳

در سالهای بعد از «انقلاب اسلامی» برخی از نویسندگان غربی

۱ - J. Darmesteter در: Etudes iraniennes، پاریس، ۱۸۸۳، ج ۱، ص ۱۱۲.

۲ - Ph. Hitti در: History of the Arabs، ص ۲۱۴

۳ - علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی»

کوشیده اند تا در هماهنگی با سیاست حکومت ولایت فقیه نقش ملیت ایرانی را در تکوین آیین تشیع مورد تخطئه قرار دهند. نمونه ای از این اظهار نظرهای جانبگیرانه این است که: «شیعه یک برداشت ایرانی از اسلام نیست و در آن هیچ چیز یافت نمیشود که بتوان آنرا کوچکترین تمایل به ایرانیت تعبیر کرد، زیرا تمامی امامهای شیعه عربند و سوی امام رضا همه آنها در سرزمین عرب مرده اند و همه دعاهای شیعیان نیز به زبان عربی است. بدین ترتیب مذهب شیعه این احساس را که ایران به یک جامعه زیر نفوذ و حاکمیت عرب تعلق دارد در آنان تشدید میکند. این که ایرانیان با افتخار به خود لقب سید میدهند و این لقب پشت در پشت از پدر به پسر میرسد نشان سرافرازی آنان در داشتن نسبت با خانواده پیغمبر و در نتیجه اجداد عرب خویش است»^۱. داوری در باره چنین اظهارنظرهایی با خود خوانندگان است.

واقعیت ارتباط نزدیک آیین شیعه با معتقدات زرتشتی دوران ساسانیان، از همان آغاز بر خود اعراب نیز پوشیده نبوده است، و درست به همین دلیل حملات اصولی نویسندگان مکتب تسنن بر این آیین، بر «گری» بسودن آن تمرکز یافته است. در کتاب النقص عبدالجلیل قزوینی که از کتاب «بعض فضائح الروافض» (بعضی از رسوایی های شیعیان) نوشته قرن ششم برگرفته شده، چنین نقل شده است:

«همچنانکه گبران در باره یزدان و اهریمن گویند، رافضی (شیعه) هم گوید که خدای عز و علا خالق خیر و نیکی است و هر چه شر و زیان است از فعل شیطان است. و همچنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند و همچنانکه گبرکان ملک به فر یزدان دانند رافضیان خلافت به نص دانند بجای فر یزدانی. و همچنانکه گبرکان از همه صحابه عمر را دشمن تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند به سنت گبرکی، و همچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو نمرود و به

^۱ - Y. Richard در: Le shi'isme en Iran. Imam et révolution، پاریس،

آسمان شد و به زیر آید و کیش گبرکی تازه کند، رافضی نیز گوید که قائم زنده است، بیاید و مذهب رفض را قوت دهد و جهان بگیرد و ذوالفقار بگیرد تا همه مسلمانان را بدان بکشد»^۱.

در جای دیگر از همین کتاب فضائح الروافض نقل شده است که: «آن جماعت که مذهب رفض نهادند میلشان به گبرکی بود، کینه دین میخواستند از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام. و چون در رسول طعن نمی یارستند زدن، در یاران و زنانش طعن زدند تا بدین عوام خود را کشند، پس مویه های گوناگون آغازیدند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را زهر داده بکشتند و حسین را در کربلا به تشنگی هلاک کردند و سر بریدند و فرزندانش را به بردگی بردند، و او سلاه و وازجراه در روز عاشورا در بستند تا عوام الناس گویند چنین است».

دکتر ذبیح اله صفا در ارزیابی این واقعیت، در تاریخ ادبیات در ایران مینویسد: «بدین ترتیب فقهای اهل سنت فتوا میدادند که: توبه رافضیان (شیعیان) بدرگاه خدا مقبول نخواهد بود، زیرا که رافضی بودن دهلیز ملحدی است، و شیعیان گبرکانی هستند که سر از گریبان رفض برآورده‌اند و با ملاحظه تفاوتی ندارند. و شاعرکان بی نماز و مفسد و خمار آنها در شتم خلفا و صحابه شعرهای رکیک میگویند و خواجهگان رافضی کافرکیش احمق بی تمیز با دلهای پر غل و کین بر آن دروغها معتکفند و آن بهتان ها را به جان خریدارند، و عجب است که در آئین ایشان خران ورامیسن و کفشگران غابش و کناسان قم و کلاه گران آوه و جولاهکان کاشان و خریدگان سبزوار در قفای محمد و علی به بهشت روند که شیعه آل محمدند، ولی صحابه خود رسول را به دوزخ برند». در این کتاب جمعاً ۶۷ فضااحت به شیعیان نسبت داده شده است که تقریباً همه آنها به نزدیکی معتقدات شیعه با دین گسبران مربوط است.

۱ - بعض فضائح الروافض، نسخه خطی از سال ۵۵۶ هجری، نقل در کتاب تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح الصفا از کتاب النقص عبدالجلیل قزوینسی، ص ۳۷۳ و ۴۴۴

خواجه نظام الملک بنوبه خود در سیاستنامه مینویسد: «قاضی ابوبکر چند حدیث برای الب ارسلان در باره شیعه آورد که از آنجمله است اینکه عبدالله بن عمر گفت پیغمبر صلوات اله علیه و سلامه مر علی بن ابیطالب کرم اله وجهه را گفت: اگر با قومی برخوردی که خود را رافضی (شیعه) نامند، بدان که آنان دشمنان اسلامند و مشرکند، پس آنها را بکش!

و ابوامامه صدی بن عجلان بسابلی گفت: پیغمبر فرمود در آخرالزمان کسانی خود را شیعه خواهند یافت، پس آنها را بزنید و بکشید. و ابن عباس و عبدالله بن عمر گویند پیامبر گفت قدیسه و رافضه را از اسلام نصیبی نباشد»^۱.



آئین تشیع از همان آغاز از جانب توده های ایرانی بصورت حربه ای برای مبارزه با استیلاطلبی خلافت بنی امیه و سیاست تبعیض نژادی این خلافت به زیان ملت های مغلوب بویژه ایرانیان بکار گرفته شد، بهمین جهت از ابتدا بیشتر رنگ یک جنبش سیاسی را بخود گرفت تا جنبش مذهبی. به تعبیر R.. Strothmann در کتاب Die Zwölfer Schi'a «شیعیان بطور پیگیر خواهان تشکیل حکومتی بودند که اندیشه و تفکرش امامی یعنی ایرانی باشد، حتی اگر زمامداران چنین حکومتی امامان شیعه نباشند»^۲.

محقق معاصر آلمانی Heinz Halm در ارتباط با این نظر در کتاب Die Schi'a خود متذکر میشود که: «... هر قدر ارزیابی تشیع به صورت یک حرکت سیاسی مقاومت در داخل جامعه اسلامی آسان است، توصیف آن به عنوان یک پدیده مذهبی، کار دشواری است»^۳.
مشروعیتی که پیروان تشیع از راه استناد به گفته پیامبر اسلام

۱ - خواجه نظام الملک: سیاستنامه، ص ۲۰۳

۲ - R. Strothmann در: Die Zwölfer-Schi'a. Zwei religionsgeschichtliche Charakterbilder، ص ۸۰

۳ - H. Halm در: Die Schi'a، ص ۴

در غدیر خم، در ۱۸ ذی الحجه سال دهم هجری، خطاب به جمع کثیر حاضران (که بعدها راویان شیعه شمار آنها را هفتاد تا صد و بیست هزار نفر برآورد کردند) مبنی بر اینکه «هر کس که من مولای اویم علی نیز مولای او است» برای جانشینی علی قائل بودند پشتوانه معتبری بحساب نمیآید، زیرا اهل تسنن با آنکه صحت این سخن را میپذیرفتند آنرا صرفاً مربوط به اختلافی میدانستند که در آن هنگام بر سر امر خمس و زکوة میان علی و عده ای از مسلمانان روی داده و منجر به نظرخواهی آنان از خود پیامبر شده بود، و نه نشانی بر اینکه در آنروز علی به جانشینی محمد تعیین شده باشد. با توجه به این مشکل اساسی، و در عین حال توجه به این واقعیت دیگر که در هیچ جای قرآن به هیچ صورت مشخصی از شیعه علی نام برده نشده و حتی اشاره ای نیز بدان نشده است، فقها و محدثان شیعه از قرن سوم هجری یعنی از پایان عصر امامان زنده، در صدد تألیف کتابها و رسالاتی برآمدند که بتوانند پشتوانه اصالت تشیع و در عین حال پایه ای مذهبی و نه تنها سیاسی برای این آیین قرار گیرند. شمار این آثار تدریجاً به حدی رسید که در جلد چهارم کتاب الذریعه، ۷۰۰ کتاب تفسیر شیعه با اسم و رسم نام برده شده اند.

ملا محمد باقر مجلسی در صراط النجات خود چکیده ای از محتوای همه این آثار را چنین ارائه کرده است: «... و دیگر، شیعه گویند که خدا مستغنی است از جمله موجودات و مبرا است از نفع و ضرر و درد و الم، بخلاف حنبلیان که گویند خدا ماکول و مشروب و منکوح است و الم او را مییابد. و دیگر شیعه گویند که خدا جسم و جوهر نیست، بخلاف طایفه ای از مجوسان و گبران و یهودان و بعضی از کرامیان که گویند خدا جا و مکان دارد و بر عرش نشسته است و اعضا و جوارح دارد، و بعضی گویند اعضای او به مردی فتی (جوان) و رویش به مردی بالغ میماند، و بعضی گویند به پسری ساده میماند، و گویند که بر خری سوار میشود و شبهای چهارشنبه و جمعه فرود میآید و بر زمین مینشیند، و احمدبن حنبل گوید بر استری سوار است و جامه زرتار پوشیده است، و نصاری گویند ملائکه دختران اویند. و دیگر شیعه گویند که او فرزند ندارد، بخلاف یهود

که گویند عزیر پسر خدا است و نصاری که گویند عیسی پسر او است. و شیعه گویند که خدا را نتوان دید، بخلاف بعضی از جهال صوفیه که گویند اکثر مشایخ او را دیده و در عرش و غیر آن با او صحبت داشته اند. و دیگر شیعه گویند که خدا شریک ندارد در خدایی و نه در عبادت، بخلاف مجوس و نصاری و براهمه و ساکنان سواحل سراندیب و دیودمه و قاطنان زیر خط استوا و اهل خطا و خان بالغ و بعضی از اهل چین و تبست. و دیگر شیعه گویند خدا عالم را هست کرد بعد از آنکه نیست بود، بخلاف بعضی از فلاسفه و حکما و یهود و صوفیه که گویند اجسام را از هوا آفرید و بعضی گویند از آب آفرید و مجوسان گویند از ظلمت آفرید، و بعضی گویند که آب عرق زمین است و زلزله از نفس کشیدن زمین بهم رسد و زمین از کف آب و کوهها از موج آب بهم رسند. و دیگر شیعه گویند که اجسام و جواهر و اعراض همه مخلوق خدایند، بخلاف ثمامة بن اشرس که گوید حشرات الارض را خالق نیست، و مجوس گویند که آنها را اهرمن آفریده. و شیعه گویند که اشیا، را حقیقتی هست، بخلاف سوسفطانیه و هیولانیه که گویند روا باشد پیر را که بینی جوان باشد و ریشدار بی ریش باشد. دیگر شیعه گویند که ملک الموت را میتوان دید، بخلاف دهریه که گویند مرگ را نتوان دید لکن آسمان ستونی دارد که دیده نمیشود و هر کس که بدان میخورد میمیرد. دیگر شیعه گویند که خدا خواب و پینکی و بیدماغی ندارد بخلاف کیسانیه و مجسمه و حنابله که گویند دارد. دیگر شیعه گویند که خدا کفر و شرک و فسق و زنا و دیگر امور ناشایست در بنده نیافریده زیرا که اینها افعال عبادند، بخلاف مجبره و اشاعره و صننادید قریش و بعضی از یهود و نصاری که گویند جمله فساد که در عالم است همه را خدا آفریده است. و قاطبه نصاری گویند که جمله انبیا در دوزخ بودند بجهت گندم خوردن آدم و عیسی جهنم را خراب کرد و انبیا را نجات داد. دیگر شیعه گویند خدا را نشاید یکی را بجرم دیگری عذاب کند، بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال را به گناه مادران و پدران عذاب کند اگرچه از شکم مادر سقط شده باشند. دیگر شیعه گویند دروغ بر خدای جایز نباشد، بخلاف عطوی شاگرد اشعری که گوید دروغ بر خدا روا باشد. دیگر شیعه گویند که عدد انبیا و رسل صد و بیست و چهار هزار است و از ایشان ۳۱۳

تن مرسلند بخلاف یهود که عده انبیا نزد ایشان چندان زیاد نیست و نزد نصاری بیست و چهار است و بعضی از نصاری حضرت آدم و داود علیه السلام را نبی میدانند نه خلیفه الله در زمین و یوسف را رهبان دانند نه نبی. دیگر شیعه گویند که اول انبیا آدم بود، بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود. دیگر شیعه گویند که آدم و حوا علیهم السلام پسر و دختر خود را به زوجیت به هم ندادند بلکه حوریه و جنیه را به زنی به پسرانشان دادند و اولاد بهم رسیدند، بخلاف اهل سنت کلهم و قاطبه یهود و نصاری و مجوس که قاتلند به اینکه خواهر و برادر بهم دادند. دیگر شیعه گویند که معجزه جز بر دست نبی و امام ظاهر نشود، بخلاف اصل تصوف که میگویند عین القضاة و بعضی از مشایخ مرده هم زنده کرده اند و به آسمان عروج میکرده و با خدا صحبت میداشته اند. دیگر شیعه گویند که بعد از پیغمبر ما دیگر پیغمبر نخواهد آمد تا قیامت بر پا شود، بخلاف یهود که گویند پیامبر موعود خواهد آمد و او حضرت صاحب علیه السلام است. دیگر شیعه گویند که بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و هر یک از ائمه اثنی عشریه صلوات اله علیهم افضل کل خلائقند، بخلاف کل فرق اسلام مگر قلیلی از زیدیه و غلاة که فاسقان و کافران را از آنها بهتر میدانند، دیگر شیعه گویند بهشت جای سگ و خوک و حشرات الارض نیست بخلاف کرامیه که گویند ایشان در بهشت باشند. دیگر شیعه گویند که اطفال منافقان و مخالفان و مشرکان بعد از اتمام حجت در بهشت خادمان باشند بخلاف نواصب که گویند در جهنم باشند با پدران خود. دیگر شیعه گویند که جن باشد بخلاف حکما که گویند نباشد.

و این مجملی بود از اصول مذهب امامیه اثنی عشریه، و بر رویهم قریب ۷۰,۰۰۰ مسئله است که مخالفین با شیعیان خلاف دارند. خداوند همه مؤمنین و مؤمنات را از میل کردن به باطل و مذهب غیرحقیقه نگاه دارد»^۱.

* * *

۱ - ملا باقر مجلسی در صراط النجاة، نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار، نقل توسط محمد جواد مشکور در کتاب تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۱۱۲-۱۱۴

با آنکه در همه مذاهب در طول زمان انشعابهای مذهبی پدید آمده است، و با اینکه مذهب اسلام در این مورد از نظر فراوانی انشعابها و فرقهها در صدر کلیه مذاهب دیگر قرار دارد، نباید فراموش کرد که در درون خود اسلام اکثریت بسیار بزرگتری از فرقه بندیها انحصاراً به بخش شیعی آن تعلق دارد.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» که در اوایل قرن پنجم هجری تألیف شده است از ۱۷۸ فرقه مختلف اسلامی نام میبرد که در حدود سه چهارم از آنها فرقه های شیعه اند. شهرستانی بنوبه خود در الملل والنحل بیش از ۱۳۰ فرقه شیعه را اسم برده است که شیعه دوازده امامی (اثنی عشری) تنها یکی از آنهاست. در دوران خود ما، عباس اقبال آشتیانی در «خاندان نوبختی» تقریباً ۱۵۰ فرقه مختلف شیعه را نام برده است. سعید نفیسی نیز در تاریخ اجتماعی ایران فهرستی از یکصد فرقه شیعه نقل کرده است، که از جمله آنها میتوان از فرقه های زیر نام برد:

ابراهیمیه، اثنی عشریه، احمدیه، اسحاقیه، اصحاب الانتظار، اصحاب صحیفه، افتتاحیه، افضسیه، امامیه، اهل ایمان، اهل فترت، باقریه، برکویه، بومسلمیه، تفضیلیه، جعفریه اول (معتقدان به غیبت و رجعت امام جعفر صادق)، جعفریه دوم (معتقدان به امامت جعفر کذاب بجای حسن عسکری)، حسنیه، خداشییه، رافضه اول (پیروان زیدبن علی)، رافضه دوم (پیروان مغیره بن سعید)، راوندیه، رزامیه، ریاحیه، سمیطیه، سکاکیه، سننبادیه، سیابیه، شیطانیه، طاهریه، عباسیه، عماریه، غلاة شیعه، فاطمیه، فتحیه، قطعیه، کورکیه، مبیضه، محدثه، مفضلیه، مقنعه، ممتوره، مؤلفه، نادوسیه، نحلیه، نفیسیه، نعمانیه، نورساعیه، واقفه، هریریه، هشامیه، یعفریه، یونسیه. نویسندگان و فقهای جهان تسنن این فرقه های شیعی را به تفاوت رافضی، ترابی، حلولی، حشوی، قطعی، مفوضه، امامی نامیده اند که هر یک از آنها با مفهوم دشنام آمیز و کفرآلوده ای همراه است.

در لغتنامه دهخدا به نقل از کتابهای مفاتیح العلوم، بیان الادیان و کشاف اصطلاحات الفنون آمده است که: «مذهب شیعه

پنج فرقه داشته است: اول زیدیه و آنان خود پنج صنف بوده اند. دوم: کیسانیه، و آنان خود چهار صنف بوده اند. سوم: عباسیه و آنان خود دو صنف بوده اند. چهارم: غالیه، و آنان خود نه صنف بوده اند. پنجم: امامیه، و آنان خود شش صنف بوده اند. و «شیعه ۲۲ گروهند که هر گروهی از آنان گروه های دیگر را تکفیر میکنند، و اصول شیعه غلات و زیدیه و امامیه اند. اما غلات ۱۸ فرقه اند: سبائیه، کاملیه، بنائیه، مغیریه، جناحیه، منصوریه، خطابییه، غرابیه، ذمیه، هشامیه، زراریه، یونسسیه، شیطانیه، رزامیه، مفوضیه، بدائیه، مضیریه، اسماعیلیه. اما زیدیه ۳ گروهند: جارودیه، سلیمانیه، خیریه». و: «شیعه پنج فرقه اند: فرقه اول که خود پنج فرقه است: ابتریه، جارودیه، اخشبیه، ذکریه، خلفیه – فرقه دوم که نیز خود پنج فرقه است: کیسانیه، کربیه، مختاریه، اسحاقیه، حربیه – فرقه سوم که خود هشت فرقه است: کلاییه، سبائیه، منصوریه، غرابیه، بزغیسه، یعقوبیه، اسماعیلیه، ازدیه – فرقه چهارم خود دو فرقه است: صاحبیه، ناصریه – فرقه پنجم تنها یک فرقه است و آن امامیه اثنی عشریه است»^۱.

* * *

مفسران و حدیث پردازان جهان تشیع، برای جبران نقصی که در زمینه استناد به متون قرآنی و مستندات روشن تاریخی و مذهبی متوجه این آیین بود، از همان آغاز دست به غلوی مبالغه آمیز نه تنها در تثبیت مشروعیت تشیع، بلکه در اثبات برتری مطلق آن بر

۱ – برای بررسی بیشتر در فرقه های تشیع: خاندان نوبختی، فهرست ابن الندیم، الفرق والفرق بغدادی، الفصل ابن حزم، مقالات والفرق، انوارالملکوت ابن نوبخت بسا شرح علامه حلی، نقدالعلم والعلما یا تلبیس ابلیس ابن الجوزی، عقیده الشیعه الامامیه از سید هاشم معروف، عقاید الشیعه علی الحائری چاپ نجف و آل مظفر چاپ قاهره، فهرست شیخ طوسی، عیون اخبارالرضا ابن بابویه، D.I. Goldziher در: *Muhammedanische Studien*، D.M. Donaldson در: *The Shi'ite Religion*؛ W. Ivanov در: *Early Shi'ite Movements*، مجله *Société Asiatique*، سال ۱۹۴۱، XVII، Hodgson Marshall در: *How did the early Shi'a become*؛ *Sectarian*، مجله خاورشناسی امریکا *JAOS*، LXXV، ۱۹۵۵.

تمام فروع دیگر اسلام زدند که بارزترین نمونه های آن را در کتاب بسیار معتبر «کافی»، اولین کتاب از «کتب اربعه» جهان تشیع، میتوان یافت. در این کتاب که از نظر اعتبار «قرآن دوم شیعه» لقب یافته، و بعدا سرمشق کلیه کتابهای دیگری قرار گرفته است که در طول قرون در همین زمینه نوشته شده اند (و مشهورترین آنها بحارالانوار ملا باقر مجلسی است)، ثقة الاسلام کلینی احادیث متعددی را به نقل از چندین نفر از امامان شیعه به توصیف مقام مذهبی تشیع اختصاص داده است که نمونه هایی از آنها چنین است:

«امام صادق فرمود: خدای عز و جل ما را آفرید و آفرینش ما را نیکو ساخت و ما را صورتگری کرد و نیکو صورتگری کرد، و ما را در آسمان و زمین خزانه دار خود ساخت و برای ما بود که درخت سخن گفت و بوسیله عبادت ما بود که خدای عز و جل عبادت شد و اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمیشد» (کتاب الحجّة، باب الاثمه، حدیث ۶). و: «از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که مردم همگی همانند چهارپایانند، بجز اندکی از مؤمنین که شیعیان باشند»^۱.

«از اسودبن سعید صحابی حضرت امام باقر روایت است که چون در خدمت آنحضرت بودم، بی آنکه چیزی از ایشان پرسیده باشم، فرمودند: یا اسود ابن سعید، مائیم که حجت خدائیم، دروازه خدائیم، زبان خدائیم، صورت خدائیم، دیدگان خدائیم، سرپرستان امر خدائیم در میان بندگانش،

و نیز روایت است از هاشم بن ابی عماره الجنبی از یاران امیرالمؤمنین که از آن حضرت شنیدم که فرمود: منم چشم خدا، منم دست خدا، منم دروازه خدا، منم راه تقرب به خدا، و باز روایت است از بریدالعجلی از صحابه دیگر امام باقر که از امام شنیدم که فرمود: از راه ما خدا شناخته شد و از راه ما خدا پرستش شد و از طریق ما وحدانیت خدا پذیرفته شد»^۲.

۱ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلة عددالمؤمنین

۲ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

«جماعتی از اصحاب که عبدالاعلی و ابوعبیده و عبدالله بن بشر خثعمی از آن جمله اند، از امام صادق علیه السلام شنیده اند که فرمود: من آنچه را که در آسمانها و زمین است میدانم و آنچه در بهشت و دوزخ است میدانم و بر گذشته و آینده وقوف دارم. من همه اینها را از کتاب خدای عز و جل میدانم که میفرماید بیان هر چیز در قرآن است»^۱.

«امام باقر فرمود: اسم اعظم خدا ۷۳ حرف است که از آن یک حرف به آصف دیو داده شد و با ادای آن زمین میسان او و شهر سبا شکافته شد و او توانست تخت بلقیس را بر دوش گیرد و برای سلیمان ببرد و بعد زمین به حالت اولش یاز گردد و همه اینها در کمتر از یک چشم بهم زدن انجام شود. و به عیسی بن مریم ۲ حرف داده شد که با آنها کار میکرد، و به موسی ۴ حرف و به ابراهیم ۸ حرف و به نوح ۱۵ حرف و به آدم ۲۵ حرف، و همانا که به محمد صلی اله علیه ۷۲ حرف داده شد و تنها یک حرف از او پنهان ماند، و این ۷۲ حرف نزد ما است و تنها یک حرف نزد خدا است که آنرا در علم غیب به خود اختصاص داده است»^۲.

«امام صادق علیه السلام بما فرمود: همانا که صحف ابراهیم که خدا بر او نازل فرمود و لوح موسی نزد ماست. و زبوری که بر داود نازل شد نزد ما است. و اسلحه محمد صلی اله علیه وآله نزد ماست. و ذوالفقار شمشیر رسول خدا که جبرئیل آنرا از آسمان آورد و زیور آن از نقره بود نزد ما است. و پیراهنی که رسول خدا با آن به معراج رفت نزد ما است. و نامه مهر شده ای که حسین بن علی آنرا در واقعه کربلا به ام سلمه سپرد و علم پیغمبر و سلاحش و هر چه از نشانه های امامت نزد او بود در آن بود نزد ما است. و جامعه نزد ما است که طوماری است بطول هفتاد ذراع و عرض یک پوست مانند پوست ران شتر فریسه، به املائی حضرت پیغمبر و به کتابت حضرت علی، که تمام حلال و

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب علم الائمة

۲ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

حرام مردم تا به آخر دنیا در آن ضبط است. و همانا که جفر نزد ما است و آن پوست گاوی است پر از علم، که علم انبیا و اوصیاء و علم علمای گذشته بنی اسرائیل را در آن گذاشته و درش را بسته اند. و همانا که مصحف فاطمه نزد ما است، و آن مصحفی است سه برابر قرآنی که در دست شماس است و بخدا که حتی یک حرف قرآن هم در آن نیست، و همانا که گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست»^۱.

«محمد بن یحیی از سلمة بن خطاب و او از عبدالله بن محمد، و او از منیع بن الحجاج البصری... و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود: عصای موسی اول از آن حضرت آدم بود که به شعیب رسید و سپس به موسی بن عمران، و اکنون آن عصا نزد ما است و مانند وقتیکه از درختش بریده شده سبز است و چون از او سئوالی شود جواب گوید و در انتظار ظهور قائم علیه السلام است تا در دست او همان کاری را انجام دهد که در دست موسی میکرد. عصائی است هراس آور که ساخته های سحر و جادوی ساحران را میبلعد، و چون حمله کند برایش دو شعبه باز شود که یکی در زمین و دیگری در سقف است و میان آن دو چهل ذراع باشد» و «احمد بن ادريس از عمران بن موسی و او از موسی بن جعفر بغدادی و... روایت کند که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: السواح فرامین عشره موسی علیه السلام نزد ماست و ما وارث همه پیغمبرانیم.

و مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که چون برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام آتش افروختند جبرئیل علیه السلام جامه ای از جامه های بهشت برایش آورد که با پوشیدن آن گرما و سرما زبانی به ابراهیم نمیرسانید. و ابراهیم هنگام مرگ آنرا در غلافی نهاد و به اسحاق آویخت، و اسحاق آنرا به یعقوب آویخت و یعقوب چون یوسف علیه السلام متولد شد آنرا بر او آویخت و همان بود که چون یوسف آنرا در مصر از غلاف بیرون آورد یعقوب بوی خوش آنرا در کنعان دریافت. پرسیدم: قربانت گردم، آن پیراهن به چه کس رسید؟

۱ - کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب البریالوالدین

فرمود معلوم است که به ما رسید.
و سعیدبن سمان گوید، نزد امام صادق علیه السلام بودم که به دو
مرد زیدی مذهب بر آنحضرت وارد شدند. چون پس از مدتسی برفتند
حضرت بمن فرمود اینها از طایفه زیدیه اند و عقیده دارند که شمشیر
پیامبر صلی اله علیه نزد عبدالله حسن است و خدا لعنتشان کند که
دروغ میگویند، زیرا شمشیر پیغمبر و پرچم و جوشن و زره و کلاه خود
آن حضرت نزد من است، و انگشتر سلیمان بن داود نزد من است و
طشتی که موسی قربانی را در آن انجام میداد نزد من است و آنچه
فرشتگان از اسلحه برای پیغمبران آورده اند نزد من است»^۱.

«یونس بن رباط روایت کند که من و کامل خدمت امام صادق
علیه السلام رسیدیم. کامل عرض کرد که روایت کرده اند که رسول خدا
در روز وفاتش به علی علیه السلام هزار باب حدیث کرد و هر بابی
مفتاح هزار حدیث بود که جمعاً هزار هزار باب میشد. فرمود آری.
عرض کردم آن بابها برای شیعیان شما هم ظاهر شد؟ فرمود از یک
باب بیشتر ولی از دو باب کمتر. عرض کردم بنابراین از هزار هزار
(یک میلیون) باب از فضل شما جز یک یا دو باب برای ما روایت
نشده است؟ فرمود توقع دارید از فضل ما چه اندازه بشما برسد؟ اگر
یک الف همزه هم از آن روایت کنید شما را بس است!»^۲

«از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در
روز قیامت چیزی مثل گلوله میآید و به پشت مؤمن شیعه میزند تا او
را داخل بهشت کند»^۳، و در جای دیگر کافی از همین امام نقل شده
است که «ضرورتی به دعوت مردم به قبول تشیع نیست، زیرا که اگر
خدا خیر بنده اش را خواهد خودش به فرشته ای فرمان دهد که گردن آن
بنده را بگیرد و او را در حلقه شیعیان درآورد»^۴، و باز در جای دیگر
همین کتاب از همین امام آمده است که «از پدر بزرگوارم (امام محمد

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب ان الانمه هم ارکان الارض

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب الاشارة والنص علی الحسن بن علی

۳ - همانجا

۴ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

باقر) شنیدم که چون خدای عز و جل بر بنده ای نویسد که باید در امر تشیع داخل شود، از رفتن پرنده به آشیانش شتابنده تر شود»^۱.

با اینهمه، همین ثقة الاسلام در همین «کافی» خود، قبلاً به اتکاء حدیثهایی موثق از همین امام باقر و امام صادق، بر این تسکید نهاده بود که «خداوند هر مخلوقی را که دوست داشت از گل بهشت آفرید، و هر مخلوقی را که دوست نداشت از گل جهنم، و سپس از شیعیان آنگاه که هنوز در عالم ذر بودند به ولایت ما پیمان گرفت و ارواح آنان را دو هزار سال پیش از بدنهایشان آفرید، و ایشان را یک به یک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت، و حضرت علی علیه السلام هم آنها را شناخت و ما نیز آنانرا میشناسیم»^۲. این روش انتخابی ظاهراً قانون روز قیامت نیز هست، زیرا که باز از همین امام صادق، در همین کتاب کافی، روایت است که «چون روز قیامت شود و همه اولین و آخرین در نزد خداوند گرد آیند، خداوند لاله الله را از همه آنها بگیرد جز از آن کس که شیعه باشد»^۳.

ولی علیرغم این تأکید بر اینکه میلیونها شیعه اثنسی عشری جهان حتی پیش از خلقت آدم تعیین شده و شناخته شده بوده اند، در حدیثی دیگر از همین کافی، و از جانب همین امام، گفته شده است: «سدیر صیرفی گوید که حضرت امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای سدیر، فکر میکنی شیعیان ما چه اندازه باشند؟ گفتم: صد هزار، بلکه دویست هزار، بلکه هم نصف دنیا. آن حضرت سکوت فرمود، سپس به راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم. حضرت به سوی جوانی که بزغاله میچرانیست و فرمود: ای سدیر، بخدا اگر شیعیان ما به شماره این بزغاله ها بودند خانه نشینی برایم روا نبود، و چون بزغاله ها را برشمردم، ۱۷ رأس بودند»^۴.

* * *

۱ - همانجا

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب فی معرفتهم اولیائهم التفویض الیههم

۳ - همانجا

۴ - کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلة عددالمؤمنین

مسئله امامت در جهان تشیع، نه از زمان خود علی و حتی حسن و حسین امامان اول و دوم و سوم جهان شیعه، بلکه عملاً از زمان بعد از شهادت حسین بن علی شکل گرفت، زیرا علی بن ابیطالب و حسن بن علی، امام جانشین او، فقط به عنوان خلیفه مسلمانان عمل کردند و نه بعنوان ائمه شیعیان. به تصریح ابن قولویه قمی در «کامل الزیاره»، تا زمان حسین بن علی خلیفه و امام به یک معنی بودند و خلیفه را امام نیز مینامیدند. نه تنها علی بن ابیطالب هیچوقت ادعای امامت (که نوآوری ناشناخته ای در جهان اسلام بسود) نکرد، بلکه امام حسن مجتبی نیز صرفاً بعنوان مدعی خلافت با معاویه وارد کشمکش شد، و به عنوان مدعی خلافت با او عهدنامه ای بست که بموجب آن از مقام خود صرفنظر میکرد. حتی چنانکه برخی از مورخان اسلامی نوشته اند در این عهدنامه میان او و معاویه توافق شده بود که بعد از درگذشت معاویه، خلافت به برادر امام حسن، یعنی حسین بن علی واگذار شود، هر چند که معاویه در عمل این تعهد را مانند بسیاری از تعهدهای مصلحتی دیگرش نقض کرد و بسا فراهم آوردن زمینه برای جانشینی پسر خودش یزید به خلافت، سنت نکوهیده و بدفرجام خلافت موروثی را که از همان آغاز، نهاد خلافت اسلامی را بصورت یک مافیای جنایت و فساد و توطئه درآورد پایه گذاشت. خود حسین بن علی نیز به سمت مدعی خلافت از بیعت با یزید سر باز زد و علیه وی به قیام برخاست، و نه به عنوان امام جهان تشیع، و تنها بعد از شهادت او بود که با توجه به تشبیهت خلافت در خاندان اموی، شیعیان علی صحبت خلافت را کنار گذاشتند و در جای آن نهاد امامت را مطرح ساختند که بموجب آن جانشینی رسول اکرم بعد از درگذشت او به خاندان مستقیم وی از طریق علی و فرزندانش تعلق میگرفت. در زمان امام جعفر صادق، دو اصل دیگر بر این اصل وراثت افزوده شد، یعنی از یکطرف خصیصه عصمت (که بازتاب مستقیمی از فره ایزدی ایران پیش از اسلام بود) برای امامان شناخته شد، و از جانب دیگر فتوا داده شد که دنیا نمیتواند در هیچ شرایطی بدون امام باشد، و بنابراین میباید در هر عصر و زمانی یکی از ائمه شیعه برای

سرپرستی امور مسلمانان در میدان حضور داشته باشند، و همین اصل بود که بعداً زیربنای اسطوره امام دوازدهم و غیبت کبری او قرار گرفت.

در جریان عمل، کارگردانان جهان تشیع بعد از پایان عصر امامان زنده تاریخ زندگی یازده امام شیعه را مورد بازنگری قرار دادند، و چون شیعیگری از آغاز بصورت نیروی مبارزی علیه خلافت حاکم شکل گرفته بود، با اتخاذ شعار کلی خود دستگاه خلافت که اسلام را «دین شمشیر» اعلام کرده و لازمه خلافت اسلامی را شمشیرکشی دانسته بود، لازمه امامت را نیز شمشیرکشی اعلام کردند. در عین حال چون چنین اعلامی مستلزم این بود که امام شیعه مرد جنگ و شمشیر باشد و نه به مرگ طبیعی بلکه بصورت شهید بمیرد، از یکطرف همه امامان بعد از حسین را نیز چون خود او اهل شمشیر دانستند (منتها شمشیرزنانی که به مصلحت زمان یا از روی تقیه موقتاً با دستگاه خلافت از در سازش یا تمکین و گناه همکاری درمیآمدند) و از طرف دیگر مدعی شدند که کلیه امامان به مرگ غیرطبیعی از جهان رفته اند، و چون عملاً بجسز دو نفر از آنان با شمشیر کشته نشده بودند، مرگ بقیه را ناشی از مسمومیتشان بدست عمال خلافت دانستند. با اینهمه، واقعیت تاریخی، بر مبنای نوشته های خود مورخان اسلامی، این است که هیچیک از امامان بعد از حسین، از امام زین العابدین گرفته تا امام حسن عسکری، برخلاف آنچه آیت الله خمینی در سخنرانی ۳۰ آذر ۱۳۶۳ خسودش بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام ادعا کرد که: «نامه ما همه جندی (سرباز) بودند، سردار بودند، جنگی بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، آدم میکشتمند»، نه تنها جندی نبودند، و به سرداری جنگ نرفتند و لباس سربازی به تن نکردند و آدم نکشتمند، بلکه حتی در آن هنگام نیز که ابومسلم در اوج قدرت خویش آمادگی سپاه بزرگ خراسانی خود را (که اندکی پیش از آن ارتش صد و بیست هزار نفری خلافت اموی را در جنگ زاب علیا به شکستی فاجعه انگیز کشانیده بود) برای پشتیبانی از اعلام خلافت او به وی اطلاع داد، امام صادق نه تنها

خودش بطور قاطع از قبول این دعوت سر باز زد، بلکه دو عضو دیگر خاندان خویش را نیز که میتوانستند در جای او بدین میسدان آیند از چنین اقدامی باز داشت، و چندی بعد از آن امام هشتم (امام رضا) اصولاً ولیعهدی مأمون را که مستلزم قبول مشروعیّت این خلافت غاصب بود پذیرفت. در مورد مسمومیت کلیه امامان نیز، باز هم واقعیت تاریخی این است که جز در دو مورد احتمالی مربوط به امام حسن و امام رضا، هیچ مدرک متقاعد کننده ای که حاکی از چنین زهردادنهای غیرضروری از جانب خلفای وقت باشد در دست نیست، بهمین جهت کتابهای جهان شیعه تنها به نقل این موارد به صورت «مسلم» اکتفا کرده اند بی آنکه مدرکی قابل قبول برای صحت ادعای خود ارائه کرده باشند.

.....
زندگی علی بن ابیطالب، خلیفه چهارم خلفای راشدین و امام اول امامان شیعه، با معجزه ای آغاز میشود که در تاریخ معجزات جهان بیسابقه است، و در باره آن در کتاب «معصوم سوم» نقل از شیخ مفید چنین آمده است:

«فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب، در شب وضع حمل علی در کنار دیوار کعبه ایستاده بود و با خدای خود راز و نیاز میکرد. ناگهان همه دیدند که دیوار کعبه شکافته شد و او را بداخل خود برد و دوباره شکاف دیوار بهم آمد. دور خانه کعبه ازدحام عجیبی شد. بیش از یکساعت طول کشید و این بار دوباره دیوار شکافته شد و فاطمه در حالیکه نوزادی را در آغوش داشت بیرون آمد. پسر او را هزاران تن دست بدست گرداندند، و بدین ترتیب بود که علی بدنیا آمد. وی نخستین و آخرین انسانی بود که در حریم کبریای الهی بدنیا آمد. حجة الاسلام شیرازی در یک رباعی عربی از این میلاد مقدس یاد میکند: هر چند که ذات اقدس خداوند بالاتر از این است که پدر باشد، ولی اگر هم باشد اسم پسرش عزیر یا عیسی بن مریم نیست، پسری است که در خانه او زاده شده است».

یک فصل تمام از کتاب «ارشاد» شیخ مفید به دیگر معجزات

علی ابن ابیطالب اختصاص داده شده است که از جمله آنها دو بار متوقف شدن خورشید بدستور او در آسمان است، در صورتیکه در تورات فقط یکبار از توقف خورشید به امر یوشع ابن نون سخن رفته است و این معجزه در طول دو هزار ساله پیش از اسلام، بزرگترین معجزه مذاهب یهود و مسیحیت بشمار آمده است. در زمان علی بار اول خورشید هنگامی از حرکت ایستاده که پیامبر در جریان دریافت وحی سر بر ران علی گذاشته و به خلسه فرو رفته بود و چون تا هنگام غروب خورشید در همین حالت باقی ماند علی موفق به ادای نماز عصر نشد. هنگامیکه پیامبر از این حالت بیرون آمد از علی پرسید که آیا نماز عصرش را برگزار کرده است یا نه؟ و چون علی پاسخ داد که نتوانسته است، از او خواست که از خداوند تقاضا کند خورشید را به عقب بازگرداند تا او بتواند نمازش را بموقع بگذارد، و چنین نیز شد. بار دوم وقتی بود که پس از درگذشت پیامبر، روزی که علی و سپاهیان قصد گذشتن از فرات را داشتند برخی از آنان بدو گفتند که هنگام عبور از رود امکان ادای نماز عصر خود را نیافته اند. این بار نیز علی خورشید را به عقب بازگرداند تا این دسته از همراهانش بتوانند نماز خود را بموقع ادا کنند، و چون نمازشان پایان یافت خورشید صیحه ای زد و ناپدید شد.^۱

این سلسله معجزات در «منتهی الآمال» بدینصورت تکمیل شده است: سلام کردن ماهیان فرات به علی، و گفتگوی وی با مرغان هوا، و اجرای اوامر او از جانب اجنه، و گفتگوش با خورشید و با زلزله، و حرف زدن جمجمه یک مرده با او، و تبدیل یک کلوخ به طلا توسط وی برای پرداخت وام یک بدهکار، و بیرون کردن تب از بدن پیامبر، و کشتن زیاده از پانصد کس و به قولی نهصد کس با ضربت شمشیر در یک شب لیلة الهیریر.^۲

به روایت ثقة الاسلام کلینی «علی پیش از کشته شدن کتاب و

۱ - کتاب الارشاد شیخ مفید، ص ۲۶۱

۲ - منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۹۳

سلاح خود را به پسر ارشدش حسن (امام حسن) تحویل داد و در حضور اهل بیت و بزرگان قوم که آنها را به شهادت گرفته بود گفت: ای پسرک من، رسول الله مرا فرمود که ترا وصی خود کنم، و کتابها و سلاحی را که پیغمبر آنها را به من عطا فرمود به تو تحویل دهم، و تو نیز هنگامی که مرگت فرا رسد آنها را به برادرت حسین تحویل دهی. و آنگاه به فرزند دیگرش حسین گفت: پیغمبر خدا به تو نیز امر فرموده است که ودیعه امامت را به پسر علی بن حسین (امام زین العابدین) بسیاری و علی بن حسین ودیعه امامت را پس از خود به پسرش محمدبن علی تحویل دهد و سلام رسول الله و مرا هم به او برساند^۱.

در باره «ودیعه امامت» شیخ صدوق در امالی و شیخ مفید در «ارشاد» و خود کلینی در «اصول کافی» توضیح میدهند که این ودیعه شامل جفر احمر و جفر ایض و مصحف فاطمه و کتاب «الجامعه» بوده است. «... اما جفر احمر کیسه ای از پوست بود که در آن سلاح رسول خدا قرار داشت، و این شمشیر میبایست در خاندان ائمه بماند تا سرانجام بدست قائم آل محمد برسد. اما جفر ایض کیسه ای بود که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کلیه کتابهای آسمانی پیشین دیگر جای داشتند. اما مصحف فاطمه قرآن حضرت فاطمه بود که به خط علی نوشته شده بود. اما جامعه کتابی بوده است که رسول خدا املاء میکرد و علی علیه السلام به خط خود مینوشته و همه احتیاجات مردم از زمان رسول خدا تا روز قیامت از حلال و حرام در آن مضبوط بوده است». به توضیح کلینی این صحیفه ۷۰ ذراع به ذراع رسول خدا طول داشته است. جفر نیز کیسه ای شامل همه علم پیغمبران و اوصیاء و علمای بنی اسرائیل بوده است. ملا باقر مجلسی در حیات القلوب خود بطور کاملتر توضیح میدهد که کتاب «جامعه» شامل صحف ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر قبلی، از جمله صحیفه آدم ابوالبشر و صحایف شیث و ادیس و صحف ابراهیم و موسی و عیسی بوده است.

۱ - کافی، کتاب الحجّة، باب ما عند ائمه من سلاح رسول الله و متاعه

در باره ثروت علی نه تنها میان راویان سنی و شیعه، بلکه میان راویان خود جهان تشیع نیز اختلاف نظر بسیار وجود دارد. مثلاً در حالیکه آیت الله دستغیب شیرازی در کتاب معراج خود براساس روایتی از امام صادق مینویسد که «حضرت علی علیه السلام در موقع ازدواج با حضرت فاطمه فقط یک شتر و یک زره و یک شمشیر داشت که از پول فروش آن زره ازدواج نمود»، و این روایت در کشف الاسرار مورد تأیید آیت الله خمینی نیز قرار میگیرد، آیت الله بروجردی رهبر مذهبی شیعه در رساله «جواهرالولایه» خود، با استناد به حدیثی از کتاب کافی از همین امام جعفر صادق نقل میکنند که حضرت علی علیه السلام در موقع نماز انگشتی خود را از انگشت بیرون آورد و به سانلی هدیه داد، که وزن حلقه اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بود و قیمت آن معادل با خراج یکساله کشور شام بود». و استاد الهیات اسلامی مدرسه فیضیه قم، احمد آذری قمی، طی یک سخنرانی که متن آن در کتاب «مالکیت در اسلام» از طرف سازمان جهاد سازندگی جمهوری اسلامی به چاپ رسیده مینویسد: «در سفینه البحار تصریح شده است که درآمد سالانه امیرالمؤمنین علیه السلام چهل هزار دینار یعنی تقریباً دو میلیون تومان به پول امروز ما بوده، و حضرت فاطمه علیهما السلام نیز از فدک سالانه صد و بیست هزار دینار، یعنی تقریباً شش میلیون تومان به پول امروز درآمد داشته است» (با توجه به اینکه این سخنرانی در سال ۱۳۵۷ ایراد شده است که نرخ دلار در آن هنگام ۷۲ ریال بوده، رقمی که تعیین شده نزدیک به یک میلیون دلار است). در کتاب تجارب السلف درآمد سالانه حضرت علی تنها از نخلستانی که در شهر ینبع داشته سالانه ۴۰,۰۰۰ دینار گزارش شده، در صورتیکه به نوشته همین کتاب این نخلستان فقط یکی از اراضی و املاک دیگر او بوده است. ابن حزم از جانب خود در «الفصل فی الملل واهواء والنحل» مینویسد که «علی بن ابیطالب نخلستانها و کشتزارهای متعددی را از مال خود به صدقه به محتاجان بخشید و البته این صدقات در برابر ثروت او اندک بود».

پس از درگذشت علی، فرزند ارشدش حسن در ۳۷ سالگی در مقام خلیفه جانشین او شد (و نه در مقام امام، زیرا که هنوز اصولاً صحبتی از امامت در میان نبود). در این مورد جماعت شیعه (شیعیان علی) با او بیعت کردند، ولی چون معاویه نیز شیعیان خود را داشت، میان آن دو توافق شد که کار خلافت را به شورای مسلمین واگذارند، و در این شورا معاویه با بازیهای سیاسی و با رشوه های مالی کلان خود برنده شد. تصور تمام هواخواهان حسن بن علی این بود که وی بدین رأی گردن نخواهد نهاد، ولی برخلاف انتظار آنسان او این رأی را پذیرفت و چنانکه در تاریخ یعقوبی حکایت شده است بر منبر رفت و در خطابه ای به پیروان خود گفت: «ای مردم، همانا که خداوند شما را به اول ما هدایت کرد و تا به آخر ما حفظ کرد. من اکنون با معاویه از در سازش درآمده ام و نمیدانم شما چه خواهید گفت. شاید که این شما را آزمایشی باشد و بهره ای تسا زمسانی». همین تاریخ یعقوبی تصریح میکند که مردم بعد از آگاهی بر متن عهدنامه حسن و معاویه، به امام حسن حمله کردند، بطوریکه پایش در این ماجرا زخم برداشت و بخاطر آن در بستر بیماری افتاد.^۱ متن این نامه امام حسن به معاویه، که در کتاب معصوم چهارم نقل شده چنین است:

«... با حوادثی که صورت گرفته، چنین تصمیم گرفته ام که از مقام خلافت چشم بپوشم و این عرصه را برای تو آزاد بگذارم. بدین جهت طی عهدنامه ای که به امضای ما خواهد رسید و تحت شروطی که در آن تعیین خواهد شد از خلافت استعفا میدهم».

بخشی از عهدنامه امضا شده ۲۲ ربیع الاول سال ۴۱ ه. میان حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان حاکی است که:

«معاویه حق ندارد کسی از خویشان خود یا دیگری را به عنوان ولیعهد بر مردم تحمیل کند و به خلافت جنبه ارثی بدهد، بلکه باید این مقام را به شورای مسلمانان بگذارد تا پس از او هر کس را که شایسته بدانند به خلافت برگزینند. و متعهد است که نسبت به حسن

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۲

بن علی و حسین بن علی و دودمان رسول الله چه در پنهان و چه آشکارا قصد سوئی نداشته باشد و هیچیک از آنانرا تهدید یا تبعید نکند».

خلافت معاویه از اول ربیع الثانی سال ۴۱ آغاز شد که آن سال را عام الجماعه نامیده اند، و عنوان امیرالمؤمنین از آن تاریخ به معاویه تعلق گرفت.

پس از امضای این صلحنامه، معاویه و حسن از نخلیه به کوفه رفتند و در آنجا مراسم بیعت معاویه برگزار شد.

قیس بن سعد سردار دلاور انصار که آماده جنگ با معاویه بود، در قطعه شعری برای امام حسن نوشت: «در سرزمینی که خانه دارم، بمن گفته اند که امام برحق ما با حریف ناحق خود صلح کرده است. مرا اطمینان ده که اینان شتباه کرده اند». ولی همانوقت نامه امام حسن باو رسید که دست از ستیز بردارد و به کوفه باز گردد. در کوفه نیز وی حاضر به بیعت با معاویه نشد و گفت که سوگند خورده است با او جز از ورای نیزه ها روبرو نشود. آنجا باز امام حسن به وی گفت: ای قیس، کار ما از اینها گذشته است، برو و با معاویه بیعت کن.

تاریخ طبری و کامل ابن اثیر هر دو تأکید میکنند که از جانب معاویه پذیرفته شد که امام حسن بابت انصراف خود از خلافت مبلغ گزافی نقد (موجودی بیت المال کوفه را) بردارد و خراج دارابگرد فارس نیز تماماً از او باشد. در عین حال املاک وسیعی که برخی بهای آنها را دو میلیون درهم تعیین کرده اند بدو تعلق گرفت. ولی به گفته طبری، اهل بصره بعداً با خراج دارابگرد مخالفت کردند و گفتند که این خراج قبلاً بدانها اختصاص یافته بوده است^۱ و به گفته ابسن اثیر این خود معاویه بود که در خفا مردم بصره را تحریک کرد که با رسیدن خراج به حسن بن علی مخالفت کنند^۲. به نوشته ابن هر دو، معاویه تعهد کرد که اضافه بر پرداخت این مبلغ دو کرور درهم نیز برای برادر کوچکترش

۱ - تاریخ طبری، حوادث سال ۴۰

۲ - کامل، ج ۳، ص ۱۶۳

حسین بن علی بفرستد و در آینده بنی هاشم را در عطایا و پیشکش‌ها بر بنی عبدشمس (خاندان اموی) برتری دهد، و تعهد کند که نام علی بن ابیطالب را به زشتی نبرد.^۱ محمد حسین طباطبائی به نقل از ارشاد شیخ مفید و مناقب ابن شهر آشوب در کتاب «شیعه در اسلام» اضافه میکند که در پیمان حسن و معاویه بر این نیز توافق شده بود که در صورت مرگ معاویه حسن بن علی جانشین وی در خلافت شود.

مورخان شیعه بعدها کوشیدند تا نشان دهند که سودجویی و بی‌اعتقادی قوای امام حسن چاره‌ای جز امضای چنین تعهدی برایش باقی نگذاشته بود. در کتاب قیام الحسن تألیف ابراهیم بن محمد بن هلال ثقفی و در کتاب صلح الحسن آمده است که «در سپاه امسام کسانی بودند که میگفتند هر کس به ما پول بدهد برایش می‌جنگیم»^۲، و در کتاب «حیة الحسن بن علی» ادعا شده است که هشت هزار تن از نیروی امام حسن در آغاز اختلاف به سوی معاویه رفتند.^۳ در ارشاد شیخ مفید نیز آمده است که برخی از اطرافیان امام حسن در پنهانی با معاویه پیمان بسته بودند که او را تسلیم وی کنند.^۴

کسانی از مورخان شیعه نوشته‌اند که امام حسن پارساترین فرد زمان خود بود. بیست و پنج بار پای پیاده به حج رفت با آنکه اسبان یدک را در جلو او میبردند. سه بار نیمی از اموالش را در راه خدا داد و دو بار هرچه داشت انفاق کرد (سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۰۵). جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام فقط متذکر میشود که: پس از مرگ علی، شیعیان با امام حسن بیعت کردند، ولی وی با معاویه صلح کرد و از خلافت کنار رفت و از آن هنگام خلافت تبدیل به سلطنت ارشی شد و در میان امویان برقرار ماند.^۵

.....

۱ - کامل، ج ۳، ص ۴۰۲-۴۰۷؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۶
۲ - شیخ راضی کاظمی در «صلح الحسن»، بغداد ۱۳۷۲ هجری، ص ۱۲۶ و ۱۷۹
۳ - تألیف باقر شریف القرشی، نجف، ۱۳۷۳ قمری، ج ۲، ص ۹۷
۴ - ارشاد، چاپ نجف، ۱۳۸۲ قمری، ص ۱۱۳
۵ - جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۹۴

ماجرای زندگی امام سوم، ابو عبدالله حسین بن علی، و مبارزه مردانه او با یزیدبن معاویه و خلافت اموی، معروفتر از آن است که نیازی به بازگویی داشته باشد، زیرا روحانیت جهان تشیع و بخصوص روضه خوانان دوران صفویه و بعد از آن تا به امروز هیچ شهری یا روستایی ایرانی را از جزئیات این ماجرا بی خبر نگذاشته اند. ولی واقعیتی که این روحانیت شیعه در باره آن خاموش مانده یا در نفی آن کوشیده است، این است که این امام (که بخلاف افسانه رایج ساخت محدثان شیعه، هیچ نسبی از راه مادری از پادشاهان ساسانی نمیبرد) مانند دیگر امامان شیعه، هیچ وابستگی یا علاقه خاصی به ایرانیان نداشت، و حتی در هنگام لزوم علیه تلاشهای استقلال طلبانه ایرانیان دوشادوش نیروهای خلافت عرب شرکت میجست. در این باره در فتوح البلدان معروف بلاذری چنین میتوان خواند:

«در زمان خلافت عثمان اعراب آهنگ فتح طبرستان کردند، و عثمان بدین منظور سعیدبن عاص حاکم کوفه را با سپاهی گران به طبرستان روانه داشت. در این پیکار، حسن و حسین فرزندان علی بن ابیطالب از جمله سرداران لشکر سعیدبن عاص بودند»^۱.

در دوران خود ما نیز، در رساله مذهبی یکی از زعمای روحانیت قم از امام بزرگ شیعه این حدیث «معتبر» نقل شده است که: «ضریس بن عبدالملک گفت: از ابا عبدالله (امام حسین) علیه السلام شنیدم که فرمود: ما از تبار قریشیم و پیروان ما عرب و دشمنانمان عجم هستند. روشن است که هر عرب بهتر از هر عجم و هر عجم فرومایه تر از هر عرب است، و فرمود که باید ایرانیان را به مدینه آورد و زنانشان را فروخت و مردانشان را به بندگی عرب گماشت»^۲.

ماجرای شهادت حسین در کربلا، از آغاز زمینه

۱ - فتوح البلدان، ص ۱۸۳

۲ - سفینه البحار و مدینه الاحکام والآثار، تألیف حاج شیخ عباس قمی، نقل از کتاب شیعه گری نوشته دکتر مسعود انصاری، ص ۵۴

حدیث پردازی هایی از جانب محدثان جهان شیعه قرار گرفته است که گاه در حد اعلائی سخافتند، ولو آنکه در کتابهایی روایت شده باشند که فقهای شیعه آنها را معتبرترین کتب حدیث جهان تشیع دانسته اند. نمونه ای از این احادیث را در «کافی» ثقة الاسلام کلینی، و البته مجموعه بسیار مبسوطتری از آنها را در «بحارالانوار» علامه مجلسی میتوان یافت:

«امام حسین علیه السلام صحیفه ای را که توسط جبرئیل به وی داده شده بود خواند و را که آنچه بنا بود برای او روی دهد دانست و بعضی چیزهایی که منقضی نمیشد از آن باقی ماند. سپس آن حضرت به کربلا رفت رچیزهایی که باقی ماند این بود که ملائک از خداوند خواستند که به آنها اجازه دهد به یاری آنحضرت بروند و خداوند هم به آنها اجازه مرحمت فرمود. ولی تا فرشتگان خود را آماده کردند و از آسمان به زیر آمدند وقت گذشته و آن حضرت شربت شهادت نوشیده بود. گفتند: پروردگارا، مگر خودت به ما اجازه ندادی که فرود آئیم و حسین علیه السلام را یاری کنیم؟ خداوند به آنها وحی فرستاد که خودتان دست بدست کردید و به موقع نرسیدید، ولی حالا که اینطور شده شما را امتیاز میدهم که بروید و بر وی بگریید و بر آنچه در راه یاری نمودن او از دست داده اید نیز گریه کنید. پس فرشتگان برای تقرب به ذات الهی و تأسف از یاری حسین علیه السلام که از آنها فوت شده بود گریستند»^۱.

چهارمین امام شیعه، علی بن الحسین معزوف به امام زین العابدین، یکی از طولانی ترین دورانهای امامت شیعه را داشت. در اصول کافی در باره وی آمده است که: «علی بن الحسین علیه السلام در سال ۳۸ (هجری) متولد شد و در سال ۹۵ درگذشت و عمر شریفش ۵۷ سال بود. مادرش سلامه دختر یزدگرد بن شهریار بن شیرویه بن

۱ - کافی، کتاب الحجّة، حدیث تکمیلی در نسخه صفوانی؛ ابن قولویه قمی در «کامل الزیارة و جامع الزیارات»، چاپ نجف، ۱۳۵۶ قمری، ص ۱۱۷

خسرو (پرویز) است و یزدگرد آخرین سلطان فارسی است^۱. ولی ایسن امامی که از یکسو از مردی چون علی «شهسوار اسلام» نسب میسبرد و از سوی دیگر ظاهرا از پادشاهان جهاندار ساسانی و پدر خودش نیز در نبردی دلیرانه با دستگاه خلافتی فاسد و غاصب جان باخته بود، نه تنها هرگز لباس رزم نپوشید و دست به شمشیر نبرد، بلکه بسا همین خلافت غاصب از در سازش و تسلیم در آمد، بطوریکه آیت الله خمینی در این باره در کشف الاسرار خود مینویسد: «حضرت علی بن الحسین در صحیفه سجادیه خود^۲، در دعایی که قریب هشت صفحه این کتاب است به خلفای بنی امیه سلاطین وقت راهنمایی های فراوانی میکند برای اینکه لشکریان آنها در جنگ پیروز شوند. آنوقت شما مخالفین میگوئید روحانیون با سلطنت مخالفند؟ در صورتیکه نه تنها مخالف نیستند، بلکه از هیچگونه همراهی برای حفظ آن دریغ ندارند و در هر موقع نیز امتحان خود را در این زمینه داده اند». و البته این اظهار نظر قاطع از همان جانشین امام زمان است که بمحض آنکه ورق به نفع او برگشت، فتوای کشف الاسرار خودش را از یاسد برد و بسا همان قاطعیت فتوایی دیگر داد که «قرآن دشمنی با سلاطین را وظیفه شرعی همه مسلمانان دانسته است».

از جانب دیگر شیخ المحدثین جهان تشیع، علامه ملا باقر مجلسی، در حدیث معتبری از جلد یازدهم بحارالانوار که توسط دکتر علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» نقل شده، در ارتباط با بیعت این امام با خلیفه یزیدبن معاویه آورده است که «یزید علیه اللعنه در سفر حج به مدینه رسید. مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت: آیا اقرار میکنی که بنده منی، اگر بخواهم ترا میفروشم و اگر بخواهم به بندگیت میگیرم؟ مرد قریشی در پاسخ گفت: بخدا قسم

۱ - اصول کافی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۶۸

۲ - «صحیفه سجادیه» از سال ۱۲۸۷ قمری تا به امروز بیش از سی بار در تهران، تبریز، کرمان، بمبئی و لکهنوی هند بچاپ رسیده است. برخی از دعاهای آن نیز توسط W.C. Chittik در A Shiite Anthology در نیوجرسی امریکا در سال ۱۹۸۰ به انگلیسی ترجمه و چاپ شده است

ای یزید، تو در قریش از نظر حسب و نسب گرامی تر از من نیستی و پدرت از پدرم چه در جاهلیت و چه در اسلام بالاتر نبوده است. در دین هم بهتر از من نیستی. در اینصورت چگونه آنچه را که از من می‌خواهی اقرار کنم؟ یزید گفت: اگر اقرار نکنی ترا میکشم و آن مرد گفت: کشتن من از کشتن حسین بن علی مهمتر نیست.

به فرمان یزید آن مرد کشته شد. فردای آنروز یزید لعنة الله علیه همان سنوال را از علی بن الحسین، امام سجاد (زین العابدین) علیه السلام کرد. امام گفت: مگر نه این است که اگر اقرار نکنم مرا هم مثل آن مرد دیروزی میکشی؟ جواب داد: چرا! آنگاه امام فرمود: درینصورت اقرار میکنم که غلام حلقه بگوش تسو هستم. پس اگر خواهی مرا بفروش و اگر خواهی در خدمت خود نگاهم دار. و یزید گفت: این برایت بهتر بود که خونت را حفظ کردی».

حدیث دیگری از همین بحارالانوار، در ارتباط با خلیفه جانشین یزید، حاکی است که:

«در خبر است از حضرت امام جعفر صادق که فرمود: حجاج بن یوسف از خلیفه عبدالملک مروان اجازه خواست که امام سجاد (زین العابدین) را به قتل رساند. عبدالملک حجاج را از این کار نهی کرد. امام سجاد که این بدانست نامه ای بسه خلیفه نوشت که: ای امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان از من علی بن الحسین به تو سلام... رسول خدا مرا از فرمان تو آگاه کرد و خدای تعالی از این بابت از تو شکرگزاری نمود و سلطنت ترا تثبیت کرد. و عبدالملک که این بخواند بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پر از دینار کرد و آنرا به امام بازفرستاد».

در کتاب «معصوم ششم، علی بن الحسین سیدالساجدین»، از شیخ صدوق نقل شده است که: «حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن روزهایی که یزید شخصاً برای اقامه نماز جماعت بسه مسجد جامع دمشق میرفت به همراه او بدانجا میرفت و در پشت سرش نماز میخواند».

جانشین امام زین العابدین، ابوجعفر محمدبن علی ملقب به امام محمد باقر، در زمان درگذشت پدر ۱۹ ساله بود. به شیوه پدر، و برخلاف منطق برادرش زید، از همان آغاز روش مبارزه با خلافت غاصب را کنار گذاشت و تنها به تدریس و تعلیم پرداخت، و بهمین جهت او را باقرالعلم (شکافنده علوم) لقب دادند. بعدها محدثان شیعه روایت کردند که این لقب در زمانی که هنوز این امام دنیا نیامده بود توسط خود پیامبر بدو داده شده و یکی از صحابه او جابرین عبدالله انصاری مأموریت یافته بود که این عنوان را هنگام امامت او به وی برساند.

اصل «تقیه» یا دروغ شرعی واجب که عجیب ترین پدیده تمام مذاهب است در زمان این امام وضع شد و در زمان جانشینش بصورت مدون در آمد. بر اساس این مکتب، هر فرد شیعه حق دارد در موقعی که ضرورت اقتضا کند (ولو اینکه تنها خودش چنین تشخیص داده باشد)، هم شیعه بودن خود را انکار کند، هم در بساره امامان شیعه ناسزا بگوید، هم تهمت و دروغ به مخالفان ببندد تا آنها را در جای خود به خطر اندازد، و ضرورت این دروغ واجب چنان مورد تأکید قرار گرفت که تدریجاً تقیه نه دهم آیین شیعه شناخته شد و بقیه فرائض این آیین جمعاً یکدهم آن. و به احادیث مربوط بدین ضرورت، باب خاصی بنام «باب التقیه» در «کتاب الایمان و الکفر» اصول کافی اختصاص داده شد.

«امام باقر علیه السلام فرمود که تقیه دین من و پدرانم است، و کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد، و حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: تقیه سیر مؤمن است. خدا رحمت کند مؤمنی را که فقط آنچه را که مردم میفهمند به آنها بگوید و آنچه را که نمیپذیرند از آنها بپوشاند، زیرا نقل مطلب ما به دیگران ممکن است مردم را بر من و بر شما بشوراند، و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود کسی که تقیه را ترک کند چنان است که نماز را ترک کرده باشد، زیرا تقیه نه دهم دین است، و فرمود که اگر من هرچه را که میپرسید جواب بگویم چه بسا موجب شر میشود و از بابت آن گردن ما را میگیرند، کمالینکه

حضرت باقر فرمود که امر ولایت ما اولاد علی را خداوند بصورت رازی به جبرئیل سپرد، و جبرئیل نیز آنرا به صورت رازی به محمد صلی اله علیه وآله سپرد، و محمد نیز آنرا بصورت رازی به علی علیه السلام سپرد، و علی علیه السلام آنرا بصورت راز به هر که خواست سپرد، و حالا شما میخواهید این راز را به همه فاش کنید؟ مگر نمیتوانید سخنی را که شنیده اید پیش خودتان نگاه دارید؟^۱

«چون اصحاب کهف در اعیاد بت پرستان شرکت میجستند و بر خود زنار می بستند، از این رو خدای عز و جل آنها را دو بار پاداش داد»^۲.

«از ابی عمر الاعجمی روایت است که حضرت ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام بدو فرمود نقیه در هر چیزی جایز است بجز در نوشیدن خمر و مسح کشیدن در وضو بر روی کفش»^۳.

احادیث اسلامی نشان میدهند که این امام، با همه اشتغال خود به مسائل شرعی، به مسائل دنیوی نیز چندان بی توجه نبود. حدیثی که در این باره در جلد یازدهم بحار الانوار آمده است نموداری از این واقعیت است:

«روزی که گرمی هوای تابستان به کمال شدت رسیده بود مردی بنام محمد بن منکدر به بیرون مدینه رفت. چشمش به مردی درشت اندام و فریه افتاد که در چنین وقتی برای سرکشی به مزارع خود آمده بود و همراه با چند نفر کارگروهایش زمین ها را رسیدگی میکرد. با خود اندیشید که این مرد کیست که در این گرمای سوزان خودش را

۱ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب التقیه. I. Goldziher در مقاله تحقیقی مفصلی با عنوان *Das Prinzip der Takijja im Islam* (مجله خاورشناسی آلمان ZDMG، سال ۱۹۰۶، IX، ص ۲۱۳-۲۲۶) و F. Kohlberg در مقاله تحقیقی مفصل دیگری با عنوان *Some Imâmi-Shi'i Views on Taqiyya* (مجله خاورشناسی امریکا JAOS، سال ۱۹۷۵، XCV) این اصل تقیه را مورد ارزیابی های جامعی قرار داده اند.

۲ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب التقیه

۳ - همانجا

اینطور به کار دنیا مشغول داشته است؟ و چون نزدیک شد دریافت که وی محمد بن علی بن الحسین (امام محمد باقر) علیه السلام است که با قدرت امامت سرما و گرما را در او اثری نیست»^۱.

امام باقر در سال ۱۱۴ هجری در حمیمه شام درگذشت و در گورستان بقیع مدینه در کنار آرامگاه امام زین العابدین به خاک سپرده شد.

.....
جانشین امام محمد باقر، جعفر ابن محمد ملقب به امام جعفر صادق است که ششمین امام شیعه و از نظر مقام معنوی پس از علی بن ابیطالب معتبرترین ائمه دوازده گانه است. لقب صادق بطوریکه بغدادی در «الفرق بین الفرق» مینویسد نه توسط پیروان شیعی او، بلکه توسط منصور خلیفه عباسی بدو داده شد، زیرا امام صادق در دورانی که هنوز پدرش عهده دار امامت بود، برای منصور که در آن هنگام بخت زیادی برای رسیدن به خلافت نداشت پیشگویی کرد که وی بزودی به خلافت خواهد رسید، و منصور چون از چنبد توطئه پیروز بیرون آمد و خلیفه شد، این لقب را بدو داد. بعدها مخالفینی مدعی شدند که امام صادق این پیشگویی را بطور خصوصی در باره دیگر مدعیان خلافت نیز بدانان کرده بود.

امام جعفر صادق در سال ۱۱۷ هجری به امامت شیعه نشست و تا سال ۱۴۸ که درگذشت در این مقام بود. ولی وی نیز، مانند دو امام پیش از خود نه تنها با خلافت غاصب به رویارویی پرداخت، بلکه با آن از راه سازش و مدارا در آمد. در جریان قیام ابومسلم، چنانکه مورخان متعددی از جهان اسلام تذکر داده اند، وی نامه ای به امام جعفر صادق نوشت و با توجه به سقوط خلافت بنی امیه قبول خلافت تازه را به او پیشنهاد کرد. در همین هنگام ابوسلمه خلال داعی بنی عباس که ایرانی تبار و شخصیت اول کوفه بود، هنگامیکه سپاه ابومسلم به نزدیکی این شهر رسیده بود سه نامه به امام جعفر صادق و

۱ - بحارالانوار، ج ۱۱، در ابواب تاریخ حضرت امام باقر علیه السلام

عبداله بن حسن نواده امام حسین و عمر بن زین العابدین فرزند امام چهارم فرستاد و به هر سه آنان نوشت که اینک زمینیه برای خلافت یکی از آنان آماده شده است و اگر کسی از آنها بدین ادعا برخیزد سپاه ابومسلم پشتیبان او خواهد بود. ولی امام صادق نامه های ابومسلم و ابوسلمه را سوزانید و به دو نفر دیگر نیز توصیه کرد که از شرکت در سیاست خودداری کنند، و به ناچار بر اثر فشار عباسیان ابوالعباس که بعداً لقب سفاح (خونریز) گرفت بدین مقام برگزیده شد و خلافت بنی عباس را که میبایست ۵۲۴ سال بصورت یکی از فاسدترین و در عین حال خونین ترین دستگاههای خلافت اسلامی ادامه یابد در سال ۱۳۲ هجری بنیاد نهاد، و در همانوقت نیز عملاً حکم قتل ناجوانمردانه ابومسلم و ابوسلمه از جانب خلفای اول و دوم عباسی صادر شد.

امام صادق را میباید بنیانگذار واقعی فقه شیعی دانست، زیرا همه عمر امامت او بدین موضوع اختصاص یافت. بطوریکه ادعا شده است از مجلس درس و حوزه تعلیمی این امام ۴,۰۰۰ محدث و فقیه بیرون آمدند. شماره احادیثی که به خود او نسبت داده شده اند، از مجموع حدیثهایی که از شخص محمد و کلیه امامان شیعه روایت شده اند بیشتر است.

این اصل که دنیا در هیچ زمانی نمیتواند از وجود امام که نماینده مستقیم خداوند در روی زمین است خالی بماند، و این اصل متمم آن که امامت با عصمت توأم است و امام اصولاً معصوم بدنیا میآید و در همه عمر خود نیز معصوم میماند، یعنی امکان اشتباه کردن و به خطا رفتن ندارد، در زمان امام جعفر صادق پسا گرفت و از اصول زیربنائی جهان تشیع شناخته شد. برای اینکه چنین معصومیتی اصالت داشته باشد، این عصمت پیامبر اسلام را نیز شامل شد، در

۱ - در باره کیفیت وصول بنی عباس به خلافت: ابن اثیر در کامل، ج ۵، حوادث سال ۱۳۲ هجری؛ کتاب الوزرا، جهشیاری؛ الفرق بین الفرق بغدادی؛ الملل والنحل شهرستانی؛ وفيات الاعیان ابن خلکان

صورتیکه در خود قرآن بارها بر جایزالخطا بودن پیامبر و بر اشتباهات متعددی که مرتکب شده یا در جریان ارتکاب آن بوده تأکید گذاشته شده است. با اینهمه بغدادی در همین باره مینویسد: «دلیل معصومیت امامان این است که این عصمت در شخص پیامبر نیز وجود داشته است»^۱.

باوجود این، در زمان زندگی خود امام صادق این خطاناپذیری امام در معرض آزمایشی دشوار قرار گرفت، زیرا اسماعیل پسر ارشد او که امام وی را به جانشینی خویش تعیین کرده بود سه سال پیش از خود امام یعنی در سال ۱۴۵ هجری درگذشت، و مرگ او این پرسش را از جانب بسیاری از شیعیان پیش آورد که چون امام بموجب علم لدنی خود بر همه گذشته‌ها و آینده‌ها آگاه است، بناچار میبایست هنگام اعلام اسماعیل به جانشینی خود دانسته باشد که این پسر زودتر از خود او وفات خواهد یافت، و همین بحث آغازگر انشعاب بزرگی در جهان تشیع شد که فرقه معروف اسماعیلیه یا فرقه سبعیه (هفت امامی) را بوجود آورد. بنیانگذاران این فرقه مدعی شدند که چون امامت حق مسلم اسماعیل اعلام شده بود، پس از درگذشت او میباید جانشینی وی به فرزندش انتقال یابد و نه به برادرانش، در صورتیکه امام جعفر صادق این مقام را بعد از مرگ اسماعیل به فرزند دیگرش موسی بن جعفر (که بعداً بنام امام موسی کاظم جانشین او شد) واگذار کرد.

ویژگی دیگر امام جعفر صادق، اهمیتی است که در زمان او به پرداخت «سهم امام» توسط مؤمنین داده شد، و این سنت پس از او تدریجاً بصورت یکی از مهمترین سنتهای جهان تشیع در آمد و مقامی همدیف سنت «تقیه» یافت. چندین حدیث معتبر کتاب کافی بیانگر نقش اصولی پرداخت «وجوه بریه» و «سهم امام» از جانب شیعیانند، که در طول زمان ائتلاف استوار بازار و روحانیت شیعه، یا به تعبیر علی شریعتی همکاری «استثمار» و «استحمار» را بوجود

۱ - الفرق بین الفرق، ص ۲۸۰

آورد، و پیامدهای آنرا از دوران صفویه ببعد باعث شد، که تازه تریسن آنها انقلاب ولایت فقیه است:

«امام صادق علیه السلام غالباً میفرمود: کاری نزد خدا پسندیده تر از رسانیدن پول به امام نیست. اینکه در کتاب حقتعالی آمده است که کیست که بخدا وامی نیکو دهد تا خدا نیز وام او را چند برابر باز دهد؟ بخدا سوگند که این وام همان صله امام است. و حسن بن میاح گوید: امام بمن فرمود: ای میاح، هر درهمی که به امام برسد اجرش از کوه احد سنگین تر است، و باز فرمود: یک درهم که به امام فرستاده شود، خیرش بهتر از دو هزار هزار (دو میلیون) درهم است که در راه خیر دیگری صرف شود»^۱.

«عمر بن یزید گوید: مسمع را در مدرسه دیدم، و او در آن سال وجهی را خدمت امام جعفر صادق علیه السلام برده و آن حضرت نپذیرفته بود. به او گفتم، چرا امام صادق علیه السلام وجهی را که برایش برده بودی از نو نپذیرفت؟ جواب داد که چون وجه را خدمتش بردم عرض کردم که غواصی دریای بحرین به من واگذار شده و چهار صد هزار درهم از این بابت استفاده کرده ام و اکنون خمس آنرا که هشتاد هزار درهم است برای شما آورده ام. حضرت فرمود: ای اباسیار، این چه حرف است که میگویی؟ بدرستی که همه زمین از آن ما و خاندان ما است و خداوند آنرا به ما واگذار فرموده است. و آنوقت تسو فکر میکنی که ما حقی جز بر خمس نداریم؟ آنچه خداوند از زمین و از دریا برآورد همه متعلق به ما است»^۲.

از علی بن ابراهیم روایت است که: پدرم گفت در خدمت حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام بودم که صالح بن محمد بن سهل متولی اوقاف قم وارد شد و به حضرت عرض کرد: آقای من، آن ده هزار درهم را که قرار بود از وجوه بریه تقدیم شما کنم به من حلال بفرما، زیرا آنها را خرج کرده ام. امام قدی تأمل کرد و سپس فرمود: حلال کردم.

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب صلة الامام علیه السلام

۲ - همانجا، باب ان الارض کلها للامام علیه السلام

ولی چون وی بیرون رفت، رو به ما کرد و فرمود: این شخص را ببینید که اموال آل محمد را میخورد و میگوید مرا حلال کن، چون آنها را خرج کرده ام، ولی چه خرجی واجب تر از رسانیدن پول به امام است؟ البته من نمیگویم حلالیت نمیکنم، اما به خدا قسم که این پول از گلویش پایین نخواهد رفت و خدا در روز قیامت از بسابت آن از او سؤال خواهد کرد»^۱.

امام جعفر صادق که بمناسبت ایجاد فقیه شیعه امامیه توسط او، شیعیان دوازده امامی «جعفری» خوانده میشوند، در مدینه درگذشت و در همانجا در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

.....
امام موسی کاظم، امام هفتم شیعیان اثنی عشری، طبق احادیث شیعه اصولاً امامت خود را بصورت مخفی و با تقیه آغاز کرد. حدیثی از بحارالانوار چگونگی این اعلام امامت را شرح داده است:

«از هشام بن سالم روایت است که پس از رحلت امام صادق به مدینه درآمدم. مرا به پسرش عبدالله راهنمایی کردند، ولی او خود را به تجاهل زد. نومیدانه خانه اش را ترک گفتم و در گوشه ای نشستم و گریستم، زیرا نمیدانستم برای راه بردن به جانشین او چه کنم؟ در این هنگام پیرمردی پیدا شد و مرا با اشاره بسوی خود خواند. بدنبال او براه افتادم تا به در خانه ای رسیدیم. پیرمرد مرا تنها گذاشت و رفت و بجای او غلامی از خانه در آمد و گفت خوش آمدی، داخل شو. این بار با جرئت پا بدرون خانه گذاشتم و موسی بن جعفرالکاظم صلوات اله علیه را در برابرم دیدم. گفتم: فدایت شوم، آیا پدرت بدرود زندگی گفته است؟ جواب داد: بلی، از دنیا رفته است. پرسیدم: جانشین او کیست؟ این بار با ایما و کنایه گفت: خداوند وقتی که بخواهد ترا هدایت کند هدایت خواهد کرد. گفتم: آیا تو خود امام مائی؟ فرمود: من چنین سخنی را نمیگویم. از نو حیرتی بجانم افتاد. پرسیدم: یابن رسول الله، امام تو کیست؟ فرمود: من امامی ندارم. این بار که سرم را بلند کردم

این جوان بیست ساله در برابرم هیبت و جلالی تازه یافته بود. دانستم که خود او همان امام ماست. معه‌ذا گفتم: فدایت شوم، بما گفته اند که جاهلانه به کسی نگریم. آیا اجازت هست که ترا بیازمایم؟ فرمود: بسم الله، بشرط آنکه دیگران از آنچه میان ما میگذرد آگساز نشوند. قبول کردم و سخن از قرآن و احکام بمیان آوردم. او را دریایی بی پایان یافتم. در پایان مصاحبه گفتم: یا بن رسول الله، پیروان پدرت که از این راز خیر ندارند گمراه مانده اند. آیا میتوانم این گله بسی شبان را به شبانش هدایت کنم؟ فرمود: امتحانشان کن، آنانکه فکر و ایمان کسافی دارند مرا خواهند شناخت. ولی این راز باید پنهان بماند، وگرنه سر ما بر باد خواهد رفت، و اشاره به حلق مقدس خود فرمود. بدین ترتیب بود که فرقه ناجیه امامیه واقعی خود را یافت^۱.

در باره روش این امام در برابر خلافت غاصب عباسی نیز، همین بحار الانوار در فصل «ابواب تاریخ امام موسی کاظم علیه السلام» این حدیث جالب دیگر را دارد که: «حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای جمعی از اصحاب حکایت فرمود که هارون الرشید مرا احضار کرد. بر او وارد شدم و سلام کردم. جوابم را نداد. دیدم غضبناک است. توماری را پیشم انداخت و گفت: بخوان. در آن نوشته شده بود که خراج غلاة شیعه نزد موسی بن جعفر میآید که معتقدان به امامت او اطاعتش را مثل اطاعت خدا و رسول واجب می‌شمارند. گفتم: یا امیرالمؤمنین، قسم به آن کس که محمد را به نبوت برانگیخته، هیچکس درهمی و دیناری از طریق خراج برای من نیاورده، ولی ما خانواده ابی طالب هدایانی را که برایمان میفرستند قبول میکنیم، زیرا خمسی که بر ما تعلق میگرفت در خلافت پدرتان از ما قطع شد... پرسید: یا ابالحسن، چند تا نان خور داری؟ گفتم: از پانصد بیشترند. پرسید: همه اینها بچه های تو اند؟ گفتم: نه، بیشترشان خدم و حشمند، اما فرزندی، زیاده از سی پسر دارم، از اینقرار... و دختران نیز از اینقرار... پرسید: چرا دخترها را به پسر عموهایشان شوهر نمیدهی؟

۱ - بحار الانوار، ج ۱۱، در ابواب تاریخ حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

گفتم: پول جهیزیه شان را ندارم. پرسید: وضع درآمد املاکت چگونه است؟ گفتم: گاه هست و گاه نیست. پرسید: قرض بر گردن داری؟ گفتم: قریب ده هزار دینار. آنگاه رشید گفت: ای پسر عمو، غم مخور، آنقدر بتو پول میدهم که پسران و دخترانت را همسر دهی و املاکت را آباد کنی. گفتم: خدا امیرالمؤمنین را برای ما یک مشیت پسرعموهایش باقی بدارد. من مردی عیالوارم و عائله ای سنگین بر دوش دارم و بعد از خدا چشم همه ما به کرم امیرالمؤمنین دوخته است. و او صد هزار درهم و یکدست لباس به من عطا کرد و امر فرمود که مرا سوار کنند و با احترام نزد زن و بچه ام برگردانند^۱.

با اینهمه همین هارون الرشید او را در سال ۱۷۹ هجری از مدینه به بغداد آورد و در آنجا زندانی کرد و از آن پس امام تا پایان عمر در زندان باقی ماند. این موضوع با توجه به اینکه قسمت اعظم سادات خود را «موسوی» میدانند از دیرگاه مسئله دشواری را برای محدثان در پیش آورده است، زیرا امام نمیتوانسته است هم سالها در زندان باشد و هم چنین نسل بزرگی را بوجود آورده باشد. بدین جهت حدیث موثقی ساخته شد که آن حضرت شبها از طریق طی الارض از زندان به سرزمینهای مختلف مسافرت میکرد و در هر یک از آنها با مخدره جمیله و عقیقه ای بطور متعه ازدواج میفرمود و صبح باز میگشت و سادات صحیح النسب موسوی که اکنون به شمار صدها هزار تن در ایران و عراق و لبنان و سوریه و آسیای میانه و قفقاز و شیخ نشینهای خلیج فارس و پاکستان و هندوستان وجود دارند از اعقاب فرزندان هستند که بدنبال این طی طریق ها دنیا آمده اند.

البته از نظر محدثانی بزرگوار، امکانات دیگری هم در این مورد برای امام وجود داشته است که نمونه ای از آنها را در رساله آیت الله بروجردی (رهبر مذهبی جهان تشیع در سالهای دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ شمسی) میتوان یافت:

۱ - نقل از بحارالانوار، ج ۱۱، در «تشیع علوی و تشیع صفوی» علی شریعتی، ص ۱۹۴-۱۹۶

«حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، به کنیزی که هارون در زندان برای خدمت خاص (!) بدان حضرت گماشته بود، حوران و غلمان دست به سینه را نشان داد که کنیزک از دیدنشان بیهوش گشت»^۱.

در عین حال حدیثهایی دیگر، معجزاتی باز هم بزرگتر را به این امام زندانی نسبت داده اند که یکی از جالبترین آنها را در کتاب «کافی» چنین میتوان یافت: «حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام در منی به زنی گذشت که میگریست، زیرا گاوش مرده بود. حضرت نزدیک او رفت و پرسید: چرا گریه میکنی ای کنیز خدا؟ زن گفت: ای بنده خدا، فرزندان یتیم دارم و گاوی داشتم که زندگی من و کودکانم از او میگذشت، اما اکنون مرده است. امام علیه السلام فرمود: ای کنیز خدا، میخواهی که گاوت را زنده کنم؟ به زن الهام شد که بگوید: آری ای بنده خدا. حضرت علیه السلام به کناری رفت و دو رکعت نماز گذارد و لبهایش را تکان داد. سپس برخاست و گاو را صدا زد و با عصایش بدو زد. ناگهان گاو برخاست و راست بایستاد و سلام گفت. چون زن چنین دید فریادی کشید و گفت: قسم به پروردگار کعبه که این مرد همان عیسی بن مریم است»^۲.

به نوشته ابن خلکان این امام برای هر کس که از او بسدگویی میکرد کیسه ای حاوی هزار دینار میفرستاد تا زیانش را بسته باشد. یکی از فرزندان او، ابن موسی، به نوشته شیخ مفید در حیات خودش ۱۰۰۰ بنده را آزاد کرد. در زمان امام رضا، ابن ابن موسی به ایران آمد و چندی در قم بود و بعد به شیراز رفت و در آنجا درگذشت و او همان شاه چراغ معروف شیراز است.

یکی دیگر از فرزندانش زیدبن موسی در سال ۲۰۰ که سرادش امام رضا به ولایتعهدی مأمون برگزیده شد در بصره بر حکومت وقت خروج کرد و آتش به محله بنی عباس زد و بدینجهت «زیدالنار»

۱ - از رساله «خلافت و ولایت تشریحی و تکوینی ۱۴ معصوم» آیت الله بروجردی، نقل در «تشیع علوی و تشیع صفوی» علی شریعتی، ص ۱۹۲

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب مولد علی بن الحسین

نامیده شد. او را دستگیر کردند و به مرو نزد مأمون فرستادند و او نیز ویرا نزد ولیعهدش به طوس فرستاد و بامر امام رضا غسل و زنجیر از دست و پایش باز شد ولی وی دیگر او را بنزد خود نپذیرفت.

امام موسی کاظم در ۵۵ سالگی در زندان هارون درگذشت و بعدها در کاظمین به خاک سپرده شد. به نوشته یعقوبی وی را ۱۸ پسر و ۲۳ دختر بود که بنا به وصیت او همگی این دختران از ازدواج منع شدند، بجز یکی از آنان که ام سلمه نام داشت و در مصر به همسری قاسم بن محمد بن جعفر در آمد.^۱

در عمدة الطالب شماره فرزندان او ۶۰ نفر تعیین شده است.^۲

.....

امام هشتم شیعیان اثنی عشری، ابوالحسن علی بن موسی الرضا ملقب به امام رضا از نظر ایرانیان این امتیاز خاص را نسبت به امامان دیگر دارد که آرامگاهش در داخل ایران است. بدین جهت از دوران صفویه به بعد همواره کوشش شده است که زیارتگاه این امام هر قدر ممکن است باشکوهتر باشد تا زائران بیشتری را بجای امامان مدفون در حجاز یا عراق به زیارت امام مدفون در مشهد برانگیزد. در عین حال این امام تنها امام شیعه است که رسماً ولایتعهدی یک خلیفه غاصب سنی را پذیرفته است، و این موضوع از همان آغاز ایسن پرسش را برای بسیاری از شیعیان در پیش آورده است که اگر دستگاههای خلافت اموی و عباسی از نظر جهان تشیع به ناحق در جایی که متعلق به خاندان علی بوده است نشسته بودند، چگونه یکی از افراد ارشد این خاندان میتوانست مشروعیت خود را با نامشروعیت این خلفای غاصب پیوند دهد، تا جایی که نه تنها ولیعهدی یکی از آنان را بپذیرد، بلکه با دختر او نیز وصلت کند؟

امام علی بن موسی الرضا در سال ۱۵۱ هجری از مادری ایرانی

۱ - تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲

۲ - جمال الدین احمد حسنی در «عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب»، نجف، ۱۳۳۷ قمری، ص ۱۱۸

در مدینه بدنیا آمد، و بخش اعظم زندگی خود را در همانجا گذرانید، ولی در سال ۲۰۰ هجری، مأمون خلیفه که او نیز مادری ایرانی داشت و در آن هنگام در خراسان بسر میبرد (و اصولاً در نظر داشت پایتخت خلافت را از بغداد به مرو منتقل کند)، به توصیه وزیر ایرانی کساردان خود فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین بمنظور جلب پشتیبانی ایرانیان در برابر اعراب که به علت سیاست عربی افراطی برادرش امین قلباً طرفدار امین و مخالف او بودند، از وی برای رفتن به خراسان دعوت کرد، و امام نیز این دعوت را پذیرفت و در سال بعد در رأس کاروانی مجلل با تشریفات بسیار از مدینه عازم خراسان شد. جریسان مسافرت او از مدینه تا مرو بر مبنای ترکیب روایات مختلف کتب معتبر جهان شیعه در «بحارالانوار» مجلسی به تفصیل نقل شده است، که خلاصه ای از آن، آنطور که جواد فاضل در کتاب «معصوم دهم» خود آورده است چنین است:

«به فرمان مأمون هودج نقره ای را که مخصوص خلیفه بود بر استری شهباستند و علی بن موسی الرضا را در آن هودج نشاندند. آنگاه والی مدینه و گروهی عظیم از رجال و اشراف عرب در التزام رکاب حضرت رضا بسوی خراسان عزیمت کردند. بر هودج امام پرده ای زربفت با آویزه های گوهرآگین در برابر خورشید میدرخشید. با این صورت مرکب همایون امام از بصره با کشتی به محمره نزول اجلال فرمود و دوباره با همان استر شهباستند و همان تشریفات مجلل و جمیل از محمره به اهواز رسید. در اهواز آن حضرت شربتی از فشردن نیشکر نوش فرمود، زیرا در آن روزگار خوزستان در حقیقت شکرستان بود و جلگه پهناورش سراسر کشتزار نیشکر بود... سپس امام علی الرضا از اهواز به اراک و از آنجا به ری تشریف فرما شد و از راه ری رو به سمت خراسان گذاشت.

«وقتی مرکب امام به نیشابور نزدیک شد که در آن تاریخ مجمع علماء و دانشکده شرق میانه بود، مردم شهر چنان ازدحامی بوجود آوردند که در تاریخ خراسان تا بدانوقت مانند نداشت. همه آنها در برابر مرکب امام از مرکبهای خود پیاده شدند و به نوبت زمام استر

سواری امام را بدوش کشیدند. امام علی بن موسی الرضا در محله لاشاباد نیشابور بزبان فارسی با مردم سخن گفت، و روز دیگر از آن شهر به سمت مرو مرکز حکومت مأمون حرکت فرمود.

مأمون در مرو امام تازه وارد را با احترام بسیار پذیرفت و او را در کاخی مجلل مسکن داد، و اندکی بعد مقام ولایتعهدی و جانشینی خویش را بدو پیشنهاد کرد. بدنبال چند هفته مذاکره، سرانجام در روز اول ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری عهدنامه ای در این زمینه به خط و امضای هر دو طرف نوشته و امضا شد که متن قسمتی از آنچه مربوط به امام هشتم است چنین است:

«چون امیرالمؤمنین در کردار خویش خوشنودی پروردگار مهربان را جسته و جز از ذات مقدس او پاداشی نخواست، و بر همین قرار ولایتعهدی خویش را به من واگذاشته است من نیز بنام اطاعت و امتثال از فرمان امیرالمؤمنین این مقام را پذیرفته ام و این تعهدنامه را به خط خود در حضور امیرالمؤمنین و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و ثمامه بن اشرس در ماه رمضان سال دویست و یکم از هجرت نبوی نوشته و امضا کرده ام»^۱.

اندکی بعد از آن، مأمون دختر خود را نیز به همسری ولیعهد خویش در آورد و بدستور او بنام علی بن موسی الرضا سکه زدند و خطبه خواندند و شعرای دربار قصیده های غرا در منقبت فرزند موسی بن جعفر سرودند، و بخاطر ادای احترام بیشتر بدو، لباس سیاه که شعار رسمی عباسیان بود به لباس سبز که شعار اهل بیت پیامبر بود تبدیل یافت. با اینهمه چنانکه پیش از این توضیح داده شد^۲، بر اثر واکنش جدی کارگردانان عرب در بغداد و بیعت آنها با ابراهیم بن مهدی عموی مأمون ورق به ناگهان برگشت و مأمون برای اعاده اوضاع به شتاب عازم بغداد شد، ولی پیش از این عزیمت او، فضل بن سهل

۱ - نقل از کتاب «معصوم دهم علی بن موسی الرضا»، تألیف جواد فاضل، ص ۱۰۱

۲ - به صفحات ۵۷۸ تا ۵۸۰ مراجعه شود

بصورتی مرموز در داخل حمام بدست آدمکشانش کشته شد و اندکی بعد امام رضا نیز بر اثر بیماری حادی درگذشت و همانوقت شایع شد که مرگ وی بر اثر مسمومیت صورت گرفته است.

برای حضرت رضا، با توجه به اینکه امام مورد علاقه خاص ایرانیان بود، از آغاز معجزات فراوانی روایت شد که برخی از آنها القابی چون «ضامن آهو» برای وی بدنبال آورده اند. یکی از همین معجزات معروف معجزه شیر پرده است:

«حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون اشاره به عکس شیری که بر پرده کشیده شده بود فرمودند و بلافاصله شیر ظاهر شد و سعید بن مهران ناپاک را در حضور مأمون الرشید بلعید و طعمه خود نمود و بجای خود بازگشت و چون مأمون درخواست زنده کردن او را نمود، حضرت فرمودند: اگر عصای موسی افعی های جادوگران را برمیگردانید شیر هم سعید را برمیگرداند»^۱.

دو حدیث کتاب معتبر کافی، بنوبه خود حکایت از آن دارند که وضع مالی این امام بخلاف آنچه ادعا شده، مطلقاً حقیرانه نبوده است: «از ابراهیم بن موسی روایت است که: در خدمت حضرت رضا بودم که به غلامش فرمود آفتابه و لگن بیاورد. سپس روی تختی نشست و به غلام فرمود که آب بر دستش بریزد، و چون نگریستم دیدم که از میان انگشتانش طلا در طشت میریخت»^۲.

«از محمد بن حمزة بن القاسم روایت است که از حضرت رضا علیه السلام طلبی داشتم و او در پرداخت آن امروز و فردا میکرد. یکروز که به استقبال والی مدینه میرفت من همراهش بودم. نزدیک فلان قصر رسید و در سایه درختان فرود آمد و شخص سومی بسا ما نبود. عرض کردم: قربانت، عید نزدیک است و بخدا قسم که من حتی درهمی ندارم. حضرت علیه السلام با تازیانه اش زمیسن را خراشید،

۱ - آیت الله العظمی بروجردی در رساله «خلافت و ولایت چهارده معصوم تشریحی و تکوینی»

۲ - اصول کافی، کتاب الحجة. باب ما عندالائمة من سلاح رسول الله و متاعه

سپس دست برد و شمش هائی از آنجا برداشت و فرمود این را بابت طلبت بردار، ولی آنچه را که دیدی از همه پنهان دار و به هیچکس مگوی»^۱.

.....
ابوجعفر محمدالتقی الجواد (امام محمد تقی) در ۷ سالگی به امامت رسید، و چون تنها فرزند امام رضا بود، در مسورد مشروعبیت این جانشینی، با وجود کمی سن او، اشکالی در پیش نیامد. به نوشته کتاب «معصوم یازدهم، علی بن محمد» «طایفه ناجیه امامیه از حکومت تقدیر بعید ندانستند که پسری هفت ساله به امامت امت اسلام برگزیده شود، آنچنانکه یحیی مقدس در کودکی به نبوت برگزیده شد و عیسی مسیح علیه السلام در آن لحظه که از مادر بدنیا آمد به روایت قرآن کریم فرمود که من پیامبر خدا و صاحب کتابم و از مادری باکره بدنیا آمده ام. بنابراین طایفه امامیه ارشادالله امرها و اعلى الله کلماتها نیز با گردن افراشته ابوجعفر محمدبن علی الرضا را امام نهم خویش میدانند و تاریخ ولایت مطلقه او را از ماه ربیع الاول سال دویست و سوم هجرت به حساب میآورد.» حتی برای محکم کاری بیشتر، این حدیث «موثق» از جانب راویان شیعه ساخته شد که حضرت رضا به عموی خودش علی بن جعفر گفته بود: پدرش (امام موسی کاظم) از قول حضرت رسول اکرم نقل کرده است که «پدرم فدای پسر بهترین کنیزان باد که نوبه ای پاکی است». این نوبه ای پاک زنی بنسام سبیکه بود که از نوبه (در جنوب مصر) به بازار مدینه آورده شده و در آنجا توسط امام رضا خریداری شده بود و چندی بعد فرزند منحصر به فرد این امام را به جهان آورده بود. بدین ترتیب ادعا شد که تقریباً دویست سال پیش از آن، پیامبر اسلام دقیقاً این جریان را پیش بینی کرده و اشکالی نیز ندیده بوده است که پدر خودش عبدالله را با همه احترامی که برای او داشته است فدای پسر این کنیز، یعنی یکی از نوادگان نسل دهم خود کرده باشد.

محمدالجواد (که به ابن الرضا مشهور بود) در دوران ولایتعهدی پدر در مدینه بسر میبرد. ولی در سال ۲۱۱ هجری، پس از درگذشت امام رضا در خراسان و بازگشت مأمون خلیفه به بغداد، به دستور مأمون به بغداد آمد، و مأمون دخترش ام الفضل را (خواهر دختر دیگر او که قبلاً به ازدواج خود امام رضا درآمده بود) به ازدواج او درآورد. امام تقی در این هنگام ۱۵ سال داشت.

جشن زناشویی امام پانزده ساله، با آنکه ازدواج ائمه بطور سنتی میبایست ساده و پارسایانه باشد، با شکوه و تجملی شاهانه برگزار شد که ریان بن شیب، وقایع نگار دربار خلافت مأمون، آنرا چنین توصیف کرده است: «از راهروهای کاخ خلافت سر و صدایی همچون مهمه ملاحان بگوش ما رسید تا آنجا که گمان کردیم هم اکنون قصر حمراي منصوري بصورت کشتی عظیمی بر امواج دریا شنا میکند. در این هنگام چشم ما به غلامان مخصوص خلیفه افتاد که از در درآمدند و بدنبال خود یک کشتی از نقره خالص به تالار سلطنتی کشانیدند که آنرا بر چرخهای ظریفی سوار کرده بودند و آنها را با طنابهای ابریشمی میکشانند. مأمون بر سر داماد دانهایی از مشک و زعفران نثار کرد که هر دانه آن قباله ای از املاک یا وثیقه مالکیت غلامان و کنیزان و گنج ها و ثروتها بود. داخل هر کدام از آن دانه های نقل مانند که از مشک و زعفران ساخته شده بودند تکه کساغذی قرار داشت که روی آن نام چند دهکده یا غلام و کنیز و گنج و ذخیره نوشته شده بود، چنانکه هر کس که یک یا چند دانه از آن نثارها را به چنگ میآورد به یک لحظه از تهی دستی به توانگری میرسید».

یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد برای بی اعتبار کردن این مدعی ۱۵ ساله امامت شیعیان، در مجلس معارفه بزرگی که با شرکت علما و فقها و محدثان بلندپایه پایتخت خلافت در دربار خلیفه و با حضور خود مأمون تشکیل شد، مسئله فقهی پیچیده ای را مطرح کرد و از امام نوجوان پاسخ آنرا خواست، و امام، بطوریکه در حدیث آمده است پاسخ جامعی بدو داد که مایه حیرت حاضران شد. و بدنبال آن، به پیشنهاد خود خلیفه، او نیز از جانب خود مسئله فقهی دیگری

را پیش کشید که قاضی القضاات و دیگران از دادن پاسخ بدان درماندند. برای اینکه برداشتهای فقهی و شرعی بزرگان دین در دستگاه خلافت اسلامی در اوج شکوه و کمال آن بهتر روشن شود، بیمورد نیست که قسمتی از حدیث، آنچنانکه در کتاب «معصوم یازدهم» از شیخ مفید آورده شده است عیناً نقل شود: «... آنگاه امام جواد (امام محمد تقی) پرسید: مردی در طلوعه خورشید به روی زنی نگاه کرد که آن نگاه بر او حرام بود، ولی وقتی چاشت شد بر همان زن نگاه کرد و این نگاه حلال بود. در زوال آفتاب دوباره نگاه این مرد بر آن زن حرام بود، ولی به وقت نماز مغرب این نگاه از نو حلال گردید. در غروب آفتاب این مرد دیگر حق نداشت آن زن را ببیند، زیرا نگاهش بار دیگر بر او حرام شده بود، اما در نیمه شب همین زن بر این مرد حلال و نگاه بر او آزاد شد، ولی در سپیده دم این حلالیت جای خود را به حرمت داد، و چون آفتاب بر زد، بار دیگر حلالیت جانشین حرمت شد. چگونه شد که این زن چهار بار بر آن مرد حرام شد و چهار بار حلیت یافت؟ ... و چون یحیی بن اکثم از جواب درماند، امام فرمود: مسئله ساده ای است. این زن کنیز کسی بود. مردی در آغاز روز نگاهش کرد و این نگاه طبعاً حرام بود. وقتی آفتاب به چاشت آمد این مرد کنیز را از صاحبش خرید و این بار نگاه او بعنوان مالک آن زن نگاهی حلال شد. بهنگام ظهر وی کنیز خود را آزاد ساخت، و لاجرم نگاهش از نو حرام شد، ولی چون زن در عین حال متعه او بود بر او حلال بود، تا وقتی که هنگام نماز پسین این مرد زن خود را «ظهار» کرد (سنتی عربی که بموجب آن مرد به زن خود میگوید تو بجای مادر من هستی، و آن زن بر او حرام میشود) و زن بر او حرام شد، ولی هنگام نماز عشا مرد بابت این «ظهار» کفاره داد و آنرا پس گرفت، و بدین ترتیب زن برای بار سوم بر او حلال شد، اما در نیمه شب طلاقش داد و برای چهارمین بار زن بر او حرمت یافت. این بار در سپیده دم از طلاق خود رجوع کرد و در نتیجه برای چهارمین بار او را بر خود حلال ساخت».

در کتاب «کافی» مورد خاصی از احاطه فوق العاده امام محمد تقی به مسائل دینی روایت شده که حتی جدی ترین ستایشگران ثقة

الاسلام کلینی را به دردرس انداخته است: «... گروهی از شیعیان از شهرهای دور آمدند و از حضرت امام جواد علیه السلام اجازه تشریف گرفتند و به خدمتش رسیدند، و در یک مجلس ۳۰,۰۰۰ مسئله از او پرسیدند که آن حضرت به همه آنها جواب داد. و در آن زمان حضرت علیه السلام ده ساله بود» (اصول کافی، کتاب الحجة، باب مولد ابي جعفر محمدبن علی الثانی). شکاکانی حساب کرده اند که حتی در صورتیکه برای طرح هر مسئله و ادای پاسخی روشن بدان تنها پنج دقیقه منظور شود، طرح و پاسخ سی هزار مسئله مستلزم گذشت ۲۵۰۰ ساعت یعنی اندکی بیش از یکصد شبانروز است، آنهم بشرطی که امام ده ساله در همه این مدت برای خوردن یا خوابیدن یا قضای حاجت از جای خود تکان نخورده باشد.

امام محمد تقی در بیست و پنج سالگی خود در سال ۲۳۰ در بغداد درگذشت. روایات شیعه او را طبق معمول مسموم شده میدانند، هر چند که شیخ مفید در ارشاد خود این موضوع را مسلم ندانسته است. این امام یکی از امامانی است که در کاظمین دفن شده اند.

.....
امام علی النقی جانشین امام محمد تقی تو دهمین امام شیعه اثنی عشری، در سال ۲۱۲ یا ۲۱۴ هجری در مدینه متولد شد. عنوان کاملش ابوالحسن ثالث علی بن محمد ملقب به هادی بود. هنگامی که به امامت رسید سیزده ساله بود، هر چند که برخی از مورخان او را در این هنگام هشت ساله یا حتی شش ساله دانسته اند. نام مادرش که در بعضی از منابع «سوزانا» نقل شده بیانگر این است که احتمالاً وی کنیزی از اسرای مسیحی بوده است. این نام بصورت فارسی سوسن در چندین منبع دیگر نام همسر این امام یعنی مادر امام حسن عسکری نیز دانسته شده است. در دستگاه امامت شیعه او را «مرورید مغرب» لقب داده بودند.

امامت امام علی النقی نیز مانند امامت امام محمد تقی با اشکالی مواجه نشد، زیرا از پدرش جز دو پسر باقی نمانده بود که وی ارشد آن دو بود. دوران این امامت با دورانهای خلافت هفت خلیفه

عباسی: معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز و مهتدی همزمان بود. از سه خلیفه اول آزاری بدو نرسید، در عوض متوکل به دشمنی آشکار با او برخاست. در نامه ای که از سامره پسایتخت خود بدو نوشت با ظاهری آراسته از وی دعوت کرد که برای دیدار خلیفه بسا همه احترامات لازم به بغداد بیاید و مورد لطف و مرحمت خاص دستگاه خلافت قرار گیرد. ولی همینکه موکب امام هادی بسا همان تشریفاتی که متوکل وعده داده بود به بغداد و سامرا رسید، بدستور خلیفه به بهانه اینکه هنوز قصر مناسبی جهت اقامت امام هادی تهیه نشده است او و همراهانش را به «خان الصعالیک» (خانه گدایان) فرستادند.

با اینهمه، روایتی از کتاب «کافی» روشن کرده است که در این مورد نقشه خلیفه عباسی با ناکامی مواجه شد، زیرا امام در این خانه گدایان عملاً زندگانی شاهانه تری از خود خلیفه بغداد داشت:

«حسین بن محمد از صالح بن سعید روایت کند که در سامرا به خدمت امام علی النقی علیه السلام که در «خان الصعالیک» جا داده شده بود رسیدم. عرض کردم: قربانت، در هر امری در صدد کوتاهی در حق شما هستند، تا آنجا که شما را در این سرای گدایان منزل داده اند. فرمود: ای پسر سعید، بنگر که چه می بینی. نگاه کردم، بوستانهایی دیدم بسیار خرم، با میوه های تازه رسیده و نویر، و دخترانی زیبا و خوشبوی مانند مروارید در صدف، و پسر بچگان و مرغان و آهوان و نهرهای روان، چنانکه چشم خیره شد و دیده ام از کار افتاد. آنگاه امام علیه السلام فرمود: حالا دانستی که ما در سرای گدایان نیستیم و هر جا که باشیم اینها برایمان مهیا است»^۱.

از نظر قدرت و سلاح جنگی نیز، زور آزمایی مشابهی میان امام و خلیفه صورت گرفته که به شکست خلیفه انجامیده است. این بار جریان را از زبان آیت الله العظمی بروجردی میتوان شنید:

«متوکل خلیفه پس از آنکه قشون و اسلحه خود را به امام دهم

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب مولد ابی الحسن الرضا علیه السلام

حضرت هادی علیه السلام به جهت ارباب و ترساندن او ارائه و نشان داد، امام علیه السلام هم قشون غیبی و فرشتگان به آن بدعاقبت نمایاند که به حال غش افتاد»^۱.

همزمان با ورود امام به پایتخت خلافت، متوکل از برادر او موسی نیز که مردی شرابخوار و عیاش و بدنام بود دعوت کرد که به دیدار خلیفه به سامرا بیاید. امام علی النقی در سر پل قنطرة الوصیف به استقبال او رفت و از وی خواست که در حضور خلیفه و دیگران شرابخواری نکند تا آبروی امامت شیعه حفظ شده باشد، و چون او این درخواست را نپذیرفت، به نوشته راویان شیعه امام نفرین کرد که موسی و خلیفه هیچوقت در یک مجلس کنار هم ننشینند، و طبق همین روایات، این نفرین تحقق یافت، زیرا متوکل چندی بعد بدست غلامان ترک خود کشته شد و بعدا معلوم شد که این کار بسا توطئه پسر او محمد منتصر صورت گرفته است، که خودش نیز تنها ششماه بعد در مسند خلافت مسموم شد و در ۲۶ سالگی مرد.

امام علی النقی در همه دوران خلفای بعدی، که هیچکدام بیشتر از چند سال و گاه چند ماه خلافت نکردند با تقیه کامل بصورت تحت نظر در سامره بسر برد و در همانجا نیز در چهل سالگی درگذشت و در خانه شخصی خود دفن شد. طبق معمول، راویان شیعه روایت کرده اند که وی بدستور معتز خلیفه مسموم شده بود، در صورتیکه با آنهمه تقیه هیچ خطری از جانب وی متوجه دستگاه خلافت نمیشد.

.....
امام یازدهم (و معصوم سیزدهم) جهان تشیع ابو محمد حسن بن علی الهادی (امام حسن عسکری) فرزند ارشد امام علی النقی بود که در مدینه متولد شده ولی در کودکی به همراه پدرش به سامرا رفته بود، و تا آخر عمر نیز در همانجا ماند، و چون در این زمان سامرا مرکز نظامی دستگاه خلافت بود، او نیز «عسکری» لقب گرفت. سه

۱ - در رساله «خلافت و ولایت تشریحی و تکوینی چهارده معصوم»، نقل توسط علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی

برادر و یک خواهر داشت که با آنکه از هنگام رسمی شدن آئین تشیع در دوران صفوی، نام عایشه همسر محمد یکی از منفورترین نام‌های شیعه شناخته شده است، این خواهر عایشه نام داشت. یکی از برادران این امام نیز از طرف مریدان شیعه او «جعفر کذاب» نامیده شد، زیرا در مجلس رسیدگی به موضوع وجود یا عدم وجود وارثی برای امام حسن عسکری، وی شهادت داده بود که برادرش فرزندی نداشته است. این امام بر رویه ۲۸ سال زندگی و شش سال امامت کرد و در همه این مدت نیز، چنانکه در کتاب «شیعه در اسلام»^۱ تذکر داده شده است «با تقیه بسیار رفتار میکرد و در را به روی مردم حتی عامه شیعه بسته بود و جز معدودی خواص کسی را بنزد خود بار نمیداد».

ماجرای امام دوازدهم

ماجرای تولد و غیبت صفری و غیبت کبرای حجة بن الحسن بن علی العسکری (امام غائب، امام قائم، صاحب الزمان) از جالبترین فصول تاریخ اسلام و تاریخ کلی مذاهب است، زیرا مشخصات این مهدی خاص را در جمع بیش از یکصد مهدی دیگری که در آیینهای توحیدی سه گانه سامی از آنها نام برده شده است در هیچ مورد مشابهی نمیتوان یافت. بدین جهت نه تنها صدها کتاب در خود جهان تشیع اثنی عشری بدو اختصاص داده شده، بلکه در بررسی های پژوهشگران اروپایی نیز تقریباً همیشه از وی به صورت یک مورد استثنایی یاد شده است.

میان این بررسیهای متعدد خاورشناسان، احتمالاً گزارشی را در صورت «مختصر و مفید» در کتاب «مهدی از صدر اسلام تا به امروز» دارمستتر خاورشناس و ایران شناس نامی پایان قرن نوزدهم میتوان یافت که در سالهای گذشته ترجمه فارسی آن نیز در ایران بچاپ رسیده است، و من درینجا برگزیده هایی از آن را بعنوان خلاصه ای از بررسیهای دسته جمعی پژوهشگران دو قرن گذشته اروپا، نقل میکنم:

۱ - محمد حسین طباطبائی: «شیعه در اسلام»، ص ۱۴۷

برادر و یک خواهر داشت که با آنکه از هنگام رسمی شدن آئین تشیع در دوران صفوی، نام عایشه همسر محمد یکی از منفورترین نام‌های شیعه شناخته شده است، این خواهر عایشه نام داشت. یکی از برادران این امام نیز از طرف مریدان شیعه او «جعفر کذاب» نامیده شد، زیرا در مجلس رسیدگی به موضوع وجود یا عدم وجود وارثی برای امام حسن عسکری، وی شهادت داده بود که برادرش فرزندی نداشته است.

این امام بر رویهم ۲۸ سال زندگی و شش سال امامت کرد و در همه این مدت نیز، چنانکه در کتاب «شیعه در اسلام»^۱ تذکر داده شده است «با تقیه بسیار رفتار میکرد و در را به روی مردم حتی عامه شیعه بسته بود و جز معدودی خواص کسی را بنزد خود بار نمیداد».

ماجرای امام دوازدهم

ماجرای تولد و غیبت صفری و غیبت کبرای حجة بن الحسن بن علی العسکری (امام غائب، امام قائم، صاحب الزمان) از جالبترین فصول تاریخ اسلام و تاریخ کلی مذاهب است، زیرا مشخصات این مهدی خاص را در جمع بیش از یکصد مهدی دیگری که در آیینهای توحیدی سه گانه سامی از آنها نام برده شده است در هیچ مورد مشابهی نمیتوان یافت. بدین جهت نه تنها صدها کتاب در خود جهان تشیع اثنی عشری بدو اختصاص داده شده، بلکه در بررسی های پژوهشگران اروپایی نیز تقریباً همیشه از وی به صورت یک مورد استثنایی یاد شده است.

میان این بررسیهای متعدد خاورشناسان، احتمالاً گزارشی را در صورت «مختصر و مفید» در کتاب «مهدی از صدر اسلام تا به امروز» دارمستتر خاورشناس و ایران شناس نامی پایان قرن نوزدهم میتوان یافت که در سالهای گذشته ترجمه فارسی آن نیز در ایران بچاپ رسیده است، و من درینجا برگزیده هایی از آن را بعنوان خلاصه ای از بررسیهای دسته جمعی پژوهشگران دو قرن گذشته اروپا، نقل میکنم:

۱ - محمد حسین طباطبائی: «شیعه در اسلام»، ص ۱۴۷

«اعتقاد به یک وجود مافوق الطبیعه که بایستی در آخرالزمان ظهور کند و حق و عدالت را در جامعه ای اسیر ظلم و تبعیض برقرار سازد، به صورتی مبهم در کیش یهود نیز وجود داشت، ولی این اعتقاد فقط وقتی در نزد قوم اسرائیل صورتی مشخص بخود گرفت (و بعداً بهمین صورت به آیین مسیحیت نیز راه یافت) که یهودیان در دورانی که فلسطین تبدیل به یکی از استانهای امپراتوری هخامنشی شد، مستقیماً با معتقدات ایرانی در این زمینه آشنا شدند و تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. بنا به اسطوره های هر سه آیین زرتشتی و یهود و مسیحی، پیش از آنکه در آخرالزمان منجی واقعی ظهور کند میباید نیروی شر بر جهان حکمفرما شده باشد. این نیرو را یهودان قوم یاجوج و ماجوج دانسته اند، و عیسویان ازدهای آپوکالیپس و Antéchrist، و مسلمانان دابة الارض قرآن، و ایرانیان ضحاک ماردوش. در هر سه آیین، نجات دهنده میباید از تخمه والاترین قهرمان تاریخی قوم خود باشد، بدین جهت یهودیان و ترسایان او را از تبار داود، پیغمبر و پادشاه یهود میشمردند، و ایرانیان نسب وی را به زرتشت پیمبر ایران میسراندند. مسلمانان نیز میپذیرند که عیسی باید در آخرالزمان ظهور دجال را نابود کند، ولی در این مأموریت او را معاون منجی بلندپایه تری میدانند که از فرزندان پیمبر اسلام است و مهدی لقب دارد. تنها پس از کشته شدن دجال و پاکسازی های مهدی و نماز گذاردن عیسی در پشت سر او است که شیپور رستاخیز (صور اسرافیل) نواخته میشود، و نوبت زنده شدن مردگان برای رسیدگی به اعمالشان در روز حساب فرامیرسد»^۱.

«حدیثی به محمد نسبت داده شد که: اگر هم تنها یکروز از عمر دنیا باقی مانده باشد، خداوند آن روز را آنقدر سه درازا خواهد کشانید تا اینکه مردی از خاندان من برخیزد و جهان را پر از داد کند، و نام این کس نام خود من و نام پدرش نام پدر من خواهد بود»^۲.

۱ - J. Darmesteter در: Le Mahdi, depuis l'origine de l'Islam jusqu'à nos jours

چاپ پاریس، ۱۸۸۵.

۲ - مقدمه ابن خلدون، کتاب اول، فصل سوم

اینهمه بسیار جای تردید است که پیمبر چنین سخنی گفته باشد، نه تنها از این نظر که وی اصولاً پسری نداشت تا از جانب او صاحب چنین نواده دوردستی شود، و در جهان عرب و اسلام هیچ خساندانی از جانب دختری میراث بر بحساب آورده نمیشود، بلکه بخصوص از این باب که اصل وراثت هیچگاه اصل مورد قبول در جامعه عرب برای جانشینی نبوده است، بهمین جهت محمد نه در زندگی و نه هنگام مرگ جانشینی برای خود معین نکرد، زیرا که در نظر او خداوند الزامی ندارد که عطایا و مراحم خویش را از راه نسب ابراز کند. اگر پیامبر یا امامی از دنیا برود و معلوم نکرده باشد که قبای او بر بالای کدامیک از اصحابش برآزنده است، تمیز این امر بر عهده خود امت خواهد بود»^۱.

در جایی دیگر از کتاب، خاورشناس فرانسوی مینویسد:

«اگر مهدویت از زمان پیشرفت بنی امیه آشکار شد و به نفع اولاد علی نضج گرفت برای این بود که در این فاصله واقعه عمده، یعنی فتح ایران اتفاق افتاده بود. ولی اسلام ایرانیان اسلام خاصی بود که در آن اساطیر کهن ایرانی از نزدیک با اسلام فاتحان درآمیخته بودند. هنگامیکه میان علی و بنی امیه نزاع درگرفت، ایرانیان علی الاصول علاقه ای بدین کشمکش نداشتند و برایشان فرقی نمیکرد که خلافت بدست علی یا معاویه بیفتد، زیرا که این هر دو عرب نژاد بودند و با ایرانیان ارتباطی نداشتند. آنچه برای ایرانیان مهم بود این بود که بخاطر دفاع از موجودیت خود به حمایت طرف مغلوب و به عبارت صحیحتر به مخالفت با طرف غالب برخیزند، و چون در این مبارزه علی مغلوب شد ایرانیان حق را به جانب او دادند. بسا اینهمه دلیل خاص دیگری نیز برای این جانبگیری وجود داشت، و آن این بود که علی داماد پیغمبر بود و پسران او نژادگان پیمبر به حساب میآمدند و از این باب در دیده ایرانیان از امتیازی که اصل وراثت نصیب آنان میکرد برخوردار میشدند، زیرا این اصلی بود که سازمان

۱ - J. Darmesteter، همانجا، ص ۹-۱۶

جامعه ایرانی از قرن‌ها پیش بر آن بنیاد نهاده شده بود. ایرانیان پادشاهان خود را برخوردار از فروغی آسمانی بنام فره ایزدی میدانستند که از هر پادشاه به جانشین او انتقال مییافت و وی را تبدیل به نوعی زاده کردگار میکرد. در نامه ای که شاپور پادشاه ساسانی به کنسالتینوس سزار رم مینویسد (و متن آن توسط Ammien Marcellin در کتاب تاریخ او نقل شده است)، شاپور با عنوان «شاه شاهان، همراز ستارگان و برادر مهر و ماه» به «برادر» خود قیصر کنستانس سلام میرساند. در جای دیگر، از همین شاه بصورت آدمی در میانه خدایان و خدایی در میانه آدمیان یاد شده است. حتی پادشاهان ساسانی تا زمانی که نژاد خویش را به هخامنشیان پیوند ندادند سلطنتشان را استوار نیافتند، زیرا خود این هخامنشیان نیز وارثان شاهان اساطیری اوستا چون جمشید و فریدون بودند... و همین فره ایزدی پادشاهان پیش از اسلام بود که در اسلام ایرانی با عنوان «عصمت» به وارثان علی انتقال داده شد.^۱

در کتاب «اورمزد و اهریمن» همین محقق در این باره توضیح داده شده است که:

«اسطوره بازگشت قهرمان پس از مرگ از اسطوره های مورد علاقه کلیه اقوام آریائی بخصوص ایرانیان است، و بر این اصل سمبولیک تکیه دارد که روشنایی که در شب یسا در طوفان و یسا در تاریکی ناپدید شده است، پس از مدتی دوباره سربرمیدارد و پیروزمندانه بجای خود باز میگردد»^۲.

در جای دیگر کتاب مهدی آمده است: «سلت های انگلستان قرن‌ها است در انتظار «آرتور شاه» هستند که باعتقاد آنان در جزیره «آوالون» به خواب رفته است و در این مدت زخمهایش بدست Merlin جادوگر مداوا میشود تا روزی که خروج کند و ساکسون ها را از جزیره براند و دوباره سلطه ها را بر سریر قدرت بنشانند. سرب ها به همین سان

۱ - همانجا، ص ۱۷

۲ - J. Darmesteter در: Ormozd et Ahriman، ص ۲۱۷

چشم به راه ظهور مجدد Kralievitch قهرمان ملی خود هستند که به عقیده آنان در گرماگرم جنگ با ترکان بفرمان خداوند به غاری فرستاده شد و هنوز در آن جا در خواب است تا دوباره بیدار شود و سرستان بزرگ را بنیاد گذارد. ویکتور هوگو به تفصیل ما را در جریان به خواب رفتن فردریک بساربروس در کاخ Kaiserslautern قرار داده است، و بسیاری از ما به یاد داریم که در سال ۱۸۷۰ هنگام حمله پروسی ها به فرانسه، شعرای آلمانی حماسه هایی سرودند که درخت پژمرده دوباره شکوفه کرده و در نتیجه شاه باربروس بیدار شده است، و بد نیست که تفصیل این معجزه را در کتاب Handbuch der Deutschen Mythologie که این روزها چاپ تازه آن منتشر شده است بخوانید. در سرزمین پرتقال، هنوز برخی از مادر بزرگ ها برای نواده هایشان حکایت میکنند که «دون سباستین» که مرگش در صحرای افریقا در سه قرن پیش شکوه کشور پرتقال را از میان برد، نمرده بلکه در خواب رفته است و بزودی با کشتیهای فراوان باز خواهد گشت و پادشاه پرتقال به احترام او استعفا خواهد داد و دون سباستین دوران پرافتخار واسکودوگاما را تجدید خواهد کرد. حتی در زمان خود ما کم مانده بود که کسانی فکر کنند بزودی ناپلئون در جزیره سنت هلن سر از خواب برخواید داشت و برای تجدید حماسه امپراتوری فرانسه به کشور خود باز خواهد گشت»^۱.

در باره این خفتگان جاوید تاریخ اسطوره ای ایران، در همین کتاب میتوان خواند که:

«شاید هیچ قومی باندازه ایرانیان قهرمانان بخواب رفته نداشته باشد، که از جمله شناخته ترینشان گرشاسپ است که دیوان را از کمر به دو نیم میکرد و با آنکه روزی در هنگام خواب به نیزیه تورانیان از پای در آمد پس از مرگ زنده ماند و ۹۹,۹۰۰ فرشته در جلگه کابل به نگاهبانی او گماشته شدند، تا آن هنگام که در آخرالزمان ضحاک ماردوش که در کوه دماوند در غل و زنجیر فریدون است به دعوی

دروغین سائوشیانت بودن برخیزد و آنگاه گرشاسپ از خواب بیدار شود و او را به ضربت گرز خود نابود کند»^۱.

دارمستتر بدین مناسبت از یک سلسله «جاویدهای» متعدد دیگر اساطیر ایرانی نام میبرد که در انتظار فرا رسیدن پیکار نهائی اورمزد و اهریمن در خواب بسر میبرند، از قبیل رزم آوران کیخسرو (که وصف شیوایی از آنان را در شاهنامه میتوان خواند)^۲، و فرزند زرتشت که کیش پدرش را به کشور زیرزمینی «ییم» برد، و پشتون پسر شاه گشتاسپ که بدست زرتشت جامی از نوشابه مقدس نوشید و جاودانی شد. همه اینان در پایان جهان در پیرامون سائوشیانت فرزند تولد نیافته زرتشت گرد خواهند آمد تا در نبرد سرنوشت ساز نهایی

۱ - همانجا، ص ۲۴

۲ - بخشی از توصیف شاهنامه در این باره چنین است:

بخفت او و روشن روانش نخفت	که اندر جهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کساو را بگوش	نهفته بگفتی خجسته سروش:
که ای شاه نیک اختر نیکبخت	بیوده بسی پاره و تاج و تخت
چنان چون بجستی ز یزدان تو جای	به بسی مرگ برخیز و بدانجا گرای
برفتند با او ز ایران سران	بزرگان بیسار و تمام آوران
چو دستان و رستم، چو گودرز و گیو	دگر بیژن گیو و گستهم نیو
همیرفت لشکر گروه ها گروه	ز هامون بشد تا سر تیغ کوه
بدان مهتران گفت از آن کوهسار	همه باز گردید بسی شهریار
که راهی دراز است و بسی آب و سخت	نباشد گیاه و نه برگ درخت
بر این ریگ بر نگذرد هر کسی	مگر فیره و بررز دارد بسی
چو دستان و رستم چو گودرز پیر	جهانجوی و بیننده و یادگیر
نگشتند از او باز چون توس و گیو	فریبرز و بیژن چو گستهم نیو
برفتند یکروز و یک شب بهم	شدند از بیابان و خشکی دژم
بره بر یکی چشمه آمد پدید	جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
بدان پهلوانان چنین گفت شاه	که امشب نرانیم از این جایگاه
مرا روزگار جدایی بود	که ام با سروش آشنایی بود
کنون چون برآرد سپهر آفتاب	نبینید ازین پس مسرا جز به خواب
سر مهتران زان سخن شد گران	بخفتند با درد کنند آوران
چو از کوه خورشید سر برکشید	ز چشم جهان شاه شمس ناپدید

فروغ و ظلمت یاران او باشند^۱. شباهت بسیاری که میان این برداشت اوستایی از همراهان سائوشیانت و احادیث شیعه در باره یاران مهدی بهنگام قیام آخرالزمان وجود دارد این احتمال را بوجود میآورد که این احادیث عمدتاً از اسطوره های پیش از اسلامی ایران رونوشت برداری شده باشند.

* * *

عنوان «صاحب الزمان» (امام عصر، امام قائم، امام غائب) در تشیع اثنی عشری از نظر کلی همان مفهومی را دارد که «مهدی» در زبان عبری، ماشیخ در زبان عبری، مشیخا در زبان آرامی، Christos در زبان یونانی، Messias در زبان لاتینی و زبانهای منشعب از آن. اصطلاح Christ که عادتاً در مورد عیسی بکار میروند، از کلمه یونانی خریستوس در متن یونانی انجیل گرفته شده و در قرآن براساس اصطلاح های عبری و آرامی آن بصورت «مسیح» درآمده است. در همه این موارد، این اصطلاح اشاره به تجات دهنده ای دارد که میباید در زمانی که نابسامانی ها و بیعدالتی ها در سطح جهانی یا در مورد اقوام و ملت‌هایی معین به اوج خود رسیده باشند ظهور کند و با برخورداری از قدرتی فوق بشری، نسربرد سرنوشت سازی را بصورت مسلحانه یا بصورتی مسالمت آمیز، برای بنیانگذاری جامعه ای نو براساس عدالت و حق به سامان برساند. بخلاف پیغمبران که خود را عموماً رسولانی از جانب خداوند برای راهنمایی اقوام خود در دوران رسالت خویش و بعد از آن اعلام میدارند، «مسیح ها» نقش راهنما ایفا نمیکنند، بلکه نقش مجری را دارند. این تعبیری است که در دائرة المعارف ها از عنوان messianisme (مسیح باوری) میتوان یافت.

این «مسیح باوری» از دورانهای بسیار کهن در همه مذاهب و در نزد تقریباً همه ملتها و اقوام وجود داشته است، و اختصاص به آیین یا قوم معینی ندارد. در دو اثر تحقیقی معروف : Messiahs

۱ - Darmesteter در «اورمزد و اهریمن»، ص ۱۷۵-۱۷۹

Messiahs : their role in Civilization و Christian and Pagan بیست و پنج سال از یکدیگر، اولی در سال ۱۹۱۸ و دومی در ۱۹۴۳ در اروپا منتشر شدند مشخصات نزدیک به یکصد «منجی» موعود که پیروان آیین های مختلف چشم براه ظهورشان هستند مشروحاً آورده شده است، و تازه این منجی ها فقط به دنیسای کلاسیک اروپایی و آسیائی تعلق دارند، در صورتیکه در دهه های اخیر کتابهای متعددی دیگر در ارتباط با بررسیهایی بچاپ رسیده اند که در مورد سایر مناطق و اقوام (افریقای سیاه، آمریکای ماقبل کریستف کلمب، اقیانوسیه) نیز صورت گرفته است. کتاب قطوری از دو محقق امریکایی و فرانسوی P. Worsley و J. Guiart تماماً به معتقدات بومیان اقیانوسیه اختصاص یافته است که منتظرند تا «اجداد» از دنیای زیرزمینی خود بیایند و آنچه را که استعمارگران سفیدپوست از آنها گرفته اند به صاحبان اصلی آنها بازگردانند. بررسیهای مشابهی را در مورد سرخ پوستان امریکای شمالی و جنوبی در کتابی میتوان یافت که ترجمه فرانسه آن از M.I. Pereiro de Queiroz محقق امریکای لاتین با عنوان Histoire et ethnologie des mouvements messianiques در سال ۱۹۶۸ در پاریس منتشر شده است.

در افریقای سیاه دست کم پنجاه «منجی» سیاه پوست که جادوگران محلی با آنان در ارتباطند در آستانه ظهور دور یا نزدیک هستند، که بررسیهای گسترده ای در باره آنها را در اثر جالب K. Schlosser بنام Propheten in Afrika (چاپ برونسویک، ۱۹۴۹) و B. Sundkler بنام Bantu Prophets in South Africa (چاپ نیویورک، ۱۹۶۱) میتوان یافت. رشته غیرمنتظره دیگری از بررسیهای «مسیح باوری»، تحقیقاتی است که اقوام اروپایی و امریکایی تاریخ معاصر را در برمیگیرد، و گزارش جالبی از آنها را در دائرة المعارف Universalis میتوان یافت. در این بررسی «مسیح» های قرون جدید به چند «دوره»، شامل دوره های بعد از انقلاب صنعتی در انگلیس، quaker های امریکایی، piétist های آلمانی، مسیح های دوران شورشهای بزرگ روستاییان آلمان (که فردریک انگلس Engels ارزیابی جامعی را بدانان

اختصاص داده است)، دوره انقلاب بزرگ فرانسه، دوره بعد از انقلاب فرانسه با شعار مسیحیت تازه از مجرای انقلاب های سوسیالیستی فرانسه و آلمان و انگلستان، دوره سوسیالیستهای «مدینه فاضله» Utopique (با این وجه مشخص که این بار تمام منجی های موعود این گروه زن هستند)، و سرانجام شعبه های مختلف مسیح باوری در امریکای شمالی قرون ۱۷ تا ۱۹، تقسیم شده اند. دو مورد اساسی در این تقسیم بندی، موارد مربوط به روسیه و لهستان هستند، که اثری تحقیقی بنام *Russland und der Messianismus des Orients* (چاپ توینگن، ۱۹۵۵) به مورد اول و کتاب «رستاخیر یک ملت قربانی شده» نوشته سخنور نامی قرن نوزدهم لهستان میتسکیه ویچ A. Mickiewicz (سراینده منظومه زیبای اورمزد و اهریمن) به مورد دوم اختصاص دارد. شاید شگفت آور باشد که در این سلسله بررسیها، حتی ایتالیای جنوبی (سیسیل و کالابریا) و آندالوزیای اسپانیا را نیز میتوان یافت که در هر دوی آنها مردمی در انتظار «منجی های» موعود هستند تا داد آنها را از ایتالیایی ها و اسپانیایی های غاصب بگیرند.



بعد از این مرور کلی بر مجتمع «صاحب الزمان» های سیاه و سفید و زرد و سرخ پنج قاره جهان، اکنون نظری دقیق تر بر ارزیابی های محققان در ارتباط با آیینهای توحیدی سامی و آیین زرتشتی بیفکنیم.

اندیشه ظهور یک «مسیح» در آیین یهود، در آغاز صورتی بسیار محدود و آنهم در همین جهان و منحصر به قوم یهود داشت. فشارهای فراوانی که از جانب حکومتهای نیرومند آشور و بابل و فنیقیه و اقوام مختلف کنعان بر این قوم وارد میآمد، آنانرا بدین آرزو کشانید که سرانجام یک منجی از میان اسرائیل ظهور کند و بدین نابسامانیها پایان دهد. ولی این منجی جنبه آسمانی نداشت، بلکه مردی از نوع سایر قهرمانان زمینی بود، و رسالتش نیز بهمین حد

محدود میشد، زیرا اصولاً هنوز اندیشه جهان دیگر در آیین کهن یهود راه نیافته بود. موضوع ارتباط دادن مسیح با رویایی اسطوره ای بنام آخرالزمان و روز حساب و زندگانی پسس از مرگ فقط زمانی به معتقدات یهود راه یافت که پس از سقوط بابل بدست ایرانیان، یهودیان از اسارت بابلی خود آزاد شدند و به سرزمین خویش بازگشتند و این سرزمین برای مدت دو قرن بصورت یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی در آمد. در این دوران آشنایی نزدیک با آئین زرتشتی و معتقدات مذهبی ایرانیان نه تنها برداشت ایرانی سائوشیانس را بجای اندیشه مبهم قبلی مسیح به معتقدات یهود راه داد، بلکه اصولاً برداشتهای کلی تر زرتشتی در ارتباط با جهان دیگر و ملائیک و شیطان و روز حساب و بهشت و دوزخ به آئین یهود راه یافت، و بعداً از آنجا به دو آیین دیگر سامی، مسیحیت و اسلام منتقل شد. این واقعیت از نیمه دوم قرن نوزدهم تا به امروز از جانب صدها محقق سرشناس تاریخ مذاهب - که عموماً یهودی یا مسیحی هستند - مورد بررسیهایی گسترده قرار گرفته است که فهرستی از مهمترین آنها در فصلی از کتاب تولدی دیگر خود من نقل شده است. جالب است که با آنکه این مسیح آیین یهود میبایست الزاماً یسهودی باشد، تنها موردی که در «عهد عتیق» از مسیح خداوند بصورت مشخص یاد شده در کتاب اشعیا، نبی است که باب چهل و پنجسم آن به کورش هخامنشی، شاهنشاه پارس بعنوان «مسیح خداوند» اختصاص یافته است.^۱

بدیهی است که اسطوره ایرانی سائوشیانس در باره ظهور منجی آخرالزمان از نظر جهان دانش امروز، بیشتر از اسطوره های مشابه آن در آیین های یهودی و مسیحی دارای اعتباری نیست. در عین حال

۱ - برای بررسی بیشتر در باره مسیح ها و مهدی ها:

Enge Beziehungen zwischen der Parsistischen und: در: A. Bertholet
Avestan eschatology: در: L.H. Mills Jüdisch-Christlichen Apocalyptic
J. Duchesne- compared with the Books of Daniel and Revelation
The Western Response to Zoroaster: در: Guillemin

لازم به تذکر است که این اسطوره اوستایی از گاتاهای خود زرتشت نیامد، بلکه از یشت ها و داتستان دینیک میآید که بخشهای الحاقی اوستا هستند. برای معرفی اسطوره سائوشیانس اوستا، بهتر است عین شرحی را که استاد فقید ابراهیم پورداود در حواشی ترجمه فارسی خود از یشت ها (فروردین یشت، ص ۱۰۰ و ۱۰۱) در این باره آورده است نقل کنم:

«بنا به سنت، نطفه حضرت رتشت را ایزد نریوسنگ برگرفته به ناهید فرشته آب سپرد که آنرا در دریاچه هامون (کیانسو) حفظ نمود و در آغاز هزاره یازدهمین دوشیزه ای پرهیزکار در آن دریاچه آب تنی نموده از آن نطفه آبستن خواهد شد. پس از نه ماه هوشیدر پا به وجود خواهد گذاشت و این پسر به سن سی سالگی از طرف اهورامزدا برانگیخته شده دین از پرتو ظهور وی جانی خواهد گرفت. از جمله علامات ظهور وی این است که خورشید ده شبانروز در وسط آسمان خواهد ایستاد و به هفت کشور زمین نورافشان خواهد شد و زمیسن از ناپاکان تهی خواهد شد. در آغاز هزاره دوازدهمین همین ماجرا تکرار خواهد شد و این بار هوشیدرماه زاده خواهد شد که در هنگام ظهورش خورشید بیست روز بیحرکت خواهد بود و در این عهد ضحاک از کوه دماوند زنجیر گسیخته دست کینه و ستم خواهد گشود تا آنکه بفرمان اهورامزدا گرشاسپ نریمان از دشت زابلستان برخواهد خاست و آن ناپاک را خواهد کشت. و در آخر هزاره دوازدهمین بساز دوشیزه ای از خاندان بهروز با شستشوی خود در دریاچه هامون باردار خواهد شد و این بار سوشیانت آخرین آفریده اهورامزدا زاده خواهد شد. و چون وی به سی سالگی رسد امانت رسالت مزدیسنا را تحویل خواهد گرفت و توقف خورشید در آسمان ظهور سوشیانت نو کننده جهان را بشارت خواهد داد. از ظهور وی اهریمن نیست شود و دروغ نسابود گردد، و یاوران جاودانی سوشیانت کیخسرو و گیو و گودرز و توس و پشوتن و گرشاسپ نریمان نیز قیام کنند، و جمله مردگان برخیزند و جهانی نو آغاز شود.»

* * *

اولین کسی که در تاریخ اسلام از جانب پیروانش «مهدی» دانسته شد محمد حنفیه برادر ناتنی امام حسین بود، که چون در سال ۸۰ هجری کشته شد کسانی گفتند که او نمرده بلکه غایب شده است تا دوباره ظهور کند، و معتقدان مهدویت او فرقه «کیسانیه» نام گرفتند. در آغاز بدانان گفته شد که دوران این غیبت ۷۰ سال بیشتر نخواهد بود. در این باره در شعری از حمیری شاعر بسزرگ آن عصر - که ترجمه فرانسه آن توسط Barbier de Meynard خاورشناس نامی فرانسه در سال ۱۸۷۴ چاپ شده^۱ - چنین آمده است: «ای که جانم بفدایت، اقامتت در کوهستان چه به درازا کشیده است! و ای دره شیر و عسل رضوی، بما بگو که آن پنهان شده ای که شوق بازگشتش ما را دیوانه کرده است در دامان تو چگونه روز میگذراند؟ ای پسر پسغمبر که خدا زنده نگاهت داشته است، تا کی و تا چند در انتظارت دیده به راه داشته باشیم؟»

ولی هفتاد سال موعود گذشت و مهدی بازنگشت. در این فاصله پسر امام زین العابدین بنام زید پس از درگذشت پدرش با ادعای امامت قیام کرد، زیرا شعار او این بود که شرط امامت قیام با شمشیر است، و چون برادرش محمد باقر که جانشین رسمی پدر شناخته شده این شرط را بجا نیاورده است، امامت حق او نیست. ولی زید در پی جنگهایی خونین با نیروهای هشام بن عبدالملک خلیفه اموی کشته شد و به امر هشام جسدش را در کوفه به درخت خرمايي آویختند. این جسد پنج سال تمام بر سر دار ماند، و چون در این موقع خلافت به ولیدبن یزید رسید، وی به والی کوفه نوشت: «این گوساله عراقی را از دار پایین بیاور و جسدش را بسوزان». به نوشته کندی، فیلسوف نامی عرب در کتاب «ولاة المصر» در همه مدتی که جسد زید بر سر دار بود، پیروانش در پسای آن درخت خرما به نماز میایستادند. بعد از پائین آورده شدن از دار، سرش را به مصر بردند و در نزدیک جامع ابن طولون در مکهانی که امروزه به مشهد الرأس معروف است به خاک سپردند. پیروان زید از آن پس شعبه

۱ - Journal Asiatique، سال ۱۸۷۴، II، ص ۱۵۹-۱۷۰

بزرگی از تشیع بنام «زیدیه» را بوجود آوردند که تا به امروز باقی است و در یمن زمام حکومت را در دست دارد.

محمد بن قاسم نواده امام زین العابدین نیز در زمان معتصم ادعای خلافت و امامت کرد، ولی در طالقان اسیر شد و به بغداد فرستاده شد. در آنجا چند ماه در زندان ماند، سپس در یک روز عید فطر از سرگرمی زندانبانان استفاده کرد و گریخت، و با آنکه همه قوای انتظامی در جستجویش کوشیدند اثری از او بدست نیامد. این غیبت مرموز باعث شد که پیروانش وی را مهدی دیگری دانستند که غیبت کرده است تا روزی که نوبت ظهورش برسد. این فرقه، «جارودیه» نام دارد. چندی بعد یحیی بن عمر نواده نسل چهارم امام زین العابدین بنوبه خود در کوفه دعوی امامت کرد و در چندین جنگ محلی با قوای خلیفه پیروز شد، ولی سرانجام شکست خورد و سرش را به سامره برای معتصم فرستادند و به امر او بر سر نیزه ای کردند و در بغداد به نمایش گذاشتند. گروهی از زیدیه که با او بیعت کرده بودند وی را مهدی موعود شمردند که باید در انتظارش بود. مسلمانان بسیاری نیز در آسیای میانه هنوز در انتظار بازگشت قیم ابن عباس پسرعموی پیامبرند که در لشکرکشی های اعراب در سال ۵۷ هجری در سمرقند کشته شد و مزارش در آن شهر به شاه زنده معروف است، و چون عموماً در انتظار ظهور او هستند او را شاه زنده میخوانند^۱.

دست کم شش امام از امامان شیعه پس از درگذشت خود به مهدویت شناخته شده اند. نخستین اینان امام محمد باقر بود که بعد از مرگش کسانی اعلام داشتند که او نمرده است و مأموریت دارد که دوباره ظهور کند. اینان فرقه «باقریه» را تشکیل دادند. همین عقیده بعد از وفات امام جعفر صادق در باره او شکل گرفت، و این بار از جانب برخی از پیروان او از این حد نیز فراتر رفت و بدینصورت در آمد که اصولاً خداوند خودش در قالب او متجلی بسوده است. این فرقه «ناووسیه» نام گرفته اند.

۱ - I. Goldziher در: Vorlesungen über den Islam، ص ۱۹۳

پیش از وفات امام جعفر صادق، کسان دیگری اسماعیل فرزند ارشد او ملقب به اعراج (لنگ) را که جانشین اعلام شده او بود ولسی در حیات پدرش درگذشت به مهدویت شناختند، بسا این عقیده که اسماعیل نمرده بلکه فقط غایب شده است تا دوباره ظهور کند. پیروان این عقیده «مبارکيه» نامیده شده اند.

بعد از درگذشت امام موسی کاظم، مرگ او نیز مورد انکار عده ای قرار گرفت که او را «مهدی» دانستند و اعلام کردند که وی در زندان هارون الرشید نمرده بلکه فقط غیبت کرده است تا در موقع مناسب ظهور کند، و چون همچنان زنده است سلسله امامان شیعه به او ختم شده است. این فرقه در ارتباط بسا عقیده «توقف» امامت «واقفیه» نام گرفتند. در مقابل، عده دیگری رحلت امام موسی کاظم را قطعی دانستند، و بدین مناسبت فرقه آنان به «قطعیه» موسوم شد.

امام علی النقی خودش پس از مرگ مهدی شناخته نشد، ولسی فرزندش محمد، برادر امام حسن عسکری، از جانب فرقه ای که محمدیه نامیده شدند امام زنده و غایب اعلام شد. امام حسن عسکری برادر او نیز که رسماً امام یازدهم شیعه شناخته شده بود، توسط کسانی مشمول همین عنوان شد، زیرا در حدیث بود که هیچ امامی نمیبرد تا جانشین خود را آشکارا به مؤمنین نشان داده باشد، و چون این امام فرزند و جانشین خویش را هیچوقت بصورت علنی به شیعیان ارائه نکرد، بنابراین خود او هنوز نمرده و فقط غایب شده است.

در زمان خلافت عبدالملک، مردی بنام محمدبن اشعث قحطانی علیه دستگاه خلافت قیام کرد، و پیروان بسیار فراهم آورد، ولسی در دیری نزدیک کوفه بدست قوای حجاج بن یوسف والی عراق کشته شد. پیروان او به استناد حدیثی از پیغمبر اسلام که «قیامت فرا نخواهد رسید مگر آنکه از قبیله قحطان یمن مردی برخیزد و امت مرا چون گله شتر با عصای خود هدایت کند، و سوگند به آن خدایی که مرا بر حق به رسالت مبعوث فرموده، مقام این قحطانی کمتر از مقام مهدی نخواهد بود» وی را همان قحطانی موعود دانستند و گفتند که موقتاً غایب شده است تا دوباره ظهور کند. این فرقه «قحطانیه» نام گرفتند.

بنا به روایاتی دیگر، همین رسول اکرم ظهور مهدی موعود را در قبیله بنی کلب یمن بشارت داده بود، و براساس همین احادیث بود که مردی بنام عمر بن افکل از این قبیله دعوی مهدویت کرد، و بنا اینکه کشته شد پیروانش - که بمناسبت انتساب او به قبیله بنی کلب «کلبیه» خوانده میشوند - در اظهار ظهور او باقی مانده اند.

باز هم بنا به حدیثی مشابه از پیامبر، که از ظهور مهدی در قبیله بنی تمیم حکایت داشت، مردی از این قبیله بنام حاطب ابن سرعان قیام کرد و او نیز کشته شد، ولی برای پیروانش بصورت مهدی غایب باقی ماند تا موقع ظهورش فرا رسد. این فرقه سرعانیه نسامیده شدند.

بطوریکه طبری در شرح حوادث سال ۱۲۸ هجری مینویسد در این سال حارث بن سریح ادعا کرد که او همان سرداری است که میباید با علم های سیاه قیام کند، و این ادعا به استناد حدیثی صورت گرفت که ابوداود از پیامبر اسلام نقل کرده بود که در ماوراء النهر مردی بنام حارث برخیزد که پرچمدارش مرد دیگری منصور نام باشد، و او آل رسول الله را یاری دهد. دعوت او بدست قوای خلافت بغداد درهم شکست، ولی پیروان وی اعلام کردند که او همان مهدی موعود بوده که غایب شده است تا دوباره با علمهای سیاه ظهور کند و دشمنان را از میان بردارد. این فرقه «حارثیه» نام گرفتند.

از دیگر کسانی که ادعای مهدویت کردند خالد بن یزید، دومین فرزند یزید بن معاویه بود که وجودش از نظر مروان بن حکم که غاصبانه بر مسند خلافت نشسته بود بالقوه خطری برای او محسوب میشد. بدین جهت مروان برای ساکت کردن خالد بسا مادرش فاخته همسر بیوه یزید بن معاویه ازدواج کرد، ولی این ماجرا بطوریکه قبلاً شرح داده شد^۱ به کشته شدن او انجامید. منتها مقام خلافت به عبدالملک، پسر و ولیعهد مروان انتقال یافت و نه به خالد، و خالد که سر خود را در این ماجرا بی کلاه میدید احادیث معروف به سفیانی را

۱ - به صفحه ۵۵۱ مراجعه شود

بهبان کرد و خودش را مهدی موعود دانست. طبری در حوادث سال ۱۳۲ هجری مینویسد که «هم در این سال گروهی زیاد از مردم قنسرین و حمص ابومحمد خالد بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه را به عنوان سفیانی موعود به مهدویت پذیرفتند».

در سال ۱۳۷ هجری، ابومسلم قهرمان نامی خراسان بصورت نامردانه ای بدست منصور خلیفه دوم عباسی که خلافتش را بدو مدیون بود کشته شد، ولی این واقعه چنان غیرمنتظره بود که بسیاری از هوادارانش مرگ او را نپذیرفتند و اعلام داشتند که وی همان مهدی موعود است که دیر یا زود دوباره ظهور خواهد کرد و این بار بنی عباس و خلافت عرب را از میان برخواهد داشت. این طایفه مسلمیه نامیده شدند.

در عین حال قتل ناجوانمردانه دلاور خراسان قیامهای متعددی را از جانب ایرانیان بدنبال آورد که نخستین آنها قیام سنباد بود. سنباد سرداری زرتشتی از نیشابور بود که به خونخواهی ابومسلم برخاست و به نوشته خواجه نظام الملک در سیاست نامه: «در هر دیاری میگشت و خبر میداد که بومسلم را نکشته اند ولیکن منصور خلیفه قصد کشتن او کرد و او نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و از میان پرید، و او اکنون در حصار است از مس ساخته و بسا مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه میآیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر اوی». و در جای دیگر همین کتاب: «هرگاه که سنباد با گبران خلوت کردی گفتمی که باز نگردم تا کعبه را ویران کنم که او را بدل آفتاب کرده اند، ولی ما همچنان قبله دل خویش را آفتاب کنیم چنانکه در قدیم بوده است. و برای اینکه به گبران بفهماند که چرا در حال حاضر در زیر پرچم مسلمانی به جنگ آمده است بسا خرمدینان گفتمی که مزدک شیعی بود و من شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید»^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره سنباد: تاریخ طبری و کامل ابن اثیر، حوادث سال ۱۳۷ هجری؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۰۸؛ ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۴۶۸؛ ذبیح اله صفا در مجله ارتش، سال هفتم

قیام کننده بعدی، استاذسیس، همچنان با ادعای مهدویت ابومسلم به میدان آمد و در عین حال خود دعوی پیغمبری کرد و خراسان و تخارستان را به فرمان خود درآورد، ولی او نیز سرانجام شکست خورد و به روایت ابن اثیر هفت هزار تن از پیروانش کشته و چهارده هزار تن اسیر شدند.^۱

قیام بعدی از جانب یکی دیگر از پیروان ابومسلم صورت گرفت که چون دعوت خود را از شهرهای ترک نشین ماوراء النهر آغاز کرد به اسحاق ترک معروف شد. به نوشته ابن خلکان وی میگفت که ابومسلم در کوهستان ری در انتظار آن است که خروج کند و او همان سانشیانت زرتشت است که جاودانی است. اسحاق خود را نیز فرستاده ای از جانب زرتشت میدانست. پیروان وی اسحاقیه نام گرفتند.^۲

در یک تحول بعدی، ابومسلم از مقام مهدویت به مقام الوهیت ارتقاء داده شد، زیرا گازی که در زندگی او دبیری وی را داشت قیام کرد و یکی از مهمترین مبارزات ایرانی ضد خلافت عرب را سازمان داد. وی که هشام نام داشت و بعثت آنکه همواره نقابی بر چهره داشت از جانب تازیان «المقنع» نام گرفت، مدعی بود که خداوند در طول زمان نه بار در جلوه آدمیان ظهور کرده است که ابومسلم هشتمین آنها بوده است و او خود جلوه نهمین او است. زندگی و مرگ افسانه ای این حماسه آفرین تاریخ ایران گذشته از تواریخ متعدد اسلامی، در منظومه معروف Thomas Moore سخنسرای ایرلندی قرن نوزدهم انگلستان بنام «پیغمبر نقابدار خراسان» و در داستان شیوای سعید نفیسی بنام «ماه نخب» منعکس شده است.^۳

۱ - کامل ابن اثیر، حوادث سالهای ۱۵۰ و ۱۵۱ هجری؛ دکتر ذبیح اله صفا؛ «استاذسیس»، مجله ارتش، سال هشتم.

۲ - کامل، ج ۵؛ عقدالفرد، ج ۲؛ ابن خلکان؛ فهرست ابن ندیم؛ ملل و نحل شهرستانی

۳ - بررسی جامعی را در این باره در مقاله تحقیقی دکتر ذبیح اله صفا با عنوان نقابدار خراسان در شماره دوازدهم سال چهارم، و شماره اول سال پنجم مجله مهر نیز میتوان یافت

گروهی از خرمیه نیز ادعا کردند که ابومسلم همان آشیدراما یا سائوشیانیت زرتشت بوده است که در پایان یک هزاره ظهور کرده است. گروهی دیگر امامت را پس از او حق دخترش دانستند که فاطمه نام داشت و از این جهت این فرقه را فاطمیه نامیدند که البته جدا از فاطمیون اسماعیلی است.

* * *

پس از ادعاهای مختلف مسهدویت در ارتباط با ابومسلم، داستان مهدی های افریقایی از جالبترین فصول تاریخ صاحب الزمان ها است. Goldziher در فصلی که در «مطالعات اسلامی» خود بدین بررسی اختصاص داده است متذکر میشود که شمار این مهدی ها در تاریخ اسلام از هر جای دیگر فراتر میرود.

مهمترین این مهدی ها محمدبن عبدالله بن تومرت است که دولت او تا مدتی فرمانروای مراکش بود و هم اکنون نیز فرقه عظیمی به نام او وجود دارند. وی در قرن پنجم هجری و اوایل قرن ششم میزیست و این خلدون و ابن خلکان از نهضت او بنام حادشه ای عظیم یاد کرده اند. گلدتسیهر و لوی پروونسال نیز در بساره او بررسی های فراوان کرده اند. به نوشته ابن خلکان ابن تومرت در عراق با امام غزالی از نزدیک آشنا شد و میان آنها تماسهای فکری وسیعی انجام گرفت.

اندک اندک نهضت انقلابی فراگیری در افریقیه بدست ابن تومرت پا گرفت، بطوریکه وی بر مراکش مسلط شد، ولی در همین ضمن خودش در ۵۲۴ درگذشت. گور وی همچنان زیارتگاه پیروان او است، که معتقدند وی همان مهدی قائم است و دوباره خواهد آمد.

بعد از مرگ او جانشینش عبدالؤمن از مراکش به اندلس (اسپانیا) تاخت و سلسله الموحدین Almohades را بنیان گذاشت که در زمان آن افراط گرایی مذهبی شدیدی برقرار شد، منجمله کتابهای غزالی تحریم شد و در آتش سوخت و ابن رشد راه تبعید در پیش گرفت.

عبیدالله نوه عبدالله بن میمون ایرانی از رؤسای فرقه اسمعیلیه و از جانشینان حسن صباح بود. یکی از نواب او بنام ابوعبدالله در شمال آفریقا تونس و قسطنطین را گرفت و بشارت داد که ظهور مهدی نزدیک است، امیراغلبیه را بیرون کرد و مهدی بنیانگذار سلسله فاطمیه را از زندان او بیرون آورد و بنام او خطبه خواند، ولی خودش به امر همان مهدی کشته شد و مهدی پایتخت خود را در شهر مهدیه بنا کرد. جانشین سوم او مصر را تصرف کرد و قاهره را بنا نهاد و حتی بغداد برای مدت کوتاهی بدست اولاد این چشم پزشک ایرانی افتاد.

هفتمین جانشین این مهدی، خلیفه عجیب و غریب فاطمی الحاکم بامرالله بود که ادعای خدایی کرد، و محرک او در ایسن ادعا یک ایرانی بود که شغل خیاطی داشت و بدینجهت درزی خوانده میشد. به تلقین این درزی، الحاکم مدعی شد که خدا در تنش حلول کرده است، و وقتی هم که سه سال بعد از آن غایب شد (و احتمالاً به قتل رسید) درزی و عده زیادی از مؤمنین مدعی شدند که وی غیبت کرده است تا در روز قیامت دوباره در پیکر آدمی ظهور کند و بسا نیروی شمشیر اسلام را در سراسر جهان برقرار سازد و کعبه را از مرکزیت خود بیرون آورد. کیش الحاکم و درزی با مرگ این خلیفه در مصر از میان رفت ولی در سوریه و لبنان بصورت آیین دروز (که نام آن از «درزی» (خیاط) گرفته شده است) باقی ماند، و هنوز هم دروزی ها در انتظار بازگشت «الحاکم» هستند که هم مهدی بود، هم خداوند در او حلول کرده بود.

مهدی دیگر این دوران در آفریقای مسلمان، پارسایی ایرانی بنام عبدالقادرالجیلانی (گیلانی) فقیه بزرگ قرن هفتم هجری بود که خودش در بغداد میزیست ولی اکثریت پیروانش در آفریقای شمالی بودند. با اینکه مدتها از وفاتش میگذشت، اینان معتقد بودند که پیرشان زنده جاوید و در مقام مهدویت است، و سالی یک بار شباهنگام به زمین بازمیگردد و سوار بر اسبی سپید با زین و برگری زرین، در روشنایی ماه سراسر صحرای بزرگ شمالی را درمینوردد. فرقه او بنام قادریه هنوز هم از فرقه های مذهبی بزرگ اسلامی است و

مهدی سودانی معروف ظاهراً یکی از افراد همین فرقه بوده است. تذکر این نکته بيمورد نيست که این پارسای بزرگ طریقت ۹۴ فرزند از خود بجای گذاشت^۱.

* * *

در دوران بعد از مغول تا هنگام روی کار آمدن دولت صفوی، در خود ایران چندین صاحب الزمان مختلف پیدا شدند که هر کدام مریدانی یافتند و کار برخی نیز بسیار بالا گرفت، ولسی هیچکدام از آنان سرنوشتی بهتر از مهدی های دیگر جهان اسلام نیافتند. اولین این مهدی ها یک درویش استرآبادی بنام فضل الله بود که خود را از اعقاب امام موسی کاظم میدانست و عادتاً از شهری به شهری میرفت. یکروز مدعی شد که صدایی از عالم غیب باو گفته است که وی به «صاحب الزمانی» برگزیده شده است و بدو راهنمایی کرده است که دلیل روشن این مأموریت را در حروف آیات قرآنی بیابد، بدین جهت آئینی که او آورد «حروفیه» نامیده شد، و خودش اندکی بعد خویشتن را یکی از تجلیات حلول خداوند در کالبد آدمی دانست. به فرمان میرانشاه، پسر تیمور، او را در باکو زندانی کردند و چندی بعد در قلعه النجک نزدیک نخجوان کشتند. از آن پس پیروان او هنگام زیارت آرامگاه وی در این قریه، زیارتنامه خود را با جمله «لااله الا فاه» آغاز میکنند که مخفف فضل الله است و از همانوقت انتظار بازگشت نزدیک او را در مقام «صاحب الزمان» دارند که شمشیر بکشد و جهان را پر از داد کند. علی الاعلی، جانشین او، مدتی قره یوسف سلطان قره قویونلو را که میرانشاه بدست او کشته شده بود، جلوه این صاحب الزمان دانست، ولی خود این علی الاعلی اندکی بعد به اتهام زندگه اعدام شد. فرقه حروفیه نیز که در ایران و سوریه و آناتولی شرقی تدریجاً گسترش یافته بود با سرکوبگری شدید مواجه شد و سرانجام با درویش های فرقه بکتاشی درآمیخت.

۱ - I. Goldziher، درسهایی در باره اسلام، ص ۱۴۷

مهدی بعدی، مردی بنام محمدبن محمدبن عبدالله ملقب به نوربخش بود که در قائن (خراسان) زاده شده بود و چون خواجه ختلانی درویش کبروی او را بعنوان یکی از وراث امام موسی کاظم و مهدی موعود به پیروان خود معرفی کرد، از آن پس وی خود را خلیفه و امام کل مسلمین دانست. سلطان شاهرخ، پسر و جانشین امیرتیمور، خواجه ختلانی و هشتاد تن از پیروان او را بجرم ارتداد اعدام کرد، ولی از کشتن نوربخش به دلیل جوانی او و ادعای وی در وراثت امام هفتم صرفنظر کرد و وی را به شیراز و بعد به کردستان و به هرات به تبعید فرستاد و مجبور به استغفار و توبه کرد. او سرانجام وی در شهر ری درگذشت، ولی «رسالة العلمای» وی کماکان او را تجلی ذات احدیت در کالبدی بشری میدانند.

تقریباً در همین هنگام یک «امام زمان» دیگر بنام محمد فلاح در حله ظهور کرد و فرقه مشعشه را بنیاد گذاشت و ادعا کرد که او کالبد جسمانی امام دوازدهم است که امام در او حلول کرده است. با پای گرفتن کارش، هویزه را در خوزستان مرکز حکومت خود قرار داد و در رساله ای بنام «کلام المهدی» جلوه های جسمانی امام غایب را در تمام ادوار گذشته یکایک برشمرد و اعلام کرد که خودش آخرین آنها است. چندی بعد شهر حله را غارت کرد و به آتش کشید و آرامگاه علی را در نجف ویران کرد و حتی بغداد را مورد تهدید قرار داد. ترکان قراقویونلو در جنگی با نیروی او، وی را مغلوب کردند ولی نتوانستند به خودش دست یابند.

پس از مرگ او پسرش علی به جانشینی وی نشست و با تعبیر تازه ای از اصل مهدویت، مدعی شد که مهدی جوهری ابدی دارد که بطور متوالی در کالبدهای مختلف حلول میکند، و مدعی شد که خودش نه تنها عصاره نبوت و امامت همه پیامبران و امامان پیشین است، بلکه خداوند در او حلول کرده است، و همین مبنای فکری بود که فرمول معروف «علی، الله» را که اکنون نیز شعار فرقه علی الهی است با تکیه به نام خود او، و نه نام امام اول شیعیان، پدید آورد. مشعشعیان تا قرن یازدهم هجری همچنان در خوزستان باقی مساندند و

پایتخت آنها، هویزه، حتی پس از آنکه توسط شاه اسمعیل صفوی تصرف شد، مرکزیت مذهبی خود را حفظ کرد. ولی رهبر فرقه، مشعشع مبارک در این هنگام ناگزیر شد به خواست پادشاه صفوی به قبول آئین اثنی عشری تن در دهد. غالباً متذکر شده اند که اصول عقاید این فرقه از بسیاری جهات از معتقدات صابنین (پیروان یحیی تعمید دهنده) که مرکز آنان نیز در خوزستان و جنوب بین النهرین است الهام گرفته است، و در مقابل خود این فرقه منبع الهام اساسی دو فرقه علی الهی و اهل الحق لرستان و کرمانشاه شده است.^۱

* * *

دوره ظهور مهدی های عصر جدید، از نخستین سال قرن نوزدهم با ظهور مهدی مصری آغاز میشود.

در ماه فلورآل سال هفتم انقلاب کبیر فرانسه (سال ۱۷۹۹ میلادی)، اندکی پس از حمله ژنرال بناپارت و ارتش فرانسوی او به مصر (که در آنزمان از متصرفات عثمانی بود) ناگهان یک مهدی ناشناخته در این سرزمین پیدا شد که هم مورد حمایت دولت عثمانی بود و هم سر نخ پولهای فراوانی که خرج میکرد به خزانه داری انگلستان متصل میشد. مهدی طرابلسی مدعی بود که از آسمان به زمین آمده است تا مصر را از دست نامسلمانان نجات دهد، اما چون این کار در بیابان اتفاق افتاده بود شاهی برای این معجزه خود نداشت. در نزدیک دلتای نیل ۶۰ نفر از ملوانان فرانسوی را غافلگیر کرد و کشت و شایع شد که با ریختن گرد و خاک بسوی توپهای فرانسوی آتش کردن آنها را مانع شده است و دست خود را نیز جلو گلوله های تفنگ فرانسویان گرفته است، کاری که مدتها بعد توسط صاحب الزمان های دیگری در جنگ پاسداران انقلاب ایران با سربازان عراقی تکرار شد. با اینهمه، ژنرال Lefèbvre فرانسوی و سربازان او بیش از هزار تن از رزمندگان این مهدی را کشتند. خود مهدی مدعی

۱ - B. Scarcia Amoretti در: Cambridge History of Iran، ج ۶، ص ۶۲۹-

۶۳۲: Heinz Holm در مقاله «اهل الحق» در دائرة المعارف Iranica

شد که این عده از آنجهت کشته شده اند که ایمان درستی نداشته اند، ولی خودش هم که ایمان درستی داشت کشته شد. این بار هواخواهانش مدعی شدند که او خود ترجیح داده است به آسمان رود و جنگ را از آنجا ادامه دهد.^۱

تقریباً سی سال بعد از آن یک مهدی افریقایی دیگر در سنگال پیدا شد که محمدبن اعمربن احمد نام داشت. وقتی که دعوی خود را در سال ۱۸۲۸ اعلام کرد به گمان جنون به تیمارستانش بردند، ولی یک روز غروب از دارالمجانین فرار کرد و در میدان شهر به سخنرانی پرداخت و همچنان ادعا کرد که قائم آخرالزمان است و برای اینکه عواطف مهرآمیز مردم را برانگیزد کودک شیرخواره خودش را از قنناق بیرون کشید و جلوی چشم مردم با شمشیر سر برید و گفت با این قربانی گناهان امت خودم را خریداری میکنم.^۲

مهدی محمد مراکشی نیز از دیگر صاحب الزمانهای قرن سیزدهم هجری است. پدرش شیخ محمد علی که مردی پارسا و فاضل بود به مریدان خود مژده داده بود که مهدی موعود در اواخر همان قرون ظهور خواهد کرد. وقتی که در سال ۱۲۷۴ قمری وفات یسافت، پسرش محمد مدعی شد که آن مهدی موعود که باید ظهور کند خود او است. و نکونامی پدرش باعث شد که بانگ این دعوی او در همه افریقا طنین انداز شود. متأسفانه مهدویت او نیمه تمام ماند، زیرا در پنجاه و پنج سالگی بر اثر بیماری نابهنگامی درگذشت. ولی مسرگ او مورد قبول پیروان فراوانش قرار نگرفت که مدعی شدند وی فقط غیبت کرده است و دوباره ظهور خواهد کرد. شمار پیروان ایسن مهدی را در حال حاضر کمابیش ده میلیون نفر برآورد کرده اند.

سرشناس ترین مهدی تاریخ اسلام، بعد از صاحب الزمان اثنی عشری ما، «مهدی سودانی» قرن نوزدهم است که ماجرای او را

۱ - J. Darmesteter در کتاب «مهدی»، ص ۵۵-۵۷

۲ - دارمستر در: Revue des deux mondes، سال ۱۸۲۹، ص ۲۴۷

میتوان از پرسر و صداترین رویدادهای قاره افریقا در دو قرن اخیر دانست.

این مهدی سودانی به نام حمید احمد در حدود سال ۱۲۶۰ هـ. (۱۸۴۳ م.) در شهر دونقلا دنیا آمد. مانند پیامبر اسلام نام خودش محمد بود و نام پدرش عبدالله و نام مادرش آمنه. اعلام مهدویت او نیز مثل محمد در ۴۰ سالگی وی صورت گرفت. پانزده سال در جزیره ابا زیست «همچنانکه پیغمبر اسلام ۱۵ سال در حوالی کوه حرا به انزوا و تفکر گذرانده بود». پس از اعلام رسالت، داعیانی به همه جا فرستاد تا مؤده دهند که او همان مهدی است، که شخص محمد مهدویت او را به او خبر داده و در حضور خضر پیغمبر وی را بر تخت نشانده و از خداوند قول گرفته است که ملائکه و اجنه صالحه و همه پیغمبران و مقدسان از آدم ابوالبشر تا امروز به یاری او برخیزند.

برای تحکیم این وجه مشابهت با دختری بنام عایشه ازدواج کرد و نامش را ام المؤمنین گذاشت. در آغاز دعوی مهدویت کرد، بعد که کارش بالا گرفت خود را بمقام نبوت رسانید و دست پرورده اش تغایینی را نیز ابوبکر صدیق نامید و او را خلیفه اول خود خواند. اندکی بعد مردانی را هم بنام عمر و عثمان و علی انتخاب کرد و نامشان را خلفای راشدین گذاشت. پس از چندی کادر زنانش را تکمیل کرد تا به تعداد زنان محمد رسید، و آنها را امهات المؤمنین نامید. چون نامش محمدمهدی و نام پدرش عبدالله بود، در نامه های خود محمدمبین عبدالله امضا میکرد. یکبار در بالای منبر گفت: خداوند این عبد حقیر و ذلیل خود را به خلافت کبری منصوب کرد و بمن خبر داد که همان مهدی منتظر هستم. چندین بار مرا در حضور رسول اکرم و خلفای راشدین و اقطاب و خضر علیه السلام بر منبر نشانید و به ملائک مقرب و اولیای زنده و مرده خود از زمان آدم تا امروز و به اجنه ای که اسلام آورده اند و در همه جنگهای رسول اکرم و خلفای اربعه شرکت داشته اند فرمود که در صف مقدم نیروهای من با دشمنانم بجنگند. خاتم النبیین نیز شمشیر پیروزی خود را به کمر من بست و فرمود که با این شمشیر هیچکس از جن و انس بر تو پیروز نخواهد شد، و خالی را

که بر راست چهره ام دیده میشود نشان مهدویت من قرار داد و سه بار فرمود که هر کس که در مهدویت تو تردید کند به خدا و رسول او کسافر شده است، در عوض علماتی که به مهدویت تو ایمان بیاورند مقامشان معادل مقام انبیاء خواهد بود، و غیرعلماتی که ایمان آورند رتبه شیخ عبدالقادر گیلانی را خواهند یافت.

سلسله پیروزیهای پیاپی مهدی سودانی بر مصر و بر انگلستان از سال ۱۸۸۰ آغاز شد، و در سال ۱۸۸۵ با تصرف خرطوم پایتخت سودان و اعلام برقراری خلافت عبدالله بن محمد و دولت مهدی در سودان به اوج خود رسید. در سالهای ۱۸۹۶ تا ۱۸۹۸ لشکرکشی بزرگی از جانب نیروهای مشترک انگلیسی و مصری به فرماندهی ژنرال کیچنر Kitchener علیه او صورت گرفت که به شکست انجامید.

در رساله علمیه او که در سال ۱۳۰۱ قمری در سودان چاپ شده، بخشی از فتاوی مربوط به زنان چنین است:

زنان جوان نباید از خانه بیرون روند و زینت خویش را در معرض تماشای دیگران بگذارند. زنان حق ندارند بلند حرف بزنند و اگر با مردی صحبت کنند باید از پشت پرده صحبت کنند. زنی که حتی یک لحظه بی حجاب بنشیند محکوم به ۲۷ ضربه شلاق است و اگر سخنی به ناسزا بگوید محکوم به ۸۰ ضربه و اگر به برادرش بگوید ای سگ یا خوک یا یهودی یا فاسق یا دزد، محکوم به ۷ روز حبس و ۸۰ ضربه شلاق است. مردی که با زن نامحرم سخن گوید محکوم به ۲۷ ضربه شلاق است مگر آنکه برای خواستگاری او باشد، و کسی که سیگار یا تنباکو بکشد محکوم به ۸۰ ضربه. اگر دختر ۵ ساله ای را از نامحرم نپوشانند پدر و مادرش به زندان میروند و دارائی آنها هم به تصرف دولت درمیآید. زنان بیوه ۵ لیره مجیدی و دختران بساکره ۱۰ لیره مجیدی بیشتر حق مهریه ندارند. زنان نباید در سوگواری گریه کنند. زن و مردی که در جایی تنها بنشینند باید تنبیه شوند هرچند هم که با هم تماس نگیرند. زنی که بر مرده خود بگیرد تحت عذاب قرار خواهد گرفت مگر آنکه توبه کند. زنان نافرمان محکوم به حبس تاریک میشوند، زیرا گناهشان از گناه زنان زانیه کمتر نیست.

در سال ۱۳۰۱ مهدی سودانی انگلیسها را بکلی از سودان بیرون رانده و خود حکومتی مستقل تشکیل داده بود و در صدد تصرف مصر بود که زمینه افکار عمومی در آن کاملاً برایش فراهم شده بود، ولی یکسال بعد به بیماری حصبه دچار شد و درگذشت و بعد از مرگ او قوای مشترک انگلیسی و مصری به فرماندهی کیچنر پایتخت او ام درمان را تسخیر کردند و به حکومت وی پایان دادند. کیچنر گور او را شکافت و جمجمه اش را به لندن فرستاد که هنوز هم در موزه بریتانیاست.

مدعی دیگر مهدویت، غلام احمد قادیانی پیر طریقت احمدیه و از سرشناس ترین مهدی های قرن سیزدهم هجری (قرن نوزدهم) است. در پنجاب دنیا آمده بود و تحصیلات عالیه داشت. زبانهای فارسی و انگلیسی را بخوبی حرف میزد، و گذشته از زبان اردو بدین دو زبان چندین کتاب منتشر کرد. اساس دعوتش این بود که مسیح در سرزمین کشمیر مدفون شده و اکنون در قالب او به جهان بازگشته است. او نیز چون پیغمبر اسلام (و چون مهدی سودان) دعوت خود را در چهل سالگی اعلام کرد، و چون در عصر مطبوعات و خبرگزاریها زندگی میکرد دعوتش نه تنها در هندوستان و در جهان عرب سر و صدای بسیار براه انداخت، بلکه دامنه آن به امریکا هم رسید، بطوریکه پیروان وی اکنون در بمبئی و پنجاب و قادیسان و لندون و شیکاگو مؤسسات خیریه متعددی بوجود آورده اند. خود غلام احمد زود مسرد، ولی بعد از او میان پیروان فرزندش که خود را خلیفه المسیح مینامید و پیروان مولا محمد علی دوست و همکار نزدیکش اختلاف افتاد و این اختلاف پیشرفت سریع فرقه احمدیه را متوقف کرد.

چندین مهدی نیز در دوران خلافت عثمانی در ترکیه پیدا شدند، هر چند که شرعاً در این خلافت حق ظهور نداشتند، زیرا در ماده ۱۳ قانون مذهبی دولت عثمانی آمده بود که «امام باید مرئی باشد و خود را از انظار عامه پنهان نکند و مردم در انتظارش نباشند»^۱، و اضافه شده بود که مهدی

۱ - فقه سنی عمر نصفی قرن ششم هجری که سعدالدین تفتازانی در قرن نهم هجری آنرا تفسیر کرده است

ممکن نیست ظهور کند مگر موقعی که خلیفه بدون تعیین جانشین بمیرد. با این وصف چنانکه گفته شد چندین مهدی در عهد همین خلفای عثمانی اعلام موجودیت کردند که از جمله آنها یحیی محمد در عهد سلطان مراد سوم و احمد شیخ زکریا در عهد سلطان مراد چهارم بودند که هر دو کشته شدند. مشهورترین مهدی ترک اسحاق یهودی بود که در زمان سلطنت سلطان محمد چهارم که شهر وین را به محاصره گرفت ظهور کرد. به گفته دارمستتر آن سال سال مهدی باران بود و این باران نخست بر یهودیان بارید، زیرا روایات یهود خبر میدادند که در آن سال منجی معهود در وقتی معین ظهور خواهد کرد و منجی در همان ساعت معین ظهور کرد. اسحاق ترک اهل ازمیر بود و جوانی بود زیبا با بیانی دلکش و پیامبرگونه. نه تنها کسانی از ترکان او را منجی شناختند، بلکه یهودانی از آلمان و هلند و لندن نیز به زیارتش آمدند. جهان اسلامی بهم برآشفته، زیرا قبل از ظهور مهدی میباید دجال ظهور کرده باشد و فقهای عثمانی این منجی یهود را همان دجال دانستند و گفتند که ناچار ظهور مهدی نیز نزدیک است. در این هنگام کسوفی روی داد که حرکت لشکر ترک را بجانب جزیره کرت مانع شد و این دلیل دیگری دانسته شد که آخرالزمان نزدیک است، و در پی آن خبر رسید که خود مهدی ظهور کرده است: این مهدی اصلی شیخ زاده ای از اهل کردستان بود که چند هزار کرد را بدنبال خود داشت، ولی خیلی زود دستگیر و بحضور سلطان فرستاده شد. سلطان به هر دوی آنها پیشنهاد کرد که هدف تیراندازان مخصوص او قرار گیرند و اگر تیرها بر بدنشان کارگر نشد خود سلطان و همه رعایایش دعوی آنها را بپذیرند، ولی هیچکدام از آن دو حاضر به قبول این پیشنهاد نشدند، و سلطان هر دو را به ندیمی خود درآورد، بدین ترتیب که اسحاق یهودی عمامه بر سر نهاد و کلیددار حرم شد و شیخ زاده کرد دربان مخصوص او، و با این دو انتصاب دجال و مهدی هر دو ابوابجمع سلطان عثمانی شدند، هر چند که چندی بعد ینی چری ها هر دوی آنها را خفه کردند.^۱

۱ - J. Hammer-Purgstall در تاریخ امپرتوری عثمانی، ص ۲۱۷

در زمان سلطنت سلطان احمد دوم بار دیگر یک مهدی ترک ظهور کرد، ولی چون او را به نزد والی بردند خود را به دیوانگی زد و جان بدر برد، و به تبعید او به جزیره لمنوس اکتفا شد.

آخرین مهدی ترک ظاهراً مردی بنام جلال است که در اوایل جمهوری آتاتورک در ازمیر بنام مهدی قیام کرد. رئیس شهربانی ازمیر مراتب را به آنکارا گزارش داد و دستور رسید کسه او را به پایتخت اعزام دارند. انتظار میرفت که در آنجا مانند گذشته محفلی از علما تشکیل دهند تا براساس موازین مذهبی به ادعای او رسیدگی شود، ولی این بار در ورود به پایتخت او را مستقیماً به دارالمجانین فرستادند. با چند مدعی دیگر مهدویت بنام محمد و احمد و بیوک و شاه مراد نیز بهمین ترتیب رفتار شد.

* * *

ماجرای امام دوازدهم شیعه از آغاز یکی از پیچیده ترین مسائل مورد بحث فقها و محدثان شیعیان دوازده امامی بوده است، و بهمین جهت از پایان قرن دوم هجری که این موضوع با درگذشت امام یازدهم شیعه برای نخستین بار مطرح شد، تا به امروز، این بحث به صورتهای مختلف همچنان ادامه داشته است.

اشکال اساسی کار محدثان و فقهای جهان تشیع اثنی عشری در مورد صاحب الزمان این بود که در هیچ جای قرآن نه تنها بصورتی روشن، بلکه حتی با ایهام نیز به وجود یک مهدی، آنهم در شرایط خاص صاحب الزمان اثنی عشریه اشاره ای نشده بود تا مورد استناد آنان در برابر اهل تسنن قرار گیرد. با اینوصف این مسئله ای نبود که اینان بتوانند آسان از آن بگذرند، زیرا همه مشروعیت و اعتبارشان از توقیعی میآمد که مدعی صدور آن از جانب همیسن صاحب الزمان بودند. بدین جهت از همان آغاز تمامی کوشش شیوخ و محدثان معتبر جهان تشیع در این راه بکار گرفته شد که اگر اشاره روشنی در این بساره در قرآن نتوان یافت، دست کم این اشاره را بصورتی ولسو غیرروشن از طریق تفسیر و تعبیر آیه هایی از قرآن بیابند. بر چنین اساسی است که

علامه محمد باقر مجلسی در جلد سیزدهم بحارالانوار از ترکیب مطالب مهمترین کتابهای فقه و حدیث شیعه (غیبت شیخ طوسی، کمال الدین و عیون الاخبار شیخ صدوق، غیبت نعمانی، کشف الغمسه اربلی) ۵۲ آیه از قرآن را از قول علی بن ابیطالب، امام محمد باقر، امام جعفر صادق و امام موسی کاظم به عنوان مدارک اشارات روشن به وجود امام قائم در قرآن مورد استناد قرار داده است که بهتر است آنها را عیناً در اینجا نقل کنم تا داوری در باره آنها آسانتر باشد:

«در آیه ۱۱۲ سوره طه آمده است که «و یحدث لهم ذکراً» خداوند پدید آورد برای آنها ذکری را، و این اشاره به ذکر ظهور قائم آل محمد و خروج سفیانی است. در آیه ۱۰۵ سوره انبیا که «زبور را برای داود نازل کردیم و در آن نوشتیم که زمین را بندگان صالح ما به ارث میبرند» مراد از این بندگان صالح قائم آل محمد و یاران اویند. آیه ۳ سوره حج که «به آنان که مورد ستم قرار گرفته اند اجازه جنگ دادیم و خداوند قادر به یاری آنهاست» در باره قائم و یاران او نازل شده است. آیه اول سوره قمر که «ساعت نزدیک شده» اشاره به ساعت قیام قائم آل محمد است. آیه ۶۴ سوره الرحمن «مدهامتان» (دو بهشت سرسبز با دو چشمه زلال) این معنی را دارد که در دولت امام زمان مکه و مدینه با درختان خرما به یکدیگر اتصال خواهند یافت. آیه ۱۳ سوره صف که «نصر من الله و فتح قریب» به فتح قائم آل محمد اشاره دارد. آیه ۱۵ سوره طارق که «آنها با ما مکر کردند و ما با آنها مکری بیشتر کنیم» این معنی را دارد که: ای محمد، پس آنها را مهلتی ده، که چون قائم قیام کند برای من از ستمگران و سرکشان قریش و بنی امیه و سایر بیدینان انتقام گیرد. آیه ۳۰ سوره تبارک که «ای پیغمبر، به مردم بگو اگر آبی که در دسترس دارید در زمین فرو رود غیر از خدا کیست که آب روان برای شما بیاورد؟» این مفهوم را دارد که اگر امام شما از نظرها غایب گردید کیست که آن امام ظاهراً را بیاورد؟ و در این باره حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: مقصود از آب های شما ائمه هستند و مقصود از امام ظاهر امام غایب است (باوجود این در غیبت نعمانی و کمال الدین صدوق از حضرت موسی

کاظم علیه السلام پدر همین حضرت رضا روایت شده است که بخدا قسم که تاویل این آیه هنسوز نیامده است و البته خواهد آمد، هنگامیکه قائم قیام کند، و در کنزالفوائد آیه «لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون» چنین تفسیر شده است که: زمانی خواهد آمد که تمام یهودیان و نصاری و پیروان هر کیشی بدین حنیف اسلام بگردند و گرگ و میش و گاو و شیر و انسان و مار از جان خود ایمن باشند، موقعیکه دیگر موش انبانی را پاره نمیکند، و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب ساقط میشود و هر جا صلیبی است شکسته میشود و خوکها معدوم میشوند، و البته این بهنگام قیام قائم آل محمد خواهد بود. در کمال الدین از امام محمد باقر نقل شده است که آیه ۱۵ سوره تکویر که «قسم به ستارگانی که طلوع و غروب میکنند» اشاره به امامی است که بسال ۲۶۰ هجری غایب میشود، و این روایت در غیبت شیخ طوسی و نعمانی نیز تأکید شده است.

در کتاب المقتض علی محدث العوام تألیف ابوالحسین احمد ساوی ۱۵۶ حدیث در باره مهدی موعود نقل شده است. در ۱۶ کتاب مهم دیگر شیعه نیز ۱۰۰ حدیث دیگر در این باره آمده است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از محدثان سنی در تثبیت امام زمان ۱۱۰ حدیث در باره امام غائب نقل کرده که به نوشته او از مهمترین راویان اهل تسنن مانند عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری، عبدالرحمن بن عرف، انس بن مالک، ابوهریره و غیره روایت شده است. در بحارالانوار ۲۱۴ حدیث در باره ولادت صاحب الزمان، ۳۱۸ حدیث در باره عمر طولانی او، ۶۵۷ حدیث در باره ظهور او، ۱۲۳ حدیث در باره ملاعینی که بدست او کشته میشوند نقل شده است، که نمونه هایی از آنها چنین است:

«پیغمبر به فاطمه فرمود: دخترم، از جبرئیل شنیدم که پروردگار جهان هفت فضیلت به ما داده که پیش از ما سه هیچکس نداده است. اول اینکه خود من بهترین پیغمبران هستم. دوم اینکه شوهر تو بهترین اوصیاء است. سوم اینکه عم پدرت حمزه بهترین عموها و بهترین شهیدها است. چهارم اینکه خداوند در بهشت دو بسال

سرخ فام به پسر عمویت جعفر طیار عطا فرماید تا با آن پرواز کند. پنجم به خدائی که جز او خدائی نیست مهدی این امت که عیسی بن مریم پشت سرش نماز میگذارد از نسل این فرزند تو بوجود میآید، و این را سه بار گفت و دست روی شانه حسین علیه السلام گذاشت»^۱.

«حضرت امام محمد باقر فرمود: چون جدم امام حسین علیه السلام شهید شد، فرشتگان بدرگاه الهی نالیدند که آیا خیال داری قاتلین بهترین بندگان را بحال خود گذاری و هیچ کار نکنی؟ و خداوند به آنها وحی فرستاد که آرام گیرید، به عزت و جلالم سوگند که دیر یا زود حسابشان را خواهم رسید. آنگاه امامان اولاد حسین را به آنها نشان داد که یکی از آنها ایستاده بود و نماز میگذارد. خداوند فرمود: به ذات این قائم (امام دوازدهم) سوگند میخورم که از آنها انتقام میگیرم. و از آنوقت امام زمان قائم نامیده شد».

با اینوصف همین شیخ صدوق در کتاب دیگرش معانی الاخبار از همین امام محمد باقر روایت کرده است که از این جهت این امام را قائم میگویند که پس از فراموش شدن نامش قیام میکند^۲.

«حذیقة بن الیمان از حضرت پیغمبر نقل میکنند که فرمود: مهدی مردی از اولاد من است. رنگ بدن او رنگ نژاد عرب و اندامش مانند اندام بنی اسرائیل، و وسط بینیش برآمده است و در سمت راست رخسارش خال سیاهی است و دو عبای قطری پوشیده است، و به بیت المقدس میرود و هفت سال سلطنت میکند. چون پرچمهای سیاه ببینید که از خراسان میآید باستقبال آنها بشتابید هر چند با رفتن از روی برف باشد که مهدی خلیفة الله در آن جماعت است»^۳.

«امیرالمؤمنین فرمود: خداوند از دودمان پسر من امام حسین مردی همنام پیغمبر بوجود آورد که ظهور کند و ظلم را از جهان بردارد و بخدا قسم اگر قیام ننماید او را خواهند کشت و نشانی او این است

۱ - شیخ طوسی در غیبت، نقل از کتاب «مهدی موعود»

۲ - شیخ صدوق در علل الشرایع، نقل از همان کتاب

۳ - کشف الغمہ علی بن عیسی اربلی، ص ۱۱۷

که پیشانیش باز، بینیش کشیده و میان برآمده، شکمش فربه و رانهایش پرگوشت است با خالی در ران راست، و میان دندانهای ثناییش باز است»^۱.

«ابو هریره از پیغمبر روایت کند که پیش از آنکه قیامت شود مردی از اهل بیت من به سلطنت رسد که وسط بینیش برآمده باشد و نامش مهدی است و قسطنطنیه و جبال دیلم را فتح کند».

«و ابن شیرویه دیلمی در کتاب الفردوس آورده است که: پیغمبر فرمود مهدی طاووس اهل بهشت است و بیست سال سلطنت کند»^۲.

پس از نقل پیشگونیهای دقیق پیامبر اسلام و امامان جهان تشیع در باره مشخصات دقیق امامی که میباید در آخرالزمان ظهور کند، محدثان متعدد بخش بعدی توجه خود را به توصیف چگونگی تولد او معطوف داشته اند، و در این باره سلسله طولانی روایات خویش را بر اساس داستان هزار و یک شب گونه ای که احتمالاً نقال سلطان صاحبقران رمان امیرارسلان و فرخ لقا را از روی آن نسخه برداری کرده است، با شرکت قیصر روم و شمعون الصفا و عیسی مسیح و مریم باکره و پیغمبر اسلام و یازده امام شیعه و فاطمه زهرا و پاپ اعظم در دو شهر سامره و روم به صحنه آورده اند، و خلاصه بسیار کوتاهی از آن چنین است:

امام علی النقی نامه ای به خط و زبان رومی مینویسد و آنرا مهر میکند و با کیسه زرد رنگی حاوی ۲۲۰ اشرفی به همسایه مؤمن خود در سامره بشرین سلیمان که شغلش برده فروشی است میدهد و از او میخواهد که به بغداد برود و در روز معینی بر سر پل فرات منتظر کشتیهایی که از شام میآیند و اسیران رومیان را برای فروش میآوردند بشود تا وقتی که در میان آنها کشتی متعلق به عمرین زید وارد شود. آنگاه در میان دختران رومی که صاحب این کشتی به معرض فروش

۱ - غیبت نعمانی، نقل از همان کتاب

۲ - نقل از همان کتاب

میگذارد دختری را که ده جامه ابریشمی بر روی یکدیگر پوشیده است شناسایی کند. در آنوقت خواهد شنید که این دختر به اشراف زاده خواهان خرید خود میگوید: «اگر تو ثروت و حشمت سلیمان بن داود را هم داشته باشی بتو رغبتی ندارم و پولت را بیهوده تلف میکنی»، و چون این را شنید جلو رود و بگوید که او نیز از یکی از اشراف عرب حامل نامه ای به خط و زبان رومی است و اگر کنیز رومی رضایت دهد وی از جانب خریدار برای خرید او وکالت دارد.

راویان حدیث از قول بشرین سلیمان نقل میکنند که چون کنیز رومی نامه را میخواند التماس کنان از برده فروش میخواهد که او را به صاحب این نامه بفروشد. آنگاه معامله بسا آن ۲۲۰ اشرفی امام انجام میشود و حامل نامه کنیزک رومی را با خود به محلی که در بغداد برای سکونتش اجاره کرده بود میبرد. وقتی که کار جابجا شدن تمام میشود، بشرین سلیمان از دختر میپرسد که در صورتیکه نویسنده نامه را نمیشناسی، چرا لحظه به لحظه نامه او را میبوسی و بر چشمانت میگذاری؟ و کنیز رومی که او را مردی مورد اعتماد امام شناخته است برای وی افشا میکند که نواده قیصر روم و دختر یشوعا پسر قیصر است و نام خودش ملیکه است. مادرش نیز از تبار شمعون بن صفا حواری حضرت عیسی است، و ماجرای کنیزی او بدین قرار است که در سیزده سالگی او پدر بزرگش قیصر روم تصمیم گرفت وی را به ازدواج برادرزاده اش درآورد و جشن باشکوهی بدین مناسبت برپا کرد که پنجهزار تن از بزرگان کشوری و لشکری و روحانی روم در آن شرکت داشتند، ولی درست در آن لحظه که خطبه عقد خوانده میشود زلزله ای همه صلیب ها را فروریخت و پایه های تخت ها را درهم شکست. و چون همه اینها بجای خود بازگردانده شد، دوباره در لحظه عقد همین واقعه روی داد و این بار جشن برهم خورد. «آن شب، من چون بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت عیسی مسیح و شمعون الصفا و حواریون دیگر در همان تالار اجتماع کرده اند، ولی بجای تخت قیصر روم منبری گذاشته شده است که از آن نور میتابد. پس از چند لحظه دیدم که محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب با گروهی از

همراهانشان وارد تالار شدند، و عیسی مسیح به استقبال حضرت محمد رفت و او را در بر کشید، و آن حضرت بدو گفت: ای روح الله، آمده ام تا دختر جانشینت شمعون انصفا را برای فرزندم حسن عسکری خواستگاری کنم. و چون عیسی و شمعون با اشتیاق رضامندی خود را ابراز داشتند، آنحضرت بر بالای منبر نورانی رفت و خطبه ازدواج را قرائت فرمود و مرا به زناشویی نواده اش درآورد. در این وقت بیدار شدم، اما جرئت نکردم موضوع رؤیایم را برای پدر و جدم بازگو کنم. از آن تاریخ چنان عشق شوهر نادیده ام در دلم جای گرفت که خواب و خوراک را از دست دادم و رنجور شدم، چنانکه هیچیک از پزشکان چاره دردم را نیافتند. سرانجام به جدم قیصر گفتم که اگر زندانی های مسلمان را آزاد کند، شاید حضرت عیسی و مادرش مریم مقدس برای درمانم کمکی بکنند، و وی این درخواست مرا پذیرفت. چهارده شب بعد از آن، دیگر باره در خواب دیدم که حضرت فاطمه زهرا دختر پیامبر به اتفاق حضرت مریم مادر عیسی و چند حوری بهشتی به سوی من آمدند و حضرت مریم بمن گفت: این بانو، بانوی جهان و مادر شوهر تو است. دامنش را گرفتم و گریه کنان پرسیدم که پس چرا شوهرم به دیدن من نمیآید؟ آن حضرت اظهار داشت: آخر تو مسلمان نیستی، و اگر خواهی او بیدارت بیاید میباید ادای شهادت کنی، و من همانوقت لاله الاالله محمد رسول الله گفتم، و آن بانو فرمود: اکنون منتظر فرزندم باش، و درست در شب بعد از آن، حسن عسکری را در خواب دیدم که وعده داد هر شب در خواب با من دیدار کند تا زمانی که هجران ما به وصال بدل شود».

در دنباله روایت از قول بشر بن سلیمان آمده است که: پرسیدم ای بانو، چه شد که اسیر شدی و به اینجا آمدی؟ و او پاسخ داد: در یکی از شبها، امام در خواب به من خبر داد که جد من قیصر قصد دارد لشکری برای جنگ یا مسلمانان بفرستد و بهتر است من خودم را در لباس خدمتکاران درآورم و در خدمت سربازانی که عازم جنگ هستند همراه اردو حرکت کنم. در این سفر بود که اسیر شدم، ولی تاکنون به هیچکس نگفته ام که نواده قیصر روم هستم. پرسیدم: چگونه به زبان

عربی حرف میزنی؟ گفت: آخر بدستور جدم چندین زبان بر من آموخته شده بود. پس از ورود به سامره آن کنیز را نزد امام علی النقی بردم که با شادی از او استقبال کرد و به وی خبر داد که مادر کسی خواهد شد که بر این دنیا حکومت خواهد کرد و آنرا پسر از عدل و داد خواهد ساخت. آنگاه دختر را به خواهرش حکیمه خاتون سپرد تا رسوم و آداب اسلامی را به وی بیاموزد و نامش را نیز به نرجس خاتون تغییر داد.

بخش بعدی این داستان، چگونگی تولد فرزند امام حسن عسکری است که میبایست بعد از او امام دوازدهم شیعیان و «صاحب الزمان» موعود تشیع اثنی عشری باشد. در این مورد نیز بهتر است خلاصه کوتاهی از آنچه را که در معتبرترین کتابهای حدیث جهان شیعه (اصول کافی، ارشاد شیخ مفید، غیبت شیخ طوسی، بحارالانوار مجلسی) در این باره نقل شده، در اینجا بخوانید:

حکیمه خاتون عمه امام حسن عسکری، در روز ۱۴ شعبان به دیدار برادرزاده اش میروید. امام از او خواهش میکند که آن شب را در خانه او بماند، زیرا وی از نرجس (نرگس) خاتون همسر خود صاحب فرزندی خواهد شد. حکیمه خاتون شادمان به نزد نرجس میروید، ولی اثری از بارداری در او نمی بیند. وقتی که در این باره از امام سؤال میکند، امام بدو توضیح میدهد که امامان مانند مردم دیگر در شکم مادرانشان تکوین نمیابند و از راه رحم نیز زاییده نمیشوند، بلکه در پهلوی مادرانشان رشد میکنند و از ران راست آنها زاده میشوند. «آن شب حکیمه بر بالین نرجس خاتون نشست و نزدیک سپیده دم، وی بدو خبر داد که آنچه آقا فرمود ظاهر شد. حکیمه خاتون سوره انا انزلناه را بر نوزاد خواند، و خود نوزاد نیز بمحض تولد همراه او به خواندن همین سوره پرداخت و بعد گفت: عمه جان سلام. و آنگاه نرجس ناپدید شد، و چون پرده برداشته شد در میان نوری خیره کننده طفلی نمودار شد که مشغول نماز خواندن بود، و هنگام دعای پایان نماز از خداوند خواست که به وعده خود وفا کند و زمین را بوسیله او پسر از عدل و احسان سازد. آنگاه حکیمه نوزاد را نزد امام برد و در این هنگام مرغی پروازکنان به سوی آن دو آمد، و امام از او خواست که طفل را بسپرد و

نگاهداری کند و در هر چهل روز باز بیاورد تا پسر و مادرش با او دیدار کنند. و چون مرغ کودک نوزاد را میبرد، امام به عمه خود توضیح داد که این مرغ روح القدس است که مادر موسی نسيز فرزند خود را به او سپرده بود».

از هنگام درگذشت امام حسن العسکری در سال ۲۶۰، دوران امامت مهدی (امام زمان) آغاز شد. در مدت غیبت صغرای او که شصت و نه سال ادامه یافت دیدار امام برای پیروان او امکان پذیر نبود، و فقط چند نفری این اختیار را یافتند که عرایض امت را بحضور او ببرند و در پاسخ آنها اوامر را بدانان ابلاغ کنند. این افراد که «وکلا» یا «ابواب» نامیده میشدند و تا سال ۳۲۹ هجری این وظیفه را عهده دار بودند، بر رویهم چهار نفر بودند که هر یک از آنها جانشین نفر قبلی شدند: ابوعمرو عثمان بن سعید معروف به سمان (روغن فروش)، ابوجعفر محمدبن عثمان پسر او، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی از خاندان ایرانی نوبخت، و ابوالحسن علی بن محمد سمری. به نوشته احمد کسروی «چون کار عثمان بن سعید و جایگاه والایی که برای خود باز کرده بود به کسان بسیاری گران میافتاد کشاکشهای بسیاری برخاست و ما نامهای بیش از ده تن دیگر را در کتابها مییابیم که آنان نیز به دعوی نمایندگی امام ناپیدا برخاسته و همچون عثمان خود را باب (در) نامیده اند، و بهمین جهت عثمان بن سعید و جانشینانش آنانرا دروغگو خواندند و از امام «توقیع» هایی در باره بیزاری از ایشان ارائه کردند.

پس از عثمان پسرش محمد دعوی نمایندگی امام کرد و او نیز توقیع های بسیار از ناحیه مقدسه امام ناپیدا بیرون آورد و پولها از مردم گرفت و در توی خیک روغن بخانه امام فرستاد. بعد از او نوبت کسی بنام حسین بن روح رسید و سرانجام محمدبن علی سسمیری که ایرانی بود بدین مقام رسید، و ماجرای این ابواب چهارگانه ۷۰ سال بدین ترتیب ادامه یافت، که در همه این مدت امام غایب در پشت پرده امامت میکرد و کسی جز باب های او اجازه و امکان دیدارش را نداشتند. ولی چون ادامه این وضع برای همیشه ممکن نمیشد در پایان

هفتادمین سال محمد سمیری مدعی دریافت توقیعی از جانب امام شد که در آن به وی گفته شده بود که امام بزودی دوران غیبت ترازه ای را بنام غیبت کبری آغاز خواهد کرد که تا هر زمان که خداوند خواسته باشد ادامه خواهد داشت، و در این مدت دیگر به وجود ابواب احتیاجی نیست و «مؤمنان میباید در حوادث به راویان حدیث او مراجعه کنند که او آنانرا حجت خود بر ایشان معین کرده است، همانطور که خود او حجت خدا بر این راویان است».

شیخ طوسی در کتاب «غیبت» در این باره چنین روایت میکند:
«جماعتی از علما از شیخ صدوق روایت کرده اند که حسن بن احمد بن مکنب گفت در همان سالی که ابوالحسن علی بن محمد سمیری وفات یافت من در بغداد بودم. چند روز پیش از رحلتش به خدمت وی رسیدم. آن بزرگوار توقیعی را که از ناحیه مقدسه صادر شده بود به این عبارت برای مردم خواند: بسم الله الرحمن الرحیم. ای علی بن محمد سمیری! خداوند پاداش برادرانت را در مرگ تو بزرگ گرداند، چه تو تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچکس بعنوان جانشین خود وصیت منما، که غیبت کامل واقع شده است. من آشکار نمیشوم مگر بعد از اجازه پرورگار عالم، و این بعد از گذشت زمانها و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. عنقریب در میان شیعیان کسانی پیدا میشوند که ادعا میکنند مرا دیده اند. آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند که مرا دیده است دروغگو است و افترا میبندد، ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم. راوی گوید: از روی این توقیع نسخه ها نوشتیم و از نزد وی بیرون آمدیم. چون روز ششم شد، نزد وی بازگشتیم و او را در حال احتضار دیدیم. به او گفتیم جانشین شما کیست؟ گفت: خدا را امری است که خود رساننده آن است، و این آخرین کلامی بود که از وی شنیده شد. رضی الله عنه!»

این روایت در کمال الدین شیخ صدوق هم نقل شده است.^۱

* * *

۱ - غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۷؛ احتجاج طبرسی، ص ۲۸۸

با آنکه در «توقیع» معروف امام غایب، که کتابهای بسیار معتبر جهان تشیع مدعی نقل متن دقیق آن شده اند تصریح شده بود که در دوران غیبت کبرای امام هیچ نشانی از او دیده نخواهد شد و هیچکس نیز او را نخواهد دید، همین بزرگواران نه تنها او را مرئی کردند، بلکه مقر وی را در این دوران غیبت نیز دقیقاً مشخص کرده و حتی جمعی از مؤمنین را بدانجا فرستادند تا در باره آن خبرهای لازم را به ایشان اطلاع دهند. بر اساس این روایات که مجموعه آنها در جلد سیزدهم بحارالانوار نقل شده، مقر امام غائب جزیره ای دانسته شده است بنام الخضرا، که فرزندان امام به نام طاهر، قاسم، ابراهیم و عبدالرحمن هر یک بر شهری از شهرهای آن حکومت دارند. به روایت تحفة الامین جمعی از ثقات خودشان به این جزیره رفته و در باره آن اخباری داده اند. به گفته اینان این جزیره الخضرا در مدخل جبل الطارق است و تازیان آنرا جزیره ام حکیم نامیده اند و مقابل شهر الخزیراس است. محقق کرکی کتاب کاملی در باره این جزیره و حکومت آن برای شاه طهماسب نوشته است.

ابن خلدون در جلد چهاردهم تاریخ و ابن بطوطه در رحله (سفرنامه) خود مینویسند که در شهر حله نزدیک بغداد که آخرین مسکن امام دوازدهم پیش از غیبت کبرای او دانسته میشد، مسجدی بر پا شده بود که بر سر در آن پرده ای ابریشمین آویخته بودند و آنجا را معبد صاحب الزمان میخواندند. همه روز پس از نماز عصر چند صد نفر سوار با شمشیر برهنه میرفتند و از حاکم شهر اسبی با زین و برگ میستاندند و بصدای طبل و شیپور بسوی معبد روان میشدند و فریاد میزدند که «ترا بخدا ای صاحب الزمان، بیرون بیسا که موقع ظهورت فرا رسیده است» و آنگاه او را به صدای شیپور میخواندند تا هنگام نماز مغرب فرا میرسید^۱. یاقوت نیز در «معجم البلدان» در همین باره مینویسد که در اوایل قرن هفتم هجری در شهر کاشان بزرگان شهر هر روز بامداد از دروازه شهر بیرون میرفتند و اسب سفید

۱ - رحله ابن بطوطه، ج ۲، ص ۹۸

زین کرده و آراسته ای را با خود میبردند تا اگر مهدی موعود به ناگاه ظاهر شود بر آن مرکب سوار شود، و هر روز عصر با تأسف از اینکه امام در آنروز ظاهر نشده به شهر بازمیگشتند^۱. میرخواند بنویسه خود در روضة الصفا متذکر میشود کسه در قرن ششم هجری، در دوران حکومت «سربداران» در سبزوار، روزی دو بار صبح و عصر اسب راهواری را با زین و براق مجلل به میدان بزرگ شهر میآوردند تا اگر صاحب الزمان در آنروز ظهور کند بتواند بیدرنگ بر آن بنشیند^۲. از قرون نهم و دهم هجری همین کار توسط پادشاهان صفوی، «غلامان شاه ولایت»، انجام میگرفت که به حکایت شاردن جهانگرد فرانسوی در کاخ سلطنتی خود در اصفهان همواره دو اسب با زین افزار آراسته یکی برای سواری حضرت صاحب الزمان و دیگری برای سواری نایب او عیسی مسیح آماده داشتند^۳. بررسی جامعی را در باره این استقبال های خالصانه از امام زمان در مقاله تحقیقی H.G. Kippenberg محقق معاصر آلمانی با عنوان *Zu einem normativen Simbol Vorderasiens : das gesattelte pferd* میتوان یافت^۴.

* * *

علیرغم همه تأکیدی که در «توقیع» امام غائب بر این شده بود که از تاریخ غیبت کبرای او تا هنگام ظهور مجددش هیچکس وی را نخواهد دید و هر کس که ادعای دیدنش را بکند دروغ گفته است، شیخ صدوق در کتابهای کمال الدین و غیبت و نعمانی در غیبت خود شانزده مورد مشخص از کسانی را نقل میکنند که در این مدت او را دیده و با وی گفتگو کرده اند.

مجلسی بنویسه خود از کسانی به نام مقدس اردبیلی و میراسحق

۱ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۵

۲ - روضة الصفا، ص ۱۸۸. J.M. Smith در: *The history of Sarbedaran* (1336-1381 A.D.)، ص ۵۵

۳ - سفرنامه شاردن در ایران، ج ۷، ص ۴۵۶ و ج ۹، ص ۱۴۴

۴ - *Annals for Religious Iconography*، سال ۱۹۸۲، شماره اول، ص ۷۶-۹۷

استرآبادی و میرزا محمد استرآبادی و اثری کاشانی و محمدبن عیسی بحرینی نام میبرد که در شرایطی عجیب و غریب با امام غایب دیسدار کرده اند و بر رویهم از ۶۰ مورد مختلف دیگر در این باره یاد میکند. در غیبت طوسی، یکجا امام زمان با شترش از کجاوه به آسمان بالا میرود، جای دیگر بصورت پسر بچه ای با ده و جیب قد و قامت (غلام عشاری القد) درمیآید که بر مرده ای نماز میگذارد، جای دیگر راوی در بیابانی نزدیک مکه جوانی را در درون خیمه اش می بیند که اندامش در لطافت مانند گل بابونه و رنگ مبارکش چون گل ارغوانی است که قطراتی از عرق مثل شبنم بر آن نشسته است و قد مبارکش مانند چوبه ریحان است و سر مبارکش گرد و ابروانش بلند و کمسانی و بر گونه راستش خالی مانند پاره مشکی که بر روی عنبر کوییده فشانده باشند. «فهمیدم که امام زمان است. عرض کردم آقا، چرا آمدنتان بطول انجامید؟ فرمود پسر فهريار، پدرم رسم تقیه پیش گرفته بود و مرا نیز امر به تقیه فرمود و من اکنون در حال تقیه ام. عرض کردم چه وقت قیام میفرمائی؟ فرمود وقتیکه راه حج را بروی شما ببندند و خورشید و ماه در یکجا جمع شوند و ستارگان در اطراف آنها به گردش درآیند و دابة الارض در بین صفا و مروه قیام کند در حالیکه عصای موسی و انگشتر سلیمان با او باشد».

جای دیگر، جد طایفه بنی راشد در تهران، در بازگشت از حج در بیابان میخوابد و وقتی از حرارت آفتاب بیدار میشود که کاروان رفته است. سرگشته در بیابان میرود که ناگهان خود را در سرزمین خرمی می بیند که بتازگی باران بر آن باریده و خوش بوترین زمینها است. در وسط آن سرزمین خرم قصری است که مانند برق شمشیر می درخشد. دو پیشخدمت در را میکشایند و او را بر روی قصر میبرند. در پشت پرده جوانی را می بیند که شمشیر بلندی را بالای سرش آویخته اند. جوان مثل ماه شب چهارده است. میگوید میدانی من که هستم؟ میگوید نه بخدا. میگوید من خاتم آل محمد هستم و در آخرالزمان با این شمشیر که می بینی قیام میکنم و زمیسن را پسر از عدل و داد میکنم. آیا میل داری به سوی کسانت برگردی؟ گفتم آری. به اشاره او

پیشخدمت کیسه ای بمن داد و از قصر بیرون آمدم. چند قدم که رفتم چشمم به سایه ها و درختان و مناره مسجدی افتاد. پیشخدمت گفت این شهر را میشناسی؟ گفتم نه، ولی شبیه اسدآباد همدان ما است. گفت همانجاست. و غایب شد. پس کیسه را باز کردم و چهل تا پنجاه دینار در آن دیدم. تا موقعیکه دینارها را داشتم همواره خیر و برکت بما روی میآورد.

* * *

به روایت محدثان شیعه، بسیار پیش از آنکه امام قائم متولد شده باشد، نشانه های ظهور و قیام او به صورتهای مختلف بر ارباب بصیرت آشکار شده بود. یکی از شناخته شده ترین این نشانه ها، ماجرای است که در سه کتاب بسیار معتبر جهان تشیع: غیبت شیخ طوسی، کمال الدین شیخ صدوق و احتجاج طبرسی از عیسی مسیح روایت شده است، و طبعاً هر سه این روایات در بحارالانوار ملا باقر مجلسی نیز منعکس شده اند:

«اهل تسنن روایت کرده اند که عیسی بن مریم علیه السلام از زمین کریلا گذشت و چند آهو را دید که در آنجا گرد آمده اند. آهوها آمدند به نزد عیسی بن مریم و شروع به گریستن کردند. عیسی علیه السلام هم نشست و با آنها گریست و حواریون هم که این بدیدند نشستند و گریه سر دادند، در حالیکه نمیدانستند برای چه گریه میکنند. بعدا پرسیدند یا روح الله، چرا گریه میکنید؟ فرمود مگر نمیدانید این سرزمینی است که نور دیده احمد مرسل و جگرگوشه فاطمه زهرا بتول اطهر که شبیه مادر من است در آن کشته میشود و همین جا مدفون میگردد. خاک این بیابان از مشک خوشبوتر است، زیرا تربت آن شهید است و تربت انبیاء و اولاد آنان نیز چنین است. سپس عیسی علیه السلام دست به پشکل های آهوان زد و آنها را بوئید و فرمود: پروردگارا! اینها را آنقدر باقی بگذار تا پدر این شهید

۱ - شیخ طوسی در غیبت، ص ۱۵۹

مظلوم نیز بیاید و اینها را ببوید و باعث تسلی خاطرش شود. و در روایت است که آن پشکلهها ماندند تا زمان امیرالمؤمنین که از کربلا گذشت و آنها را بوئید و گریست و همراهان را نسيز بگريسه انداخت و داستان را به اصحاب خود اطلاع داد»^۱.

علامه مجلسی در تفسیر این حدیث مینویسد: عجیب است که اهل تسنن تصدیق میکنند که پشکلههای آهوان بیش از پسانصد سال باقی ماند و ابر و باران و گذشت روزها و شبها و سالها آنرا تغییر نداد، ولی قائم آل محمد از پشکل هم کمتر است و نمیتواند باقی بماند تا آنگاه که با شمشیر قیام کند و دشمنان خدا را نابود گرداند.

علی بن ابیطالب در خطبه نماز جماعت، در پاسخ صعصعة بن صوحان که دجال علیه اللعنه کی ظهور خواهد کرد، فرمود: وقتی که مردم دروغ گفتن را حلال شمارند، و رشوه بگیرند، و سفیهان را بکار بگیرند، و با زنان مشورت کنند، و خون یکدیگر را بی ارزش دانند، و ساختمانها را محکم بسازند، و امرا فاجر باشند، و وزرا ظالم، و قاریان قرآن فاسق، و اشرار مورد عنایت قرار گیرند، و پیمانها نقض شوند، و زنها در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند، و صداهای فاسقان بلند گردد^۲. و بدرستی که در آن زمان بزرگ قوم رذل ترین آنها باشد، و از شخص فاجر بمناسبت سرش تقیه شود، دروغگویان تصدیق شوند و جانیان امین گردند، و زنان نوازنده آلات طرب بدست گرفته نوازندگی کنند، و مردم پیشینیان خود را دشنام دهند، و زن ها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شبهت پیدا کنند، و احکام دین را برای غیردین بیاموزند.

نشانه های روشنی بر نزدیکی ظهور امام قائم، بنا به روایتی که

۱ - مهدی موعود، ص ۹۹۷

۲ - شیخ صدوق در کمال الدین، ص ۱۷۸. مترجم مهدی موعود که این روایت را نقل کرده، در تفسیری بر آن میبرد: آیا مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام خوانندگان رادیو و آوازهای آنها است، یا میتینگ دهندگان و ناطقین انتخاباتی که هر روز صدای زنده باد و مرده بادشان در سر هر کوی و برزن بلند است و دسته دسته برای شنیدن آن صداهای بیهوده اجتماع میکنند؟

در کتاب علی بن بابویه از امام جعفر صادق (و آن نیز نقل از خود پیامبر اسلام) آمده این است که در آن زمان بواسیر در میان مؤمنین شیوع بسیار یابد^۱، و از امام محمد باقر نیز روایت است کسه مساه در پنجم رمضان و خورشید در پانزدهم آن به خسوف و کسوف روند، آنچنانکه از زمان آدم ابوالبشر چنین نشده باشد، و حسابهای همه منجمان از این بابت بر هم خورد^۲، و نیز در روایت است که همه بدعتگزاران دین از شکل آدمیان بیرون روند و به قالب میمون و خوک درآیند^۳.

* * *

مشخصات دقیق «دجال» در جهان مسیحیت در نامه ای توصیف شده که کشیشی بنام Adson سرپرست کلیسای شهر «دیو» در نرماندی فرانسه در سال ۹۵۴ میلادی (۳۴۳ هجری) برای ملکه Gerberge همسر لوئی چهارم پادشاه فرانسه نوشته است. چهره ای که او در این نامه (که اصل آن در آرشیوهای دولتی فرانسه نگاهداری میشود) از دجال ترسیم کرده شش قرن تمام مسیحیت اروپا را تحت تأثیر خود قرار داد و حتی امروز نیز این تأثیر در نزد پیشگویان و فالگیران کنونی دنیای مسیحی و تا حد زیادی در معتقدات عامیانه مسیحیان باقی مانده است.

براساس کتاب مکاشفه یوحنا در انجیل، اندکی پیش از بازگشت پیروزمندانه عیسی به روی زمین موجودی بنام اژدهای Apocalypse ظهور میکند. خود را بدروغ پیامبر خدا و بعد خود خدا مینامد و بلایای بزرگ همراه با دگرگونیهای دهشتناک آسمانی همراه میآورد که وصف جالب آنها سراسر کتاب «مکاشفه» عهد جدید را در برگرفته است. ولی دوران قدرت این پیغمبر دروغین با نابودی او پایان میگیرد و راه بر پیروزی عیسی باز میشود.

۱ - مهدی موعود، ص ۱۰۵۳

۲ - همان کتاب، ص ۹۸۱

۳ - شیعه گری و امام زمان، نوشته دکتر مسعود انصاری، ص ۲۰۷

به نوشته این کشیش، دجال که از افراد یکی از قبایل یهود است از همخوابگی یک راهزن ملعون و یک زن زناکار در شهر بابل زاده میشود که پیش از آن بزرگترین شهر جهان بود و بعداً پایتخت پارسیان شد. در کودکی به صیدا و کورازانیم، دو شهری که عیسی مسیح آنها را لعنت کرده است منتقل میشود و در آنجا بدست جادوگران و ساحرانی که در خدمت شیطان قرار دارند آموزش می بیند. وقتی که به سن بلوغ میرسد به اورشلیم میرود و در معبد سلیمان خیمه میزند و تمام قدرت سحر و جادوی خود را بکار میگیرد. معجزاتی میکند که تا آزمان هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است. درختان خشک با جادوی او برگ و گل و میوه میآورند. اشیاء مختلف تغییر شکل میدهند. آبهای رودخانه ها سسریالا بحرکت درمیآیند. صدایش از فواصلی بسیار دور شنیده میشود که مردمان را به پذیرش خدایی خود میخواند. مرکب او قدمهایی هرکدام صد برابر قدمهای مرکب های دیگر برمیدارد. دریا را طوفانی و سپس آرام میکند، و اندک اندک کارش به زنده کردن مردگان و مسخ کردن زندگان میکشد، چندانکه قدرتتش از دریایی تا دریایی، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب گسترش مییابد، و او این قدرت را در سراسر قلمرو حکومتش علیه مسیحیان و پاکدلان بکار میگیرد، تا آن هنگام که پیشگوئی پائولوس در انجیل مقدس تحقق یابد که «آنگاه عیسی خداوند او را به نفس خود هلاک خواهد کرد و قوت و آیات و عجایب و دروغ او را نابود خواهد ساخت» (عهد جدید، رساله دوم پولس رسول به تسالونیکیان، باب دوم، ۲)¹.

حدیثی که شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی در جلد سیزدهم بحارالانوار از قول علی بن ابیطالب در باره مشخصات دجال اسلامی میآورد، تقریباً رونوشت گواهی شده ای از همان توصیفی است که کشیش نرماندی از دجال مسیحی کرده است:

۱ - Gérard de Sède در: *L'étrange univers des Prophètes*، پاریس، ۱۹۷۷ و R.P. Lucken در: *Prophets of the Antechrist*، واشینگتن، ۱۹۴۰

«... و درین وقت حضرت امیرالمؤمنین در پاسخ اصبع بن نباته فرمود: دجال از شهری که آنرا اصفهان میگویند و قریه ای از آن که معروف به یهودیه است برمیخیزد. چشم راست ندارد و چشم دیگرش در پیشانی او است، بر الاغ سفیدی سوار است که هر گامش با گام دیگر یک میل فاصله دارد. از هیچ آبی نمیگذرد مگر اینکه آن آب تا روز قیامت بخشکد. با صدائی که از مشرق تا مغرب بگوش جن و انس و شیاطین میرسد میگوید: ای مردمان، بیائید بسوی من که من آن کسم که بشر را آفریده ام و روزی هر کس را تقدیر میکنم، من خدای شما هستم. ولی این دشمن خدا دروغ میگوید، زیرا که یک چشم دارد و در بازارها راه میرود و غذا میخورد، در صورتیکه خدای واقعی نه یک چشمی است، نه غذا میخورد و نه در بازارها راه میرود. پیروان دجال یهودیان و عربهای بیابان نشین و طنبورزان و اولادان زنا و زنان هستند که چتر سبزی بر سر و دوش دارند. و خداوند آن ملعون را در پلی معروف به پل افتق در شهر شام سه ساعت از روز جمعه برآمده بدست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز میگذارد میکشد. و بعد از این واقعه است که دابة الارض از سمت صفا ظهور میکند. ولی از آنچه را که بعد از آن روی میدهد از من نپرسید، زیرا حبیب من رسول خدا با من عهد بسته است که آنرا جز با ائمه طاهرين بسا کسی در میان نگذارم»^۱. در همین زمینه حدیثی دیگر از حضرت صادق توسط احمد بن محمد برقی از قول پیغمبر روایت شده است که: «هر کسی که ما اهل بیت را دشمن بدارد در روز قیامت به صورت یهودی برانگیخته گردد تا به دجال بگردد و عذاب ببیند»^۲.

شیخ المحدثین این گفته «امیرالمؤمنین» را با گفته ای دیگر از امام محمد باقر تکمیل میکند که: «آن علیه اللعنه از خراسان یا از شام و به احتمال قوی تر از اصفهان خروج کند، و بر پیشانی او نوشته

۱ - نقل از کتاب مهدی موعود، ص ۱۲۲۳

۲ - توضیح مترجم مهدی موعود: این حاکی است که بعد از جنگ سوم تشعشات اتمی دو سوم بشر را نابود میکند و همانوقت موقع ظهور است.

شده است «کافر» تا هر عامی آنها بخواند، و چشمی دارد پر خون و درخشان چون ستاره صبح، و بر سر کوهی نشسته نعره هائله ای زند که طنین آن به هزار فرسخ برسد و جن و انس بشنوند، و ساحران از آدمیان و اجنه و ولدالزنیان و زنان گروه گروه به او ملحق شوند، و مباح کنند به مردم که با زنها و پسران در کوچه ها و راه ها علاینه و عریان زنا کنند و گوشت خوک و شراب خورند و ساز بنوازند، و بگذرد بر تمامی بلاد سوار بر الاغی گلگون که هر گامش ثلث فرسخ باشد، و تسخیر نماید همه آفاق زمین را به غیر از مدینه و مکه و مراقد ائمه، و به هر ولایت که گذارش افتد خلق مرتد گردند».

در گرماگرم این ماجرا، نقابداری ولدالزنا در میان کوفه و حیره قیام میکند و تنها در یکساعت در کوفه چندین هزار نفر کشته میشوند، چندانکه از شدت خون و گند جسد‌ها مردم تا سه روز از آب فرات تنفر کنند، و پس وارد شهر ملغون بغداد شود و مردان را بکشد و زنان را اسیر کند، و پس به مدینه روی آورد و آنها غارت کند و به عزم خرابی رو به مکه آورد و به زمین بیضا فرود آید. و در همین هنگام سرداری با ۵,۰۰۰ ساحر از بغداد بیرون آید، و از کوفه نیز صد هزار مشرک و منافق حرکت کنند. پس در جمعه بیست و سوم ماه رمضان آفتاب تیره و سیاه گردد، و دو ثلث از مردم به موت احمر و ابیض و اسود تلف شوند، چنانکه از هر هفت نفر دو نفر بیشتر زنده نماند. پس باد سیاهی در بغداد بوزد، و زلزله ای شود که اکثر اهل شهر به زمین فرو روند، و آفتاب در نیمه ماه رمضان کسوف کند و ماه در آخر آن، بخلاف قاعده نجوم، و در پی آن پس از سه شبانروز حبس خورشید در زیر کره زمین، آفتاب از مغرب طلوع کند و با ماه در یکجا جمع آید، و این عجیب ترین علامت نزدیکی قیامت است، زیرا که آفتاب در این سه روز برای طلوع اجازه از باری تعالی دریافت ندارد، و در پی آن فرمان الهی به جبرئیل صادر شود که خورشید و ماه را عاری از نور کند و از طرف غرب طالع گرداند. پس آفتاب و ماه چندان بگریزند و از خوف قیامت لرزان و نالان گردند که تمامی اهل آسمانها و سرادقات عرش به گریه آنها گریان شوند.

پس چون آفتاب و ماه به میان آسمان رسند جبرئیل به فرمان خالق جبار گردن های هر دو را بگیرد و دوباره آنها را به مغرب بازآورد... و در همین وقت است که هائله دخان قال الجبار روی دهد، و آن چنان باشد که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که در عالم دودی پیدا شود که در گوش و بینی کفار داخل شود و سرشان را بریان کند و آنگاه از مقعدشان بیرون آید، و آنان به تضرع عهد کنند که از آن پس اسلام آورند، اما حقتعالی نپذیرد.

... و در چنین شرایطی است که «خلاصه کائنات و فخر موجودات و قبله اهل ایمان و سلطان کافه ساکنان ارض و سماوات و مسالک عرصه زمین» در روز جمعه نوروژ عجم که مصادف با دهم محرم باشد در سال طاق از هجرت، بصورت جوانی کامل، ۴۰ ساله یا کمتر، در صحن مکه معظمه ظهور کند، در حالیکه عمامه زردی بر سر و لباس رسول الله را در بر و نعلین آنحضرت را در پا و عصای آن جناب را در دست داشته باشد و بزی چند در پیش انداخته باشد.

علامه ملا محمد باقر مجلسی در ارتباط با آنچه از این لحظه به بعد میگذرد، بیش از شصت حدیث «موثق» را از قول خود پیامبر و هشت تن از امامان (علی، حسین، امام باقر، امام صادق، امام کاظم، امام رضا، امام علی النقی، امام عسکری) یکی پس از دیگری در جلد سیزدهم بحارالانوار نقل کرده است که مجموع آنها، در خلاصه ترین صورت آن، چنین است:

به ندای امام زمان ۳۱۳ تن از مؤمنین از خانه های خود در شهرها و کشورهای مختلف شبانه طی الارض میکنند و صبح در برابر آن حضرت حاضر میشوند. در همین ضمن ۳۱۳ شمشیر که هرکدام نام یکی از آنها و نام پدر او را دارد از آسمان نازل و بدست صاحب الزمان میان صاحبان آن تقسیم میشوند. آنگاه جبرئیل و ملائکه و نجبای اجنه یکی یکی دست آن حضرت را میبوسند و با او بیعت میکنند، و پس از آن اجرای برنامه امام زمان آغاز میشود: دستهای بنی شیبه را که کلیددار کعبه اند بریده و به کعبه

میآویزد، بعد اجنه را مأمور کشتار منافقین در مکه میکند که به نوشته راوی حدیث از هر صد تن بلکه از هر هزار تن آنها یکی هم ایمان نمیآورد. سپس به مدینه میرود و گروه بسیاری از قریش را در آنجا میکشد. آنگاه با ۳۱۳ نفر یاران خود و جبرئیل و میکائیل به کوفه میرود و در آنجا با کمک ملانکه جنگ بدر که این بار برای او نازل میشوند لشکر سفیانی را چنان میکشد که حتی یک تن از آن باقی نماند، بطوریکه یکی از اولاد آن حضرت که همراه دوازده تن از یاران خود از طالقان به کوفه آمده است تا به لشکر پدر ملحق شود از او میپرسد: چرا اینقدر آدم میکشی؟ ولی یکی از موالی امام بدو میگوید: ساکت میشوی یا گردنت را بزنم؟ و او بناچار خاموش میشود و تجدید بیعت میکند، و از جانب امام مأمور میشود که کافری را در کوفه زنده نگذارد و هر سنگ و درختی را هم که آنها بدان پناه برده باشند نشان دهد تا درندگان و طیور از گوشت آن کفار سیر شوند. و پس به نجف اشرف رود با ۴۶,۰۰۰ ملانکه و ۴۶,۰۰۰ جن، و ۳۱۳ مؤمن همراه خود، و جمیع ملانکه ای که در کشتی با نوح علیه السلام بودند و در آتش با ابراهیم علیه السلام، و در دوپاره شدن دریا با موسی علیه السلام، و در عروج به آسمان با عیسی علیه السلام، و آن ۴,۰۰۰ ملکی که در کربلا بر حضرت امام حسین علیه السلام نازل شدند ولی رخصت جنگ نیافتند. و در آنوقت ملانکه و اجنه با مردم الفت و معاشرت کنند، و گنج ها و معدنهای زمین بر آن حضرت ظاهر شوند، و بادهای مسخر آن حضرت گردند، و حضرت را قوتی باشد که بزرگترین درختها را از ریشه برکند و هیبتی باشد که صدایش کوه ها را فرو ریزد.

آنگاه از پشت قبر امام حسین علیه السلام نهری به سوی نجف جاری شود که در میانش پل ها و آسیابها ساخته شود. پس آن حضرت هر زانی محسنه را سنگسار نماید و هر کسی را که زکوة نداده باشد گردن بزند، و قروض شیعیان را که مرده اند ادا کند حتی اگر به اندازه دانه خردلی باشد. و از شیعیان هر که مایل باشد زنده شود و به خدمت

آنحضرت درآید. و در روز ابدال جنگ تازه ای برپا شود که از سفیانی امیرالامراء لشکر دجال و جمیع عساکرش حتی یک تن باقی نماند که خبر برای دجال علیه اللعنه ببرد. و در این موقع است که عیسی علیه السلام نازل شود و با یاری حضرت صاحب الزمان آن ملعون را در شام و به روایتی دیگر بر روی صخره بیت المقدس به قتل رساند، و بعد از طی کار سفیانی و دجال، آن حضرت لشکر به اطراف فرستد و هر یک از ۳۱۳ نفر یاران خود را بر ولایتی والی گرداند تا حکام الهی در زمین خلق باشند.

و آنگاه حضرت بگشاید بیرق رسول خدا را، و آنرا متوجه هر کجا که نماید خدا اهل آنجا را هلاک کند. و لشکری به اسلامبول فرستد، و بنی امیه از آنجا به فرنگ بگریزند و صلیب به گردن آویزند و اهل فرنگ ایشان را امان دهند، ولی لشکر قائم به شرطی فرنگیان را امان دهند که گریخته ها را گرفته و همه را گردن بزنند، و پس از آن تمامی بلاد را فتح نماید و نام کفر و شرک از زمین برطرف شود، و آن حضرت به احادیث مختلف مدت ۴۷ یا ۷۰ سال و یا ۳۰۹ سال که مدت مکث اصحاب کهف در غار است سلطنت کند. پس مخدره ای از اهل بیت عصمت و طهارت را به حباله عقد خود درآورد، و بعد از طی واقعه هائله یاجوج و ماجوج احرام حج ببندد، ولی پیش از وصول به مکه بدست زن ریشداری به شهادت برسد و طریق فردوس در پیش گیرد.

با اینهمه، ماجرا با شهادت حضرت صاحب الزمان بدست زن ریشدار پایان نمیپذیرد، زیرا پس از آن دوباره سلسله امامان بازگشته و به کار امامت میپردازند تا دشمنان خود را که آنها هم زنده میشوند بدست خود گردن بزنند. و در این بازگشت، رسول خدا بر مظلوم کربلا چنان میگرید که آسمانها و زمین به گریه او میگیرند، و فاطمه زهرا نعره ای میزند که زمین و آسمان های هفتگانه و عرش الهی به لرزه درمیآیند، و حضرت امیرالمؤمنین امام حسین را به مشرق و مغرب میفرستد تا جمیع دشمنان خدا را بکشد و یوشع و دانیال نبی را نیز که زنده شده اند با لشکری به

بصره میفرستد که دشمنان را بکشند... و حضرت امام حسین آنقدر پادشاهی کند که موهای ابرویش به چشم مبارکش افتد و در این مدت بر تختی از نور با قبه ای از یاقوت سرخ مزین به انواع جواهرات نشسته باشد. و ۳۰۹ سال پادشاهی کند، پس نوبت سلطنت امیرالمؤمنین علیه السلام برسد و این بار او ۴۰,۰۰۰ سال پادشاهی کند و امام سفاح (خونریز) لقب گیرد، و در مدت پادشاهی او از هر شیعه هزار پسر بهم رسد. و آن حضرت باز با حضرت امام حسین رجعت فرماید تا از معاویه و تبعه او انتقام بکشد، و پس از آنکه همه لشکریان معاویه در صفین زنده شوند، جملگی آنانرا بکشد... و دنیا منقضی نشود تا آنکه یکبار دیگر رسول خدا و امیرالمؤمنین به دنیا برگردند و در نجف یکدیگر را ملاقات فرمایند و در آنجا مسجدی برپا کنند که ۱۲,۰۰۰ در داشته باشد. و این بار حضرت محمدبن عبدالله ۵۰,۰۰۰ سال سلطنت کند.

این حدیث اختصاصاً در مجموعه احادیث نقل شده توسط شیخ المحدثین مجلسی جای ممتازی دارد که «حضرت امام جعفر صادق فرمود: بدرستی که چون امام غایب در مکه ظهور فرماید، شمشیر از نیام برکشیده «یا ثاوات الحسین» خواهد گفت، و به انتقام خون حسین آنقدر خواهد کشت که پیرامون کعبه دریای خون شود... و چون مردم بگویند این خونریزی بیحساب برای چیست؟ آن حضرت به منبر رفته با دیدگان اشک آلوده لنگه کفش خون آلود علی اکبر را به آنها نشان دهد و گوید: اگر هم تمام مردم زمین را بکشم، تقاص این لنگه کفش نخواهد بود».

... علیرغم همه اینها، بعد از ظهور حضرت قائم و بازگشت پیامبر و انبیا و حکومتهای دوباره آنها، همچنان نه صلحی در روی زمین مستقر خواهد بود، و نه عدالتی. گواه روشنی بر این امر را در حدیثی میتوان یافت که در کتاب جمعه، نشریه جمهوری اسلامی

ولایت فقیه (شماره ۲، ۱۱ مهرماه ۱۳۵۸) به چاپ رسیده است: «و جابر رحمة الله علیه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: ... حضرت صاحب الزمان نوزده سال پادشاهی میکند، و بعد از وفات آن حضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال. پس حضرت امام حسین خواهد آمد و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد، و آنقدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند: اگر این ذریه پیغمبران بود اینقدر آدم نمیکشت!»

در میان صدها محدث و مفسر و فقیهی که در جهان تشیع موضوع صاحب الزمان و رسالت او را در صورتهای مختلف مورد ارزیابی قرار داده اند، حتی یکنفر نمیتوان یافت که ویژگی اساسی کار او را کشتار بیدریغ و خون ریختن بیحساب ندانسته باشد. در کتاب معتبر غیبت نعمانی از قول امام جعفر صادق آمده است که اگر مردم میدانستند قائم قوم ما هنگام ظهورش چه میکند، بیشترشان ترجیح میدادند که اصلاً با او روبرو نشده باشند، زیرا او جز شمشیر چیزی نمیگیرد و جز شمشیر چیزی نمیدهد، تا جائیکه بسیاری خواهند گفت که این مرد از خاندان پیغمبر نیست، و اگر بود ترحم بیشتری بر مردم داشت. در همین کتاب از امام محمد باقر نیز نقل شده است که کار قائم شمشیر است و ملامتهای دشمنانش او را از هدفش بازنمیدارد. وقتیکه قائم ما قیام کند هشت ماه تمام شمشیر را در غلاف نگذارد تا از کشته های بیدینان پشته بسازد. و باز از امام جعفر صادق روایت شده است که: صاحب الامام نمیآید مگر اینکه دو سوم مردم دنیا بدست او از میان بروند. و وقتی که راوی حدیث از امام صادق میپرسد که وقتیکه دو ثلث مردم از بین رفته باشند دیگر چه کسی میماند؟ امام پاسخ میدهد که مگر نمیخواهی جزو آن یک سوم باقیمانده باشی؟^۱ شیخ مفید در کتاب «اختصاص» از همین امام نقل میکند که چون قائم قیام کند به کوفه میرود و با دست به موضعی اشاره میکند و میگوید اینجا

۱ - مهدی موعود، ص ۱۱۶۰-۱۱۶۵

را بکنید، و چون میکنند ۱۲ هزار زره، ۱۲ هزار کلاه خود و ۱۲ هزار شمشیر دو روی از آنجا بیرون میآورند. آنگاه دوازده هزار نفر از غلامان خود را احضار میکند و زره ها را بآنها میپوشاند و بسا کلاه خودها و شمشیرها مجهز میکند و سپس فرمان میدهد که هرکدام از آنها آنقدر که میتوانند آنهایی را که چنین لباسها را بر تن ندارند بکشند. و چندان مردم بیدین را به قتل میرساند که دیگر جز مسلمانان ناب کسی باقی نمیماند. گاهی هم که امام جلاد کافی برای کشتن ندارد، چنانکه مفضل بن عمر کوفی از اصحاب امام جعفر صادق و امام موسی کاظم روایت و علامه مجلسی آنرا نقل کرده است، از طایفه جن کمک میگیرد. در ارشاد شیخ مفید در این باره از امام محمد باقر روایت شده است که چون قائم به کوفه رود دو هزار مرد مسلح بدو گویند که از هر جا که آمده ای برگرد، زیرا ما احتیاجی به اولاد فاطمه نداریم، و او نیز توسط سپاهی مرکب از آدمیان و از اجنه، شمشیر میان آنها میگذارد و تا آخرین نفرشان را میکشد، سپس منافقان دیگر را در کوفه بقتل میرساند و چندان از آنها میکشد که خداوند بدو میفرماید: بس است، زیرا که اکنون خوشنود شده ام. آنگاه قائم چهار مسجد را در کوفه منهدم میکند و کنگره های مساجد باقیمانده را نیز خراب میکند، و ناودان هایی را که مشرف به راه مردم هستند برمیدارد، و قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم را فتح میکند و به یهود و نصارا و صابثین و دهریون و برگشتگان از اسلام و کفار شرق و غرب قیام میکند و اسلام را به آنها پیشنهاد مینماید و هر کس که مسلمان نشد گردنش را میزند، و هر جنبنده حرام گوشتی را نیز میکشد تا جز حیوانات حلال گوشت در روی زمین نمانند.

از جمله وقایع جالب دوران حکومت حضرت قائم، نحوه برخورد او با ابوبکر و عمر است، که بدستور وی اجساد آنها را از کنار مقبره پیامبر از گور بیرون میآورند و به دار میآویزند. و چند روز بعد امام آنها را پائین میآورد و زنده میکند و در حضور عامه مؤمنین آنانرا به گناهان زیر متهم میکند که مورد قبول خود آنها

نیز قرار میگیرد: قتل هابیل بدست قابیل، انداختن ابراهیم خلیل
الله در آتش، انداختن یوسف در چاه، زندانی کردن یونس در شکم
ماهی، بریدن سر یحیی، به صلیب کشیدن عیسی، آتش زدن درب
خانه علی ابن ابیطالب و سقط کردن فرزند فاطمه زهرا، مسموم
کردن امام حسن، باضافه همه زناهایی که از زمان آدم ابوالبشر تا
قیام قائم آل محمد در جهان صورت گرفته است. و بعد از آنکه عمر
و ابوبکر به همه این گناهان اعتراف میکنند آنان را دوباره بر همان
درخت میآویزد و امر میکند که آتشی از زمین بیرون آید و آنها را
همراه با خود درخت بسوزاند^۱.

اندکی بعد، بدستور همین امام جسد عایشه همسر محبوب
پیامبر را که لقب «ام المؤمنین» دارد، از گور بیرون میآورند و بدو
صد تازیانه میزنند.

و در کتاب غیبت از حضرت صادق آمده است که چون قائم قیام
کند مردم با نور او روشن میشوند و از نور خورشید بی نیاز میگردند،
و هر مردی در ایام دولت او دارای ۱۰,۰۰۰ پسر خواهد شد که حتی
یک دختر در میان آنها نباشد. و مسجدی در بیرون کوفه میسازد بسا
۱۰,۰۰۰ درب. و باز حضرت صادق فرمود که علم کلاً ۲۷ حرف است.
آنچه پیغمبران آورده اند و مردم هم تاکنون بیش از آن را ندانسته اند
۲ حرف است، ولی قائم پس از قیام ۲۵ حرف دیگر را نیز بیرون
میآورد و در میان مردم منتشر میسازد و آن دو حرف را هم ضمیمه
میکند. و باز از حضرت صادق آمده است که هنگامیکه قائم قیام
کند، خداوند چندان نیرو به گوشها و دیدگان مؤمنان میدهد که در هر
جا که باشند قایم با آنها صحبت میکند و آنها هم صدای او را
میشنوند و به وی نگاه میکنند^۲.

.....

۱ - بحارالانوار، جلد سیزدهم، فصل آخر

۲ - تفسیر مترجم مهدی موعود: معلوم میشود که رادیو و تلویزیون و تلفنهای
تلویزیونی که در آینده نزدیک عمومی خواهد شد در زمان امام زمان هنوز باقی
خواهد بود

شصت سال پیش، احمد کسروی، اندیشمندی پیشگام از اندیشمندان عصر ما، در کتاب شیعیگری خود پرسشهای هفتگانه ای را در ارتباط با ماجرای امام زمان و واقعیت‌های مربوط به حضور و غیاب او مطرح کرد، که با وجود همه بحث‌های بعد از آن، و طبعاً همه بحث‌های هزار ساله پیش از آن، همچنان پاسخ‌های قانع‌کننده ای بدانها داده نشده است، و بناچار میباید در پایان فصل صاحب‌الزمان کتاب حاضر ما یکبار دیگر بصورت پرسشهایی پاسخ‌ناگرفته نقل شوند:

۱ - چگونه تواند بود که آدمی سرشناس را فرزندی زائیده شود و کسی آگاه نگردد؟ چگونه تواند بود که پنجسال گذرد و شناخته نشود؟ مگر حسن العسکری در سامره در میان مردم نمیزیسته؟ مگر کسی به خانه او آمد و شد نمیکرده؟ آیا تنها با گفته عثمان بن سعید چنان چیزی را باور توان کرد؟ و آنگاه نهفتگی چه رازی میداشته؟ اگر نهفته نبود چه گزندی دیدی؟ و اگر گویند که از دشمنان خود میترسید میپرسم پس چرا پدرانش نترسیده بودند؟ آنگاه گروهی که تقیه‌توانند کرد و باورهای خود را از دیگران پوشیده‌توانند داشت چه جای ترسی برای ایشان بازماند؟

۲ - امام اگر پیشوا است باید در میان مردمش باشد و آنانرا راهبری کند. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟

۳ - هزار سال زندگی باورکردنی نیست. اگر دین داشتیدی این دانستیدی که خدا برای کارهای خود آئینی گزارده است که هیچگاه آنرا دیگر نگرداند. این را همان خدا گزارده است که کسی پیش از ۱۲۰ و ۱۴۰ سال زنده نتواند ماند. و آنگاه خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگاه دارد تا روزی او را بیرون آورد و با دست وی جهان را نیک گرداند؟ مگر خدا نتوانستی او را در زمانی که بیرون خواهد آمد به جهان آورد و به کار انگیزد؟

۴ - مهدی‌گری جز افسانه ای نتواند بود. میگویند چنین باوری در کیش‌های دیگر نیز هست، چونانکه جهودان مسیح موعود را انتظار می‌برند و عیسویان به فرود آمدن عیسی از آسمان

امیدمندند و زردشتیان چشم براه شاه بهرامند. چه خوش دلیلی پیدا کرده اند! آیا شناخته بودن یک افسانه در میان این گروه و آن گروه نشان درستی آن باشد؟ میگویند پیغمبر از مهدی آگاهی داده، ولی پیغمبر که آشکاره میگفت من غیب ندانم چگونه از آینده آگاهی داده است؟ و اگر داده، چرا داستانی به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟

۵ - اینکه گفته اند که مهدی انتقام خون حسین را خواهد گرفت و بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت نشان است که جز سودجویهای سیاسی در میان نمیبوده. اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، مهدی چه کسانی را خواهد کشت؟ و آیا به این نویدهای آشکاره دروغ چه باید گفت؟

۶ - در احادیث شیعه چون مهدی بدست زن ریشداری کشته گردید، امامان یکایک به جهان بازگشته به فرمانروایی و کامرانی برخوانند خاست، دشمنان هر یکی نیز زنده خواهند شد تا هر امامی دشمنان خود را کشته و کینه بجوید، زیرا این امامان از جهان سیر نشده اند و آتش کینه در دلهاشان فرونشسته است. رویتان سیاه باد ای دروغگویان!

۷ - این دعوی ملایان که خود را جانشین امام میخوانند و بهمین دعوی صدها هزار ملا پدید آمده اند و در نجف و قم و دیگر جاها آن دستگاہها بر پا کرده اند، چه پایه دارد؟ دستاویز همه اینها این حدیث است که در پیشامدها به کسانی که گفته های ما را میدانند باز گردید که آنان نمایندگان من به شمایند، و با این دعوی حکومت را هم از آن خود می شمارند. نمیپرسیم که این حدیثها چه مایه از اعتبار دارد؟ ولی میگوئیم که سررشته داری (حکومت) نه کاری است که گروهی ملای بی سر و سامان بدان توانند برخاست. چنین دعوی تنها یک گمراهی و نادانی نیست، خیره رویی بی مانند و ستیزگی بیرون از اندازه ای است.

غلاة شیعه

نام پیروان این بخش از جهان تشیع که از نظر شمار بزرگترین تعداد را بعد از شیعیان دوازده امامی دارند، از ریشه «غالی» (غلسو کننده) آمده است، زیرا وجه مشترک همه فرقه های متعدد آن غلو در باره علو مقام علی ابن ابیطالب در حد رساندن او به خدایسی است. اکثریت این فرقه، علی را در مقامی بالاتر از محمد قرار میدهند و برخی از آنها اصولاً بر این عقیده اند که جبرئیل فرمان پیغمبری را که از جانب خداوند برای علی آورده بود اشتبهاً به محمد داده بود. شماری از فرقه های غلاة به زندگانی پس از مرگ عقیده ندارند و رستاخیز مردگان و روز قیامت و حساب و بهشت و دوزخ را در صورت سنتی آن نمیپذیرند و در عوض به اصل تناسخ عقیده مندند، یعنی معتقدند که ارواح نکوکاران پس از ترک کالبدهای آنان به قالبهایی آراسته تر و سعادتمندتر منتقل خواهند شد و بهشت خویش را در این صورت تازه خود خواهند یافت، و در عوض ارواح بدکاران به قالب سگان و خوکان و خزندگان و حشرات خواهند رفت و برزخ خویش را در آنجا خواهند داشت.

بعقیده غلاة طرفدار الوهیت علی، جوهر الهی در علی حلول کرده و با کالبدش درآمیخته بود، بدین جهت است که وی عالم به غیب بود و در خیبر را کند. معتقد بودند که علی نمرده است و گاه به گاه ظهور میکند. رعد آوای او و برق خنده او است. مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که از یهودیان یمن و مخالف عثمان و مبلغ خلافت و امامت و وصایت علی بوده است. میگویند وی چنان اعتقاد به رجعت علی داشت که وقتی که خنجر درگذشت وی را بدو دادند گفت اگر هزار بار هم خبر قتل علی را بیاورید باور نمیکنم، زیرا او نیمیرد تا جهان را پر از عدل کند. گویند عبدالله بن سبا فکر رجعت علی را از تورات گرفته بود که در آن الیاس نبی به آسمان میرود تا در آخرالزمان بازگردد.

گلدتسیهر بطور وضوح نشان داده است که میتولوژی دوران بت پرستی را عیناً به علی منتقل کرده اند، چنانکه برخی از شیعیان

افراطی سرخی شفق را انعکاس خون شهیدان کربلا میدانند و معتقدند که پیش از واقعه کربلا شفق سرخ فام نبوده است^۱.

غلات شیعه، بهمان جهت که از همه شعبه های دیگر جهان تشیع افراطی تر و جنجال برانگیزتر بودند - و بر همین مبنا پیوسته بدنبال اکتشافات مبالغه آمیزتری در ارتباط با علو مقام علی میرفتند - تنها در عرض چند دهه به ۱۲۸ فرقه تقسیم شدند که وجه مشترک همه آنها شاخصیت یک مقامجوی تازه در رأس عده ای پیرو برای حضور در میدان بهره گیری از دین بود، چنانکه سرانجام قزلباشانی که شاه اسماعیل را جلوه ای از خدا و از علی اعلام کردند از میان همین ها برخاستند:

ابراهیمیه، اثنینیه، احدیه، ازدریه، ازلیه، اسحاقیه، اصحاب الزیغ، اصحاب الکسار، اعضائیان، امریه، انازله، اهل افراط، اهل تفریط، اهل حق، ایوبیه، بابکیه، بساجوان، بدائیه، بدعیه، بزعیه، بشاریه، بشیریه، بقلیه، بلالیه، بنانیه، بومسلمه، بهمینیه، بیانیه، تفویضیه، تمیمیه، جبلیه، جناحیه، جواریه، جوالیقیه، حارثیه، حاصریه، حربیه، حروفیه، حسینیه، حلاجیه، حلمانیه، حلولیه، حمزویه، حلویه، خرمیه، خصیبیه، خطاییه، خماریه، خمسیه، دانقیه، ذباییه، ذقولیه، ذمامیه، ذمیه، راجعیه، راوندیه، ربیعیه، رزامیه، رجعیه، ززاریه، زندقیه، سابه، سبائیه، سمریه، سریغیه، سلمانیه، سماعیه، شاعیه، شاکیه، شباسیه، شبک، شریعیه، شریکیه، شلمغانیه، صائیدیه، طالبیه، طیاریه، عرفیه، عشریه، علویه، علی اللهییه، علیاویه، عمرویه، عمریه، عملیه، عمیریه، عینیه، عوجائیه، غالیه، غرابیه، غمامیه، غبریه، فارسیه، فواتیه، قتیبیه، قزلباشیه، قمیه، قوایه، کاکائیه، کاملیه، کسفیه، کنانیه، کودیه، کیالیه، لاعنیه، مازیاریه، متربصه، محمدیه، محرره، مخطئه، مخمسه، مرتکیه، مستثنیه، مشبهه، مشعشعیه، معمریه، مغیریه، مفضلیه، مفوضه، مقاتلیه، مقنعه، منصوریه، منهالیه، نجاریه، نصیریه، نصیریه، هلالیه، یعقوبیه.

۱ - H. Massé در: *Civilisation de l'Iran*، ص ۲۷۸

فرقه های پنجگانه ذباییه، ذمامیه، غرابیه، مخطنه و اصحاب الزیغ همه با این زیربنای عقیدتی ساخته شده بودند که تعیین محمد به پیغمبری اساساً زاده اشتباهی از جانب جبرئیل بود، بدین معنی که فرمان رسالت از جانب خداوند بنام علی صادر شده بود، و جبرئیل که حامل فرمان بود آنرا اشتهاً به محمد داده بود. اختلاف نظرهایی که میان پیروان این پنج فرقه وجود دارد مربوط به نحوه تفسیر و تعبیر این جابجائی است. دو فرقه ذباییه و غرابیه جبرئیل را در این اشتباه مقصر عمدی میدانند، زیرا دسته اول معتقدند که چون در میان محمد و علی آنقدر شباهت وجود داشت که میان دو مگس (ذباب)، جبرئیل در ابلاغ وحی میان این دو اشتباه کرد^۱ و دسته دوم این شباهت را شباهت دو کلاغ (غراب) به حساب می‌آورند^۲. فرقه مخطنه به تذکر خطای جبرئیل اکتفا میکنند و در این باره تعبیر و تفسیری را جایز میدانند^۳. دو فرقه ذمامیه و اصحاب الزیغ بعکس آنهای دیگر جبرئیل را بخاطر این خطا مقصر می‌شمارند، منتها پیروان ذمامیه به مذمت او اکتفا میکنند^۴، ولی اصحاب الزیغ که افراطی‌ترین این فرق پنجگانه هستند عقیده دارند که جبرئیل اساساً در این مورد سوء نیست داشت و به عمد رسالت را از علی بگردانید و به محمد داد، و ازین بابت بدگویی از او را وظیفه مذهبی خود می‌شمارند^۵. جالب این است که هیچکدام از این فرقه‌ها توضیحی را در این باره لازم ندیده‌اند که

۱ - تحفه اثنی عشریه، ص ۱۳۳

۲ - خاندان نوبختی، ص ۱۲۶۰ تحفه اثنی عشریه، ص ۱۲

۳ - الخطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۸

۴ - تلبیس ابلیس، ص ۹۸

۵ - فرق فخر رازی، باب سوم. مجتبی مینوی در بیست گفتار خود در همیسن باره متذکر شده است که: قولی از دسته ای از غلاة علوی مذهب به بعضی از کتابهای لاتینی راه یافته بود که جبرئیل مأمور شده بود وحی اسلام را به علی بن ابیطالب ابلاغ کند ولی اشتهاً آنرا به محمد بن عبدالله ابلاغ کرد. برخی مسافرین اروپائی در ایران در قرن هفدهم نیز این قول را شنیده بودند (Norman Daniel: Islam and the West)

بفرض آنهم که دستگاه اداری خدا آنقدر بی حساب و کتاب بود که کارمند ارشد و اکمل این دستگاه میتواند چنین خطای بسزرگی را مرتکب شود یا بدتر از آن در انجام آن تعمد داشته باشد، چگونه خود خداوند نیز بجای توییخ یا تنبیه او، تنها بخاطر اشتباه ملسک مقرب خویش حکم ازلی خود را نادیده گرفته و به «امر انجام یافته» رضایت داده بود؟

فرقه خصییه بر این عقیده بودند که همه پیامبران از آدم ابوالبشر تا محمد از جانب علی فرستاده شده اند.^۱

فرقه ذمیه نام خود را از این گرفته اند که پیامبر اسلام را ذم میکردند که در اصل علی مأموریت تبلیغ دین اسلام را بسو محول کرد، ولی وی مقام خود علی را برای خویش ادعا کرد و بعد علی بن ابیطالب را با این قرار راضی کرد که از یکطرف شوهر دخترش و از جانب دیگر مولای او (سرورش) باشد.^۲

فرقه ابراهیمیه بر این عقیده بودند که روح عیسی بن مریم در علی بن ابیطالب حلول کرده و از او به فرزندانش رسیده و در آخر کار به ابراهیم امام این فرقه انتقال یافته است. پیروان این فرقه همه کارهای حرام را مباح میدانستند.^۳

دو فرقه عمیریه و مفضلیه امام جعفر صادق را خدا میدانستند^۴ و فرقه سلمانیه همین اعتقاد را در مورد الوهیت سلمان فارسی داشتند.^۵ فرقه شباسیه شخصی بنام شباس المغیم را خدا میدانستند^۶ و فرقه دیگری بنام نجاریه این الوهیت را برای حسن نجار قائل بودند.

۱ - «مشارق انوارالنورین فی حقیقة اسرار امیرالمؤمنین»، نوشته رضی الدین برسی، چاپ بیروت، ۱۳۷۹، ص ۲۱۱

۲ - الفرق بین الفرق، ص ۳۹۷؛ خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۷

۳ - تلبیس ابلیس، ص ۱۰۲

۴ - الفرق بین الفرق، ص ۳۸۸؛ خاندان نوبختی، ص ۲۶۴

۵ - اشعری در «مقالات الاسلامیین»، ص ۱۳

۶ - ابن حزم در «الفصل فی الملل والاهواء والنحل»، قاهره، ۱۳۴۷ قمری، ج ۴، ص ۱۷

این حسن نجار یک مدعی مهدویت بود که در یمن ظهور کرده بود، و چون مردم این دعوی او را آسان پذیرفتند دبه درآورد و این بار مدعی الوهیت شد، و همانوقت مرد دیگری بنام حسن ابن فضل خیاط مدعی شد که از طرف نجار به پیامبری برگزیده شده است و مقرر داشت که مؤمنین برای ادای حج به خانه نجار که جانشین کعبه است بروند و یک هفته به دور آن طواف کنند و در این مدت سرهایشان را به رسم حاجیان مکه بتراشند. در آئین نجاریه ازدواج زنان با محارم جایز بود، و بدین ترتیب دختران میتوانستند با پدران یا برادرشان همخوابگی کنند و در این صورت فرزندان آنان صفوه خوانده میشدند.^۱

فرقه نصیرییه عقیده به تثلیث نوع مسیحی داشتند، یعنی خدا را در سه صورت علی و محمد و سلمان فارسی مجسم میدیدند و معتقد بودند که این آخرین تجلی سه گانگی خدا در قلمرو مذاهب است. این فرقه برای عیسی و حواریون او و شهدای مسیحیت احترامی خاص قائل بودند.^۲

سلمان فارسی که فرقه نصیریسان سوریه نام او را در تثلیث عرفانی خود وارد کرده اند (علی، محمد، سلمان) اصلاً اهل رامهرمز یا شیراز بوده و روزبه بن خسروان نام داشته و نسب به بدخشان پسر ارجعین پسر مرد سالار میرسانده است (تاریخ گزیده).

به نوشته قاضی نورالله نوسری در مجالس المؤمنین زیاده از ده خواجه او را به نوبت به یکدیگر فروختند و آخر نوبت به خواجه کائنات (محمد) رسید که او را از عثمان بن اشهل یهودی خرید و آزاد کرد و متن عهدنامه آزادی او در حمدالله مستوفی نقل شده است. در زمان عمر والی مدائن شد و همانجا نیز مسرد و اکنون مزارش زیارتگاه است.^۳

حلولیه طرفدار تناسخ بودند و به حلول یا تناسخ اعتقاد داشتند.

۱ - مشارق انوارالنورین فی حقیقه اسرار امیرالمؤمنین، ص ۲۱۳

۲ - I.P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۳۲۱ و ۳۲۶

۳ - جلال همائی در «تاریخ ادبیات ایران»، ص ۲۹۷

قدیمیترین فرد آنان عبدالله بن سبا بود که طرفدار الوهیت علی بسود و بعد از آنکه خبر قتل او را شنید گفت که مقتول علی نبوده بلکه شیطان بوده که بصورت او درآمده، و علی خود به آسمان رفته است. پیروان وی (سبائیه) همچنان معتقدند که علی در میان ابرها است، رعد صوت او و برق تازیانه او است، بهمین جهت است که وقتی که صدای رعد به گوش میرسد، علی الهی ها سر بسوی آسمان برمیدارند و با خضوع بسیار میگویند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین»^۱.

فرقه ای دیگر از حلولیه فرقه بیانیه اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیاء و ائمه گشت تا بسه عبدالله بن محمدبن الحنفیه رسید و از او به بیان بن سمعان منتقل شد.^۲

فرقه ازدویه (پیروان علی ازدری) نسب بردن امامان را از علی منکر بودند، زیرا میگفتند که علی همان کردگار است و در باره کردگار در قرآن آمده است که نه زاده شده است و نه او را فرزندی باشد.^۳

فرقه ازلیه که ظاهراً نشانی از اندیشه های مزدائی و زرتشتی در باره اورمزد و اهریمن داشتند معتقد بودند که خداوند در همان ضمن که علی را در ازل آفرید عمر را نیز آفرید تا دائماً او را آزار دهد.^۴

فرقه کرامیه پیروان محمد بن کرام سیستانی بودند که در «غرجستان» بسر میبرد و بعداً به نیشابور رفت و در آنجا به دعوت پرداخت. اساس عقیدتی او تجسم جسمانی پروردگار بود، یعنی معتقد بود که خداوند بر عرش نشسته است ولی معلوم نیست که نشیمنگاه او بر همه عرش است یا تنها بر قسمتی از آن و آیه «اذالسماء انفطرت» را نشانی از سنگینی وزن او میدانست.^۵

ابومسلمیه شعبه ای انشعابی از فرقه رزامیه بودند که عقیده

۱ - ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۱، ص ۶۳

۲ - همانجا

۳ - بیان الادیان، ص ۱۵۸

۴ - امام فخر رازی در «اعتقادات»، ص ۶۱

۵ - الفرق بین الفرق، ص ۱۳۰-۱۳۷

داشتند روح خداوند در ابومسلم حلول کرده و او از این راه بمرتبه الوهیت رسیده و مقامی برتر از جبرئیل و میکائیل یافته است. بهمین دلیل او را زنده جاوید میدانستند، زیرا در نظر آنان آنکس که بدست منصور با غدیر و خیانت کشته شد شیطان بسود که در چشم مردم بصورت ابومسلم درآمده بود، و ابومسلم خودش زنده ناپیدا است تا روزی که دوباره ظهور کند^۱.

فرقه راوندیه نیز از پیروان بعد از مرگ ابومسلم در خراسان بودند که به تناسخ عقیده داشتند. کار مهم این فرقه این بود که با توطئه قبلی در بغداد گرد آمدند و برای منصور خلیفه قاتل ابومسلم مقام الوهیت قائل شدند و با این شعار به کاخ او داخل شدند بسا این هدف که وی را به خونخواهی سردار خراسان بقتل برسانند، ولی منصور بموقع خود را پنهان کرد و توطئه در آستانه موفقیت عقیم ماند^۲.

فرقه مقتعه یا مبیضه (نقابداران یا سپیدجامگان) شعبه‌ای از فرقه حلولیه بودند که از پیروان هشام «پیغمبر نقابدار خراسان» بشمار می‌آمدند^۳. عقیده آنان بر این بود که روح خداوند از آدم در نوح و از او در ابراهیم و سپس در موسی و عیسی و محمد و علی و ابومسلم و سرانجام در المقنع حلول کرد و از اینجا بود که هشام خود را خدا دانست و دینی تازه آورد و به خونخواهی ابومسلم قیام کرد^۴.

از فرقه‌های دیگر فرقه خرمیه یا خرمدینیه است که خود سه دو فرقه فرعی بابکیه (پیروان بابک خرمدین) و مازیاریه (پیروان مازیار) تقسیم شده بود. هر دو دسته در قرون دوم و سوم هجری در آذربایجان و طبرستان با سپاه خلافت در پیکار بودند و بعد نیز تا چندین قرن بعد در این مناطق بر جای ماندند. فرقه خرمیه دنباله رو مزدکیان در دوران اسلامی است^۵.

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۲

۲ - ابن اثیر در کامل، حوادث سال ۱۴۱ هجری

۳ - به صفحه مراجعه شود

۴ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۲ و ۶۳

۵ - همانجا

بعقیده فرقه نصیرییه، علی فقط در ظاهر امام است، اما در واقع خود خداست، و در دوره دوم که علی و محمد هر دو بدین جهان (پس از قیام مهدی صاحب الزمان) باز خواهند گشت، محمد مقام حاجب و دربان علی را خواهد داشت. پیروان این فرقه سایر شیعیان را از این بابت که مرتبه علی را نشناخته و او را پائین تر از محمد دانسته اند مقصره (گناهکاران) مینامیدند.^۱

ابوالفرج اصفهانی در باره شیعیان غالی مینویسد که «اینان گویند که اجزاء نورانی علی و اهل بیت او مستقیماً از عرش الهی ساطع میشده است، و تعویذهای (دعاهای بلاگردان) که حسن و حسین بر بازوی خودشان بسته بودند بر روی خرده های پر و بال جبرئیل نوشته شده بود.^۲

فرقه سبائیه بر این عقیده بودند که پیش از آنکه امام حسین در کربلا کشته شود رنگ شفق سرخ نبود و این سرخی خون امام است که از آنزمان ببعد در افق منعکس میشود، و همینها معتقدند که رعد صدای شمشیر علی و برق تابش آن است، و چون رعد و برق آید گویند که این خداوند عرب (علی) است که به آسمان رفته است و باز میگردد.^۳

فرقه خطابییه پیروان ابوالخطاب از نزدیکان امام جعفر صادق هستند که او را تجسم آفریدگار دانست و بهمین جهت امام وی را از خود راند. او نیز رفت و فرقه خطابییه را بوجود آورد که همچنان معتقد به الوهیت امام جعفر صادقند.^۴

فرقه های متعددی از غلاة فاطمه دختر پیامبر را نیز مانند مریم عیسویان «بتول» یعنی دوشیزه میدانند، زیرا معتقدند که داشتن عادت ماهانه زنان برای دختر پیامبر زشت است.^۵

۱ - R. Dussaud در: Histoire et religion des Nosairis، پاریس، ۱۹۰۰، ص ۱۶۴

۲ - الاغانی، ج ۴، ص ۱۶۳

۳ - قزوینی در «آثار البلاد»، ج ۲، ص ۳۹۰

۴ - همانجا، ج ۲، ص ۳۹۲

۵ - ثعالبی در «یتیمه الدهر»، ج ۲، ص ۹۷

فرقه دیگر که انازله نام داشتند معتقد بودند که آنکس که در مسجد بدست ابن ملجم ضربت خورد و کشته شد علی نبود، بلکه دیوی بود که بصورت او درآمده بود، و علی خود به آسمان برده شد تا به موقع فرود آید.^۱

فرقه جواریه پیروان داود جواربی بودند که خداوند را عیناً مانند انسان میدانست و اعضای بدنش را به آدمی تشبیه میکرد و همواره میگفت: بجز در مورد فرج و ریش خداوند که حق ندارم چیزی در باره آنها بگویم در باره دیگر اعضای خداوند از دست و زبان و چشم و گوش و هر جای دیگر او هر چه میخواهید از من پرسید.^۲

فرقه حلمانیه، مریدان ابوحنبلان دمشقی بودند که اصلاً ایرانی تبار بود و عقیده داشت که خداوند فقط در صورتهای زیبا حلول میتواند کرد، بدینجهت هرگاه کسی صورتی زیبا میدید زمین را میبوسید و بر او سجده میکرد. Massignon در شرح حال معروف خود از حلاج او را یکی از مریدان حلاج و از زمره صوفیان میدانند و شیخ طوسی نیز در کتاب اللمع او را ابوحنبلان صوفی نامیده است.^۳

فرقه «اهل حق» از غلاة شیعه در منطقه آذربایجان و آناتولی و کردستان و ایرانند که ایرانیان آنها را علی اللهی میخوانند ولی در ترکیه قزلباش خوانده میشوند، در آذربایجان قره قویونلو، در رضائیه ابدال ینی، در قزوین کاکاوند، در مازندران خوجاوند (V.A. Jukovsky) فرقه اهل حق در ایران (V.F. Minorsky)، مدارکی برای مطالعه فرقه ایرانی اهل حق یا علی اللهی). مرکز فعلی این فرقه در کرمانشاه است. از نظر آنها عالم و آدم نتیجه پنج بار صدور یا فیضان متواتر باریتعالی هستند. خداوند با علی کسی که از ازل وجود داشته پیوندی ناگسستنی دارد. علی نه تنها در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد تجسم یافته، بلکه در وجود همه انبیا و ائمه و

۱ - فخر رازی در «فرق»، باب سوم.

۲ - خاندان نویختی، ص ۷۸

۳ - الفرق بین الفرق، ص ۴۲

اولیاء الله نیز حلول کرده است. شاه اسمعیل یکی از تجسم های علی ولی الله بوده است. آخرین تجسم علی بنظر ایشان شخصی بنام شاه محمد است که در فاصله قرون یازدهم و دوازدهم هجری در مرو میزیسته، و تجسم بعدی او در وجود امام دوازدهم خواهد بود. V.A. Gardlovsky که در باره این فرقه بررسی اصولی کرده، در باره تعالیم مربوط به علی در نزد آنان مینویسد: «مطلب اصلی این تعالیم عبارت است از شناخت بیوقفه الوهیت علی در همه احوال و آمد و شد دائمی علی به روی زمین. علی نه تنها خودش خدا است، بلکه اصولاً مبداء الهی است که همه جا هست و همه چیز را از خود پر میکند.» طبق تعالیم اهل حق، دو مبداء در وجود آدمی در مبارزه اند: عقل و نفس. حیات بعد از مرگ وجود ندارد و بهشت و دوزخ ایمانی است به معرفت و جهل. موازین آدمی پیروزی عقل است بر نفس و همدردی با همه آدمیان. اهل حق تعدد زوجات را رد میکنند و طلاق را نیز جایز میدانند. زنان با صورت گشاده در رقصهای مذهبی شرکت میکنند. پس از مرگ تناسخ در انتظار آنها است. اهل فرقه کتب مقدسی دارند که پنهان میکنند و کتاب اصلی آن «سرانجام» نام دارد که ظاهراً در ناحیه کرمانشاه نوشته شده است. گونه ای از منظومه های مدحیه بافتخار «الله - علی» در میان آنها رواج دارد. میگویند که بابا طاهر از آنان بوده است^۱.

* * *

نخستین شیعیانی که در ایران تشکیل حکومت دادند، علویان طبرستان بودند که حکومتشان در زمان چهار «داعی» جمعاً ۵۲ سال ادامه یافت. بنیانگذار این سلسله حسن بن زید از اخلاف امام حسن

۱ - V. Minorsky در: Matériaux pour servir à l'étude des croyances de la secte persane dite Ahlé-Haqq، مجله Revue du monde musulman، سال ۱۹۲۰، ص ۹۷-۱۹ و سال ۱۹۲۱، XLIV، ص ۲۰۵-۳۰۲؛ M. Mokri در: Shah-Nâme-ye Haqiqat. Le livre des Rois de Vérité. Histoire traditionnelle des Ahl-e-Haqq. Paris-Téhéran, 1966, 1971.

مجتبی بود که به دعوت مردم طبرستان از ری به کلاردشت رفت و در آنجا از جانب اهالی به حکومت برگزیده شد و بیست سال سلطنت کرد و در این مدت دیلم و گرگان و ری را نیز جزو قلمرو خود درآورد و داعی کبیر نامیده شد.

جانشین او در تمام مدت حکومتش با سامانیان که در این زمان در اوج قدرت بودند جنگید و سرانجام در نبرد با امیر اسماعیل سامانی کشته شد. در زمان سلطنت جانشین اسماعیل سامانی، فرد دیگری از خاندان علوی که از فرزندان امام زین العابدین بود و حسن اطروش نام داشت دوباره به حکومت علوی رسید ولی فقط سه سال سلطنت کرد. آخرین فرد این دودمان فرزند او حسن بود که داعی صغیر لقب گرفت و او نیز پس از ۲۲ سال پادشاهی در جنگی با سامانیان کشته شد. مرکز حکومت دودمان علویان شهر آمل بود. امرای این سلسله شیعیان زیدی بودند که بجای امام زین العابدین زیدبن حسن را امام میدانستند، و بعد از پایان حکومتشان در شمال ایران، به یمن رفتند که از آن پس مرکز آیین زیدیه باقی ماند.

سلسله شیعه بعدی، سلسله زیاریان بود که دوران اقتدارش ۱۵۴ سال (از ۳۱۶ تا ۴۷۰ هجری) ادامه یافت. بنیانگذار این سلسله مردی دیلمی بنام مردآویز بود که گرایش ملی شدیدی داشت و میخواست با تصرف بغداد خلافت بنی عباس را منقرض کند و کاخ تیسفون را بصورت نخستین آن بازگرداند و خود نیز با عنوان شاهنشاه تاجگذاری کند. ولی با شورش غلامان ترک خود در داخل گرمابه ای کشته شد و پیروان وفادارش جسد او را از اصفهان تا ری بر روی دوش بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از او وشمگیر برادرش بجای او نشست که بعد از ۳۴ سال سلطنت جای خود را به پسرش بهستون داد و او نیز بعد از ۹ سال پادشاهی درگذشت و این مقام به برادرش قابوس وشمگیر رسید که بخاطر قابوس نامه معروف خود و حمایت فراوانی که از دانشمندان و شعرای زمان خویش (منجمله ابوعلی سینا) میکرد در تاریخ ایران جایی خاص دارد. بعدها قابوس در قلعه جناشک در گرگان به قتل رسید و چنانکه نوشته اند در درون تسابوتی بلورین در محل

«گنبد کاووس» این شهر دفن شد. پس از او پنج پادشاه دیگر از این سلسله در طول ۶۷ سال بر سر کار آمدند و سرانجام دودمانشان بدست سلجوقیان منقرض شد.

ولی مهمترین دولت شیعه در ایران تا پیش از دوران صفویه، دولت دیلمیان (آل بویه اعراب) است که در تاریخ اسلام نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است، زیرا در زمان این دودمان بود که بغداد مرکز خلافت عباسی بدست ایرانیان تصرف شد و خلفای بنی عباس مدت یکصد سال دست نشانده آنان شدند، و برای نخستین بار مراسم تشیع در مرکز خلافت جهان اسلام رسماً برگزار شد. پادشاهان چهارگانه این دودمان، که اولین پادشاهان ایرانی دوران اسلام هستند که با عنوان شاهنشاه تاجگذاری کرده اند، بترتیب عمادالدوله، رکن الدوله، معزالدوله، عضدالدوله نام داشتند که سلطنتشان جمعاً ۱۱۷ سال ادامه یافت، ولی پس از آن به دیلمیان ری، دیلمیان اصفهان، دیلمیان عراق و خوزستان و کرمان تقسیم شد. در بساره حکومت دیلمیان در بغداد در فصل مربوط به کارنامه خلفا با تفصیل بیشتر سخن رفته است و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست. فقط این توضیح ضروری است که این خاندان نیز در آغاز پیرو تشیع زیدی بودند، و تنها در بغداد بود که تحت تأثیر وزیر دوازده امامی خود مهلبی به تشیع اثنی عشری گرائیدند.

قبور امامان هفتم و نهم در کاظمین تعمیر شد و عضدالدوله در کتیبه ای در تخت جمشید اعتقاد خود را به دوازده امام تأیید کرد. چون در زمان متوکل مقبره علی را در نجسف و مقبره حسین را در کربلا ویران کرده بودند، او این مزارها را زیر حمایت مستقیم خود گرفت و توسعه داد.

.....
در سالهای حکومت ترکان سلجوقی و خوارزمشاهی، با آنانکه هر دو دسته آنها آئین تسنن داشتند، فقهای شیعه بخاطر دشمنی با اسماعیلیان و با فاطمیان که این بار هر دو شیعی بودند ولی اثنی عشری نبودند، ترکان را سربازان امام زمان نامیدند که آمده اند تا در

رکاب او بجنگند و داد شیعیان او را از ملاحظه بگیرند. در کتابهای شیعه اثنی عشری در دوران سلجوقی این فتوا از جانب این فقها نقل شده است که؛ «سربازان مهدی به خواست خداوند ایمن غازیان ترک خواهند بود که امروز آقای جهانند و پیمبر صلی الله علیه و آله آنها را مأمور کرده است که در قیام کسبری در رکاب آن حضرت بجنگند. مهدی موعود در آنروز بدست ترکان قلاع ملاحظه (اسمعیلیه) را در ایران و خلافت فاطمیون را در مصر نابود خواهد کرد ولی با خلفای عباسی بغداد که عموزادگان اویند با لطف و عطوفت رفتار خواهد فرمود»^۱. حمله مغول به ایران در قرن هفتم هجری نیز از جانب نویسندگان شیعه ایران با همان حسن استقبالی مواجه شد که دوست سال پیش از آن در مورد ترکان سلجوقی نشان داده بودند. این بار پیشگویی های متعددی از علی بن ابيطالب در احادیث و روایات نقل شد که بموجب آن سوارانی از دشتهای شمالی خواهند آمد و به عمر شهر فاسد بغداد و حکومت غاصب عباسی پایان خواهند داد، و این سواران چشمانی مورب و چهره هایی مانند سپرهایشان پهن و ریش و سیبیل اندک خواهند داشت^۲.

۱ - J. Calmard در: *Le chiisme imamite en Iran à l'époque Saljoukide*.

نقل از *Le Monde iranien et l'Islam*، ج ۱، ص ۶۶

۲ - برای بررسی بیشتر در باره غلاة شیعه: خاندان نویختی، فرق و اعتقادات فخر رازی، تحفه اثنی عشریه غلام حلیم دهلوی، خطط مقریسیزی، مقالات الاسلامیین اشعری، غیبت شیخ طوسی، احتجاج طبرسی، اختیار معرفة الرجال کشی، رجال نجاشی، مرآة الجنان یافعی، مثل و نحل شهرستانی، تبصیر اسفراینی، فرق بین الفرق بغدادی، الشبک حامدالصراف، تبصرة العوام مرتضی، الفصل... ابن حزم، مشعشعیان احمد کسروی. I. Friedlander در: *Abdollah ben Saba, der Zeitschrift für Bergründer det Shi'a und seine jüdische Ursprung*، مجله *Annali dell' Islam*، سال ۱۹۰۹، XXIII، Leone Caetani در: *Vorlesungen über den Islam*، فصل ۴۲ به بعد؛ I. Goldziher در: *Extremist Shiites. The* مربوط به نشو و نمای باورها در اسلام؛ M. Moosa در: *Ghulat Sects*، دانشگاه Syracus، ۱۹۸۷، I. Petrushevskii در «اسلام در ایران» ترجمه فارسی، ص ۲۹۳-۳۲۸

حدیث و حدیث سازان

حدیث در فقه اسلامی مفهوم سخنان یا تقریرها و یا کارهای انجام گرفته توسط پیامبر اسلام را (در جهان تسنن) و توسط پیامبر و امامان شیعه را (در جهان تشیع) دارد، که در نزد اهل تسنن «سنت» نیز خوانده میشود و همراه با قیاس در نزد سنیان و اجماع و عقل در نزد شیعیان یکی از اصول بنیادی فقه را تشکیل میدهد. هر حدیثی مرکب است از یک یا چند «راوی» که باید هر کدام از آنان آنرا از نفر پیشین شنیده باشند، بطوریکه این زنجیره سرانجام ببه پیامبر برسد، سپس اصل حدیث که به گفتار یا کردار پیغمبر یا ائمه مربوط میشود. روایت کنندگان حدیث ها «راوی» و حافظان متن آنها تا آنجا که در حد یکصد هزار حدیث باشد «حافظ» و اگر در حد سیصد هزار باشد «حجت» خوانده میشوند، و کسانی که گذشته از نقل و حفظ احادیث در باره آنها تحقیق و بررسی نیز کرده باشند «محدث» بشمار میروند. چون در جریان عمل شمار این راویان و حافظان و محدثان از چندین هزار نفر فراتر رفت، و در میان حدیثهای نقل شده توسط آنان اختلاف ها و ضد و نقیض های فراوان دیده شد، علمی بنام «درایة الحدیث» پایه گذاری شد که بر مبنای آن، احادیث روایت شده (با شمار روزافزون ده ها و بعد صدها هزار و بعد تا دو میلیون) به ناسخ و منسوخ، مصحف و مشکل و مدرج و مضطرب و مسند، مسلسل و متصل و منقطع، مرسل و عالی، مشهور و غریب، متواتر و آحاد طبقه بندی شد، و سپس همه این ها در سه رده کلی حدیثهای صحیح و حدیثهای حسن و حدیثهای ضعیف جا داده شدند. از میان صدها کتاب تألیف شده محدثان، در جهان تسنن شش کتاب معروف به «صحاح سته» و در جهان تشیع چهار کتاب معروف به کتب اربعه (کافی کلینی، من لایحضره الفقیه ابن بابویه قمی، تهذیب الاحکام و استبصار شیخ طوسی) کتب «معتبره» شناخته شدند، بهمانصورت که در جهان مسیحیت میان انجیل های متعدد چهار انجیل متی، لوقا، مرقس و یوحنا از جانب کلیسا «اناجیل معتبره» شناخته شده بودند.

با اینهمه، واقعیت این است که همچنانکه خود عیسی از

هیچیک از این انجیل های معتبر خبری و حتی تصویری نداشت، محمد نیز با پیش بینی اینکه بنام او دروغهای بسیار گفته خواهد شد از همان آغاز مخالفت خویش را با حدیث پردازیهایی که ممکن است پس از او به نام وی صورت گیرد اعلام داشته بود، و این مخالفت صریحاً در نهج البلاغه علی (خطبه ۲۰۱) منعکس شده است: «همانا احادیثی که در دسترس مردم است حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و محفوظ و موهوم است، و به تحقیق که در زمان رسول خدا نیز به آن حضرت از این بابت دروغها بستند، تا آنکه رسول اکرم به خطبه ایستاد و فرمود که هر که از روی عمد بر من دروغ بزند خود را در آتش دوزخ گذارد». امام مسلم بن حجاج نیشابوری در کتاب «صحیح» خودش که یکی از صحاح سته جهان تسنن است، در همین زمینه از ابوسعید خدری صحابی محمد نقل میکند که «پیغمبر فرمود که جز قرآن چیزی از من نقل مکنید، و اگر کسی بجز قرآن چیزی از من ضبط کرده است آنرا محو کند». همین موضوع در دو کتاب بسیار معتبر دیگر حدیث جهان تسنن و تشیع مورد تأکید قرار گرفته است:

— «محمد صلی الله علیه و آله فرمود که: پس از من چیزی از من ننویسید، و هرکس که جز قرآن چیزی از من نوشته باشد آنرا محو کند». (شیخ صدوق ابن بابویه، در خصال).

— «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من مانند دیگر پیغمبران حدیث بسیار از من نقل خواهند کرد. پس هر چه را که از من به شما رسید بر کتاب خدا عرضه دارید، اگر موافق آن بود من گفته ام، اگر با آن سازگار نبود بدانید که من نگفته ام». (ابن سعد، در طبقات الکبیر)

علیرغم همه این فتاوی و احکام «موثق» و لازم الاجراء، از همان قرون نخستین اسلامی بسیاری از راویان حدیث نه تنها بصورت حکام رسول خدا و حجج امام غایب و جانشینان بحق رسول اکرم عمل نکردند، بلکه درست در جهت خلاف آن، بصورت دروغ پردازان و شیادانی عمامه دار در مکتب دکانداران دین عمل کردند، و همچنان میکنند.

آیت الله العظمی علی خامنه ای، ولی فقیه کنونی جمهوری اسلامی ایران، در هنگامی که سمت رئیس جمهوری کشور را داشت و هنوز حجة الاسلامی بیشتر نبود، در یک سخنرانی خود در حوزه علمیه قم (که در شماره آبان ۱۳۶۱ مجله پاسدار اسلام چاپ قم منتشر شده است، اظهار داشت: «این خلفای جور بنی امیه و بنی عباس بودند که حداکثر استفاده را از محدثین و علمای دینی زمان خود میکردند، و از آنها میخواستند که احادیثی را از زبان پیامبر و صحابه بزرگ آن حضرت طبق میل و خواست آنها جعل کنند. در کتب تذکره و رجال و حدیث از این قبیل احادیث زیاد است. جعل حدیث آنقدر آسان بود که به اندک منظوری یک حدیث علیه ایسن و آن درست میکردند. این وضعیت موجب شده بود که یک ذهنیت و فرهنگی بسیار مخلوط و مجعول و نادرست از اسلام در جهان اسلام وجود داشته باشد، و منشاء این ذهنیت غلط همان محدثین و علماء بودند، و هیچ مانعی نبوده است که علیه امام سجاد و تشکیلات خاندان علوی هم احادیثی جعل کنند». ولی حجة الاسلام فراموش کرد بدین ارزیابی خود اضافه کند که روش جعل حدیث خلفای جور جهان تسنن، در مکتب ثقة الاسلام ها و مجتهدان عظام و شیخ المحدثین های جهان تشیع نیز در طول قرون نه تنها در همین ابعاد، بلکه در ابعادی چندین برابر بزرگتر ادامه داده شد، زیرا این بار کارگردانان جهان شیعه دوازده امام معصوم را نیز بر پیامبری که تنها مرجع دروغ پردازی محدثان سنی بود افزودند.

.....

با پایان یافتن عصر امامان، دوره طلایی احادیث و محدثان در جهان تشیع آغاز شد، زیرا تا زمانی که ائمه زنده بودند طبعاً خود آنان مراجع اصلی شیعیان در حل مشکلات و مسائل دینی بودند، و کسی نمیتوانست با بودن خودشان به آسانی مطلبی را از قول آنان جعل کند یا مطلبی را مورد تحریف قرار دهد. ولی بعد از غیبت امام دوازدهم (و حتی از همان زمان ابواب و وکلای امام) این وضع بکللی عوض شد، زیرا دیگر امام زنده ای برای مراجعه در کار نبود، و کسی

نمی‌توانست برای اطلاع بر صحت یا سقم حکم یا فتوا یا روایتی بدو دسترسی یابد. اما چون اصل بر این بود که هیچ خبر و نظریه‌ای در مسائل شرعی و فقهی شیعه جز از راه پیغمبر و ائمه مورد قبول نباشد، راهی جز این نمی‌ماند که بجای خود امامان به احادیثی که ناقل گفته‌ها و احکام و فتاوی ایشان باشد مراجعه شود. این کاری بود که قبلاً توسط محدثان تسنن در مورد احکام و گفته‌های پیغمبر صورت گرفته بود، با این تفاوت که دست محدثان شیعه در این مورد از همکاران سنی خودشان خیلی بازتر بود: محدثان سنی فقط می‌توانستند از محمد و صحابه نزدیک او نقل قول کنند، در صورتیکه راویان شیعه علاوه بر خود محمد، یک منبع دوازده نفری دیگر از امامان را نیز در اختیار داشتند، که بخصوص یکی از آنها، امام جعفر صادق، بزودی در مکتب محدثان بزرگوار بصورت مشکل‌گشای معضلات و کلیدی برای گشودن تمام درهای بسته در آمد، مرجعی شد که هر حدیث پردازی، هر طلبه‌ای، هر آخوندی، هر شاگرد فیضیه‌ای، می‌توانست بسا خیال راحت هر حرف مربوط یا نامربوطی را که خواسته باشد بیه و نسبت دهد، بی آنکه نگرانی بازخواست داشته باشد.

«به دوران جعفر صادق، چهار هزار کس از او حدیث شنیدند و روایت کردند» (شیخ مفید، در کتاب ارشاد)، و «از تقریرات امام جعفر صادق مجموعه‌ها فراهم آوردند که شماره آنها به ۴۰۰ میرسید، و به «اصول چهارصدگانه» معروف است». (سید محسن صدر: تأسیس الشیعه العلوم الاسلام). تعداد احادیثی که از زمان کلینسی تا دوران مجلسی در کتب مختلف حدیث از امام جعفر صادق نقل شده متجاوز از سیصد هزار است، که اگر به تمام ایام امامت او تقسیم شوند، وی میبایست در طول ۳۴ سال امامت خود، بطور مداوم و لاینقطع روزی ۳۰ حکم و فتوای تازه و دست اول صادر کرده باشد. ولی محدثان اکتفا به همین نکردند که منبع این احادیث و اخبار فقط امام جعفر صادق باشد، زیرا اصالت و اعتبار احادیث مستلزم منبعث شدن آنها از پیغمبر و از خدا بود: «در زمان حضرت امیرالمؤمنین، و در همان دوران حیات رسول الله، مجموعه‌ای از احادیث وی توسط حضرت علی

نوشته شده بود که مدتها بعد نیز همان کتاب بخط علی در خاندان او وجود داشت و نسل به نسل میرفت، و از آن پس مفقود شد، ولسی فرزندان وی این حدیثها را نقل و روایت و تفهیم و توضیح کردند و یاران خاص از تقریر و نقل ایشان مجموعه های «اصل» یا «اصول» را فراهم ساختند. قسمتی از این احادیث خاصه در «بصائرالدرجات» محمدبن حسن صفار ثبت افتاده است» (سید محسن صدر: تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام).

دکتر حسنین هیکل در کتاب زندگانی محمد مینویسد که در همان قرن دوم هجری شماره احادیث منسوب به پیامبر به ۶۷۰,۰۰۰ رسیده بود، که به قول دارقطنی صاحب «صحیح» معروف، حدیث درست در میان آنها چون موی سپید بر گاو سیاه بود.

در لغتنامه دهخدا آمده است که: «ابوبکرین راشد در تصحیح المصباح از ابوداود سجستانی سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیرین شدادبن عمروبن عمران السجستانی الازدی بالولاء حکایت کند که گفت: از پیامبر ۵۰۰,۰۰۰ حدیث نوشتم، پس ۴۸,۰۰۰ حدیث از آن عده کثیر برگزیدم و کتاب سنن را ترتیب دادم مرکب از اخبار صحاح و نزدیک به صحاح، اما خودم تنها به اصالت ۴ حدیث از آنها یقین دارم».

جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلام» متذکر میشود که: ابوهزیره از صحابه مستقیم حضرت محمد در جنگ خیبر جزو اصحاب در آمد، ولی بیش از چهار سال مصاحبت او را نداشت و از مقریان و نزدیکان محمد نیز نبود، معهذا به تنهایی قریب ۵۰۳,۰۰۰ حدیث از او روایت کرد.

عبدالملک ابوقلابه رقاشی که در هر شبانروز صد رکعت نماز میگذاشت، مدعی بود که ۶۰,۰۰۰ حدیث از محمد از بر دارد، و قاضی موصلی ادعا میکرد که تعداد احادیثی که از محمد با اسناد آنها در حفظ دارد ۲۰۰,۰۰۰ است، و ابن عقده تعداد احادیث رسول را که از بر داشت از ۲۵۰,۰۰۰ متجاوز میدانست.

یحیی بن معین مری مدعی شد که ۶۰۰,۰۰۰ حدیث با دست

خود نوشته است، و تازه در باره او روایت شده است که محررین او نیز به امر وی دو ششصد هزار حدیث دیگر یعنی یک میلیون و دویست هزار حدیث را که با مال خود او جمعاً ۱,۸۰۰,۰۰۰ حدیث میشد ضبط کرده بودند، و باز روایت شده است که پس از وفات یحیی «یکصد صندوق دست نخورده دیگر از احادیث از او باقی مانده بود».

ولی احتمالاً حد نصاب ادعای حدیث نویسی متعلق به محدثی بنام ابومسعود احمد بن فرات الرازی است که به روایت «حبیب السیر»، به خط خودش دو هزار هزار و پسانصد هزار (۲,۵۰۰,۰۰۰) حدیث کتابت کرده بود!

البته وجود اینهمه احادیث و فتاوی و احکام برای محدثان عالیقدر مشکل مهمی پدید نمی آورد، زیرا منبع آنها «امام» بود و امام میتواند کرامات بکند. بهر حال در این مورد محدثان شیعه حاضر نبودند به هیچ مصالحه ای تن در دهند، و این امری کاملاً قابل درک بود، زیرا اهمیت و اعتبار آنان نزد مؤمنین به تعداد احادیثی که از بر داشتند و نقل میکردند بستگی داشت، و غالباً مقدار رزق و روزی آنها نیز به سطح این اهمیت و اعتبار مربوط میشد.

ولی از همان آغاز کار این اشکال پیش آمد که در بسیاری از موارد احادیثی که روایت میشد با یکدیگر تطبیق نمیکرد، و گاه نیز حتی بکلی متناقض از کار درمی آمد. مثلاً طبق یک حدیث امام در باره مطلبی حکمی داده بود، و طبق حدیث دیگر همان امام در باره همان مطلب حکم مخالفی داده بود. سبب این بود که اولاً راویان حدیث غالباً با یکدیگر در ارتباط نبودند تا بدانند دیگری قبلاً در باره فلان موضوع چه روایت «موثقی» آورده است، ثانیاً بعثت کثرت تعداد احادیث، خودشان نیز نمیتوانستند در بسیاری از موارد مضمون حدیثهای قبلی روایت شده شخص خود را در خاطر داشته باشند.

مشکل دیگر این بود که اگر محدثان مکتب تسنن میتوانند بگویند که احتمالاً فلان صحابی پیغمبر در نقل حدیث اشتباه کرده یا

احیاناً آنرا بد فهمیده است، محدثان مکتب تشیع نمیتوانستند همین استدلال را در مورد امامان شیعه بکنند، زیرا یک صحابی بشر است و جائز الخطا است، اما امام معصوم است و نمیتواند اشتباه بکند، و ناچار هر چه از قول او نقل شود باید بر این مبنا نقل شده باشد که بیانگر حقیقتی مسلم است و جای تردیدی در آن نیست. مع هذا محدثان بزرگوار خیلی زود راه حل این هر دو مشکل را پیدا کردند تا هم نگرانی مؤمنین را برطرف کنند، و هم خیال مکتب روحانیت مبارز را تا زمان ظهور ولی عصر از این بابت راحت سازند: راه حل این بود که بجای روایان حدیث، خود امامان مسئولیت ضد و نقیض گفتن را بعهده بگیرند.

ثقة الاسلام کلینی، در «اصول کافی» اولین بار این موضوع را به روشنی مطرح کرد:

«علی بن ابراهیم از پدرش، و او از ابن ابی نجران، و او از عاصم بن حمید و او از منصور بن حازم روایت دارد که از حضرت امام صادق پرسیدم: چه میشود که شما در گفتگو با اشخاص مختلف در برابر یک پرسش واحد جوابهای متفاوت میفرمائید؟ فرمود: ما مردم را باندازه زیادی و کمی عقلشان جواب میگوئیم. عرض کردم: عقل اصحاب پیغمبر که کم نبود، اگر از قول آن حضرت راست میگفتند چرا آنها نیز در نقل این اقوال اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: نه، اختلاف پیدا نکردند، این خود رسول الله بود که فرمایشات خودش را عوض میکرد... و محمد بن مسلم گوید: به حضرت صادق عرض کردم: حالا که رسول الله نیستند، چرا خود شما گاهی خلاف آنچه را که از ایشان نقل شده به ما میگوئید؟ فرمود: آخر حدیث هم مانند قرآن ناسخ و منسوخ دارد»^۱.

راه حل سومی هم پیدا شد و آن این بود که شنونده اصولاً حرف امام را درست نفهمیده است: «یوسف بن رباط باتفاق کسامل خدمت حضرت امام جعفر صادق رسید. کامل عرض کرد: قربان گسردم! فلان

۱ - اصول کافی، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث

شخص روایت کند که رسول خدا در روز وفاتش به علی علیه السلام هزار باب حدیث آموخت که هر بابی خودش مفتاح هزار حدیث بود (جمعاً یک میلیون). فرمود: آری چنین بود، عرض کرد: قربانت، آیا آن باب ها را ما شیعیان شما هم میفهمیم؟ فرمود: یک یا دو باب آن را، عرض کرد: بنابراین از هزار هزار جزء فضل شما فقط یک جزء به ما میرسد؟ فرمود: چه توقع دارید؟ آیا همین برای شما کافی نیست؟»^۱

بدین ترتیب بود که دست محدثان بزرگوار در امر حدیث سازی و حدیث پردازی، در مقیاسی گسترده و تقریباً نامحدود باز شد، و از این راه سنگ اول بنای مکتب هزار و صد ساله ای نهاده شد که با برخورداری از کرامات اصول بنیادی دیگری چون اجتهاد و تقلید، تقیه، شک، ناسخ و منسوخ، بداء بصورت پربرکت ترین بازار سودای تاریخ ایران، یعنی بازار «دکانداران دین» در آمد.

از جرجی زیدان، مورخ عرب آغاز قرن بیستم، در باره جعل احادیث در تاریخ اسلام این ارزیابی جالب را در «تاریخ تمدن اسلامی» او میتوان خواند:

«پس از قتل عثمان که بر سر خلافت فتنه برخاست و بسیاری داوطلب احراز این مقام شدند، هر دسته به طرفداری از گروه خود دنبال دلیل تراشی رفته و دلایل خود را به احادیث تحکیم کردند و هر جا که لازم میشد حدیثی میساختند و از آن استفاده کردند، و در نتیجه جعل حدیث معمول شد. مثلاً مهلب بن ابی صفره که از نجبای زمان خود بود برای تضعیف خوارج حدیث جعل میکرد، و این موضوع را بسیاری هم میدانستند ولی معتقد بودند که باید از هر نیرنگی در پیشرفت جنگ استفاده کرد. حدیث سازان در پاره ای از موارد به گناه خویش اعتراف میکردند. مثلاً همینکه محمد بن سلیمان والی کوفه در سال ۱۵۳ هجری فرمان قتل ابن ابوالعوجاء را صادر کرد، وی گفت حالا که مرا حتماً میکشید بدانید که ۴,۰۰۰ حدیث جعلی ساخته و پرداخته و

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب الاشارة والنص علی امیرالمؤمنین

بدانوسیله حرام شما را حلال و حلال شما را حرام کردم، و با آن احادیث بیجهت روزه خود را گشودید و بیجهت روزه گرفتید. دیگر از حدیث سازان مشهور احمد جویاری و ابن عکاشه کرمانی و ابن تمیم فریابی بودند که بطوریکه ابن سهل سری میگوید اینان ده هزار حدیث از پیش خود جعل کردند، و همین حدیث سازی ها منشاء بسیاری از جنگها و فتنه ها شد».

بر اثر این حدیث پردازی ها، تعداد احادیث ساختگی در همان آخر قرن اول هجری یعنی بفاصله کمی پس از درگذشت پیغمبر، به صدها هزار رسید.

ابوحنیفه معروف به «امام اعظم» و مؤسس فقه حنفی، که از فقهای درجه اول عصر خود بود و فقط چند دهه پس از محمد میزیست، با وسواس خاصی که بعداً بصورت ضرب المثل در آمد، از میان ۷۰۰,۰۰۰ حدیث رایج عصر خود، به نوشته ابن خلدون، تنها ۱۷ حدیث را اصل دانست.

وجه مشترک تقریباً همه این حدیثهای دو میلیونی این است که تقریباً در هیچکدام از آنها نشان از معنویتی که مهمترین خصیصه یک مذهب است نمیتوان یافت، و در عوض همه آنها را در حدی باور نکردنی منحصر به مسائلی غالباً مبتذل و حقیر و مادی میتوان یافت، بویژه در مورد توجه بیمارگونه ای که در این احادیث به مسائل جنسی، آنهم تنها در صورت غریزی و حیوانی آن مبذول شده است. آمارگیری ساده ای از حدیثهایی که حتی در معتبرترین کتابهای حدیث جهان شیعه بدین موضوع اختصاص یافته اند، و مجموعه ای از تقریباً همه آنها را در بحارالانوار مجلسی بصورتی یکجا میتوان جست، نشان میدهد که در میان همه مسائل تاریخی و حقوقی و مذهبی و اجتماعی، بالاترین درصد این حدیثها متعلق به مسائل جنسی است، آنهم غالباً بصورتی که نه تنها مطلقاً در شأن یک مذهب نیست، بلکه توهینی آشکار نسبت بدان نیز هست، و از این دیدگاه در هیچ آیین اساطیری یا توحیدی دیگر در تاریخ مذاهب

جهان نظیر آنرا نمیتوان یافت.^۱

«حضرت رسول اکرم (ص) به یزیدبن ثابث فرمود: ازدواج کرده ای؟ عرض کرد: نه! فرمود: ازدواج کن تا پاکدامن بمانی، اما بسا شهیره و لهیره و نهیره و هیدره و لفوت تزویج مکن. پرسید: یا رسول الله! من اینها را که فرمودی نمیدانم یعنی چه؟ فرمود: مگر عرب نیستی؟ شهیره زن کبودرنگ بدزبان و بی حیا است. لهیره زن بلند قامت لاغر اندام است. نهیره زن کوتاه قد بدقیافه است. هیدره زن سالخورده است و لفوت زن بچه دار از شوهر دیگر است!»^۲

«حضرت رسول اکرم فرمود: نمیدانید که ترکیب هلیله سیاه و هلیله زرد و سقمونیا و فلفل و دارفلفل و زنجبیل خشک و خشخاش سرخ و نمک هندی و نارمشگ و قاقله و شقاقل و چوب بلسان و سلیخه مقشر و غلک رومی و عاقرقره و دارچین و عسل، اگر از آن دو مثقال ناشتا و دو مثقال در وقت خواب بخورید چه اندازه قوت جماع میبخشد»^۳.

و در ارتباط با مسائل آن جهانی، این حدیث کتاب «کافی» که منعکس کننده طرز فکر اعظم شیعه در باره جهان دیگر و حد اعلای انتظارشان از زندگی اخروی است، میتواند نمونه گویایی باشد:

«علی بن ابراهیم از پدرش شنیده بود، و او از ابن محبوب، و او از محمدبن اسحاق المدنی، و محمدبن اسحاق از امسام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی: سوگند به آن که دانه ها را شکافت و جانداران را آفرید که چون مردان مؤمن از گورهای خویش

۱ - برگزیده هایی از این گونه احادیث قبلاً در کتاب «توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی» من نقل شده اند و بهمین جهت از بازگویی آنها در اینجا خودداری میکنم. خوانندگان علاقمند شمار بسیاری از این حدیثها را در بیش از یکصد صفحه کتاب نامبرده خواهند یافت.

۲ - سخنان چهارده معصوم، از آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتی، چاپ شانزدهم، قم، ۱۳۶۷، ص ۳۷۴

۳ - حلیة المتقین، باب نهم، فصل پنجم

بیرون آیند هماندم ملاتسک به استقبالشان روند بسا شترانی که پالانهایشان از طلای پوشیده به در و یاقوت باشد و روپوششان از پارچه های دیبا و زربفت با طنابهای ارغوانی و هرکدام را هزار فرشته از پیش رو و همین شما راز راست و چپ همراهی کنند تا او را به در بزرگ بهشت برسانند و در کنار این در درختی است که هزار نفر میتوانند در سایه هر برگ آن آرام گیرند. سپس در چشمه ای در سمت چپ آن درخت غسل کند و آن چشمه زندگی است که پس از آن هرگز نمیرد... پس فرشتگان چکشی به حلقه در بهشت زنند که آژیرش بگوش حوریانی که خدای عز و جل در درون آن برای ایشان آماده کرده است برسد. و چون در باز شود حورالعین گویند خوش آمدی که در اشتیاق دیدارت بودیم... و آنگاه بسوی غرفه هائی رود که خدای عز و جل از در و یاقوت و زبرجد برای دوستانش ساخته، با سقفهای طلا و نقره، هر غرفه با هزار در طلا که بر هر در فرشته ای گماشته شده، و در آنها فرشهای گرانقدر از حریر و دیبا به رنگهای گوناگون با لایه مشک و کافور و عنبر بر روی هم افتاده است، و همین است گفتار خدای عز و جل در سوره واقعه در باره فرشهای گرانقیمت... و هنگامیکه مؤمن بدرون غرفه خود درآید بر سرش تاج نهند و جامه های طلا و نقره یا مروارید دوزی شده بر تنش بپوشند و این است معنی گفتار خدای عز و جل در سوره حج که زیور کنند در آنجا دستبندهای طلا و مروارید و لباس دیبا بر تن کنند. و چون مؤمن روی تخت نشیند تخت از شادی به جنبش در آید. پس حوریه خاص او از خیمه بیرون آید در حالیکه بر گرداگردش کنیزان باشند، و بر تنش هفتاد جامه بافته به یاقوت و مروارید و زبرجد، و بر پایش نعلین بندداری از طلا که به یاقوت و مروارید پوشیده شده. پس حوریه باندازه پانصد سال از سالهای دنیا او را در آغوش کشد، و چون اندکی سستی در تن آن مرد پدید آید، به لوحی از در سفید که در وسط گلویند یاقوت حوریه آویخته است بنگرد که بر آن نوشته شده: ای ولی خدا، تو محبوب منی و من نیز حوریه توام. و چون هزار فرشته برای تهنیت او به پشت غرفه آیند، دربان گوید براستی که برای من سخت است که در این حال که دوست خدا بسا

حوریه اش خلوت کرده برایتان اذن ملاقات بگیرم. ولسی چون اذن داده شود دربان هر یک از آن فرشتگان را از یکی از درهای هزارگانه غرفه وارد کند.

و در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز آنکه در برابر تختش درختهای پرمیوه و سایه دار افراشته باشند که هر یک بدو گویند: میوه مرا بخور پیش از آنکه میوه آن یکی را بخوری، و نهرهایی از شراب طهور در پیش پایش روان باشند، و نهرهایی دیگر از آب و از شیر و از عسل. و چون دوست خدا طعام طلب کند بی آنکه بر زبان آورد که چه نوع غذا میخواهد غذای دلخواه او برایش حاضر آید... و برای هر مؤمن هفتاد حوریه و چهار زن مقرر است که مؤمن ساعتی را با هر کدام بگذرانند، و چون پرتوی از نور او را فرا گیرد در شگفت شود و پرسد: آیا خدای جبار است که به من توجهی فرموده است؟ اما خدمتکارانش گویند: نه، منزّه است خدای عز و جل. همانا این حوریه تازه ای است که تاکنون دیدارش نکرده ای و او از روی اشتیاقی که بتو داشته شیفته دیدارت شده و از روی شوق خندان شده است و این پرتوی که دیدی جلوه ای از سپیدی دندانهای او است. پس دوست خدا گوید اجازه اش دهید که پیش من آید، و هزار غلام و کنیز به نزد حوریه شتابند تا او را بدین مرحمت مژده دهند، و حوریه از خیمه خویش فرود آید، بر تنش هفتاد پیراهن بافته شده از زر و سیم و آراسته به مروارید و یاقوت و زبرجد و معطر به مشک و عنبر، و مغز ساق پاهایش از زیر هفتاد پیراهن دیده شود. قامتش هفتاد ذراع و پهنای میان دو شانۀ اش ده ذراع باشد. و چون به دوست خدا نزدیک شود خدمتکاران پیش آیند با سینی هائی از طلا و نقره، پر از مروارید و یاقوت و زبرجد و آنها را بر سر آن حوریه نثار کنند، و آنگاه آن دو یکدیگر را برای پانصد سال در آغوش کشند... امام باقر (ع) در دنباله حدیث فرمود: اینک در سوره یونس آمده است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است، یعنی اینک مؤمن در بهشت هنگامیکه از جماع و خوراکی و آشامیدنی فراغت یابد خدای عز و جل را نیز ستایش کند^۱.

۱ - روضة من الکافی، کتاب الروضة، حدیث الجنان والنوق

بموجب حدیثی دیگر از همین «روضه من الکافی»، امام جعفر صادق به مؤمنین توضیح میدهد که مفهوم واقعی این اصطلاح که «جزاک الله خیرا» (خداوند به تو جزای خیر دهد) خیر به معنی رایج آن نیست، بلکه حوریه هایی است که در بهشت در دو جانب نهری بنام خیر بصورت دو ردیف درخت روئیده اند بدین منظور که مؤمن بتواند هر کدام از آنها را که خواسته باشد از ریشه بیرون آورد و همراه خود ببرد، و تصریح شده است که در اینصورت بامر خداوند بلافاصله در جای آنها حوریات دیگری از زمین خواهند روئید^۱.

به غیر از مسئله اولویت دار جماع، توجه خاص کتابهای حدیث جهان تشیع، با درصدی بلافاصله بعد از درصد جماع، به مسائل روزمره ای چنان مبتذل و سخیف تمرکز یافته است که در این مورد نیز مشابهی برای آن در کتابهای مذهبی هیچیک از آیینهای دیگر جهان، حتی در تلمود که در این زمینه دست کمی از بحارالانوار ندارد، نمیتوان یافت. بيمورد نیست که در این باره نیز، نمونه هایی چند از محتوای این نوع حدیثها را نقل از کتاب «هزار و یک سخن یا نصایح و سخنان چهارده معصوم» آیات عظام مشکینی و جنتی، که توسط دفتر نشر اسلامی الهادی قم و طبعاً به عنوان راهنمای شرعی مؤمنین ولایت فقیه منتشر شده است، بخوانید:

«حضرت صادق علیه السلام از حضرت باقر علیه السلام، و او از حضرت سجاد علیه السلام، و او از حضرت حسین بن علی علیه السلام، و او از علی علیه السلام، نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای امت من، زنهار که خدای عز و جل ۲۴ خصلت را برای شما نپسندیده است: بازی کردن در حال نماز، خنده در قبرستان، نگاه کردن به عورت همسر خود، سخن گفتن در حال جماع، خواب پیش از نماز عشاء، سرگذشت گفتن پس از نماز عشاء، غسل کردن زیر آسمان بدون لنگ، جماع زیر آسمان، حمام رفتن بسی لنگ، سخن گفتن بین اذان و اقامه نماز صبح، سفر دریا هنگام طوفان،

خوابیدن روی پشت بامی که سنگ چینی نشده باشد، خوابیدن تنها در یک اطاق، نزدیکی با زن در حال حیض، نزدیکی بعد از احتلام و قبل از غسل، گفتگو با جذامی مگر با فاصله یک ذراع، ادرار کردن کنسار آب جاری، قضای حاجت زیر درخت میوه دار، ایستاده نعلیسن به پا کردن، ورود در اطاق تاریک مگر اینکه جلوش آتش باشد، و فوت کردن محل نماز»^۱.

«شیخ صدوق رحمة الله علیه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آن بزرگوار از امور بسیاری نهی فرموده، که ما در اینجا قسمتی از آنها را ذکر میکنیم: غذا خوردن در حال جنابت، مسواک کردن در حمام، بول کردن زیر درخت میوه دار، و فرمود وقتی یکی از شما مسلمانان در جای بازی غسل میکنید عورت خود را پوشیده دارید، و فرمود وقتی به توالیت (!) میروید رو به قبله ننشینید، و نهی فرمود از اینکه زنی بدون اجازه شوهرش از خانه بیرون رود، زیرا که اگر بیرون رود همه فرشته ها در آسمان او را لعنت کنند، و نهی فرمود از اینکه زنی برای غیر شوهرش آرایش کند و فرمود که اگر چنین کند بر خدا است که او را به آتش دوزخ بسوزاند، و نهی فرمود که زن همبستر زن شود، یعنی در یک جا و یک لحاف بخوابند، و نهی فرمود که مردی با زنی رو به قبله زناشویی کند، و از فروختن میوه ها پیش از آنکه رنگ بگیرند نهی فرمود، و از معامله صیدی که هنوز نگرفته اند منع فرمود، و از دست دادن با کافر ذمی (مسیحی یا یهود) منع فرمود، و نهی فرمود که زن به عورت زن نگاه کند، و نهی فرمود که کسی عمداً به عورت برادر دینی خود نگاه کند و فرمود که در اینصورت هفتاد هزار فرشته او را لعنت کنند، و نهی فرمود که در آغل های شتران نماز بخوانند، و نهی فرمود که انگشتری مسی یا آهنی به انگشت کنند، و فرمود با دستهایتان آب بیاشامید که برترین ظرفهای شما هستند، و فرمود که هر کس با زنی مسلمان یا

۱ - آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتی: نصایح و سخنان چهارده معصوم، چاپ شانزدهم، ۱۳۶۷، ص ۳۶۸

یهودی یا مسیحی یا زردشتی زنا کند و توبه نکرده بمسیرد در گورش سبب در گشاده شود که از آنها مارها و عقربها و اژدها بیرون آیند و تا قیامت در آتش بسوزد، و فرمود که هر کس با زنی که بر او حرام است دست بدهد به عذاب خدا دچار گردد»^۱.

«حضرت ختمی مرتبت فرمود: ده طایفه از امت من خود را مؤمن دانند اما در واقع همانند کافرانند: قاتل ناحق، دیوث، مسانع زکات، شرابخوار، تارک حج با استطاعت، فروشنده اسلحه به دشمن، آنکه با زن نامحرم از غیر مجرای طبیعی جماع کند، آنکه با حیوان جماع کند، آنکه با محرم خود زنا کند. و نیز فرمود: ده سنت را پدرتان ابراهیم به یاد گذاشته: مسواک، و مضمضه، و استنشاق، و کوتاه کردن سبیل، و بلند گذاشتن ریش، و ختنه کردن، و نوره (واجبی) کشیدن، و تطهیر مخرج، و زایل کردن موی زیر بغل، و گرفتن ناخن».

«حضرت رسول اکرم فرمود: از پنج کس در هر صورت باید فاصله گرفت: مبتلای خوره، مبتلای پیسی، دیوانه، حرامزاده، عرب بیابانی. و فرمود کشتن پنج حیوان واجب است: کلاغ، زغن، مار، عقرب و سگ گزنده».

«حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود که: چهار چیز است که فراموشی آورد: خوردن نیم خورده موش، رو به قبله ادرار کردن، بول کردن در آب راکد یا بر روی خاکستر، شپش را زنده رها کردن»

«حضرت ختمی مرتبت فرمود: چند طایفه از امت من وارد بهشت نشوند جز اینکه توبه کنند: قبرشکاف، سخن چین، دیوث بی ناموس، طبل زن، حرامزاده، و کسانی که پیشاپیش حکام حرکت کنند».

«هنگامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خیبر را فتح کرد، کمان خود را طلبید و بر دسته آن تکیه کرد و پس از حمد و ثنای الهی از نه چیز منع فرمود: اجرت زنا، مزد جفتگیری حیوان، انگشتی

طلا، بهای سگ، دوشکچه حریر، گوشت درندگان، خرید و فروش طلا به طلا یا نقره به نقره، مطالعه در نجوم».

«و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود پنج رسم اسلامی در باره سر هست و پنج رسم دیگر در سایر اعضا.. و اما در قسمت سر: مسواک کردن، کوتاه کردن سبیل، دسته کردن مو، مضمضه کردن، شستن بینی. و اما در سایر اعضا: ختنه، تراشیدن زیر شکم، برطرف کردن موی زیر بغل، ناخن گرفتن، و تنظیف مخرج. و نیز فرمود: مؤمن باید همیشه پنج چیز همراه داشته باشد: مسواک، شانه، سجاده، تسبیح سی و چهار دانه، انگشتری عقیق»^۱.

.....
برای حسن ختام این فصل حدیث، بيمورد نیست که شرحی را که میرزا آقاخان کرمانی در «سه مکتوب» خود در قرن گذشته در ارتباط با حدیث معروف ماهی کرکرة ابن صرصره بن غرغره، همراه با ترجمه متن این حدیث نوشته است عیناً برایتان نقل کنم تا شما نیز این حدیث مشهور جهان تشیع را شناخته باشید: «بجان تو ای جلال الدوله، اگر یک جلد کتاب بحارالانوار این بزرگوار را در هر ملتی انتشار بدهند دیگر امید نجات از برای آن ملت دشوار است. حالا تصور کن که هرگاه ۲۴ جلد از این کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آن هم کافر بحساب بیاید دیگر حال آن ملت چه خواهد بود. اینک محض ازدیاد بصیرت یکی از حدیثهای مهم این بحارالانوار را برایت نقل میکنم که مشت نمونه خروار باشد: علی علیه السلام در غزوه صفین قصد عبور از نهر فرات را داشت، ولی معبرش معلوم نبود. به نصیرین هلال فرمود برو بر کنار فرات بایست و از طرف من کرکرة را صدا کن، ماهی به تو جواب میدهد آنوقت محل عبور را از او پپرس. نصیر اطاعت نمود و بر کناره فرات آمد و فریاد برآورد که یا کرکرة. بسالفور هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آوردند که: لیبک، لیبک، چه

۱ - آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتی، نقل از صفحات مختلف کتاب نصایح و سخنان چهارده معصوم

میگونی؟ جواب داد: مولایم غالب کسل غالب، سلطان المشارق والمغارب، علی بن ابیطالب معبر فرات را میخواست. آواز برآوردند که ما همه کرکره نام داریم، بگو که این شرف در حق کدامیک مرحمت شده است تا اطاعت کند؟ نصیر برگشت و ماجرا را به عرض مولای رسانید. فرمودند که برو کرکره بن صرصه را بخوان. برگشت و ندا داد. این بار شصت هزار ماهی سر از فرات برآوردند که ما کرکره بن صرصه هستیم. این عنایت در حق کدام شده است؟ برگشت و حکایت را عرض نمود. فرمودند دوباره برو و کرکره بن صرصه بن غرغره را بخوان. نصیر بازگشت و چنین کرد. این دفعه پنجاه هزار ماهی سر از فرات برآوردند و لبیک گویان گفتند که ما همه این نام را داریم، مقصود کدام است تا اجرای فرمان کند؟ باری دیگر برگشت و عرض ماجرا نمود. فرمودند برو و کرکره بن صرصه بن غرغره بن دردره را بخوان. باز چنان کرد و باز جواب شنید چون دفعات سابقه. تا اینکه در دفعه هشتم که فریاد برآورد: ای کرکره بن صرصه بن غرغره بن دردره بن جرجره بن عرعره بن مرمره بن فرفره! آنوقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز داد که لبیک لبیک، چه گونی و چه خواهی؟ گفت مولای متقیان به تو سلام میرساند و میفرماید که معبر فرات را به ما نشان بده. ماهی قاه قاه خندید که ای نصیر، بدرستی که علی بن ابیطالب با تو مزاح فرموده است، زیرا خودش راههای دریاها و معبرها و دجله ها را از ماهیان بهتر میداند، اگر باور نمیکنی، بسدان و آگاه باش که چون یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و به کشتی سوار شد و او را به دریا انداختند خطاب به من رسید که او را ببلعم، ناگاه جوانی از ابر فرود آمد با هیئتی که لرزه بر اندام افتاد. به من خطاب فرمود که یونس شیعه من است با میهمانت به مدارا رفتار کن. عرض کردم: ای مولای من، نام مبارکت چیست؟ فرمود: فریادرس درماندگان، چاره بیچارگان، امیر مؤمنان. ای نصیر، از آن پس هر روز آنحضرت چند بار میآمد و با یونس پیغمبر محض رفع دلتنگی در شکم من سخن میگفت و عجائب دریا را بدو نشان میداد. اینک بدو بگو که معبر فرات آنجا است. نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد. حضرت

فرمودند: آری، من به همه راههای آسمانها و زمین آگاهم. پس نصیر صیحه زده غش کرد و چون به هوش آمد فریاد برآورد: شهادت میدهم که تو همان خدای واحد قهاری. و آنگاه حضرت فرمود که چون نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده قتلش واجب است. آنگاه شمشیر از غلاف کشید و گردنش را بزد.

ای جلال الدوله، با اطلاع بر این حدیث شریف خواهش دارم از اهالی ایران و علمای حدیث نویس ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمام روی کره زمین بگردید هرگز نه مانند این حدیث شریف در کتابی جز بحارالانوار و نه ملتی احمق تر از شیعه ائمه اطهار که اعتقاد بدین قسم گفتار نمایند نخواهید یافت.^۱

علم در قلمرو آخوند

بسیاری از ستایشگران تاریخ اسلامی ایران، برای پاسخگویی به انتقادهایی که از جهات متعدد بدین تاریخ صورت میگردد، دست بدامان «فرهنگ اسلامی شکوفای قرون اولیه هجری» میزنند و سهم گران اندیشمندان و دانشوران ایرانی را در اعتلای این فرهنگ یادآور میشوند. واقعیت این است که اگر در شکوهمندی این فرهنگ جای تردیدی نیست، در «اسلامی» بودن آن سخن بسیار هست، و در ماهیت واقعی نقش دانشوران و اندیشمندان ایرانی گفتگوی بسیارتر. زیرا تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، این فرهنگ اسلامی سده های نخستین ریشه در هیچ زیربنای اسلامی از جانب بنیانگذاران بی فرهنگ امپراتوری عرب نداشت، بلکه مستقیماً ریشه در فرهنگ گندی شاپور و فرهنگهای یونانی و سریانی و هندی داشت، و خلاقیت اندیشمندان آن نیز تقریباً همیشه در جهت مخالف خواست فقها و محدثان و سازمانهای تفتیش عقاید آنان - حتی در دورانهای استثنایی هارون الرشید و مأمون - انجام میگرفت و درست بهمین

۱ - میرزا آقاخان کرمانی، مکتوب اول، نقل از کتاب سه مکتوب، چاپ بهرام چوبینه، دوسلترف، ص ۱۱۰-۱۱۲

فرمودند: آری، من به همه راههای آسمانها و زمین آگاهم. پس نصیر صیحه زده غش کرد و چون به هوش آمد فریاد برآورد: شهادت میدهم که تو همان خدای واحد قهاری. و آنگاه حضرت فرمود که چون نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده قتلش واجب است. آنگاه شمشیر از غلاف کشید و گردنش را بزد.

ای جلال الدوله، با اطلاع بر این حدیث شریف خواهش دارم از اهالی ایران و علمای حدیث نویس ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمام روی کره زمین بگردید هرگز نه مانند این حدیث شریف در کتابی جز بحارالانوار و نه ملتی احمق تر از شیعه ائمه اطهار که اعتقاد بدین قسم گفتار نمایند نخواهید یافت^۱.

علم در قلمرو آخوند

بسیاری از ستایشگران تاریخ اسلامی ایران، برای پاسخگویی به انتقادهایی که از جهات متعدد بدین تاریخ صورت میگیرد، دست بدامان «فرهنگ اسلامی شکوفای قرون اولیه هجری» میزنند و سهم گران اندیشمندان و دانشوران ایرانی را در اعتلای این فرهنگ یادآور میشوند. واقعیت این است که اگر در شکوهمندی این فرهنگ جای تردیدی نیست، در «اسلامی» بودن آن سخن بسیار هست، و در ماهیت واقعی نقش دانشوران و اندیشمندان ایرانی گفتگوی بسیارتر. زیرا تا آنجا که تاریخ نشان میدهد، این فرهنگ اسلامی سده های نخستین ریشه در هیچ زیربنای اسلامی از جانب بنیانگذاران بی فرهنگ امپراتوری عرب نداشت، بلکه مستقیماً ریشه در فرهنگ گندی شاپور و فرهنگهای یونانی و سریانی و هندی داشت، و خلاقیت اندیشمندان آن نیز تقریباً همیشه در جهت مخالف خواست فقها و محدثان و سازمانهای تفتیش عقاید آنان - حتی در دورانهای استثنایی هارون الرشید و مأمون - انجام میگرفت و درست بهمین

۱ - میرزا آقاخان کرمانی، مکتوب اول، نقل از کتاب سه مکتوب، چاپ بهرام چوبینه، دوسلدف، ص ۱۱۰-۱۱۲

جهت برای این دانشوران تکفیرها و کشتارها و شکنجه‌ها و زندان‌ها و تبعیدها همراه می‌آورد، که گزارشهای مبسوطی را در باره برخی از آنها در «تاریخ ادبیات در ایران» شادوران ذبیح اله صفا میتوان یافت. مروری بر این گزارشها، بخوبی روشن میکند که همه آن دانشوران ایرانی که بعداً بدنبال ترجمه آثارشان از عربی به لاتینی و انتشار این ترجمه‌ها در اروپای قرون وسطی و دوران رنسانس مایه افتخار جهان اسلام و سرفرازی تمدن عرب شناخته شدند، در زاد و بوم خودشان و در زندگی شخصی خویش مورد دشمنی بیدریغ فقهای شرع و سرکوبگری زمامداران قرار گرفتند و بسیاری از آنان عمری را در زندان یا در غربت گذرانیدند و هر چند یکبار نیز آثارشان بعنوان کتابهای ضاله یا بر سرشان کوفته شد، یا در آتش و در آب افکنده شد. و شاید بعنوان نمونه ای از همه آنها، بتوان از نامورترینشان ابوعلی سینا نام برد که نیمی از سالهای باروری خویش را یکسره یا بصورت فراری و یا در زندان گذرانید و بخش اعظم آثارش را در همین شرایط تألیف کرد. و نحوه برخورد بیضه داران عالیمقام شرع را با او در کتاب دکتر ذبیح اله صفا چنین میتوان یافت که: «ابن غیلان فقیه اعظم معاصر او وی را از انباز مجوس مینامید که کفر و زندقه و الحادش آشکار و علم دروغ و فریبنده اش مایه گمراهی خلق و دوری آنان از راه حق و حقیقت است، تا به حدی که او منکر معجزه شده است و اژدها شدن عصای موسی و زنده کردن مردگان را توسط عیسی و شق القمر رسول را نفی میکنند و صحرای محشر و جنت و نار و ثواب و عقاب و نزول وحی را بر افرادی از بشر به وسیله جبرئیل قبول ندارد. و اربلی عالم مشهور دیگر علوم عقلی در بستر احتضار خود به این دو امر اساسی شهادت میدهد که خداوند جل جلاله بزرگ است و ابن سینا خذل اله کذاب است. و قاضی نوراله شوشتری اعلام میدارد که اکثر فقهای زمان از راه تکفیر ابوعلی سینا به محاربه شیطان رفته اند، و شافعی فتوا میدهد که اگر بنده ای به همه منهیات خداوند غیر از شرک دچار شود بهتر از آن است که در کتابهای ابن سینا نظر کند، و اگر چنین کند حکم من در باره او اینست که وی را به تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و

بگویند این سزای کسی است که راه حق را رها کرد و به علوم ضاله روی آورد. و حتی شخصی چون غزالی در فاتحة العلوم خود نظر در علم اقلیدس و مجسطی و دقایق حساب و هندسه و نظرات ابن سینا را حقی آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا میدانند و نظر میدهد که علم ریاضی راهگشای کفر است، زیرا ریاضیدانان به معاد جسمانی عقیده ندارند و معتقد به قدمت عالمند.

نظیر همین سرنوشت را ابن مقفع ها، رازی ها، فارابی ها، بیرونی ها، مجوسی ها، و بر رویهم بیش از پنجاه دانشور و اندیشمند بزرگی داشتند که داستانهایشان را در کتابها آورده اند، و آنچه فرهنگ اسلامی ایران خوانده میشود در درجه اول دستاورد همین کسانی است که منحرفین اسلام و نویسندگان آثار ضاله شناخته میشدند، و همین واقعیت دکتر صفا را بر این واداشته است که در «علوم عقلی» خود بنویسد: «تمدن اسلامی علوم عقلی را از روبرو در آغوش کشید، ولی از پشت به آنها خنجر زد». لازم به تذکر است که از زمان خلافت متوکل اصولاً هرگونه جدل و مناظره علمی ممنوع شد و به نقل مروج الذهب «هر کس که دست بدینکار زد برای خود مجازات شدید خرید».



در مکتب بیضه داران دین، «علم نافع» بمفهوم والای آن از راه کتاب و تحقیق منتقل نمیشود، از راههایی منتقل میشود که دور از دسترس مؤمنین عادی است، چنانکه گاهی در داخل پوست گاوی دست بدست میگردد:

«امام جعفر صادق علیه السلام به ما فرمود: همانا که جعفر رسول خدا نزد ما است، و آن پوست گاوی است پر از علم، که علم انبیاء و اوصیاء و علم علمای گذشته بنی اسرائیل را کلاً در آن گذاشته و درش را بسته اند»^۱. علامه مجلسی در تذکرة الائمه خود

۱ - محمد باقر مجلسی در «تذکرة الائمه»، چاپ تهران، ص ۵۶

توضیح بیشتری در باره محتویات این پوست گاو میدهد: «... و اما جفر بر دو قسم منقسم شده است که جفر جامع و جفر ابیض باشد. و جفر جامع کتابی شامل ۲۸ فصل بوده که هر فصل آن ۲۸ صفحه و هر صفحه آن ۲۸ جزء داشته است. و جفر ابیض ۱۴ جزء، هر جزء در ۱۴ قسمت بوده است»^۱.

وقت دیگر علم در داخل اناری از آسمان به زمین آورده میشود: «جبرئیل علیه السلام برای پیغمبر صلی الله علیه و آله دو انار از آسمان آورد که رسول خدا یکی از آنها را خورد و دیگری را دو نیمه کرد و از آن دو نیمه هم یک نیم را خورد و نیم دیگر را به علی علیه السلام خوراند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادرم، میدانی این دو انار چه بود؟ عرض کرد: نه. فرمود: انار اولی نبوت بود که ترا از آن بهره ای نیست، اما انار دومی علم و دانش بود که تو نیز در آن با من شریک هستی و همانا که همه علم عالم در آن است»^۲.

وقتی دیگر علم در داخل صندوقی مقفل گذاشته میشود: «هفت محدث معتبر، یکی به نقل از دیگری، روایت کنند که علی بن الحسین علیه السلام (امام سجاد) در حال احتضار همه فرزندانش را احضار فرمود و آنگاه به محمدبن علی (امام محمد تقی) رو کرد و فرمود: ای محمد، این صندوق را به خانه ببر و نگاهش دار. ولی در آن صندوق درهم و دینار نبود، بلکه علم و دانش بود»^۳.

در عین حال توضیح این نکته از جانب اعظام محدثان ضروری شناخته شده است که هر علمی را علم نمیتوان دانست، زیرا بسیاری از آن مسائلی که علم به حساب میآیند یا لغو و بیفایده و یا بکلی مضر و مایه ضلالتند. در این مورد علامه مجلسی در «عین الحیوة» خود توضیحات مبسوطی در شش قاعده آورده است که سه تای آنها مربوط به تعلیم است، و در قاعده دوم از این سه قاعده، به استناد چهار حدیث

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب الانمه ورتواعلم النبی

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب ان الله يعلمه امیرالمؤمنین و ارکان شریکه فی العلم

۳ - همانجا

معتبر از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم تصریح شده است که «مؤمنین باید علمی را برگزینند که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی باعث نجات نیست. علم نافعی که سبب نجات میشود توحید و امامت و علومی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است، و در باره آنچه نرسیده تفکر خوب نیست. از میان سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است، مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود، و غیر آن هر چه باشد یا لغو یا بیفایده و تضييع عمر و یا احداث شبهه است در نفس که بیشتر موجب کفر و ضلالت میشود.

و همین علامه مجلسی در مقدمه بحارالانوار در این باره تفصیلی بیشتر دارد که ترجمه فارسی آن توسط خود او چنین است:

«ای پویندگان حق و یقین، و ای گروندگان به ریسمان پیروی خاندان سیدالمرسلین صلوات الله علیهم اجمعین! بدانید که من از جوانی اشتیاق به تحصیل انواع علوم و فنون داشتم، و آستینم از میوه های رنگارنگ آن پر شد. از هر چشمه ای جرعه ای نوشیدم و از هر خرمنی دو مثنی برداشتم. سپس به فواید و نتایج آن علوم نگریستم، تا به فضل و الهام باریتعالی بیقین دانستم که اگر علم و دانش از منبع زلالی که از سرچشمه وحی و الهام میجوشد گرفته نشود بیحاصل است. و در نتیجه مطالعات خودم تمام علوم را در کتاب خداوند عزیز و در اخبار خاندان پیغمبر یافتم و دانستم که جز پیغمبر و امامان عالیقدر که پیک وحی الهی در خانه های آنان فرود آمده است کسی را به علم راهی نیست، و علم راستین آن است که در سرای دیگر نافع باشد. و از میان علوم دینی نیز باید جستجوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام را برگزید که مانند آسمانی مزین به ستارگان فروزان و نجات دهنده از ظلمت نادانیهها است. به هیچ حکمتی برنخوردم جز اینکه گزیده آنرا در اختیار اهل بیت پیغمبر دیدم و جمله این اخبار را در بحارالانوار گرد آوردم. این مجموع را دریاهای نور نامیدم، زیرا این کتاب مشتمل بر همه انواع علوم و حکمت ها و اسرار است و با يسودن آن به مراجعه به هیچ کتاب دیگری نیاز نیست. از خداوند سبحان

امیدوارم که این کتاب را تا موقع قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باقی بدارد و مرجع همه دانشمندان قرار دهد».

خود این علامه بزرگوار بمنظور ارائه «علم نافع» که سبب نجات میشود» جلد چهاردهم بحارالانوار خود را بصورت یک دائرة المعارف علمی اسلامی تماما به ارائه علوم مرضیه اختصاص داده و در ۲۱۰ باب مختلف همه مسائل مهم علمی را تحت عناوین پیدایش آسمان و زمین، فلکیات، عالم اجنه، انسان و حیوان و عناصر، طب النبوی، طب الصادق، طب الرضا، طریق صید و ذبح شرعی حیوانات، خوردنی ها و آشامیدنی ها، علم جغرافیا و... بر مبنای احادیث نقل شده از پیامبر و امامان به مؤمنین عرضه داشته است، که بخش مهمی از آنها از بزرگترین کتاب حدیث تشیع که خود او آنرا قرآن دوم شیعه مینامد، یعنی از «کافی» کلینی نقل شده است. بد نیست نمونه های چندی از این اطلاعات علمی که گفته میشود انمه مختلف جهان تشیع آنها را به عنوان حقایق مطلق و از منبع الهی عرضه کرده اند، برای شما نیز بازگو شوند:

«همانا خداوند عز و جل دریائی در میان زمین و آسمان خلق فرموده، و در آن دریا مجاری خورشید و ماه و ستارگان را روی اندازه هائی مقرر داشته، و بسر آن فلک فرشته ای را گماشته که همراهش هفتاد هزار فرشته دیگرند و آنها با چرخاندن فلک خورشید و ماه و کواکب را میچرخانند. و چون گناهان بندگان بسیار شود خدای تعالی برای تنبیه آنان به فرشته گماشته بر فلک دستور دهد که آن فلکی را که مجاری خورشید و ماه و کواکب در آن است از جای خود حرکت دهد و آن فرشته نیز اوامر الهی را بدان هفتاد هزار فرشته زیر دستش ابلاغ کند و آنها چنان کنند و خورشید در آن دریائی افتد که در آن فلک جریان دارد. پس نورش گرفته شود و رنگش دگرگون شود و فرو رود در آن دریا بدان مقدار که خدا برای ترساندن خلق خود لازم بداند، و بهمین نحو نیز در باره ماه انجام دهد... و چون خداوند بخواهد که آنرا به مجرای نخستین بازگرداند به فرشته گماشته بر فلک امر کند که فلک را به مجرای خود بازگرداند و او نیز چنان کند و خورشید چون

از آب بیرون آید تیره و گرفته باشد، و هم چنین است ماه»^۱.
«ابان بن تغلب گوید: از حضرت جعفر صادق علیه السلام پرسیدم: زمین بر چه استوار است؟ فرمود: بر ماهی. گفتم مساهی بر چه؟ فرمود بر آب. پرسیدم: آب بر چه؟ فرمود بر صخره. پرسیدم: صخره بر چه؟ فرمود: بر خاک نمناک. پرسیدم: خاک نمناک بر چه؟ فرمود: هیئات که در اینجا دانش دانشمندان گم گشته است»^۲.

«امام باقر علیه السلام فرمود: در دنیا چهار نسوع باد وجود دارد: شمال، جنوب، صبا، دبور، و هر یک از این اسامی نام فرشته ای است که بر آن گماشته شده است. هرگاه خداوند اراده فرماید که باد شمال بوزد فرشته شمال به خانه کعبه فرود آید و بالای رکن شامی بایستد و بال خود را بهم زند و در اینوقت باد شمال به خشکی و دریا پراکنده شود. و چون خدا اراده فرماید که باد جنوب بوزد فرشته جنوب بر بالای رکن شامی خانه کعبه بال خود را بهم زند، و همچنین است برای دو باد دیگر. و اما باد عقیم باد عذابی است که از زیر هفت طبقه زمین بیرون آید، و این باد تنها یکبار بر قوم عاد خارج گشت با این تفصیل که خداوند به نگهبانان آن فرموده بود که فقط باندازه گشادی حلقه انگشتری از آن رها کنند، اما باد روی خشمی که بر قوم عاد داشت سرپیچی کرد و باندازه گشادی سوراخ بینی گاو بیرون آمد، و بناچار خدای عز و جل جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا با دو بال خود جلو آنرا بگیرد و بدو دستور دهد که بهمان اندازه که امر شده بیرون آید»^۳.

«امام صادق فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و به او دستور داد با انگشتش رودخانه های هشتگانه زمین را بکند که عبارتند از: سیحان و جیحان، و خشوع که همان

۱ - الروضة من الکافی، کتاب الروضة، ج ۱

۲ - از همان کتاب. شایان تذکر است که به تذکر علامه شهرستانی در کتاب «الهیة والاسلام»، چاپ نجف، همه این موارد درست با موازین علم جدید هیئت تطبیق میکنند!

۳ - روضة من الکافی، کتاب الروضة، ج ۱

نهرشاش (شوش، رود کارون) است، و مهران که نهر هند است، و نیسل در مصر و دجله و فرات»^۱.

«پس از آنکه خداوند متعال آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان را آفرید، از سه جای سنگلاخ و جای هموار و جای شوره زار زمین تازه خاکی را فراهم آورد و آب بر آن ریخت تا خالص شد و آنرا با آب آمیخت تا بهم چسبید، آنگاه از خاک آمیخته شده شکلی را که دارای اطراف و اعصار و پیوستگی‌ها و گسستگی‌ها بسود بیافرید و آنرا جامد کرد تا از یکدیگر جدا نشود، و محکم و نرم قرار داد تا گل خشکیده شد برای زمان معینی. پس آن گل خشک شده را جان داد، و او بر پا ایستاد در حالیکه انسانی شده بود دارای قوای مدرکه که آنها را در منقولات بکار اندازد، و فکرهائی که در کارها تصرف کند، و اعضائی که خدمتگزار خویش قرار دهد، و دست و پا که در کارهایش بحرکت درآورد، و دارای معرفتی که میان حق و باطل و چشیدنی‌ها و بوئیدنی‌ها و رنگها و جسمها را تمیز دهد، و خلقت انسان و طینت او به رنگهای گوناگون آمیخته شد، و از حالات ضد یکدیگر و اخلاطی چون گرمی و سردی و تری و خشکی (صفرا و بلغم و خون و سودا) و اندوه و شادی برخوردار گردید»^۲.

«از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند همانسا در بدن آدمیزاد ۳۶۰ رگ است، که از آنها ۱۸۰ رگ می‌جنبند و ۱۸۰ رگ دیگر ساکن است. پس اگر یکی از رگهای جنبنده ساکن شود صاحب آن خوابش نبرد، و اگر یکی از رگهای ساکن به جنبش درآید باز صاحب آن خوابش نبرد. بهمین جهت رسول الله صلی الله علیه و آله چون بامداد میکرد ۳۶۰ بار به تعداد همه رگهای جنبنده و ساکن خود میفرمود: الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال. و چون شام میکرد ۳۶۰ بار دیگر همین

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب «ان الارض کلها لامام علیه السلام». در همین کتاب، هفت حدیث دیگر نیز در همین زمینه، بصورتهایی مختلف نقل شده است.

۲ - همانجا، «فی صفة خلق آدم علیه السلام»

را میگفت»^۱.

«و باز از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هیچیک از فرزندان آدم نیست مگر آنکه دو رگ خاص در او باشد: یک رگ بر سرش که خوره را به حرکت میآورد، و دیگری در بدنش که پیسی را به حرکت میآورد»^۲.

«علی علیه السلام فرمود: از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم: حیوانات مسخ شده کدامند؟ فرمود: سیزده حیوانند، بدینقرار: فیل، خرس، خوک، میمون، مارماهی، سوسمار، شب پره، کسرم سیاه آبی، عقرب، عنکبوت، خرگوش، سهیل و زهره (دو حیوان دریایی)، که همه آنها آدمیانی بودند که به امر خداوند مسخ شدند. پرسیدم: علت مسخ اینها چه بوده؟ فرمود: فیل از آنجهت که اهل لواط بود. و خرس مردی ابنه ای بود که مردها را به خود میخواند. و خسوک نصرانیانی بودند که از خدا خواستند غذای آسمانی بر آنها بفرستد و با ایسن که خواسته شان عملی شد بر کفر خود افزودند. و میمون ها یهودیانی هستند که روز شنبه برخلاف دستور دین خودشان ماهی گرفتند. و مارماهی مرد دیوثی بود که همسرش را در اختیار مردم میگذاشت. و سوسمار عرب بادیه نشینی بود که سر راه بر حاجیان میگرفت و اموالشان را میربود. و شب پره دزدی بود که خرماهای مردم را از سر درختان میدزدید. و کرم سیاه سخن چینی بود که میان دوستان جدایی می انداخت. و عقرب مرد بدزبانی بود که هیچکس از نیش زبانش آسوده نبود. و عنکبوت زنی بود که به شوهرش خیانت میکرد. و خرگوش زنی بود که غسل حیض و غیره نمیکرد. و سهیل گمرکچی یی بود در یمن، و زهره زنی نصرانی بود که هاروت و ماروت را بفریفت»^۳.

* * *

۱ - کافی، کتاب الدعاء، باب التمجید والتحمید

۲ - همانجا

۳ - آیت الله علی مشکینی و آیت الله احمد جنتسی، در کتاب نصاب نصاب و سخنان چهارده معصوم، ص ۳۳۹ و ۳۴۰

یکی از پدیده‌های اصولی «علم نافع» در مکتب فقهای جهان تشیع، قوانین و مقررات حقوقی و جزائی است که بنام احکام قضای شرعی در جامعه شیعه اثنی عشری واجب‌الاجرا است و از زمانیکه این تشیع در ایران آیین رسمی کشور شناخته شده است، علما و مجتهدین اجرای آنرا در حیظه انحصاری خود از اساسی‌ترین وظایف جامعه روحانیت دانسته و اجرای قوانین ثابت و تغییرناپذیر الهی شمرده‌اند. این قوانین ابدی آسمانی بطور سنتی توسط هر مرجع مهم تقلید بصورت رساله‌ای که غالباً نام «توضیح المسائل» دارد در دسترس مقلدان او گذاشته می‌شود، و از این جهت تقریباً همه آنها در اصول مشابه یکدیگرند، هر چند که ممکن است در جزئیات با هم اختلافاتی داشته باشند. همه این رساله‌ها عملاً از کتاب «جامع عباسی» مایه می‌گیرند که در زمان شاه عباس صفوی به خواست او توسط شیخ بهاء الدین محمدبن حسین عبدالصمد حارثی عالمی معروف به شیخ بهائی بنام وی نوشته شد، و چون خود شیخ بهائی پیش از پایان کتاب درگذشت، فصول نهایی آن توسط شاگرد وی ناظم‌الدین قرشی ساوجی تکمیل شد. جامعه روحانیست شیعه در حال حاضر و منجمله در جمهوری اسلامی امروز ما، همچنان بر این عقیده است که به توصیف آیت الله خمینی در کتاب کشف الاسرار، قوانین و مقررات تعیین شده در این کتاب (که هرکدام از آنها به ادعای فقهای مربوطه از یکی از امامان، و البته عمدتاً از امام جعفر صادق ناشی میشوند) قوانینی هستند که برای همه عالمیان و همه دورانها تا هنگام ظهور امام عصر واجب‌الاجرا هستند و در بیرون از آنها کلیه قوانین حقوقی و جزایی دیگر، منجمله آنچه در عصر ما منشور حقوق بشر نامیده می‌شود، قوانینی هستند که از «مغزهایی سفلیسی» بیرون آمده‌اند و اجرای آنها خلاف مقررات الهی است.

چون ممکن است کسانی از خوانندگان به جامع عباسی و به توضیح المسائل‌های برگرفته از آن دسترسی نداشته باشند، بد نیست در اینجا نمونه‌هایی چند از این قوانین ثابت و ابدی شرعی را آنطور که در «جامع عباسی» آمده است بخوانید:

«... و اگر به چهارپائی دخول کند، حرام میشود گوشت آن حیوان و لازم است کشتن و سوزانیدن آن حیوان، و اگر آن حیوان به حیوانات دیگر مشتبه شود و شناخته شدن او ممکن نباشد باید گله را دو قسم کنند و قرعه بزنند و این را چندان تکرار کنند که یکی بیش نماند، و آنگاه او را بکشند و پس بسوزانند.

– در باره خونبهای جهودان بین مجتهدین عظام اختلاف نظر است. بعضی بر آنند که خونبهای جهود معادل خونبهای ولدالزنا است، یعنی خونبهای مرد جهود هشتصد درهم شرعی و خونبهای زن جهود چهار صد درهم شرعی است.

– افراد غیربالغ و زنانی که در جنگها اسیر میشوند به ملکیت کسانی درمیآیند که آنها را اسیر کرده اند و کشتن آنها جائز نیست ولی در مورد مردان بالغ که به اسارت درمیآیند امام اختیار دارد دستور کشتن آنها را صادر کند. در چنین صورتی باید دست و پای این افراد بریده شود و سپس آنها آنقدر در حالت خونریزی باقی بمانند تا بمیرند.

– میراث کسی که هیچیک از دو فرج مذکر یا مؤنث را نداشته باشد یا کسی که تنها یکی از دو مخرج پیش و پس را داشته باشد یا کسی که هیچکدام از آنها را نداشته باشد و آنچه بخورد قی کند، یا کسی که بول و غایط او هر دو از یک موضع بیرون آید، همه اینها را به قرعه بیرون باید آورد، باینطریق که بر پارچه کاغذی بنویسند عبدالله و بر پارچه دیگر بنویسند امة الله، و آنرا در سهام مبهمه بگردانند و بعد آن سهام را مشوش سازند و رقعہ بیرون آورند، پس اگر عبدالله بیرون آید میراث پسر میگیرد و اگر امة الله بیرون آید میراث دختر میگیرد، و تحقیق میراث کسی که دو سر و دو بدن بر یک کمر داشته باشد باینطریق است که یکی از ایشان را بیدار کنند و اگر هر دو به یکدفعه بیدار شوند میراث یک کس میبرند.

– و از جمله گناهان کبیره است شراب و هرچه مست کننده باشد مثل بنگ و غیره خوردن، و به دیار کفار سفر کسردن، و از فکر خدایتعالی غافل ماندن، و دیوث بودن، و زنان و مردان را به حرامی به

یکدیگر رساندن، و گوشت مرده خوردن، و سرود مستان شنیدن، و مردان را حریر و طلا پوشیدن، و چیزهایی که سبب خنده شود گفتن، و با وجود علم و فضل لباس لشکریان پوشیدن، و در ماه رمضان در کعبه زنا کردن.

— و صد تازیانه حد مردی است که با زن صغیر یا دیوانه زنا کند، و دو زن که در زیر یک لحاف برهنه بخوابند، و مردی که در میان پایهای مردی دیگر منی خود را بریزد و زن نداشته باشد، و زنی که با زنی دیگر مساحقه کند، و کسی که دعوی پیغمبری کند، و کسی که مصحف را در نجاست اندازد.

— و اما در خوابیدن شب پیش زنان، میانه مجتهدین خلاف است که آیا واجب است یا نه ولی نظر اکثریت این است که اگر مرد زیاده از یک زن دائمی نداشته باشد هر چهار شب یک شب نزد او بخوابد، و اگر دو زن داشته باشد دو شب پیش ایشان بخوابد و دو شب دیگر هر جا که خواهد، و اگر سه زن داشته باشد سه شب پیش ایشان بخوابد و یکشب هر جا که خواهد، و اگر چهار زن داشته باشد و همه ایشان دائمی باشند هر شب پیش یکی از ایشان بخوابد و در شب خوابیدن میان زنان ابتدا به زنی کند که نام او به قرعه بیرون آید، و لسی زن ناشزه یعنی زنی که از شوهر سرکشی کرده باشد و از اطاعت او بیرون رفته باشد در قسمت شب خوابیدن با زنان دیگر شریک نیست. و اگر کدورتی میان زن و شوهر بهم رسد باید که شوهر نصیحت او کند و اگر نصیحت کردن فایده نکند در شب خوابیدن پشت خود را بجانب او کند و اگر آن نیز فایده نکند او را کتک بزند، اما به نوعی که بعد از آن میانه ایشان اصلاح توان کرد.

— و خونبها واجب است بر کسی که هر دو نشستگاه کسی را ببرد، و کسی که استخوان کون آدمی را بشکند و سبب آن شود که همیشه غایط از او بدر آید، و کسی که بکارت دختری را با انگشت چنان ببرد که مثانه او دریده شود، و کسی که کاری کند که موی سر کسی بیرون نیاید، و کسی که پلک های هر دو چشم کسی را بسبرد، و کسی که هر دو لب کسی را ببرد، و کسی که موی ریش کسی را

بریزاند، و نصف خونبها واجب است بر کسی که موهای یکی از ابروان شخصی را از میان ببرد، و کسی که یک خصیه مردی را، یا یکطرف فرج زنی را، یا یکطرف مقعد کسی را ببرد، و دو خونبها واجب است هرگاه پشت کسی را چنان بشکنند که از جماع کردن بیفتد، و دو ثلث خونبها لازم است بر بریدن خصیه چپ شخصی، و ثلث خونبها بر بریدن خصیه راست شخصی، و دو خمس خونبها هرگاه کسی کاری کند که هر دو خصیه شخصی بزرگ شود، و دادن ده مثقال طلا لازم است در صورتیکه منی را بی رخصت زن آزاده و دائمی در بیرون فرج او بریزند. — مادر یک فرزند، پرستاری است که از خداوند خویش فرزند آورده است، و حد آنکه مرد محصن باشد آن است که وی صاحب فرجی باشد که متمکن باشد به دخول در آن فرج، چه به عقد مالک آن باشد، چه به ملک یمین، و اباحه و تحلیل چنان است که شخصی به دیگری دخول کردن بر کنیز خود را حلال کند، و این قسم از خواص فرقه ناجیه اثنی عشریه است.

پایان سخن

**تا بداند کافر و کبر و یهود،
کاندرین صندوق جز لعنت نبود
مولوی**

اکنون خواه ناخواه به آخر سخن رسیده ایم، هر چند که «به پایان آمد این دفتر، حکایت همچنان باقی».

در صفحاتی که گذشت، کوشیدم تا با ارائه ترازنامه ای کلی از عملکرد ۱۴۰۰ ساله دستگاههای سه گانه خلافتها، حکومتها و روحانیت های تاریخ اسلامی کشورمان - و همه جا بر اساس منابع بسیار معتبر خود جهان اسلام و در عین حال بررسیهای وسیع پژوهشگران بسیار سرشناس دو قرن گذشته جهان غرب - شرایط لازم را، تا آنجا که در چنین کتابی ممکن باشد، بسرای کمک به یک حسابرسی چهارده قرنی از جانب ایرانیان امروز فراهم آورده باشم.

آنچه در صفحات پیشین در ارتباط با ستونهای سود و زیان این ترازنامه خواندید متأسفانه حکایت از زیانی سراسری داشت و از سودی ناموجود. و منطقاً نیز جز این نمیتوانست باشد، زیرا که این بازار سودا از بنیاد بر تقلبی مضاعف در تاریخ و در دین بوجود آمده بود، و بر زنجیره دروغهایی که با آنکه چهارده قرن تمام تکرار شده اند همچنان در داوری تاریخ ماهیت دروغین خود را حفظ کرده اند. در باره هر یک از اینها توضیحاتی کمابیش مبسوط در فصول مختلف این کتاب خوانده اید و در همین فصل پایانی نیز مرور کوتاه شده دیگری را بر آنها خواهید خواند.

* * *

در اسلام شمشیر و غارتی که برای برونمرزبان عربستان به

ارمغان آورده شد، در هیچ مقطع زمانی و مکانی و در هیچ شرایط سیاسی و اجتماعی، عامل مذهب بر عامل سیاست و حکومت برتر نهاده نشد و هرگز اتفاق نیفتاد که رعایت موازین مذهبی از جنایتها و توطئه ها، و از بیعدالتی ها و سودجویی ها و فسادهای اخلاقی که بعداً قانون رایج همه حکومتهای «اسلامی» از کار در آمد مانع شده باشد. این واقعیت از همان فردای روز درگذشت محمد، یعنی از سقیفه بنی ساعده آشکار شد و دیگر هرگز جای خود را به واقعیتی خلاف آن نداد. آنچه حتی بر نزدیکترین صحابه محمد حکومت میکرد تنها شوق رسیدن به ریاست بود... حتی خانواده خود محمد نیز از این قانون کلی برکنار نماند، زیرا هنوز سالی چند بر مرگ وی نگذشته بود که همسر سوگلی او آشکارا به روی پسر عم و داماد وی شمشیر کشید، و نزدیکترین یاران این پسر عم درین گیسو دار جانب دشمن او را گرفتند، و از معتبرترین صحابه محمد یعنی ده نفری که به نشان منتهای اعتماد پیامبر به درستی و پارسائیشان از جانب او عشره مبشره (ده بهشتی) نام گرفته بودند، دست کم هفت نفرشان بزرگترین غارتگران صدر اسلام از کار درآمدند.

تاریخ صاحبمقامان جهان اسلام، از امیرالمؤمنین های ۱۴۴ گانه آن گرفته تا رهبران سیاسی چند هزار گانه آن و تا بیضه داران شرع چند هزارگانه دیگر آن، بهمان اندازه که از ریاست طلبان و سودجویان آکنده است، از مردان دین خالی است، زیرا که به چنین مردان دین اگر هم گهگاه در اینجا و آنجا پیدا شده اند اجازه یا امکان «فضولی» داده نشده است. اگر از ۲۶۳ پاپ که تا به امروز به جانشینی عیسی نشسته اند ۳۳ پاپ نخستین در راه انجام رسالت خود کشته شدند و در میان بقیه آنان نیز بهمان اندازه پاپهای ناصالح وجود داشته اند که پاپهای صالح، در سلسله ۱۴۴ خلیفه جهان اسلام، بیش از ۴ نفر (ابوبکر، عمر، علی، عمر بن عبدالعزیز) ازین حیث مورد قبول شناخته نشده اند، و تازه در داوری جهان تشیع، صلاحیت سه نفر از این چهار نفر نیز شدیداً مورد تردید یا انکار قرار گرفته است.

بهمین سان، برخلاف شعار خوش آهنگی که از آغاز در جهان اسلامی تکرار شده است، اسلام سفارشی شمشیر و غنیمت با آنکه در همه مدت ۱۴۰۰ سالی که بر آن میگذرد تقریباً در همه این سرزمینها بر سریر قدرت بوده و همه دستگاههای حکومتی و قضائی و آموزشی را در اختیار خویش داشته است، نه اعتلایی اخلاقی نسبت به دوران های ماقبل اسلامی مردم آنان برایشان به همراه آورده است و نه اعتلایی اجتماعی. اجرای عدالت در این جهان تقریباً همیشه به گردن زدن و دست بردن و سنگسار و حد و تعزیر و همه اینها در مورد خرده پایان و «آفتابه دزدان» محدود مانده است، همچنانکه پارسایی نیز در نماز جماعت و روزه داری و حرمت باده نوشی و درازی ریش مردان و قطر حجاب زنان خلاصه شده است، ولی در همه این احوال، بصورتی پیگیر دروغ گفته شده، بصورتی پیگیر ناتوانان مورد زورگویی توانمندان قرار گرفته اند، و بصورتی پیگیر فساد اخلاقی و فساد مالی در گسترده ترین صورت خود بر این جوامع حکمفرما مانده اند. هم امیرالمؤمنین هایی که ادعای نمایندگی بلاعزل خدا و پیامبرش را در روی زمین داشته اند، و هم چماقدارانی که از جانب آنها یا بنام آنها بر سرزمینهای اسلامی حکومت کرده اند، بارها و بارها مخالفان خود را با قید سوگند امان داده و آنها را بعد از تسلیم کشته اند. بارها همینان بزرگان قوم را بنام اخوت اسلامی به ضیافت دعوت کرده ولی در مجلس ضیافت بجای دادن دست برادری بدانان سرهایشان را بریده و گاه نیز بر سر اجساد خونینشان سفره غذا گسترده اند. سودجویی و ارتشاء و مال اندوزیهای سرسام آور چنان رایج بازار اینان بوده است که در هیچ مقطع زمانی و مکانی دیگری در تاریخ جهان بالاتر از آنها نمیتوان یافت. شمار خلیفه ها و پادشاهان اسلام پناهی که ظل الله یا کلب آستان علی لقب داشته اند و با اینوصف از افراط در باده نوشی یا همجنس بازی مرده اند تقریباً شمار همگی این اسلام پناهان است. سوداگران در همه ادوار با نادرستی ها و سودجویی هایی که به برکت کلاه شرعی ابداعی بیضه داران دین رنگ ظاهرالصلاح بخود

گرفته اند عامل احتکارهایی بوده اند که هزاران قحطی زده را به کام مرگ کشانده اند ولی سوداگران از مکه بازگشته را از این راه به ثروتهایی باز هم بادآورده تر رسانیده اند.

ترازنامه کلی این اسلام سفارشی ترازنامه بی افتخاری است که با همه آنکه میتواند از دیدگاه دکانداران دین رضایت بخش باشد، از نظرگاه خود دین، از ورشکسته ترین ترازنامه‌های تاریخ جهان است.

* * *

از روزی که شمشیرکشان سعد وقاص «مساوات» اسلامی مورد ادعای مورخان و مفسران تاریخ اسلام - و نه تنها مورخان و مفسران دیروز این تاریخ، بلکه بسیاری از همفکران قرن بیستمی و قرن بیست و یکمی امروزی آنان را نیز - بصورت غارتگری سازمان یافته ای برای مردم ایران به ارمغان آوردند، تا به امروز، این بازی دهشتناک مرگ و خون هرگز متوقف نشده است. آسیای خون چهرده قرن تمام در کشور ما در گردش مانده است و تنها گردانندگان این آسیا بوده اند که جابجا شده اند: عربهای سعد وقاص جای خود را به ترکهای سلطان محمود غزنوی داده اند، و ترکان غزنوی به ترکان غز، و ترکان غز به ترکان سلجوقی، و ترکان سلجوقی به ترکان خوارزمشاهی، و ترکان خوارزمشاهی به مغولان، و ایلخانان مغول به تاتاران تیمور، و تاتاران تیمور به ترکان آق قویونلو، و ترکان آق قویونلو به ترکان قرا قویونلو، و ترکان قرا قویونلو به قزلباشان صفوی، و قزلباشان صفوی به ترکان افشار و ترکمنان قاجار، و ترکمنان قاجار با فترتی کوتساه دوباره به میراث بران سعد وقاص. در طول ۱۴۰۰ سال، ۸۱ دودمان سلطنتی بزرگ و کوچک با ۴۹۸ شاه و نیمچه شاه و خان و امیر و سالار بر سراسر ایران یا بر بخشهایی از آن حکومت کرده اند که تاریخ حکمفرمایی تقریباً یکایک آنها تاریخ نفرت آوری از جنایت ها و درنده خویی ها و ستمگری ها و فسادها است.

صاحبنظری، البته بیغرض، در ارتباط با این «مساوات» اهدایی سعد وقاص و شمشیرکشان او، در نقدی بر کتاب تولد دیگر

من نوشته است: «با از بین رفتن قیود و بند طبقاتی از میان میلیونها کارگر و کشاورز و پیشه‌ور، استعدادهایی امکان‌دانش‌آموزی و باروری پیدا کردند و به مجرد اینکه در جامعه آرامش لازم برقرار گردید این استعدادها شکوفا و بارور گردیدند»، و صاحب‌نظری دیگر، او نیز امیدوارم بیغرض، در نقدی دیگر بر همین کتاب از داخل ایران، اظهارنظر کرده است که: «... با یورش اسلام و با وعده‌های از بین بردن اختلافات طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی، مردم ایران مشتاقانه اسلام را پذیرفتند و از محدودیت‌های طبقه‌بندی جامعه ساسانی نجات پیدا کردند و به شکرانه این نعمت سهم درجه اولی در تکامل فرهنگ اسلامی ایفا کردند».

با اینهمه، ارزیابی واقع‌بینانه‌تر و بسیار کمتر خیالبافانه‌ای را در همین راستا، از صاحب‌نظر ایرانی دیگری که او را نیز مانند دو صاحب‌نظر دیگر شخصاً نمی‌شناسم، در همان نشریه ناشر هر دو اظهارنظر بالا، میتوان یافت که:

«دعوی از میان رفتن مالکیت و اشرافیت مستمر خاندانی در ایران بر اثر پایان یافتن دوره ساسانی و ظهور عصر جدید اسلامی حتماً میبایست سبب روی آوردن مردم به فعالیت‌های گوناگون و رشد و شکوفایی در همه جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه گردد، اما این امکان نتایج بسیار زیانبار دیگری به‌مراه آورد، بدین معنی که وجود برابری و حقوق مساوی برای همه افراد در دستیابی به هر شغل و مقامی، سبب شد که هر قداره‌بند و عیار و غلامی به فکر حاکم شدن و طمع به سلطنت رسیدن و تصاحب قدرت بیفتد، و این موجب طغیانها و جنگها و نزاعهای محلی مختلفی گردید که مرتسب رو به گسترش میرفت و هر دم مدعیان تازه‌ای برای حکومت ظهور میکردند. در این میان خلفای عباسی که حکومت مرکزی اسلامی را در دست داشتند از قدرت یافتن هر یک از مدعیان نگران میشدند و با برانگیختن مدعیان تازه‌ای علیه آنها و تقویتشان موجب جنگ و جدال تازه‌تری میشدند تا افراد تضعیف شوند و نتوانند خطری جدی برای خلافت باشند... این رقابت‌ها و نزاع‌ها خرابی‌ها را هر روز بیش از

روز پیش میکرد. در این جنگها که همگی در داخل کشور و بین هموطنان صورت میگرفت بیش از همه منابع تولیدی مملکت آسیب میدید و به ویرانی و نابودی کشیده میشد و باعث بروز فقر و آشفتگی بیشتری میگردد. هر چه بیکاری و فقر در اثر از بین رفتن منابع تولید فزونی میگرفت افراد زیادتری آماده میشدند تا گرد یک گردنکش جمع شده و به طمع دستیابی به غنائم و غارت والی یا امیر ناحیه مجاور به قیام و جنگ برخیزند، و ایسن دور تسلسلی از فقر، پریشانی و ناامنی و هزاردستگی و بالاخره انحطاط در جامعه ما بوجود آورد. این وضع از اینجا ناشی میشد که دیگر شرط حکومت اصالت و نجیب زادگی نبود، بلکه هر گردنکش و قلدری که به ضرب شمشیر و کشتار مسند قدرت را تصاحب میکرد اولوالامر میشد و اطاعتش واجب... پذیرش این اصل «الحق لمن غلب» در مورد حکومت و مشروعیت بخشیدن به حکومتهای زور و درست کردن دستاویزهایی بوسیله بعضی افراد که در لباس روحانی بودند برای توجیه و حقانیت آن، جنگها و ویرانیهایی را بوجود آورد و ویرانی و انحطاطی را ایجاد کرد که آثارش تا به امروز ادامه دارد^۱.

در فصلی که در همین کتاب به کارنامه حکومتهای اسلامی ایران اختصاص یافته است، خواندید که از پانصد پادشاه و امیر و خان که در چهارده قرن گذشته در ایران حکومت کردند، ۱۸۰ نفر در جنگهای قدرت غالباً بدست پسران یا پدران و یا برادرانشان کشته شده اند، بیش از ۱۰۰ نفر بدست همین نزدیکان خود کور شده اند، و بیش از ۵۰ نفر در وحشیانه ترین شرایط شکنجه و آزار جان باختند، و در همه این احوال، توده های ستمکشیده ایرانی، چه روستاییان و چه شهرنشینان، چنان غارت شده اند که حتی لقمه نانی از آنچه با دست خودشان بوجود میآوردند برایشان باقی نمانده بوده است. بر این نابسامانی های روزمره، طبعاً میباید هجومها و تاراجگریهای

۱ - محمد حسین سروش: «پژوهشی بیطرفانه پیرامون جامعه ایرانی پیش از اسلام و بعد از اسلام»، فصلنامه ره آورد، شماره ۳۵، ۱۳۷۳.

شناخته شده مغول و ترک و تاتار و افغان را با شهرهای ویران شده، منارهای افراشته شده از سرهای بریده، قتل عامها، شکنجه گریها، جنگهای مذهبی و کتابسوزی ها را افزود که هیچوقت جای آنها در این تاریخ خون و مرگ خالی نمانده است.

در ایران عصر صفوی، که دین سالاران ما آنرا دوران زرین «طریقه حقه اثنی عشری» شناخته اند، این شمشیرکشی های سلطان محمودوار نه تنها اوج تازه ای گرفت بلکه چهره ناخوشایندتری نیز یافت، زیرا که اگر تا آنزمان قتل عام ها از جانب ترکان و تاتساران و مغولانی صورت میگرفت که به مردم ایران جز به دیده مشتی مغلوب و اسیر نمینگریستند، «مرشدان کامل» صفوی خود زاده همین آب و خاک بودند و شمشیری را که میکشیدند بروی برادران و خواهران همزاد و بوم خودشان میکشیدند، و با اینهمه شاه اسماعیل، بنیانگذار این دودمان عصمت و طهارت، به تنهایی آنقدر بدست قزلباشان خود همین مردم خودی را سر برید یا شکم درید یا شقه کرد یا از سرهایشان مناره ساخت و یا آنها را به زنده خواران خود سپرد، که یک جهانگرد ونیزی در سفرنامه اش نوشت که از زمان نرون تاکنون زمامداری چنین خونخوار در جهان نیامده است. و همه اینها بخاطر اینکه این صوفی زاده سنی برای نشستن بر مسند پادشاهی کشورش لازم دانسته بود که نه تنها سیدی اثنی عشری از کار درآید، بلکه امام زمان شخصاً شمشیر بر کمرش بسته باشد و او را مأمور تسلط بر سراسر جهان کرده باشد، و ایفای چنین رسالتی طبعاً ایجاب میکرد که میلیونها ایرانی که تا آنزمان بر آئین تسنن بودند، یکشنبه بدل به شیعیان پر و پا قرص اثنی عشری شوند، ولو آنکه این تغییر و تحول قتل عام ۲۰,۰۰۰ نفر از آنها را تنها در تبریز بدنبال بیساورد، و قتل عامهای دیگر را در پی آن در سراسر ایران، و همه اینها در شرایطی که روضه خوانان وارداتی جبل لبنان و شام و عراق و بحرین در بالای منابر با تفاخر سخن از لاکراه فی الدین میگفتند.

* * *

در اسلام چماقداری که به ایران آورده شد، از همان آغاز فرهنگ زندگی و سازندگی که زیربنای آیین و اندیشه ایران کهن بود جای خود را به فرهنگ مرگ و عزایی داد که ساختار اجتماعی جامعه اسلامی ما، بخصوص بخشی از این ساختار که دوران صفویه تا زمان حاضر را دربرمیگیرد، یکسره بر آن استوار شده است. آخوند شیعه این ارزشهای فرهنگی کهن را بصورت مجتمع ناله و شسیون و سینه زنی و قمه کشی و زنجیرزنی درآورد و فرهنگ شادی را تبدیل به فرهنگ شام غریبان کرد، و برای اینکه در این تلاش تازه از هیچ کوششی فروگذار نشده باشد، «مرشد کامل»، شاه اسماعیل صفوی، در همانوقت که کاروانی از آخوندهای وارداتی را از نقاط مختلف شرق مسلمان به کشور خود فرامیخواند، وزیری بنام وزیر روضه خوانی را به اروپای مسیحی فرستاد تا راه و رسم تعزیه های مذهبی و سینه زنی ها و زنجیرکشی های مرسوم آنها را بیاموزد و برای بهره گیری از آنها در ایران شیعه به ایران بیاورد.

در فرهنگ مرگ و عزایی که کلب های آستان علی دست در دست بیضه داران وارداتی دین برای جان بدربردگان شمشیرکشی های قزلباش طراحی کردند، درجه آمرزش هر مؤمن در این جهان مقصد اشکی معین شد که بر مرگ شهیدان کربلا ریخته بود، و در مقابل آن حدیثی معتبر از پیامبر روایت شد که مؤمنی که حتی یکبار هم به قهقهه بخندد تا هفتاد طبقه معلق زنان در جهنم فرو خواهد رفت و تا به آن زمان نیز به هر موئی از او ماری و عقربی تا روز قیامت مسلط خواهد بود، و حدیثی دیگر با همین درجه اعتبار از امام جعفر صادق نقل شد که از میان تمام آفریدگانی که در روز قیامت به میدان حساب آورده میشوند، هیچ کس به حوض کوثر و حوریان بهشت راه نمی یابد مگر آنکس که بر حسین گریسته باشد، و بقیه عاطل و باطل خواهند ماند.

در قرن گذشته، ایرانی آزاداندیشی در همین باره نوشت «هر کس دعاها را عاجزانه شیعیان را بشنود، تصور میکند مظلوم عاجزی آنها را برای ظالمی جبار نوشته است تا به انواع زاری و خاکساری دل

سنگ او را با خود مهربان گرداند. گویی همه عظمت پسروردگار در قهاریت و جباریت او است و چیزی بنام رحمت و لطف حق وجود ندارد. این مردم هیچ قرابتی با حبیب بن مظاهر ندارند، و با اینهمه پس از هزار و چند صد سال بر مظلومیت او که مظلومیت خودشان صد درجه بالاتر از آن است میگیرند. اگر ایرانیان بجای اینهمه آه و ناله اندکی به روزگار خودشان می اندیشیدند اساس ظلم را از مرز و بوم ایران برانداخته بودند»^۱.

نویسنده این هشدار خود اندکی بعد در شبی تاریک، در باغشاه تهران، در حالی که محمد علیشاه قاجار شخصاً فانوسی بر دست داشت تا میدان عمل میرغضب را روشن کند، با ساطور دژخیمی جان سپرد. با اینوصف صد و پنجاه سال بعد از او، در سالهای پایانی قرن بیستم، ولی فقیه همان مردمی که وی بدانان هشدار داده بود همچنان خطاب به روضه خوانهای قم، فتوا داد که: «۱۴۰۰ سال است همین منبرها، همین روضه خوانی ها، همین ذکر مصیبت ها ما را حفظ کرده اند. هیچ منبری تا پایش سینه نزنند و گریه نکنند حفظ نمیشود. ما اهل منبر هر چه داریم از همین گریه ها و سینه زنی ها است. آنهایی که با روضه و گریه مخالفت میکنند میخواهند شیعه را از میان ببرند. شما باید روضه بخوانید و از مردم گریه بگیرید. کاری کنید که هر روزی برای مردم ما عاشورایی باشد».

* * *

در تاریخ مذاهب، و بیش از آن در تاریخ کلیسداران مذاهب، نوآوری‌های چندانی نمیتوان یافت، زیرا در بین الملل آخوند همچنان درها بر همان پاشنه های کهن میگردند، خواه این درها بروی کنیسه ای گشوده شوند، خواه بروی کلیسایی و خواه به روی مسجدی. منطق ها در همه حال مشابهند، فتاوی نیز. و آنچه در این هر دو

۱ - میرزا آقاخان کرمانی در «صد خطابه»

راستا شنیده میشود، چه از زبان خاخامی شنیده شود، چه از جانب کشیشی و چه آخوندی، یادآور سخنی است که پیش از آن نیز از یک کلیددار دیگر قوانین الهی در روی زمین شنیده شده بود.

آنچه در سال ۱۲۹۰ روحانی بزرگ دوران قاجار حاج ملا علی کنی در نامه ای خطاب به ناصرالدین شاه نوشت که: «این کلمه قبیحه آزادی که این روزها شنیده میشود اگر هم به ظاهر خوشنما و خوب است، در باطن سراپا نقص است و عیوب، و برخلاف جمیع احکام رسل و انبیا و اوصیا و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام... و معنی آن این است که عوام الناس به حالت وحوش برگردانیده شوند و این مطلب قاطبه علما و فضلا را به صدا درآورده است»، صد سال پیش از او، در منشور مذهبی پاپ پی ششم در محکومیت انقلاب فرانسه آمده بود که: «این آزادی که به مردم حق اندیشیدن گستاخانه را میدهد حق نفرت آوری است که متأسفانه مجمع قانونگزاری فرانسه به عنوان برابری حقوق انسانها بر آن صحنه گذاشته است. ولی چه چیزی میتواند بیمعنی تر از برقراری چنین آزادی لجام گسیخته ای باشد که مرادف با خفقان عقل و منطق است، زیرا این حقی که به مردم داده میشود حقی است که از خداوند سلب شده است».

و آنچه شیخ فضل الله نوری در گرماگرم انقلاب مشروطیت ایران در بیانیه ای اعلام کرد که «اصل حریت اصل موذی خراب کننده قوانین الهی است، زیرا بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است و با جاری شدن اصل حریت ملاحظه و زنادقه خواهند توانست نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوايح بدهند. یکی از مواد همین ضلالت نامه ای که اسمش را قانون اساسی گذاشته اند این است که افراد مملکت متساوی الحقوقند در صورتیکه تلیق اسلام و اصل مساوات از محالات است، چرا که بنای اسلام بر تفریق و تفاوت است، مانند تفاوت حقوق میان زن و مرد و مسلم و غیرمسلم»، پیش از او نیز در منشور پاپ گرگوار شانزدهم آمده بود که «بما خبر رسیده است که در نوشته هایی که در دسترس عمومی گذاشته میشوند از اصولی بنام آزادی قلم و بیان جانبداری میشود که

مغایرت کامل با قوانین الهی و وفاداری بیقید و شرط مؤمنین به کلیسای مقدس دارند و از این راه دشمنان دین را به نفاق افکنی به بهانه تساوی حقوقی همه افراد مملکت یاری می‌دهند. بساید یکبار دیگر به عموم تفهیم شود که انکار تفاوت‌های حقوق میان مؤمنین و غیرمؤمنین مخالفت با مشیت الهی است».

آنچه آیت الله محمد یزدی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران در باره مشروعیت ولایت مطلقه فقیه در جمع امام‌های جمعه اعلام کرد که «مشروعیت ولایت و حق حکومت ولی فقیه حقی و مشروعیتی آسمانی است که مردم آنرا تعیین نمیکنند. وقتی مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند به معنای آن نیست که آن حضرت با ایمان مردم ولی شد. برخی روشنفکر نمایان در کتابهای خود ولایت و امامت را از یکدیگر جدا کرده اند، در حالیکه این دو یکی هستند»، پیش از او نیز در منشور کلیسای پاپ سرگیوس چهارم آمده بود که «پاپ میتواند از همه بازخواست کند، اما کسی حق بازخواست از او را ندارد، زیرا او به خواست این و آن نیامده است تا به خواست این و آن برود، و مشروعیتش مشروعیتی آسمانی است نه زمینی» و «هیچکس نمیتواند با ملکوت آسمانی رابطه داشته باشد مگر آنکه در هر شرایطی مطیع محض پاپ اعظم باشد، زیرا که وی نه به خواست مردم، بلکه به خواست خداوند و مسیح او بر این مقام نشسته است». و فتوایی که حجة الاسلام رفسنجانی در مقام رئیس جمهوری اسلامی در «حرم مطهر» حضرت امام خمینی داد که «اصل ولایت فقیه رمز اطاعت مطلق ملت ما از امام و محور حرکت تاریخ آینده ما است» دیرزمانی پیش از او توسط پاپ لئون سیزدهم داده شده بود که: «آنهاست که آموزش خود را بیرون از اطاعت بیقید و شرط از رهبری کلیسای مسیح میجویند به راه گمراهی میروند و تلاشی کفرآمیز میکنند»، و نیز توسط پاپ بونیفاسیوی هشتم که: «اطاعت مطلق از پاپ اعظم شرط اساسی رستگاری هر خدمتگزار مسیح است، زیرا هیچکس اگر هم خواسته باشد نمیتواند جز از طریق پساپ با ملکوت خدا رابطه برقرار کند».

اگر راه این دو مسیر موازی سرانجام از هم جدا شد، نه برای این بود که کلیدداران کلیسا و مسجد راه خود را عوض کردند، برای این بود که در یکی از این دو جهان چماق از دست کلیسا گرفته شد، و در دیگری چماق در دست مسجد باقی ماند. در چنین شرایط نو، این بسار شورای عالی واتیکان، معروف به واتیکان دوم و بالاترین شورای مذهبی کلیسای کاتولیک، که با شرکت ۲۵۰۰ تن از بلندپایگان جهانی کلیسا در سال ۱۹۶۲ در شهر رم برپا شد، در منشور تساریخی خود اعلام کرد که: «هر فرد بشری از حق آزادی مذهبی برخوردار است، و مفهوم این آزادی این است که همه مردم جهان حق دارند دور از هرگونه اجباری از جانب افراد یا سازمانها و یا هرگونه مراکز قدرت دیگری در مورد عقیده خود تصمیم بگیرند، به نحوی که هیچ فردی در زمینه مذهب، چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی خودش، چه تنها و چه بصورت مشترک با دیگران، در معرض هیچگونه تحمیلی برخلاف وجدان خود قرار نگیرد. شورا اعلام میدارد که حق آزادی مذهبی جزئی جدائی ناپذیر از اصالت انسانی هر فرد آدمی است، بدانصورت که اراده الهی و خرد انسانی بر آن تأکید نهاده اند».

و باز هم در زمان پاپ جووانسی بیست و سوم، فتوای جداگانه ای بنام *Pacem in terris* در آوریل ۱۹۶۳ از جانب شخص او صادر شد که بموجب آن: «هر فرد بشری حق دارد خداوند را بر اساس درک شایسته وجدان خود نیایش کند و در زندگانی فردی و اجتماعی به تبلیغ آیین خویش بپردازد. هر فردی حق دارد نوع زندگی خود را آنطور که مایل است انتخاب کند. از نظر کلیسای کاتولیک، اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد، مسورخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، قدمی بنیادی است که در راه برقراری یک سازمان قضائی - سیاسی برای همه جامعه بشری برداشته شده است. همه مردم نیک اندیش جهان امروز وظیفه خطیری در برابر خویش دارند، و آن برقراری روابط اجتماعی براساس حقیقت، عدالت، نعدوستی و آزادی است. تلاشی شرافتمندانه برای استقرار بین المللی صلحی واقعی در مسیر نظامی که خداوند برقرار فرموده است».

و باز در زمان جانشین بسیار سرشناس این پاپ، ژان پسل دوم کنونی و جانشین همان پاپهائی که اوامرشان مافوق قانون و بازتاب مستقیم مشیت الهی اعلام میشد، در ۱۲ مارس ۲۰۰۰ در کلیسای سن پیر رم، قلب دنیسای مسیحیت، طی مراسمی که از طریق فرستنده های تلویزیونی در سراسر جهان پخش شد، پاپ اعظم از بابت جنایتها و گناهان دو هزار ساله کلیسا، و اختصاصاً از بابت جنگهای صلیبی، سرکوبگریهای مذهبی، دیوانهای تفتیش عقاید (انکیزیسیون)، سوزاندن بیگناهان به اتهام جادوگری یا ارتداد، تحمیل اجباری مسیحیت به بومیان سرزمینهای قاره نو و تجویز خرید و فروش سیاهان، از درگاه خداوند و از ارواح قربانیان این جنایات پوزش طلبید. همین پاپ قبلاً به نمایندگی از جانب همان کلیسایی که هرگونه دانشی را در بیرون از آنچه مورد قبسول کلیسا بود محکوم شناخته بود از ماجرای محکومیت گالیله از طرف کلیسا معذرت خواهی کرده بود و به اصالت «بسیاری از اصول» فرضیه تکامل داروین گردن نهاده بود.

ولی در جهان در بسته ای که هنوز چماق سنتی در دست عمامه بر سران چماقدار است، کماکان آیت الهی بزرگوار در خطبه نماز جمعه خود اعلام میدارد که «در قرآن تصریح شده است که با محاربین خدا و مفسدین فی الارض باید با اسلحه کمری و کلت گردنشان را زد یا دست و پایشان را برید و از بالای کوهی پرتابشان کرد. همه این خشونتها فرمان قرآن است و وظیفه شرعی است»^۱

و کماکان آیت الهی دیگر در خطبه نماز جمعه دیگری به مؤمنینی اخطار میکند که گردانندگان رژیم ولایت فقیه برای آنان حکم پیامبران را دارند و اطاعت از ایشان فریضه شرعی است، و خود ولی فقیه نیز نمساینده مستقیم خداوند در روی زمین است^۲، و آیت الهی سومین در نماز جمعه ای دیگر پسا را از این هم فراتر

۱ - مصباح یزدی در خطبه نماز جمعه تهران، شهریور ۱۳۷۸

۲ - علی مشکینی، در خطبه نماز جمعه قم، اسفند ۱۳۷۲.

میگذارد و هشدار میدهد که اعضای شورای نگهبان از طریق رهبر ولایت فقیه مستقیماً با سرچشمه وحی در اتصالند و هر ایرادی که بر این یا از آن گرفته شود جسارتی است که نسبت به خداوند صورت گرفته است.^۱ و سرانجام آیت الهی چهارمین، این بار در بیانیه ای خطاب به ملت، موضع نهایی دامن و دام پروران ایران اسلامی را بدینصورت مشخص میکند که «آل محمد پدر امتند و هدایت و ارشاد آنها را بعهدہ دارند، یعنی بدون وجود آنها امت حال یتیمی را دارد که سایه پدر از سرش کوتاه شده است. وظیفه شرعی جانشینان ائمه اطهار این است که از این صغیران کفالت کنند، درست مانند قیمی که از پدر متکفل اداره امور ایتم میشود. اگر در این مضمون اشکالی دارید به حضرت امام جعفر صادق که این روایت از او نقل است اعتراض کنید.^۲



در نخستین سالهای پس از شمشیرکشی های قادسیه و جلولا، سخنوری ایرانی در منظومه ای که متن آن در قرن گذشته بدست آمد و به نام محل کشف آن چامه هرمزدگان نام گرفت، در ارتباط با نخستین موج حمله تازیان به ایران در ۱۴۰۰ سال پیش، نوشت: «پرستشگاهها ویران شدند و آتشیهای آتشکده ها خاموشی گرفتند. تازیان ستمکار روستاها و شهرها را به تاراج کشیدند و با خاک یکسان کردند. آزاد مردان در خون خود غلتیدند و زنان و دخترانشان به اسیری گرفته شدند، و کیش بهی بی پناه ماند، زیرا اهورامزدا مهر خود را از آنان بازگرفت».

چهارده قرن بعد از آن، سخنور ایرانی دیگری، در منظومه ای دیگر که این بار به چاقوکشی های وارشان قرن بیستمی همین شمشیرکشان جلولا و قادسیه مربوط میشود، ماجرا را چنین توصیف کرد:

۱ - محی الدین شیرازی، در خطبه نماز جمعه شیراز، خرداد ۱۳۸۱.

۲ - احمد جنتی، در بیانیه ۱۸ بهمن ۱۳۷۷.

یک مشت گدای عرب از راه رسیدند
در میهن جانانه ما خانه گزیدند
با روزه و با روزی باغ پر از گل
چون گاو دودند و چریدند و خزیدند
با چوب و چماق و قمه و دشنه و چاقو
سرها بشکستند و شکمها بدریدند
گفتند که این منطق اسلام عزیز است
اینان که سیه کسارتر از شمر و یزیدند
آنگاه به صحن چمن دانش و فرهنگ
هر جمعه چنان گله بزغاله چریدند!
در میهن ما «منطق اسلام» چماق است
اکنون همگی پیرو این دین جدیدند!

میان این دو سخنور و این دو غمنامه، هزار و چهار صد سال
فاصله است، ولی در این فاصله، هیچگاه در مبارزه پیگیر فرهنگ
ایران با بی فرهنگی وارداتی فترتی نیفتاد. تاریخ هزار و چهار صد
ساله اسلامی ایران تاریخ رویارویی بیوقفه ای میان دو تمدن، دو
فرهنگ، دو نحوه ادراک و اندیشه است که در هیچ شرایطی، و با
نیروی هیچ شمشیری، با هم امکان سازش نیافته اند، زیرا ریشه
واقعی این تضاد را میباید در دوگانگی فکری فرهنگ سامی و
فرهنگ آریایی جست که در یکی آدمی محکوم به تحمل سرنوشتی
است که پیشاپیش برایش خواسته شده است و امکان تغییری در آن
نیست و در عین حال میباید بابت آنچه میکند جواب پس بدهد و
کیفر ببیند، و در دیگری همین آدمی فرد مختاری است که هم
تصمیم گیرنده سرنوشت خویش و هم پاسخگوی عواقب این تصمیم
است. تفاوت بنیادی میان این دو برداشت هیچوقت از جانب
اندیشه ویران ایرانی هضم نشده است، بهمین جهت نه تنها سراسر
ادبیات پارسی بازنمایی از این پرسش بی پاسخ باقی مانده، بلکه
مکتبهای مذهبی متعدد معتزله و شعوبیه و قدریه و مکتب فخر

عرفان ایرانی نیز هرکدام در همین راستا پرسشگرانی بوده اند که برای سوال خود پاسخی نگرفته اند.

هزار و صد سال پیش، زکریای رازی، یکی از بزرگترین اندیشمندان تاریخ بشریت، در دو کتابی که بعداً کفریات نام گرفتند، با صراحتی که یازده قرن بعد از او در نزد آلبرت اینشتاین باز میتوان یافت، در ارتباط با همین رویارویی آزاداندیشی زیربنایی ایران آریایی و معتقدات جزمی جهان سامی اعلام داشت که: همه انسانها با حقوقی مساوی دنیا میآیند و بنابراین نمیتوان برای کسانی با عنوان پیامبر برتری ذاتی بر دیگران قائل شد. معجزاتی هم که بدین پیامبران نسبت داده میشود یا جعل و فریبند و یا خیالبافی. گوناگونی تعلیمات این مذاهب خود گویای تناقضشان با حقیقتی است که منطقاً میباید برای همه آنها یکسان باشد. این مذاهب فقط میتوانند جنگ بیافرینند و پیران خود و دیگران را به خاک و خون بکشند. وقتی که ادعا میشود قوم معینی از جانب خداوند مأموریت یافته است تا حقیقت را با شمشیر به دیگر آفریدگان او بقبولاند، هم به خداوند، هم به انسانها و هم به حقیقت دروغ گفته میشود، زیرا این کار را خود خداوند میتواند بدون چنین شمشیرکشی ها انجام دهد.

و این بار همان ناصر خسرو، که بخاطر معتقدات اسماعیلی خویش گوینده این سخنان را به باد حمله گرفته و او را ملحد خوانده بود، خودش در مقام یک ایرانی اندیشمند دیگر، خطاب به همین خدا، میگوید:

خدایا راست گویم، فتنه از تو است	ولی از ترس نتوانم چغیدن
سخن بسیار، اما جرثتم نیست	نفس از بیم نتوانم کشیدن
اگر اصرار آرم ترسمم از آن	که غیظ آری و نتوانم جهیدن
اگر میخواستی کاینها نپرسم	مرا بایست حیوان آفریدن
اگر نیکم اگر بد، خلقت از تو است	خلیقی خوب بایست آوریدن
تو در اجرای طاعت وعده دادی	بهشت از مزد طاعت آفریدن
ولی این مزد طاعت با شفاعت	چه منت ها ز تو بساید کشیدن!

اگر خود داده ای در ملک جابیم
به کس چیزی که نسپردی، چه خواهی؟
اگر صد بار در کوره گدازی
تو گر خلقت نمودی بهر طاعت،
به ما اصرار داری در ره راست
به ما فرمان دهی اندر عبادت
به ما تقصیر خدمت نیست لازم،
اگر مطلب به دوزخ بردن ما است
بفرما تا سوی دوزخ برندم،
اگر بر نیک و بد قدرت ندادی
تو که ریگی به کفش خود نداری،

نباید بر من آزارت رسیدن
حساب اندر طلب باید کشیدن
همانم باز وقت باز دیدن
چرا بایست شیطان آفریدن؟
به او در پیچ و تاب ره بریدن
به شیطان در رگ و جان ها دویدن
بدیم و بد نبایست آوریدن
تعذر چند بایست آوریدن؟
چه مصرف دارد این گفت و شنیدن؟
چرا بر نیک و بد باید رسیدن؟
چرا بایست شیطان آفریدن؟

در عصر خود ما، نهرو، بنیانگذار سیاسی هند نوین، در کتاب معروف کشف هندوستان که در سالهای زندان خطاب به دخترش نگاشت، نوشت: «بدنبال فتوحات نظامی عرب در خاورمیانه و شمال آفریقا، مردم سرزمینهای متصرفی عمدتاً مشخصات ملی خود یعنی زبان و ملیتشان را از دست دادند و چون سوریه و بین النهرین و مصر یکسره در فرهنگ عربی تحلیل رفتند، و امروز هم همه آنها با آنکه از نظر سیاسی از هم جدا هستند، کشورهای عربی بشمار میروند. ایران نیز مانند آنها مسخر اعراب شد، اما مهاجمان این بار نتوانستند مردم آنها چون مردم سوریه و عراق و مصر در خود تحلیل برند، زیرا نژاد ایرانی که از شاخه کهن و تنومند آریایی بود با نژاد تازی تفاوتی بنیادی داشت. زبان ایرانیان نیز زبانی آریایی بود. بدین جهت هم نژادها از هم جدا ماندند، هم زبانها با هم درنیامیختند. ایران به رنگ عربی در نیامد و در مجتمع عربی نیز تحلیل نرفت، زیرا که اساساً دیدگاه های فکری و فلسفی این دو با یکدیگر در تناقض بودند، و حتی در مورد نوعی از اسلام که در ایران برقرار شد

۱ - این منظومه از عین القضاة همدانی نیز دانسته شده است.

این جدایی بر جای خود باقی ماند. اگر همه اینها را برای تو، دخترم، حکایت میکنم، برای این نیست که بار بیشتری را بر حافظه ات بگذارم، برای این است که دریایی چگونه هویت فرهنگی این همسایه هزاران ساله ما علیرغم همه دگرگونیهای شگرف تاریخ همچنان تداوم خود را حفظ کرده است».

* * *

دنیای شش میلیارد نفری ما امروز شامل ۱۹۱ کشور بزرگ و کوچک است که تقریباً نیمی از همه آنها کشورهای مسیحی و نیمی از بقیه کشورهای آن کشورهای مسلمانند. پیشرفته ترین کشورهای امروزی جهان ما، با یک یا دو استثناء، همگی به بخش مسیحی آن تعلق دارند، و دموکراسی های این جهان نیز، باز هم با چند استثنا، انگشت شمار، همگی اعضای بخش مسیحی آنند. از نظر درآمد سرانه سالانه، صدرنشینان این فهرست در کشورهای ۱۹۱ گانه، بجز کشور ژاپن و چند شیخ نشین عرب که از درآمدهای بادآورده نفتی برخوردارند، بدین جهان مسیحی متعلقند. در قلمرو دانش نیز، همه پیشرفتهای شگفت آور علمی عصر نو بدین بخش از جهان انحصار دارد. در صد سالی که بر عمر جایزه بین المللی «نوبل» میگذرد، تقریباً همه پانصد جایزه مربوط به رشته های فیزیک و شیمی و فیزیولوژی و پزشکی و اقتصاد به پژوهشگران اروپایی و امریکایی تعلق گرفته اند. در فهرست اختراعات ثبت شده یکصد ساله، حتی یک اختراع اساسی از جانب کشورهای غیرمسیحی جز در ژاپن صورت نگرفته است. در زمینه های آموزشی، دانش آموخته ترین جوامع جهان ما را در همین بخش مسیحی آن میتوان جست، همچنانکه بالاترین رقم چاپ کتابها و روزنامه ها را باز بجز ژاپن، در همین بخش از جهان میتوان یافت.

و همه این ۹۲ کشور مسیحی جهان ما، بی استثناء، کشورهای هستندی هستند که در آنها سیاست از مذهب جدا نهاده شده است و کلیسا جز در آنچه به کلیسا مربوط است اجازه دخالتی ندارد.

هیچیک از این کشورها کشیشی نه بر مسند ریاست جمهوری نشسته است، نه بر مسند نخست وزیری یا ریاست پارلمان یا ریاست قوه قضائیه. طبعاً سرکشیشی هم در آنها وجود ندارد که همه این کشیش های دست دوم را در حوزه فرماندهی مطلقه خود داشته باشد و بتواند به آسانی آب خوردن جابجایشان کند.

در برابر این بخش دو میلیارد نفری، بخش بیش از یک میلیارد نفری دیگری قرار دارد که بخش مسلمان جهان ما است، و این بخش در حال حاضر شامل ۵۴ کشور بزرگ و کوچک است که نه تنها از جهت وسعت خاک دست کمی از جهان مسیحی ندارند، بلکه از نظر ثروت های زیرزمینی، بویژه منابع نفتی، در یکی از برترین سطوح جهانی قرار دارند. همه آنها نیز از میراث مدنی و فرهنگی گرانی برخوردارند، و با اینهمه، تمامی این سلطان نشین ها و جمهوری ها و شیخ نشین ها، کشورهایی جهان سومی هستند که نه در دنیای پیشرفته دانش و صنعت و تکنولوژی امروز جایی دارند، نه از حداقل آموزش و بهداشت کافی برخوردارند و نه در معادلات سیاسی و اقتصادی جهان واقعاً به حسابی گرفته میشوند. مردمی که زمانی آفریننده آثار والایی در همه رشته های دانش بشری بودند، امروزه در میان بیش از یک میلیارد نفر جمعیت خود نه توانایی یک نوآوری واقعی علمی را دارند، نه توانایی یک نوآوری واقعی صنعتی یا پژوهشی را. اگر هم کسانی از آنان در راه آرمانهای والای خود همچون نوجوانان فلسطینی به استقبال مرگی حتمی به میدان روند، سلاح جانبازی آنها بمب هایی است که با دانش دیگران ساخته شده اند، و گلوله هایی که تکنولوژی دیگران بدانها فروخته است. و با اینوصف این جهانی است که در آن هم دست میبرند، هم سنگسار میکنند، هم زنان را بدرون چادرهای سیاه میفرستند، هم حد میزنند و به دار میکشند، و هم، به اعتراف عالیترین مرجع قضایی یکی از کشورهای آن، از ۷۰ میلیون نفر جمعیت این کشور یک میلیون نفر در زندانها بسر میبرند.

و تازه در داخل خود این جهان بیمار ۵۴ کشوری، تنها یک کشور باز هم بیمارتر وجود دارد که در آن، بصورتی منحصر بفرد در

همه ۱۹۱ کشور جهان، از صدر تا ذیل و از آغاز تا انجام امور آن در اختیار مطلق عمامه دارانی قرار دارد که برایشان هم خدا و اسلام و قرآن، و هم قانون و حقوق بشر و دانش و صنعت و اقتصاد و فرهنگ و هویت ملی، در این فرمول واحد خلاصه شده اند که آخوند تا هنگام ظهور حضرت صاحب الزمان بر سر همین سفره گسترده نشسته بماند.

اسلام، آنطور که من درک میکنم

ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر،
گرفتار علی ماندی و بوبکر!
همه عمر اندرین محنت نشستی،
ندانم تا «خدا» را کی پرستی؟
فریدالدین عطار، در «اسرارنامه»

وقتیکه سخن از مذهب به میان میآید، الزاماً میباید این واقعیت در نظر گرفته شود که هیچ مذهبی برای ملانک یا برای اجنه وضع نشده است، برای چهارپایان زمین یا ماهیان دریا و یا پرندگان هوا نیز وضع نشده است، برای آدمیان وضع شده است و بناچار میباید با قوانین تخطی ناپذیر زندگی این آدمیان سازگار باشد، و مهمترین این قوانین قانون تحول و تکامل است، زیرا که اگر چنین قانونی در کار نبود، انسان هزاره سوم هنوز در عصر مفرغ یا آهن درجا میزد، و در راستای مذهبی نیز یا همچنان خدایان خویش را در درخت و سنگ و طوفان میجست و یا در بهترین صورت، پنداره‌های دوران اساطیری خود را حفظ کرده بود. پیدایش آیین‌های توحیدی، خود بیانگر این واقعیت است که خود خداوند بیش از دیگران بر شمول این قانون تغییر و تحول در مذاهب توحیدی خویش صحنه نهاده است، زیرا که در غیر این صورت، پس از ابلاغ قوانین «ثابت و ابدی و لایتغیر» او توسط پیامبر نخستین آیین توحیدی، دیگر دلیلی بر فرستادن پیامبرانی دیگر برای ابلاغ قوانینی دیگر از جانب او وجود نمیداشت. اگر چنین پیامبرانی فرستاده شده اند و چنین آیین‌های دیگری را آورده اند، مفهوم روشن آن این است که آنچه پیامبران پیشین آورده بوده اند نه ابدی و نه ثابت و نه لایتغیر بوده است.

در نخستین آیین توحیدی، خداوند چنان اهمیتی برای ختنه شدن آلت رجولیت پسران قوم یهود قائل میشود که در برابر قبول این سنت

توسط ابراهیم، به قوم او لقب «قوم برگزیده» می‌دهد و سرزمینی شش‌دانگ را سخاوتمندانه بدین قوم می‌بخشد و برای اینکه کمبود جا برای این قوم در پیش نیاید، بدو اجازه می‌دهد که ساکنان غیریهودی این سرزمین اهدایی را کلاً از دم تیغ بگذرانند، و حتی به درخواست آنان خورشید را آنقدر در آسمان متوقف نگاه میدارد تا کسار کشتار فلسطینیان به تمام و کمال به پایان برسد. با وجود این همین خداوند به پیامبر اولوالعزم بعدی، که او نیز از میان همین قوم برگزیده شده است، اجازه می‌دهد که این سنت ختنه بدنی را از بیخ و بن بیهوده شمارد، و صدها میلیون مسیحی آینده جهان را ختنه نشده روانه بهشت کند. و باز همین خداوند، تنها ششصد سال بعد، پیروان سومین آیین توحیدی خود را بار دیگر به ختنه شدن همین آلت‌ها برای تضمین راه یابیشان به بهشت فرامیخواند.

همین مسیر پرپیچ و خم را، در ارزیابی مشابهی، در ارتباط با قوانین مربوط به حلال و حرام خوراکی‌ها میتوان یافت، یعنی میتوان دید که مقررات بسیار پیچیده نخستین آیین توحیدی که از دو هزار سال پیش از آن بطور پیگیر بر دوش «قوم برگزیده» سنگینی کرده بود، از جانب پیامبر اولوالعزم آیین مسیحیت از بیخ و بن بساطل شناخته شده است، ولی این بار نیز، بخش عمده‌ای از این مقررات، بار دیگر به سومین آیین توحیدی بازگردانده شده است.

تقسیم بندی حلال‌ها و حرامهای دیگر در این سه آیینی که مشترکاً از جانب خدایی واحد وضع شده‌اند و از پیامبری واحد بنام ابراهیم ریشه می‌گیرند، از همین مسیر نوسانی دور نمانده است: در دو آیین از این آیینهای سه‌گانه شراب نوشی مجاز و در سومی ممنوع است. در دو آیین موسیقی پذیرفته و در دیگری مردود است. در دو آیین تعدد زوجات مشروع و در سومی نامشروع است. و علیرغم همه اینها، جهان مسلمان هر سه این آیین‌ها را آیین‌های توحیدی می‌شناسد، و پیامبران‌شان را پیمبرانی اولوالعزم، و کتابهای مقدسشان را کتابهایی آسمانی، و در خود قرآن نیز با قاطعیت بر این تأکید گذاشته میشود که «آنچه بر تو نازل شده بر پیامبران پیش از تو نیز

نازل شده است، و در نزد ما میان هیچیک از پیغمبران تفاوتی نیست» (بقره، ۱۳۶ و ۲۸۵؛ آل عمران، ۸۳).

بسیاری از قوانین بهداشتی این ادیان بنویه خود امکان آنرا که در عرف جامعه بشری امروزی قوانین ثابت و ابدی آسمانی تلقی شوند ندارند. فی المثل در دنیایی که در تقریباً همه خانه های بخش پیشرفته آن آب لوله کشی تصفیه شده جریان دارد، و در بقیه کشورهای آن نیز دیر یا زود چنین خواهد بود، قانونی از این قبیل که آبی که میتواند ضامن نظهیر نجاسات باشد آب کر یعنی آبی است که در گودالی به درازا و پهنا و گودی سه وجب و نیم بگنجد، با توجه بدینکه کمبود تنها چند مثقال خاصیت تطهیری این آب را از میان برمیدارد، اما اگر سگی در همین آب به اندازه ای ادرار کند که این کمبود برطرف شود این خاصیت تطهیری بدان بازگردانده میشود. چنین قوانینی اگر هم بتوانند برای حجت الاسلامان حوزه علمیه قسم و مؤمنین مقلدشان قوانینی ثابت و لایتغیر و آسمانی به حساب گرفته شوند، دشوار میتوانند بقیه کسان را نیز، حتی اگر مسلمانانی پای بر جا باشند، به اصالت خود متقاعد کنند.

قوانینی چون سنگسار و قطع انگشتان و حد و تعزیر و قصاص و دیه - دیه ای که فقط با مقیاس شتر نر یا ماده و جوان یا پیر اندازه گیری میشود - از دیگر قوانینی هستند که در دنیای امروز قابل پذیرش نیستند، بدین دلیل ساده که فرهنگ بشری با گذشت زمان قوانینی منطقی تر و در عین حال عادلانه تر در جای آنها آورده است. بهمین سان قوانین آخوندساخته ای که بر اساس آنها انسانهای غیرمسلمان، حتی پاستورها و کوخ ها و مادام کوری ها و فلمینگ ها، از نظر طبقه بندی نجاسات در ردیف بول و غایط و مردار و عرق شتر نجاست خوار قرار میگیرند، از دیدگاه بشریت متمدن امروز قوانینی ناپذیرفتنی تلقی میشوند، ولو آنکه در توضیح المسائل های عموم مجتهدان جامع شرایط قوانین ثابت و غیرقابل تغییر مذهبی معرفی شده باشند.

فراموش مکنیم که اگر عبادت در بهترین مفهوم خود خدمت به

خلق باشد و نه «تسییح و سجاده و دلوق»، در آنصورت مردان واقعی خدا آنانند که از راه دانش و بینش خود راه را بر طاعون‌ها و ویاها و سل‌ها و مالاریاهایی که در طول قرون صدها میلیون قربانی از آدمیان گرفته‌اند بریسته‌اند، و صدها میلیون از هموعان خویش را از کوری و کری و افلیجی و از بیماریهای مرگ‌آور قلبی نجات داده‌اند، و صدها میلیون تن دیگر را از طریق آنتی‌بیوتیک‌ها از بیماریهای عفونی سالم بدر آورده‌اند، و به مرگهای زودرس صدها میلیون کودک دیگر نقطه پایان نهاده‌اند، و حد متوسط زندگی انسانها را تنها در چند دهه از چهل و پنجاه سال به هفتاد و هشتاد سال و یا بیشتر از آن بالا برده‌اند، آنهایی که برای میلیاردها مردم جهان برق و تلفن و راه آهن و اتومبیل و هواپیما آورده‌اند، و با اختراع صنعت چاپ تا به امروز به بیش از بیست میلیون کتاب امکان انتشار داده‌اند؛ آنهایی که ده‌ها هزار دانشگاه، بیمارستان و نوانخانه و پرورشگاه در سرتاسر جهان ساخته‌اند، و صدها میلیون بیسواد را آموزش داده‌اند، و صدها میلیون دیگر را در حمایت هلال احمرها و پزشکان بی‌مرز و هزارها سازمان خیریه کوچک و بزرگ دیگر قرار داده‌اند، بی‌آنکه جهان بیش از یک میلیارد نفری مسلمانان از چندین قرن پیش تاکنون سهمی در هیچیک از این دستاوردهای والای تمدن و فرهنگ بشری داشته باشد.

حتی قوانینی هم که در هر سه کتاب آسمانی به یکسان بر آنها تأکید نهاده شده است، آنجا که در معیارهای کنونی تمدن بشری غیرعادلانه تشخیص داده شوند، به همت همین مردمی که به اندازه بول و غایط و مردار و عرق شتر نجاستخوار نجس دانسته شده‌اند اجرا بازمانده‌اند، در حدی که حتی ملتی بزرگ علی‌رغم گرایشهای شدید مذهبی خود، برای الغاء اصل ظالمانه برده‌داری به جنگ خانگی ویرانگری تن درمیدهد، و در سالهایی نزدیکتر به ما منشوری چون منشور جهانی حقوق بشر اصولاً با این اعلام آغاز میشود که همه افراد با حقوق مساوی بدنیا می‌آیند و هیچکس نمیتواند بنده یا زرخرد کس دیگر باشد.

آن بیضه‌داران بزرگوار دین که در جهان دربیسته‌اسلام، و در

بخش باز هم در بسته تر «ولایت فقیه» آن، اصالت واقعی مذهب خویش را با «قوانین ثابت و ابدی و لایتغیر» سنگسار و حد و تعزیر و بول و غایط و حیض و نفاس پیوند میدهند، با همه علامه گی خود از این حقیقتی که فرهنگ والای ما هفت قرن پیش ازین از زبان عارف بزرگی، خطاب به «ابلهانی که تعظیم مسجد میکنند» شنیده است، بیخبر مانده اند که:

آن مجاز است این حقیقت، ای خران!
نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کساندر درون اولیسا است
سجده گاه آنجا است، چون آنجا خداست!

.....
آن دینی که در جهان بشری هزاره سوم میباید با دانش همعنان رود، و اصالت خویش را در شکوه و معنویت آن پیامی بجوید که برای آدمیان آورده است، و نه در مقررات حقیرانه بول و غایطی که حدیث پردازان یا فقیهانی بزرگوار رونق دکانداری خود را در گرو لایتغیر بودن آنها و آسمانی بودنشان قرار داده اند، بطریق اولی نمیتواند خداشناسی پیروان خویش را در گرو بازگرداندن آنان به بت پرستی های حقیرانه نو در جای بت پرستی های منسوخ شده کهن قرار دهد، و اتفاقاً این درست همان کاری است که سالها است از جانب کارشناسان قوانین بول و غایط ما در صدر برنامه های بیضه داران «اسلام ناب محمدی» قرار داده شده است. بتی هم که ساخته میشود، آخوند اعظمی است که تاکنون هیچ زمامدار دیگری در هیچیک از دیگر کشورهای مسلمان کنونی جهان، باندازه او برای مسلمانان کشورش مرگ و خون بهمراه نیاورده است.

حتی اگر هم تمام جنایتها و ستمگریها و فسادهای «نظام الهی» ساخته این بزرگوار نادیده گرفته شود، تنها این واقعیت که به خواست شخصی وی کشور ما در جنگ هشت ساله مرگبار و ویرانگری درگیر شد که پس از پیروزی سال نخستین مطلقاً ضرورتی برای ادامه آن نبود، و با آنکه این جنگ نزدیک به یک میلیون قربانی و معلول

برای ملت ما به همراه آورد و حاصلی جز تحمیل متارکه ای حقیرانه به «سربازان امام زمان» و نوشیدن جام زهر توسط نایب همین امام ببار نیاورد، ایجاب میکرد که مسئول اینهمه خونهای ریخته شده، در ردیف پینوشه ها و میلوسویچ ها به محاکمه خوانده شده باشد. ولی آنچه در جمهوری «عدل اسلامی» ما اتفاق افتاد این بود که از جانب شریکان همین جنایت برای او «مرقد مطهری» ۱۵۰ برابر بزرگتر از مرقد خود پیامبر اسلام ساخته شد، و زیارتنامه ای پرآب و تاب تر از زیارتنامه های کلیه امامان شیعه ترتیب داده شد، و در مراسم مرگ او، با وقاحتی از نظر مذهبی کفرآمیز و از لحاظ شعور انسانی تهوع آور و از دیدگاه هویت فرهنگی ما دشنام انگیز، از جانب بیضه داران بزرگوار دین چنان در ساختن بتی از صاحب این «مرقد مطهر» مسابقه گذاشته شد که حتی در عقب مانده ترین قبایل سیاهان افریقایی یا بومیان استرالیایی نمونه ای برای آن نمیتوان یافت. شاید مناسب باشد که حتی به قیمت طولانی شدن مطلب، نمونه هایی از این بت تراشی های نفرت انگیز را عیناً نقل کنم تا فرزندان ما در آینده ای نزدیک یا دور بدانند که ملت ابن سیناها و خیام ها و مولوی ها در سالهایی که دانش بشری به اوج خود رسیده بود، چه نوع سخنانی را از زبان مدعیان نمایندگی تام الاختیار خداوند در روی زمین میشنید:

– «امروز امام راحل ما بزم ملکوتیان را به حضور خود آراسته است. امامی که مقام او را باید فقط در لابلای آیه های قرآن جستجو کنیم، زیرا پیش از ظهور او ما قرآن را داشتیم و نهج البلاغه را هم داشتیم، ولی هیچکدام را واقعاً نداشتیم. او همان اسم اعظمی بود که درهای بسته را میگشود، همان خورشید تابنده ای بود که به همه چیز جان میداد و آن عیسی بود که مرده ها را زنده میکرد. او بود که با عصای موسی به انسانها کرامت بخشید و فهماند که علی وار شدن و تا مرز عصمت ائمه پیش رفتن رؤیا نیست. صاحبان بصیرت لمعات قرب حق را در چهره نورانی او دیدند و کلمه طیبسه قرآن کریم را در بذری یافتند که او پاشید. این مرقد مطهر او، این حرم شریف او، این بقعه مقدس او، این صحن و سرای ملکوتی او، از امروز به بعد منبع

نور و وحی همه مسلمانان جهان خواهد بود»^۱.

– «پرفروغ ترین ستاره از زمان حضرت امام زمان تا به امروز افول کرده و شاخص ترین تجلی الهی در روی زمین به رحمت الهی پیوسته است، بهمانطور که رسول خدا به رحمت الهی پیوسته بود»^۲.

– «امروز زمان در جای خود متوقف شده است تا جهان در پیش پای او به احترام بایستد، و آسمان بر سر خود ببالد که چنین میهمانی به خانه اش آمده است»^۳.

– «اکنون جمع ملکوتیان با حضور امام ما زینت یافته است و ملائکه الله تسبیح گویان به دورش حلقه زده اند، خودش نیز در جمع انبیاء عظمی نشسته است. مرقد مطهر او از این پس کعبه دوم مسلمین جهان و همدیف بقاع رسول اکرم و ائمه اطهار خواهد بود. شما که با پای پیاده به زیارت این مزار مبارک آمده اید، اگر صد سال چشم خودتان را در راه خدا بکار ببرید اینقدر ارزش ندارد که امروز با این چشم بر این مرقد مطهر گریه کنید. چه اهمیت دارد که دست و پا و چشم خودتان را در جنگ از دست داده باشید، زیرا اینها در مقابل سعادت حضور در این بارگاه مقدس ارزشی ندارند»^۴.

– «امشب همه پیامبران و همه ائمه و اولیاء آمده اند تا غبار مرقد مطهر ترا توتیای چشم خود کنند و فریاد برآورند که تو بودی که قرآن را از غربت بیرون آوردی و تو بودی که حج را تعلیم دادی. امشب همه آمده اند تا در حریم حرمت تو دوباره با تو بیعت کنند»^۵.

– «پس از گذشت چهارده قرن بر دنیای اسلام، دوباره خدا غریب شده بود و لازم آمده بود که پیغمبری دیگر ظهور کند و انسان افسار گسیخته را به خدائی خودش بازگرداند، و چنین بود که خمینی با

- ۱ – سید علی خامنه ای، ولی فقیه جمهوری اسلامی، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸
- ۲ – بیانیه مشترک رئیس جمهوری، رئیس مجلس شورای اسلامی، رئیس هیئت دولت و رئیس دیوان عالی کشور، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸
- ۳ – بیانیه هیئت وزیران جمهوری اسلامی، ۱۴ خرداد ۱۳۶۸
- ۴ – سید علی خامنه ای، در مراسم چهلمین روز درگذشت خمینی، ۲۲ تیر ۱۳۶۸
- ۵ – کیهان تهران، ۲۱ خرداد ۱۳۶۸

عصای موسی و نفس عیسی و رهبری محمد ظهور کرد»^۱.
- «ابعاد عظمت روح مطهر امام خمینی در سطح جهان آنقدر گسترده است که در ذهن بشری نمیگنجد. آنچه دنیا را به حرکت وامیداشت نفس گرم او بود. خدای متعال برای چرخش در یک مقطع تاریخی و حرکت قافله عظیم بشری وجود مبارک حضرت امام را ظاهر کرد. عصر جدیدی در مناسبات عالم پدید آمده است که نامش عصر خمینی است. از این پس دنیا براساس رهنمودهای این امام حرکت خواهد کرد، زیرا دوران جدید جهان را باید دوران امام خمینی نامید»^۲.
- «تمامی قیامها و نهضتهای مسلمانان ریشه در افکار والای امام خمینی داشته است. فرهنگ امام اکنون در تمام دنیا گسترش یافته است. در جمع همه فیلسوفان و عارفان اسلامی که صلاهی عشق سر داده اند، در قرن کنونی ما امام خمینی است که لب به گفتار شکرین کرده است»^۳.

- «ای تالی تلو معصوم، ای والاترین انسان از زمان غیبت حضرت مهدی، ای مصداق آیه «ولقد کرمانا بنی آدم»، تو بودی که از آغاز تاریخ عفریت شرک را در هر لباسی سرنگون کردی. تو بودی که در بیت المقدس به بالای صلیب رفتی و پنداشتند که عیسی را به صلیب کشیده اند. تویی که آغاز همه آغازهایی، تویی که ملائکه الله از وصف جلالت عاجز ماندند و در برابر جلوه عظمتت نماز بردند»^۴.

- «مردم نفهمیدند که تو روح خدا بودی و بر روی زمین متنزل شدی تا آدمیان بتوانند ترا ببینند. کرامت تو این بود که خودت را از اوج کمال محض تا مرتبه ای فرود آوردی که ناقصان نیز بتوانند با تو بنشینند و بگویند و بشنوند... تو تجلی مطلق حضرت احدیت در روی زمین بودی. تو قرآنی بودی که به صورت انسان متنزل شده بود. تو

۱ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، ۲۳ تیر ۱۳۶۸

۲ - هاشمی رفسنجانی در جلسه فوق العاده مجلس شورای اسلامی، ۱۸ خرداد ۱۳۶۸

۳ - کروبی، رئیس مجلس شورای اسلامی، ۱۸ خرداد ۱۳۶۸

۴ - اطلاعات، ۱۴ خرداد ۱۳۶۹

معنای «و جعلنا من الماء کل شیئی حی» بودی. خداوند فرمود که: «یستلونک عن الروح، قل الروح من امر ربی»، و تو همان روح خدا بودی که با آمدنت این حقیقت معنی پیدا کرد... اگر به مکه فرود آئی حج شکوه خواهد یافت، و اگر از نیمه راه برگردی زمین مکه شهادت خواهد داد که حج امسال حج نبود، و هیچ مردی احرام نبست و حج ننهاد، و گویی کعبه از جای خود مهاجرت کرد»^۱.

و برای تکمیل این بت پرستی، از بیست سال پیش به نوجوانان جمهوری اسلامی ما در کتاب «فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی» سال سوم و چهارم دبستانها آموخته میشود که: «امام کسی است که خداوند او را برای ولایت بر مردم برگزیده و پیغمبر به امر خدا رهبری و سرپرستی امت اسلامی را به او سپرده است، و چون او نیز مانند خود پیامبر گناه نمیکند و اشتباه ندارد، همه علوم را به او داده است و مانند پیغمبر یک رهبر کامل است».

... و از جمله کلمات قصار این امامی که باید او را در لابلای آیه های قرآن جست، و زمان در جای خود متوقف میشود تا در پیش پایش به احترام بایستد، و ملائکه تسبیح گویان به دورش حلقه میزنند و انبیاء و اولیاء و پیامبران گذشته غبار مرقد مطهرش را توتیای چشم خود میکنند، و خداوند سپاسش میگوید که او را به خدایی خود بازگردانده است، و آغاز همه آغازها است که ملائک در برابر جلوه عظمتش نماز برده اند، و مردم نفهمیدند که او روح خدا بود که بر روی زمین آمده بود تا آدمیان او را ببینند، و قرآنی بود که به صورت انسان نزول کرده بود، این است که: «پیغمبر برای همین میآید که جنگ کند و آدم بکشد. قرآن هم میگوید بکشید، بزنید، حبس کنید. آنهایی که میگویند اسلام نباید آدمکشی بکند آدمهای نفهمی هستند که معنی اسلام را نفهمیده اند. یوم الله روزی است که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملتها یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد میکند، یک طوفانی را وارد میکند، به مردم شلاق میزند که آدم بشوید. یوم الله روزی است که

۱ - کیهان، تهران، ۱۴ خرداد ۱۳۶۹

میرالمؤمنین سلام الله علیه شمشیر میکشسد و ۷۰۰ نفر از خوارج را یکی بعد از دیگری گردن میزند. روزی است که رسول الله یا نایب او فرمان میدهند که فلان طایفه را از بین ببرید یا فلان خانه را آتش بزنید. شما آقایان علما، چرا آیات رحمت را در قرآن میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید؟ چرا آن طرفی را میگیرید که به اصطلاح خودتان رحمت است؟ ینکار که میکنید مخالفت با خدا است، از این رحمت هایی که گاه بگناه خودتان هم میکنید دست بردارید»^۱.

واقعیت این است که مدتها پیش از آنکه ماکیاول «پرنس» خود را نوشته باشد، «ماکیاولیسم» نه تنها در مکتب آخوند شناخته شده بود، بلکه اساساً مکتب «آخوندیسم» بر آن بنیاد گذاشته شده بود، و این ارزیابی معروف فرضیه پرداز ایتالیایی قرن شانزدهم میتواندست تنها رونوشتی از اساسنامه مکتب ثقة الاسلام ها و بحرالعلوم های ده قرن پیش از او باشد:

«اخلاق و مذهب و تقوی ابزاری هستند که باید از آنها استفاده کرد ولی نباید الزاماً آنها را رعایت کرد. حق و قانون و مقررات قضائی میباید با اراده زمامدار تطبیق داده شوند، زیرا زمامدار بمنزله قانون است، و لسی خودش الزامی به رعایت آن ندارد و در صورت لزوم قانون میتواند برحسب اراده و مصلحت او نسخ یا تعدیل شود. حکومت بر پایه بهره گیری از نقاط ضعف افراد استوار شده است و نباید از یاد برد که این افراد برای حفظ خویشتن از افراد دیگر، همیشه نیازمند اتکاء به حکومتند. زمامدار چه برای احراز قدرت و چه برای حفظ قدرت، به اعمال هر فریبکاری و تقلب و زور و حيله و پیمان شکنی و نقض مقررات اخلاقی و در صورت لزوم جنایت مجاز است و هیچ نوع عملی در این زمینه ها برای او ممنوع نیست، بشرط آنکه این کار با زیرکی و مهارت انجام گیرد. البته ظلم و جنسایت میتواند متهم کننده یک زمامدار باشد، اما در همه موارد موفقیت نهایی او را از هر اتهامی تبرئه میکند».

۱ - روح الله خمینی در سالروز تولد پیامبر اسلام، ۳۰ آذر ۱۳۶۳

پس از این چند تذکر ضروری، اکنون خود من آن برداشتی را که از اسلام دارم، و برداشتی است که حاصل مطالعات سالیان دراز من از یکسو و ارزیابی ها و نتیجه گیریهای شخصی من از سوی دیگر است، در صورت چند واقعیت کوتاه و روشن ارائه میکنم تا به خواست بسیاری از خوانندگانم، آنطور که در سرآغاز کتاب توضیح داده ام، پاسخ گفته باشم. درین پاسخگویی مطلقاً «عاریت کس نپذیرفته ام». آنچه گفته ام طبعاً آن نیست که بیضه داران هزار و چهار صد ساله دین غالباً با برهان قاطع چماق به درگذشتگان ما گفته اند و اکنون نیز در درون چهار دیواری زندان اسلامی با همان برهان قاطع چماق به زندگان ما میگویند. طبعاً از هیچ خواننده خود نیز انتظار ندارم که آنچه را که میگویم بعنوان حقیقتی بیچون و چرا پذیرا شود، زیرا که بخلاف بزرگواران ولایت فقیه نه با مقلدان مقام اجتهاد سر و کار دارم، نه با صغیرانی مادام العمری، به توصیف سخنور شیراز، «نه مفتیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه». آنچه در عوض میتوانم با اطمینان ادعا کنم، این است که با خوانندگان شناخته یا ناشناخته خود، از موضع یک ایرانی قرن بیست و یکمی گفتگو میکنم و طرف خود را نیز نسلی از همین قرن بیست و یکم می شمارم و نه انسانی از قرون وسطی یا از عصر جاهلیت عربی. آنچه هم که برایم اهمیت دارد آگاهی بیشتر همین فرزندان فردای ایران است و نه خوشایند فیضیه نشینانی که نه خودشان از عصر ملا باقر مجلسی بیرون آمده اند، نه حدود اطلاعاتشان از بحارالانوار او فراتر رفته است.

* * *

واقعیت نخستین این که برخلاف آنچه از آغاز تا به امروز، به نحوی حساب شده گفته و نوشته شده و بطور پیگیر تکرار شده است، دین اسلام بصورت آیینی عربی عرضه شد و نه بصورت آیینی جهانی، و پیامبر آن دعوت دینی خویش را در مقام پیغمبر عرب آغاز کرد و نه در مقام پیغمبر همه جهانیان، و رسالت خود را نیز به عنوان پیامبر عرب پایان یافته اعلام داشت و نه به عنوان پیامبر تمام آدمیان. آنچه

بعداً در باره جهانی بودن دین او ادعا شد، همانند آنچه پیش از آن در باره جهانی بودن دین عیسی ادعا شده بود، ساخته و پرداخته کارگردانان بعدی این هر دو مذهب بود که در یکجا امپراتوری رم و در جای دیگر خلافت اسلامی نام داشتند.

حقیقت تاریخی این است که در آستانه ظهور اسلام، همه سرزمینهای سنتی مذاهب باستانی مواضع مذهبی مشخص و شناخته شده ای داشتند: بخش رومی (بیزانسی) این سرزمینها که امپراتوری رم منجمله نیمه خاورمیانه ای آنرا شامل میشد کلاً به آیین مسیحی گرویده بود، و بخش ایرانی آن که شاهنشاهی ساسانی را دربرمیگرفت آیین زرتشتی داشت، و این هر دو، آیین هایی بودند که خود قرآن بر توحیدی بودنشان صحنه نهاد (سوره حج، آیه ۱۷). تنها مردمی که در این منطقه پهناور جهان، از آسیای میانه گرفته تا کرانه های اقیانوس اطلس، هنوز در بت پرستی بسر میبردند ساکنان جزیره العرب (شبه جزیره عربستان) بودند.

اساس وجودی آیین اسلام که در این هنگام پا به میدان گذاشت بر این نهاده شده بود که این قوم مشرک نیز به نوبه خود به یکتاپرستی خوانده شود، و رسالت این کار بزرگ، بموجب آنچه بارها در خود قرآن بر آن تأکید نهاده شده است به محمد، مردی از قوم عرب محول شد، زیرا قانون مشترک هر سه آیین توحیدی سامی بر این نهاده شده بود که برای راهنمایی هر قومی رسولی از میان مردم همان قوم به سویشان فرستاده شود.

میان سه کتاب مقدس تورات و انجیل و قرآن، تأکید بر این اصل را که خداوند برای هر قومی پیامبری از میان همان قوم برمیگزیند، بخصوص در قرآن میتوان یافت که در آن در ۱۹ مورد مختلف بر این قانون کلی تأکید گذاشته شده است. در دو مورد محدوده جغرافیایی این رسالت نیز به صورت «ام القسری (مکه) و سرزمینهای پیرامون آن» صراحتاً مشخص شده است. اهمیت این قانون در حدی بوده است که به تصریح قرآن خداوند برای قوم جن نیز پیامبری از جمع اجنه فرستاده است، و «اگر بنا میبود فرشتگان هم در روی

زمین جایگاهی داشته باشند پیامبری از جمع ملائک به سویشان فرستاده میشد»^۱.

در ارتباط با خود قرآن نیز در موارد متعدد بر این تأکید نهاده شده است که قرآن به زبان عربی فصیح نازل شده است تا درک آن برای قوم عرب آسان باشد، و در یکجا تذکر داده شده است که اگر قرآن به زبان عجمی فرستاده نشده بدین جهت است که کتابی برای عجمان نیست.

همه تلاش محمد چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه، نخست بصورتی مسالمت آمیز و سپس مسلحانه، در این راه به کار گرفته شد که آثار شرک از جزیره العرب محو شود و جای پرستش بت‌های ۳۶۰ گانه بتخانه کعبه را شعار تازه لاله‌الله بگیرد. وقتی که این هدف با تصرف مکه توسط مسلمانان و شکسته شدن بت‌های کعبه و استقرار حکومت مرکزی اسلامی در مدینه تأمین شد، محمد در اجتماع معروف حجة الوداع طی خطابه‌ای تاریخی با تذکر اینکه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» رسالت خویش را انجام یافته اعلام کرد و مطلقاً از شمشیرکشی‌های بعدی برای تکمیل این رسالت سخنی بمیان نیاورد، در صورتیکه اگر چنین تعهدی به گردن او بود نمیتوانست در موردی به اهمیت اجتماع حجة الوداع ناگفته بماند، همچنانکه خود قرآن نیز که آیه سوم از سوره مائده آن عیناً همین مضمون را در بردارد نمیتوانست به مرحله تکمیلی این ایفای رسالت اشاره‌ای نکرده باشد.

تنها در نخستین سال‌های بعد از درگذشت محمد است که سیاست‌های تهاجمی خلافت اسلامی ایجاب میکنند از خود قرآن شواهدی بر رسالت جهانی و نه تنها عربی پیامبر اسلام ارائه شود تا شمشیرکشی‌های برونمرزی اعراب را از مشروعیتی مذهبی برخوردار کند. در راه این مشروعیت جویی، مفسران دستگاه خلافت با بازنگری بیش از شش‌هزار آیه قرآن بر هشت آیه در سوره‌های فرقان و سبأ و

۱ - سوره اسراء، آیه ۹۵

انبیا و آل عمران و نساء و توبه و اعراف و فتح انگشت نهادند که در آنها از «نذیرا للعالمین» و «کافه للناس» و «رسول الله الیکم جمیعاً» و «دین الحق لیسطره علی الدین کله ولو کره المشرکون» سخن رفته است، ولی پژوهشگرانی که بر جنبه عربی و نه جهانی رسالت محمد تأکید نهاده اند، با ارزیابی یکایک این آیه ها این اشارات را کلاً به خود جامعه درونی عربستان یعنی طرفهای خطاب مستقیم دعوت اسلامی محمد مربوط دانسته اند و نه به مفهوم عامی که در دوران کشورگشایی های عرب و بعد از آن بدانها تعلق داده شد، مضافاً به اینکه حتی در چنین صورتی نیز هیچکدام از آنها را سفید مهربی برای اینکه شمشیرکشان عرب حق یا وظیفه تحمیل آیین خود را از راه زور به پیروان دیگر مذاهب توحیدی داشته باشند نیافته اند.

مثلی اروپایی است که جغرافیا را خدا نوشته است، ولی تاریخ را شیطان مینویسد. در ایران اسلامی ما ظاهراً جغرافیا نیز مانند تاریخ بدست شیطان نوشته شد، زیرا این سرزمین در محدوده جغرافیایی رسالت پیمبری قرار گرفت که نه ایرانی بود، نه فارسی حوف میزد، نه کتابی بزبان فارسی داشت، و نه اصولاً خودش ادعایی در این باره کرده بود. آنهاييکه پس از او چنین رسالتی را برای وی قائل شدند، درست مانند آن بزرگواران دیگری عمل کردند که سروری عسرب را بر عجم و بندگی موالی ایرانی را در برابر قبیلله داران حجاز و خرید و فروش زنان و نوجوانان این سرزمین را در بازارهای برده فروشان مکه و مدینه تحقق وعده «انما المؤمنون اخوه» قرآن دانسته بودند.

شاید تذکر این نکته نیز ضروری باشد که اصولاً این آیین تازه که برای خود قوم عرب سرآغاز تحولی سرنوشت ساز بود برای ملت‌های پرسابقه بیرون از عربستان که خود عمدتاً با دو آیین یکتاپرست دیگر، زرتشتی و مسیحی، میزیستند چیز تازه ای که پسیروان این دو آیین همانند آنرا در آیینهای خود نداشته باشند، بهمراه نداشت. معتقدات

آن جهانی اسلام نیز نه تنها در این هر دو آیین وجود داشت، بلکه براساس بررسیهای بسیاری از پژوهشگران سرشناس دو قرن گذشته جهان غرب (که خودشان عموماً یهودی یا مسیحی بوده اند) تقریباً همه معتقدات مربوط به زندگی پس از مرگ و روز حساب و بهشت و دوزخ و پل صراط و فرشتگان و شیاطین در عهد عتیق یهود از معتقدات زرتشتی ایرانیان گرفته شده و بعداً از همین عهد عتیق به عهد جدید و قرآن نیز راه یافته بود.^۱

* * *

واقعیت دوم اینکه برخلاف آنچه دستگاه خلافت اسلامی در دوران فتوحات عرب ادعا کرد و همه فقها و محدثان و مفسران و دیگر وابستگان و سخنگویان این دستگاه نیز بر آن تأکید گذاشتند، آن اسلامی که توسط محمد عرضه شد در برداشتهای بنیادی خود اسلام شمشیر نبود، به همین جهت نیز در همه سیزده سال اولیه دعوت اسلامی، یعنی در دورانی که ساختار ایدئولوژیک این آیین نو توسط خود محمد عرضه شد و در معرض انواع پرسشها و خرده گیریها و گفتگوها و ارزیابیها قرار گرفت هیچ جا صحبتی از شمشیرکشی در قرآن به میان نیامد. این حقیقت را به روشنی در بخش مکی قرآن که ۸۶ سوره از سوره های ۱۱۴ گانه آن و ۴۶۱۷ آیه از آیات ۶۲۳۶ گانه آن (یعنی در هر دو مورد چهار پنجم از تمام قرآن) را شامل میشود منعکس میتوان دید.

آیه های قتال و غنیمت تنها در سالهای مدینه، یعنی در دورانی که جامعه نوپای اسلامی عمدتاً برای حفظ موجودیت خود در برابر جنگجویان قریش و متحدان آنها دست به سازماندهی نظامی خویش زد به قرآن راه یافت، بهمین دلیل این بار برخلاف آیات دوران مکه، هر یک از این آیه ها دقیقاً با حوادثی مشخص از قبیل جنگها یا زد و خوردهای محلی یا بازیگریهای سیاسی یا توطئه ها و

۱ - به کتاب تولدی دیگر، فصل «نقش ایران در آیینهای توحیدی سامی» مراجعه شود

کشمکشهای قبیله ای و یا مسائلی صرفاً شخصی و خصوصی ارتباط دارند که تقریباً همه آنها از جانب خود مفسران قرآن، و در درجه اول از جانب طبری در تفسیرالکبیر سی جلدی او که معتبرترین تفسیر نوع خود بشمار میرود، بصورت «شان نزول» آیات مشخص شده اند^۱.

به موازات ۳۳ آیه مربوط به قتال، ۳۱ آیه نیز در بخش مدنی قرآن در ارتباط با جهاد میتوان یافت که کوشیده اند تا برای آنها مفهومی معادل آیات قتال، یعنی شمشیرکشیهای تسهاجمی اسلامی قائل شوند، بی آنکه هیچکدام از آنها واقعاً چنین مفهومی را داشته باشند، زیرا کلمه جهاد در قرآن همواره به مفهوم لغوی شناخته شده آن که از «جهد» (کوشش) ریشه میگیرد به کار رفته است، بی آنکه این کوشش الزاماً جنبه مسلحانه داشته باشد. شاید این تذکر نیز لازم باشد که حتی در دوران شمشیرکشیهای قرون اول هجری کلمه جهاد بمفهوم جنگ مقدس اصطلاحی ناشناخته بود، و تنها در دوران جنگهای صلیبی بود که این اصطلاح از جانب مسلمانان بصورت شعاری در برابر «جنگ صلیبی» مسیحیان به کار گرفته شد. در این زمینه، بحث جالبی را در کتاب «دعوت اسلامی» آرنولد محقق انگلیسی قرن نوزدهم ولی بخصوص در کتاب تازه تری میتوان یافت که اخیراً بانو Chabbi استاد مطالعات اسلامی دانشگاه پاریس بدان اختصاص داده است.



واقعیت سومین که کلیه پژوهشگران غربی در ارزیابی های خود بر آن تأکید نهاده اند، این است که محمد پیش از درگذشت نابهنگام خویش هیچ رهنمودی را در مورد برنامه های آینده برای جانشینانش نگذاشته بود. بسیاری از همین محققان در ارتباط با این موضوع اظهارنظر کرده اند که با توجه به دورانیشی و واقع بینی فراوان محمد، اگر این مرگ زودرس پیش نیامده بود به احتمال بسیار سالهای بعدی

۱ - به صفحات ۱۶۰ تا ۲۲۸ مراجعه شود

وی بیش از هر چیز صرف تحکیم پایه های حکومت نوین‌یاد اسلامی او و سازماندهی های لازم سیاسی و اقتصادی و مذهبی نخستین دولت مرکزی تاریخ عربستان میشد، ولی این درگذشت نابهنگام، در شرایطی که هنوز هیچیک از این هدفها تحقق نیافته بود، عصیان فراگیری را که «رده» نام گرفت در تمامی جزیره العرب برانگیخت که موجودیت حکومت نوین‌یاد اسلامی را از بیخ و بن به مخاطره افکنند، و تلاش اضطراری خونینی را از جانب دستگاه متزلزل خلافت باعث شد که میبایست پیامدهای درازمدت آن بر تمام تاریخ اسلامی بعد از محمد تا به امروز سنگینی کند، زیرا پس از فرونشاندن بیرحمانه این عصیان^۱ نهاد خلافت که هنوز هیچ مشروعیت پذیرفته شده ای نداشت خود را با عقده های سرکوفته شده ولی از میان نرفته بادیه نشینان خشمگین رویارو یافت که میتوانند هر لحظه عصیان تازه ای را از جانب آنها برانگیزد، و تنها راه چاره ای که برای رهایی از این تنگنا در پیش روی خلافت بود منحرف کردن عطش جنگجویی و غارتگری این بادیه نشینان به خارج از جزیره العرب بود.

این واقعیت بر خود مورخان دیروز و امروز عرب نیز پوشیده نمانده است، که میتوان به عنوان نمونه ای از برداشتهای کلی آنان این ارزیابی مورخ معروف معاصر مصری حسن ابراهیم حسن را در کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» (که اندکی پس از انتشار متن عربی آن به فارسی نیز ترجمه شده است) نقل کرد:

«نشانه حسن سیاست ابوبکر این بود که اعراب را به جنگهای خارجی سرگرم کرد تا ستیزه جویی آنها مایه اختلافات و فتنه های داخلی نشود و اساس دولت اسلامی را که هنوز کاملاً استوار نشده بود واژگون نکنند». در همین زمینه، در کشور خودمان، شادروان علی دشتی در ارزیابی جامعتری در کتاب ۲۳ سال نوشته بود: «عمر پس از فراغت از جنگ با مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیر و بیسابقه ساخت، یعنی با آگاهی بر طبیعت قوم عرب جنگ با ایران و

۱ - به صفحات ۲۳۱ تا ۲۴۴ مراجعه شود

روم را پیش کشید، زیرا میدانست که این طوائف عرب ناآشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی کامنه در وجود آنها مخرجی میجوید. آنها اهل تفاخر و جنگند و دنبال مال و تنعم. چه بهتر که این نیروی رام نشدنی بدانسوی مرزها منعطف گردد و شور و حرص اعراب به کسب مال و شهرت متوجه هدفی سودآورتر و کم خطرتر شود».

تقریباً همه پژوهشگرانی که تحولات تاریخی این دوران را ارزیابی کرده اند (و نمونه های متعددی از این ارزیابی ها را در صفحات گذشته همین کتاب خوانده اید^۱) بر این همدستانند که سرازیر شدن اعراب به بیرون از مرزهای جزیره العرب علیرغم آنچه ادعا شده است انگیزه مذهبی نداشت. در سالهای خود ما نیز، نویسنده عرب «تاریخ سیاسی اسلام» که قبلاً از او سخن رفت، در همین باره به سادگی گواهی داده است که «عربها در فتح ایران طمع بستند چون پیغمبر در زمان زندگانی خود گنجهای کسری را به آنها وعده داده بود».

وقتی که خلافت راه قطعی خود را در برانگیختن بادیه نشینان عرب به جنگهای کشورگشایی و غنیمت گیری در بسیرون از عربستان برگزید، ضروری بود که برای دادن مشروعیتی مذهبی بدین جنگها، برداشت تازه ای را از ضوابط و مقررات اسلامی به مسلمانان عرضه کند که بتواند این ماجراجوییها را از صورت غارتگریهای سنتی پیشین بیرون آورد و از آنها انجام یک وظیفه مذهبی بسازد. در اجرای چنین برنامه ای بود که آیه های متعددی از قرآن از نظر تعبیر و تفسیر مورد دستکاری سراسری قرار گرفتند. از یکسو از میان بیش از ۶,۰۰۰ آیه قرآن نزدیک به ۵,۰۰۰ آیه دوران مکی آن (که در آنها صحبتی از قتال و شمشیر نشده بود) بکلی کنسار گذاشته شدند، از سوی دیگر میان هزار و اندی آیه دوران مدنی تنها ۳۳ آیه خاص مربوط به قتال و ۹ آیه مربوط به غنیمت دستچین شدند (در شرایطی

۱ - به صفحات ۳۰۰ تا ۳۳۵ مراجعه شود

که در خود قرآن، در آیه های متعددی تصریح شده بود که همه آیات قرآنی به یک اندازه از اعتبار برخوردارند و هیچ آیه ای را از این حیث بر آیات دیگر رجحانی نیست^۱ و سرانجام همین ۴۲ آیه دستچین شده نیز از چهار دیواری «شان نزول» خاص خودشان (که تنها به جنگهای دوران خود پیامبر در مدینه مربوط میشد) بیرون کشانده شدند تا به همه دورانهای بعد از محمد و به همه سرزمینهای بیرون جزیره العرب تعمیم داده شوند^۲.

به موازات این دستکاری حساب شده در ماهیت آیات و احکام قرآنی و دستکاری های حساب شده مشابهی نیز در برداشتهای قرآنی مربوط به شخصیت خود پیامبر اسلام صورت گرفت تا این برداشتها بنوبه خود با نیازهای شمشیرکشانه خلافت تطبیق داده شوند، زیرا آن شخصیتی که تا آنزمان در خود قرآن از محمد ارائه شده بود به درد این اسلام سفارشی نمیخورد. این بار بدین پرداخته شد که از خود این پیامبر بت شکن، بتی قهارتر از همه ۳۶۰ بت شکسته شده بتخانه کعبه ساخته شود و چنین بود که از پیامبری که خودش بارها تأکید کرده بود که معجزه ای بجز خود قرآن ندارد^۳، پیامبری ساخته شد که شمار معجزاتش در همان قرن دوم هجری از یکهزار فراتر رفت و در دورانهایی دورتر بدست محدثان بزرگواری از جهان تشیع به ۴۴۰ رسید، و سرانجام در عصر خود ما آیت الله روح الله خمینی این شمار را اساساً «از حد و حصر بیرون» دانست^۴.

به همین سان از پیامبری که گفته بود «نمیگویم که از عالم غیب خبر دارم و کلید خزائن خداوند در دست من است، زیرا که اگر قدرت غیبگویی داشتم از آن به سود خودم بهره می‌گرفتم و متحمل اینهمه رنج و زیان نمیشدم» پیامبری ساخته شد که نه تنها خودش بر تمام علوم اولین و آخرین آگاه بود، بلکه این علم لدنی را در داخل

۱ - به صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷ مراجعه شود

۲ - به صفحات ۲۸۸ تا ۲۹۲ مراجعه شود

۳ - به صفحه ۳۶۷ مراجعه شود

۴ - به صفحه ۳۶۹ مراجعه شود

پوست گاوی برای امامان شیعه نیز به ارث گذاشته بود تا از هر امام به امام بعدی منتقل شود، و به همراه آن از پیغامبری که خود را بشر جایز الخطایی مانند بشرهای دیگر دانسته بود پیغمبری ساخته شد که نه فقط خودش معصوم بود، بلکه این عصمت بعد از او به امامان دوازده گانه جهان تشیع نیز منتقل میشد. سلسله نامحدودی از دیگر افسانه های بی سر و ته مربوط به این پیامبر نیز ساخته شد که داستان نامه های ارسالی محمد به پادشاهان ایران و بیزانس و حبشه و شکست طاق کسری در شب تولد او و خاموشی آتش آتشکده های فارس در آن شب از جمله آنهاست.^۱

و باز در اجرای همین برنامه حساب شده بود که در طول ۱۴ قرن، این فرمول سنتی که شمشیرکشی عرب در اجرای فرمان الهی و رهنمود پیامبرش با هدف نشر اسلام در سراسر روی زمین و تنها به خاطر شور و ایمان یکپارچه سلحشوران اسلام صورت گرفت بصورتی چنان پیگیر گفته شد، و آنقدر از جانب سخنگویان دستگاه های خلافت، و مفسران، و فقها، و محدثان، و مورخان، و وعاظ و روضه خوانان و دیگر دستگاههایی (که جملگی آنها مشروعیتشان را از همین فرمول میگرفتند) در کتابها و منابر و مدارس بازگو شد، و قرن پس از قرن دیگر آنقدر روایت و حدیث «موثق» در همین راستا از جانب محدثان و راویان سنی و شیعه ساخته و پرداخته شد و از قول خدا و پیامبر و امامان او به مؤمنین تحویل داده شد، که اساساً تصور تردیدی هم در باره اصالت این فرمول به ذهن هیچ مسلمانی خطور نکرد، یا اگر هم خطور کرد به مرحله پرسشی نرسید که میتواند برای گوینده آن اتهام ارتداد و تکفیر را با همه پیامدهایش بدنبال بیاورد.

* * *

واقعیت چهارم این است که قانون والای «انما المؤمنون اخوه»

۱ - به صفحات ۴۱۱ تا ۴۲۲ مراجعه شود

که در قرآن از آن سخن رفته بود، بیفاصله پس از درگذشت محمد جای خود را به قانون حقیرانه تجدید دشمنی ها و رقابت‌های سنتی قبیله ای و خاندانی سپرد که در زمان خود محمد موقتاً کنار گذاشته شده بود، و بدفرجام ترین این تجدید حسابها - که بعداً بر تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام اثری ناخوشایند بخشید - کوشش بنی امیه برای بازیابی موقعیت ممتازی بود که ظهور پیامبری از میان بنی هاشم آنها از دستشان گرفته بود. این تلاش در دوران خلفای راشدین خلیفه سوم را بر مسند خلافت نشانید، ولی جنگ قدرت نهایی در زمان معاویه میان او با علی و بعد با فرزندش حسن صورت گرفت که به انتقال قطعی خلافت به خاندان اموی و همراه آن به دگرگونی بنیادی آیین تازه از صورت یک مذهب به صورت یک امپریالیسم خشن و نژادگرای عربی انجامید.

تقسیم جهان اسلام به دو بخش سنی و شیعه عملاً از همین هنگام آغاز شد. این دوگانگی واقعاً یک رویارویی مذهبی نبود، بلکه در درجه اول یک رویارویی سیاسی بود که ریشه در همین جنگ قدرت بنی هاشم و بنی امیه داشت، و اگر بعداً ایرانیان جانب خاندان علی را گرفتند برای این بود که آنان نیز مناسب میدیدند مبارزه خود را با خلافت اموی با مشروعیتی مذهبی درآمیزند. همه آن سیل های خونی که در طول قرون در جنگهای ویرانگر سنی و شیعه روان شد از همین جنگ قدرت قبیله ای اعراب مایه گرفت، همچنانکه سیل خونی که در جنگهای درنده خویانه کاتولیکها و پروتستانهای اروپای مسیحی جاری شد ریشه در جنگ قدرت کارگردانان کلیساهای لاتینی و ژرمنی داشت.

در جهان تسنن از همان زمان بنیانگذاری خلافت اموی بدست معاویه، حکم سقوط اخلاقی و مذهبی خلافت اسلامی بسا تبدیل این خلافت از صورت انتخابی به صورت موروثی به امضا رسید، زیرا وجود چنین خلافت موروثی نه تنها انحرافی آشکار از قانون قرآنی «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» بود، بلکه سرآغازی برای روی کار آمدن امیرالمؤمنین هایی چنان آدمکش و فاسد و فاسق و فریبکار بود که

تمام تاریخ ۱۴۰۰ ساله بعدی اسلام را تا انقراض نهایی خلافت عثمانی بصورت یک سریال جنایی جنایت و رذالت درآوردند، سریالی که داستان بسیار کوتاه شده آنرا در فصل مستقلی از همین کتاب خوانده آید. در عوض آنچه نیاز به ارزیابی مبسوط تری دارد - زیرا که بصورت بسیار نزدیکتری با تاریخ اسلامی کشور خود ما مربوط میشود - واقعیت‌های جهان تشیع است که بخصوص چهار قرن گذشته این تاریخ در زیر سلطه همه جانبه آن گذشته است و امروز نیز میگذرد.

.....
آیین تشیع با آنکه در اصل یک پدیده جنگ قدرت داخلی اعراب بود، خیلی زود از جانب ایرانیان صورت رویارویی سیاسی و فرهنگی ایران و عرب را بخود گرفت، و در این ماهیت تازه عملاً تبدیل به رونوشت اسلامی شده ای از ساختار اجتماعی و مذهبی ایران ساسانی شد که دو ویژگی اصولی آن موروثی بودن نهاد سلطنت و برخورداری پادشاهان از فره ایزدی بود. این هر دو ویژگی بصورت امامت موروثی و برخورداری امامان از معصومیت ذاتی عیناً به امامان شیعه انتقال یافت.

مکتب تشیع بهمان اندازه که از نظر سیاسی در راستای پاسداری از هویت ملی ایرانیان در برابر سلطه جویی عرب حرکتی کارساز بود، از دیدگاه مذهبی مشروعیتی نداشت، نه در قرآن به صورتی مستقیم یا حتی غیرمستقیم بدان اشاره ای شده بود، نه خطابه محمد در اجتماع غدیر خم واقعاً حکم انتصاب علی را به جانشینی او داشت و نه دلیل قابل قبولی بر درستی این ادعای بعدی شیعیان وجود داشت که محمد - با آنکه در خود قرآن بر امی بودن او تأکید گذاشته بود - در هنگام نزدیکی درگذشت خویش قلم و کاغذ خواسته بود تا علی را به جانشینی خود تعیین کند. بدین جهت از همان آغاز اکثریت بسیار بزرگی از مسلمانان این گرایش را تنها بدعتی در دین تلقی کردند و امروز نیز، باوجود گذشت چهارده قرن، همچنان آنرا بدعتی در دین تلقی میکنند.

در عوض همین نهاد تشیع توانست در طول قرون به صورت عاملی پویا در امر جدا نگاه داشتن ایران از بقیه جهان اسلام و جلوگیری از تحلیل کامل آن در جهان اسلامی (آنسان که در مورد تقریباً کلیه دیگر سرزمینهای متصرفی عرب تحقق یافته بود) به کار گرفته شود، هر چند که رهبری این تلاش توسط امامان شیعه از زمان امام چهارم به سستی گرایید و روحیه مبارزه و مقاومتی که تشیع ایرانی بر آن پایه گذاری شده بود جای خود را به سازشکاری و از میدان گریزی داد، و سرانجام به لطف عامل نوظهوری به نام «تقیه» امامت کلاً به صورت دستگاہ ساده دریسافت وجوه بریسه از جانب مؤمنین در آمد.

سیستم موروثی امامان شیعه در عمل با همان نابسامانی هایی مواجه شد که پیش از آن سیستم موروثی پادشاهان ساسانی با آن مواجه شده بود، یعنی علی‌رغم اسطوره برخورداری امامان از خطانپذیری و از علم لدنی، عملاً نشان داده شد که همگی آنان هم خطانپذیرند و هم آگاهی مورد ادعا را بر گذشته و بخصوص بر آینده ندارند، و اصولاً نمیتوانستند هم داشته باشند، زیرا در جایی که در مواردی متعدد در خود قرآن تصریح شده بود که شخص پیامبر دسترسی به عالم غیب نداشته و خطانپذیر نیز نبوده است، چنین مواهبی نمیتوانست از او به وارثانش انتقال یافته باشد. نحوه عمل امامان در دوران زندگانشان نیز عملاً نشان داد که همه آنها در سالهای امامتشان برحسب تشخیص شخصی خود و در ارتباط با ویژگیهای فکری و روحی خاص خویش عمل کرده اند و نه در اجرای برنامه های از پیش تعیین شده ای که خودشان بر آن ها آگاهی داشته باشند. دو امام دوم و سوم که برادران تنی بودند و در دامان یک مادر پرورش یافته بودند، یکی راه سازش با خلیفه وقت را در پیش گرفت و دیگری راه جنگیدن با او را. امام چهارم نه تنها با قاتل پدرش دست بیعت داد بلکه به روایت آیت الله خمینی در مواردی متعدد بدو راهنمایی های گرانبها نیز کرد. امام پنجم نه فقط دست به مبارزه ای علیه خلافت غاصب نزد بلکه با ابداع اصل تازه ای بنام

تقیه راه را بر سازشکاری امامان بعدی نیز گشود. امام ششم در شرایطی که امکان انتقال خلافت به خاندان علی بیش از هر زمان دیگر فراهم آمده بود، دعوت ابومسلم را برای احراز مقام خلافت نپذیرفت و حتی دو تن دیگر از افراد خاندانش را که میتوانستند بر این مسند نشینند از آمدن به میدان باز داشت. امام هفتم به روایت بحارالانوار عاجزانه جیره خواری هارون الرشید را پذیرفت و برای دوام شوکتش دعا کرد. امام هشتم ولیعهدی رسمی خلیفه غاصبی را بعهده گرفت که به تأکید بزرگان شیعه در کمتر از یکسال بعد او را مسموم کرد. امام نهم با دختر همین خلیفه ای که پدرش را کشته بود زناشویی کرد و خود را تا به آخر عمر در زیر حمایت او قرار داد، و امامان دهم و یازدهم اصولاً در به روی خویش بستند و حتی از پذیرفتن شیعیان خود نیز به بهانه تقیه سر باز زدند. با اینهمه شیعیان همچنان آنانرا معصومانی برخوردار از علوم اولین و آخرین دانستند، زیرا از امام باقر در باره آنان روایت شده بود که: شیعیان ما باوقار و آرامش هستند، مانند شتری که مهار در بینی دارد، چون او را بکشند به راه افتد و چون بر صخره ای بخوابانند بخوابد. احادیثی که جعل آنها لازم آمد تا این چنین ابهام ها در کار امامان شیعه توجیه شده باشد خود نمایانگر مشکلی هستند که حدیث سازان در این راه با آن مواجه بوده اند، زیرا که اگر چنین نبود محدثی به اعتبار ثقة الاسلام کلینی ناگزیر نمشد در کتابی به اعتبار «اصول کافی» این حدیث را نقل کند که «امام جعفر صادق علیه السلام به صحابی خود معاذبن کثیر فرمود: یا معاذ، همانا که امر وصایت در مکتوبی سر به مهر توسط جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد، و جبرئیل بدان حضرت گفت: یا محمد، پروردگارت سلام میرساند و میفرماید این همان مکتوب است که در شب معراج در فرستادن آن با تو پیمان کردم و ملائک را هم گواه این پیمان گرفتم. و آن مکتوب چند مهر داشت. علی علیه السلام در دوران زندگی

خود مهر اول را بگشود که در آن نوشته بود: با دشمنان خلافت مصاف کن و در این راه شهید شو، سپس حسن علیه السلام در دوران خود مهر دوم را گشود که در آن نوشته بود: با دشمنان مصالحه کن و از جنگ برحذر باش. و چون حسن درگذشت، حسین بن علی علیه السلام مهر سوم را گشود که در آن نوشته بود: جنگ کن و بکش و کشته شو، و مردمی را نیز همراه خودت به شهادت بسبر. و چون خواست درگذرد مکتوب را به علی بن الحسین علیه السلام داد که مهر چهارم را گشود و در آن نوشته دید که: جنگ نکن و سکوت کن و چون علم در پرده شده سر به زیر انداز و خاموش بمان، و وی نیز هنگام وفات مکتوب را به فرزندش محمد بن علی داد که مهر پنجم را گشود و در آن خواند که: کتاب خدایتعالی را تفسیر کن و مانند پدرت خاموشی گزین، و میراث امامت را به پسرت بسده... معاذ عرض کرد: قربانت گردم، آیا آن شخص شماست؟ حضرت فرمود: آری، منم ای معاذ ولیکن مبادا که این را برای دشمنان ما روایت کنی! عرض کردم: از خدائی که این مقام را از پدرانت به تو رسانیده است مسئلت دارم که تا پیش از وفات تو مانند آنها به اولادت نیز عطا کند. فرمود: ای معاذ، همین کار را هم کرده است. پرسیدم: او کیست؟ فرمود: این طفلی که خوابیده است، و با دست خود اشاره به عبدالصالح (موسی بن جعفر) کرد که در بسترش خوابیده بود^۱.

معهدا تاریخ شیعه حاکی است که امام جعفر صادق در این هنگام فرزند ارشدش اسمعیل را به جانشینی خود تعیین و اعلام کرده بود و فرزند دومش موسی فقط بعد از آن به امامت تعیین شد که اسماعیل پیش از پدرش درگذشت.

پنجاه سال پیش از این، احمد کسروی، پژوهشگر گرانقدر عصر ما، با اشاره به همین واقعیت ها، در کتاب شیعیگری خود پرسید: «پس از پیغمبر اصولاً چه نیازی به چنین امامان میبوده؟ و کارهایی که از اینان سر بر زده کدام است که ما آنها را به روی جهانیان

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، باب «الانتم لا یفعلون الا بعهد من الله»

کشیم؟ کدام برگزیدگی یا برتری را از خود نشان داده اند؟ کدام گمراهی را از پیش برداشته اند؟ کدام تکانی را پدید آورده اند؟».

* * *

واقعیت پنجم این است که برخلاف سایر منجی ها و مسیح ها و مهدی های مذاهب دیگر جهان که همگی پیام آور صلحند، صاحب الزمان اثنی عشری ما شمشیرکشی چنان خونریز است که حتی در جمع بخت النصرها و نرون ها و آتیلاها و چنگیزهای تاریخ همتایی برای او نمیتوان یافت. رسالت این مهدی، بر مبنای صدها حدیثی که از خود پیامبر و از امامان شیعه در کتابهای محدثان عالیقدر جهان تشیع نقل شده و مجموعه آنها را یکجا در جلد سیزدهم بحسارالانوار مجلسی میتوان یافت، اصولاً این است که آنقدر آدم بکشد که نه تنها خشکی ها را خون بگیرد بلکه دجله و فرات نیز به رنگ خون درآیند، و چنانکه در «مهدی موعود» از شیخ صدوق نقل شده «از هر هزار نفر یک نفر را هم زنده نگذارد»، و «نه دهم همه مردم بدست او از میان بروند» و «آنقدر خون بریزد که خدا را راضی کند»^۱، و سرانجام حتی فرزند خود این امام (که ظاهراً در دوران غیبت کبری او در طالقان زاده شده است) صدا به اعتراض بردارد که به کدام حکم اینقدر آدم میکشی؟ و امام بر منبر رود و لنگه کفش علی اکبر را نشان دهد و گوید که اگر همه مردم روی زمین را هم بکشم هنوز قصاص این لنگه کفش را نگرفته ام. وقتی هم که دیگر انسانی برای کشتن باقی نماند، امام و ۳۱۳ تن یارانش که برای هرکدام از آنان شمشیری با نام و نشان خودشان از آسمان نازل شده است به سراغ کشتن کلیه حیوانات حرام گوشت روی زمین میروند، و چون این نیز کفایت نمیکند، صاحب الزمان مردگان بنی امیه را زنده میکنند تا آنها را دوباره بکشد، و یاز زنده میکند و باز میکشد، تا آنهانگام که خودش بدست زن ریشداری (که به گفته استاد امام زمان شناسی حوزه

۱ - مهدی موعود، به ترتیب صفحات ۱۱۵۸ و ۱۰۲۵ و ۱۰۷۲

علمیه قم زنی ایرانی خواهد بود^۱) کشته شود، بی آنکه هیچ مشکلی از مشکلات اسلام حل شده باشد، زیرا که لازم می‌آید برای برقراری عدالت اسلامی بار دیگر پیامبر اسلام و علی و حسین، این بار سه ترتیب معکوس به جهان بازگردند، یعنی نخست حسین به مدت ۳۰۹ سال سلطنت کند، سپس علی به مدت ۴۰,۰۰۰ سال، و سرانجام خود پیامبر به مدت ۵۰,۰۰۰ سال!

حقیقت نهفته در همه این ماجرا این است که در همان دوران پایانی سلسله امامان، روحانیت شیعه با توجه به اینکه امام یازدهم بدون فرزند از جهان رفته بود و این وضع موقعیت این روحانیت را با خطری اصولی مواجه میکرد، برای این امام فرزند نادیده ای ساخت که او را نخست به مدت هفتاد سال پشت پرده ای نگاه داشت و سپس برای مدتی نامعلوم (که به برآورد آیت الله خمینی ممکن است صد هزار سال بطول انجامد) به غیبتی کبری فرستاد، منتسهی پیش از آغاز این غیبت از او «توقیعی» گرفت که بموجب آن در تمام دوران این غیبت، حجت او بر شیعیان «راویان احادیث» وی خواهند بود. بدین ترتیب همان سناریویی که پس از درگذشت خود محمد از جانب دستگاه خلافت طراحی شد تا به نام محمد و قرآن اسلامی در خدمت شمشیرکشی و غنیمت گیری عرب ساخته شود، با سه قرن فاصله از جانب بیضه داران جهان تشیع طراحی شد تا این بار برای امامان شیعه، یک «مهدی» سفارشی ساخته شود که «توقیع» او ادامه بیضه داری بیضه داران دین را برای درازمدتی هرچه بیشتر تضمین کند. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که این توقیع نان و آب دار را از زمان صدور آن تا به امروز هیچ آفریده ای بجز خود این «راویان حدیث» به چشم ندیده است، و تازه در جمع خود این راویان احادیث نیز اولین بار با فاصله بیش از ۵۰ سال از «غیبت کبرای» امام، بزرگواری بنام شیخ صدوق (ابن بابویه قمی) از وجود چنین توقیعی خبر داده است که خود نیز آنرا ندیده و فقط از قول شخصی بنام حسن

۱ - نقل از هفته نامه کیهان چاپ لندن، ۲۸ آذر ۱۳۸۱

بن احمد بن مکتب روایت کرده است که آنرا تصادفاً در دست آخرین وکیل امام زمان دیده بوده است. و همین مدرک بسیار محکم و معتبر است که یکهزار و صد سال بعد، سرنوشت ۷۰ میلیون نفر ایرانی آغاز هزاره سوم را در اختیار مطلق وارثان قرن بیست و یکمی همین توقیع داران قرار داده است.



واقعیت ششمین این که اسلام شمشیر و غارتی که به سفارش خلافت عرب، و در خدمت منافع خلافت عرب شکل گرفت و به بیرون از مرزهای عربستان صادر شد، علیرغم منافی که در کوتاه مدت برای این خلافت به بار آورد، در درازمدت نمیتوانست سرنوشتی بهتر از آن داشته باشد که داشت. نزدیک به دو هزار سال پیش، در انجیل متی از عیسی مسیح نقل شده بود که «شمشیرت را غلاف کن، زیرا که آنکس که با شمشیر میکشد با شمشیر نیز کشته میشود»، قانونی که تاکنون در مورد همه امپراتوریهای تاریخ صادق بوده است خواه ناخواه میبایست در مورد امپراتوری شمشیرکش عرب نیز صادق باشد، ولو آنکه بر چنین امپریالیسمی مهر مذهبی زده شده باشد. ادعای اینکه خداوند از میان همه اقوام آفریده خودش بیابان نشینان حجاز را برای هدایت بقیه مردم جهان به راه حق، آنهم با برهان شمشیر و خون برگزیده است، بهمان اندازه برای چنین خدایی توهین آمیز است که این ادعای دیگر که همین خدا پیش از عربان قوم دیگری از آفریدگان خودش را در مقابل این تعهد که قسمتی از پوست آلت رجولیت پسرانشان را ببرند قوم برگزیده خود شناخته و سرزمینی از سرزمینهای خودش را بصورت ششدانگ به آنها بخشیده باشد.

حدیث پردازانی که برای مشروعیت دادن بسه شمشیرکشیها و غارتگریهای بادیه نشینان عرب، صد سال پس از محمد تازه از قسول او حدیث آوردند که: «بهشت در سایه شمشیر عربان است»، و «اسلام در شمشیر است و شمشیرهایند که کلید بهشت و دوزخند»، و «من

آمده ام که درو کنم، نه اینکه بکارم»، دانسته یا ندانسته بر این قانون دیگر نیز تأکید نهاده اند که آن بهشتی که در گرو برندگی شمشیرهای قومی معین باشد، با کند شدن این شمشیرها، الزاماً عذر ساکنان قبلی خود را خواهد خواست تا جایشان را به آنها بدهد که این بار با شمشیرهایی برنده تر به میدان آمده اند، و چنین بود که مستعمره گران پیشین، خود را تنها پس از گذشت چند قرن مستعمره شدگان قرون نوزدهم و بیستم و مجتمع جهان سومی قرن بیست و یکم یافتند.

آن بهشت گمشده قرون صدر اسلامی که هنوز هم قدرت طلبانی از درون این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری جهان سومی به ساده دلان راه گم کرده این مجتمع وعده بازگشت بدان را از طریق اجرای دقیق مراسم سنگسار و قصاص و حد و تعزیر و ریش و مقنعه میدهند، مطلقاً محصول این دست بردن ها و حد و تعزیرها نبود، محصول غنایمی بود که شمشیرکشیهای عرب از سرزمینهای ثروتمند دور و نزدیک به دارالخلافه های دمشق و بغداد سرازیر میکرد، و محصول دانشی که از جانب وارثان تمدنهایی بسیار پیشرفته تر، اجباراً در اختیار امپراتوری نوین یاد عرب گذاشته میشد. اگر دوران طلانی قرن اولیه اسلام برجای نماند، این نیز برای آن نبود که در اجرای رجم و حد و تعزیر فتوری رخ داده بود، یا پهنای ریش مردان و ضخامت حجاب زنان کاهش یافته بود، برای این بود که شمشیر عرب نخست در پواتیه و قسطنطنیه و آسیای میانه، سپس در جنگهای صلیبی، برندگی سرنوشت ساز خود را از دست داد و به همراه آن با همان شتابی که حجم غنایمی جنگی کاهش یافت شور مذهبی جنگجویان اسلام نیز فرونشست. زمانی که اروپای ظلمت زده قرون وسطایی با دوران رنسانس خود عصر تازه ای را که میبایست به قرن روشنگری راهبر شود آغاز کرد، درست همزمان با هنگامی بود که جهان اسلامی در را به روی خود بسته و در لاک رکود و انحطاط خویش فرو رفته بود. در این دگرگونی، شمشیرهای صلیبیان بدل به توپ و تفنگ، سپس به خمپاره و مسلسل و سرانجام به بمب و

موشک و بمب اتمی شد، و کارگاههای شمشیرسازی قرون وسطانیان جای خود را به دانشگاهها و آزمایشگاهها سپرد، در شرایطی که شمشیرهای مسلمانان همان شمشیرهای کهن باقی ماند، منتها با زنگ زدگی روزافزون نخست به خنجر، سپس کارد و سرانجام چاقوی آشپزخانه بدل شد، زیرا دیگر کاری بیش از قتلهای زنجیره ای و غیرزنجیره ای کور و کچل های خود جهان اسلام از آنها خواسته نمیشد.

بیش از پانصد سال است این جهان اسلامی که روزگاری به برکت دانش خود گل سرسید جهان متمسک بشمار میرفت، کنار گودنشین ساده ای در جهان پویای غرب و شاهد ناتوانی بر نوآوری ها و دستاوردهای روزافزون علمی و صنعتی و فرهنگی این جهان پیشرو بیش نبوده است. نه خودش یک دانشمند واقعی به جهان عرضه داشته است، نه یک صنعتگر واقعی، نه یک کاشف واقعی، نه یک مخترع واقعی، و بناچار هیچ سهمی نیز در سیر شتابان بشریت امروز بسوی ترقی و تکامل نداشته است، با اینهمه تمام امکاناتی که برای این جهان غرب وجود داشته برای او نیز وجود داشته است، هیچ بلای پیش بینی نشده آسمانی و زمینی هم در این سالها بر او نازل نشده است؛ اگر فرمان استعمار تقریباً سراسری جهان مسلمان بدست نامسلمانانی استعمارگر در قرون پایانی هزاره دوم صادر شده، چنین فرمانی در آسمان نوشته نشده است، در خود این جهان مسلمان نوشته شده است که دشوار میتواند علیه شمشیرکشی غرب استعمارگر بانگ مظلومیت بردارد، زیرا این غرب استعمارگر با همان منطقی با او عمل کرده است که خودش ۱۴۰۰ سال پیش ازین با دیگران عمل کرده بود.

درست بهمین دلیل نیز، این دنیای عقب مانده و جهان سومی میباید راه نجات خویش را از مخمصه ای که بدان گرفتار آمده است، در بازیابی برندگی پیشین شمشیرهای خویش از راه دستیابی به دانش و صنعتی همسنگ جهان پیشرفتگان و آزاداندیشی دور از تعصبی همانند آنان بجوید و نه در «دهن کجی» با چنین جهانی از راه توسل

به تروریسم و مشت گره کردن و شعار دادن، زیرا که چنین دهن کجی مسلماً این جهان عقب مانده را به برابری با جهان پیشرفته نمیرساند. این واقعیت بنیادی تاریخ را اروپای جهل زده دوران قرون وسطی بموقع دریافت و بموقع، با بهره گیری از تمدن و فرهنگ پیشرفته تر دنیای اسلامی آزمان، عقب ماندگی خویش را جبران کرد، ولی دیگر بدین اکتفا نکرد و راه خود را بسوی برتری جویی بر همین دنیای مسلمانان ادامه داد.

اگر نه گفتن ها و دهن کجی های جهان بیش از یک میلیارد نفری اسلامی، از طریق خشونت های روزافزون و فعالیت های تروریستی و بمب گذاریها و کشتارهای کور تاکنون نتوانسته است غرب استیلاجو و سودطلب را از ادامه راه خود بسازد، بخاطر این نیست که داوطلبان عملیات انتحاری در جهان اسلامی در حد کافی زیاد نبوده اند، یا در رفتن به جانب مرگهایی مسلم کوتاهی کرده اند، بخاطر این است که این دنیای در بسته ای که چندین قرن است در جای خود در جا میزند و راه را بر هیچ نوآوری و آینده نگری نمیگشاید، چیزی ندارد که بعنوان جایگزینی بهتر در برابر نظم کنونی جهان پیشرفته، به جهانیان عرضه کند. بنیادگرایان این جهان اسلامی در ارائه مفاسد تمدن غربی داد سخن میدهند، ولی تمام آنچه خودشان در برابر آن ارائه میدهند از بازگشت به «عصر طلایی تمدن اسلامی» فراتر نمیروند، و این عصر طلایی نیز بیش از هر چیز، در برداشتهای آنان به حجاب زنان و محروم کردن آنان از بسیاری از امتیازات مردان، و قوانین الهی سنگسار و قصاص و دست و پا بردن و حرمت موسیقی و ذبح حلال و پهنای ریش و نماز جمعه خلاصه میشود، بی آنکه در آن جای زیادی برای دستیابی به دانش پیشرفته جهان امروز - که از بسیار جهات با ضوابط آسمانی مقرر شده از جانب فقهای شرع سازگار نمیآید - منظور شده باشد، و این در شرایطی که این جهان مترقی و دانش پیشرفته آن درست بدلیل جدایی گرفتن از این ضوابط «آسمانی» ادعا شده فقهای خود، توانسته است قید و بندهای دیرینه خود را بگسلد و راه را بر دستاوردهای آسمانی و

زمینی بیشماری بگشاید که کلیسا همه آنها را متناقض بسا متون آسمانی دانسته بود، و فقهای جهان اسلامی ما همچنان آنها را متناقض با متون آسمانی میدانند.

راه نجات دنیای بیمار اسلامی یکی بیش نیست، و آن برخورداری این جهان از دانش و بینش پیشرفته ای است که جهان غرب در گذشته بخش مهمی از آنرا از خود این جهان فراگرفته است، و موفقیت در چنین تلاشی بیش از هر چیز مستلزم آن است که نگرش متحجر شده و راکد مانده این جهان اسلامی جای خود را به کوشش در جهت هماهنگ کردن خویش با تمدن و فرهنگ پویا و پیشرو و دنیای هزاره سوم بسپارد. راهگشای چنین تحول سرنوشت ساز، مسلماً سازمانهای بنیادگرای اخوان المسلمین و فدائیان اسلام و القاعده و ده ها و صدها نظائرشان در کشورهای اسلامی نیستند، دانشگاهها و اندیشمندان و روشنفکرانی هستند که شمارشان در هیچیک از این کشورها کم نیست، ولی دستهای همه آنان در طنابها یا زنجیرهای تعصب و بیشتر از آن در حسابگریهای خصوصی بهره گیران سنتی دین بسته است.

* * *

واقعیت هفتمین این است که اگر همه چهارده قرن تاریخ اسلامی ما تاریخ اسلام دستکاری شده ای در خدمت کشورگشایی ها و غارتگریهای عربی و ترکی و مغولی و تاتاری بوده است، تاریخ چهار قرن گذشته ما، یعنی از آغاز دوران صفوی تا به امروز، تاریخ اسلام دستکاری شده ای در خدمت دشمنی شوم تر از همه این کشورگشایان، یعنی در خدمت توطئه ای اهریمنی برای تبدیل ملتی سرفراز به جامعه حقیری از صغیران مسادام العمری زیر قیمومت شرعی آخوندانی وارداتی و وارثان بعدی آنان، و فراهم آوردن شرایطی بوده است که این نظام دام پروری تا زمان ظهور امام زمان پایدار بماند.

این آخوندهایی که به دعوت «مرشدان کامل» صفوی از

طلبه خانه های خود در جبل عامل و شام و بحرین و قطر به ایران آمدند و به تعبیر علی شریعتی از حجره طلبه گی خود بیرون خریدند و در کنار پادشاهان صفوی نشستند، خودشان به اندازه همین مرشدان کامل - اگر نه بیشتر از آنها - استادان آزمون داده فن دروغ و ریا بودند، بهمین جهت خیلی زود ائتلاف نامیمونی میان این دو به امضاء رسید که یکی از دو طرف آن فرزندان شیخ صفی سنی مذهب و صوفی مشربی بودند که به ناگهان طبق شجره نامه ای ناشناخته سادات صحیح النسبی از نسل مستقیم حسین بن علی و امام موسی کاظم از کار در آمده بودند، و درست در سر بزنگاه نیز خود صاحب الزمان به دیدار نواده همین شیخ صفی آمده و شمشیر بر کمرش بسته و او را مأمور برافراشتن پرچم تشیع در سراسر جهان کرده بود، و طرف دیگر ائتلاف آخوند وارداتی جبل عامل بود که او نیز بیمقدمه نایب تام الاختیار همین امام زمان در روی زمین از کار در آمد و معلوم شد که مدتها است از جانب خداوند مأموریت اداره جهان اسلام را داشته ولی خودش متوجه آن نبوده است. البته این آخوند نه مطلقاً چیزی از ایران و از هویت تاریخی یا فرهنگی آن میدانست، نه با زبان مردمش آشنا بود و نه اصولاً علاقه ای به این مردم داشت. مأموریتی که وی درین راستا داشت منحصر «استحمار» این مردمی بود که اندکی پیش از آن با برهان قاطع شمشیر قزلباش پیروان بی گفتگوی فرقه ناجیه اثنی عشریه از کار در آمده بودند.

در اجرای سناریوی طراحی شده این ائتلاف نامیمون بود که مرشد کامل، خود را تنها یک خادم شریعت از خدام نایب تام الاختیار امام عصر در روی زمین شمرد و نایب تام الاختیار امام نیز در عوض امر اداره امور این جهان را که بموجب توفیق امام زمان بر عهده او بود با توجه به صلاحیت کامل شرعی و عرفی مرشد کامل به وی واگذار کرد. البته این مرشد کامل همان سلطان اسلام پناهی بود که اندکی پیش از آن به هنگام پناه آوردن ولیعهد عثمانی به کشورش، با قید سوگند به قرآن متعهد شده بود که به هیچ صورت

این پناه جسته را به پدرش که قصد کشتنش را داشت بسازنگرداند، و با وجود این با دریافت سکه های زر و سیم سلطان عثمانی، همین امان گرفته بینوا را دست و پا بسته به فرستادگان پدرش سپرد تا در میدان شاه قزوین طناب به گردنش اندازند و خفه اش کنند.

مرشدان کامل بعدی نیز، که از زمان شاه عباس اول لقب کلب آستان علی را بر القاب پیشین خود افزودند، یکی بعد از دیگری از همین نواب تام الاختیار امام زمان برای سلطنت بر کشور خود وکالتنامه گرفتند، در شرایطی که جملگی این کلب های آستان علی پدرکش و مادرکش و برادرکش و فرزندکش از کار درآمدند، و بسیاری از آنان از افراط در باده نوشی و همجنس بازی جان سپردند، و عموماً فساد و ارتشاء و تبعیض را در بالاترین حد بر کشورشان حکمفرما ساختند. به برکت سلطه جویی روزافزون این آخوندان وارداتی، سنت دیرینه دانش اندوزی یکسره از کشور رخت بریست و جای خود را به دعاهای جوشن کبیر و جعفر طیار و به استخاره و طلسم و جادو و جن گیری سپرد، و در دورانی که «فلسفه طبیعی» نیوتن و «نقد خرد» کانت و «بررسی در باره ادراک انسانی» لایب نیتس و «دیکسیونر فلسفی» ولتر در اروپای قرن روشنگری منتشر میشد، حد اعلای دانش ایران شیعه در بحارالانوار ملا باقر مجلسی و روضة الشهداء کاشفی تبلور یافت. حتی سقوط بسی افتخار امپراتوری مقتدر صفوی بدست مشتی پابرهنه افغان به ادامه توطئه گری آخوندهای وارداتی پایان نداد، زیرا اینان با فترتی کوتاه دوباره از عصر آخوندپرور قاجاریه سر برآوردند و این بار چنان در اجرای سناریوی استحمار و استثمار خود پیش رفتند که در پایان این دوران قاجار مملکت را یکسره در آستانه سقوط نهایی به دامان استعمار انگلستان قرار دادند، و هر چند که شرایط استثنایی بین المللی همراه با رستاخیزی ملی معجزآسا مانع این سقوط شد و بصورتی معجزآسایتر کشور را وارد دوران غیرمنتظره ای از پیشروی و شکوفایی کرد، چندی نگذشت که سومین بخش سناریوی استحمار و استثمار، از نو به مرحله اجرا گذاشته شد.

آنچه از یکریع قرن پیش در ایران میگذرد، احتمالاً شوم ترین و در عین حال شرم آورترین فاجعه دوران ۱۴۰۰ ساله ای است که بر کشور ما گذشته است، زیرا این فاجعه در سالیانی چون سالهای پایان قرن بیستم و سالهای آغازین هزاره سوم میگذرد که در آنها دیگر جایی برای اتلاف وقت باقی نمانده است، و فاصله ای که میان عقب ماندگان کاروان با پیشروان آن پدید میآید به آسانی امکان پر کردن ندارد. تا پیش از دوران صفوی، ماهیت جسمانی ملت ما بود که ضریب میخورد و زخم برمیداشت، ولسی از آن دوران بیعد، آنچه میگذرد تلاشی برای انهدام اصالت انسانی و شرافت وجودی ایرانی است. تلاش برای تبدیل یکی از کهن ترین ملت‌های تمدن آفرین و تاریخ ساز جهان به جامعه صغیرانی است که اگر دستشان در آستین خودشان است، مغزشان در زیر عمامه های آیت الله ها و حجة الاسلامها جای داده شده است.



نظام ولایت فقیه علیرغم ادعای خودش در این باره که سر نخ آنرا در عرش الهی و وکالتنامه حکومت مطلقه اش را در توقیع امام زمان باید جست، از دیدگاه واقعیت‌های مذهبی نظامی است که از آغاز تا پایان آن بر تقلب شکل گرفته است: تقلب با قرآن، تقلب با امام زمان و تقلب با مردم ایران. آن اسلام ناب محمدی که این نظام مدعی کلیدداری آن است نه مطلقاً ناب است و نه مطلقاً محمدی است، ماهیت اسلامی آن نیز بسیار بیشتر از آنکه از قرآن محمد نشأت گرفته باشد از اسلام دستکاری شده ای نشأت گرفته است که ابوبکر و عمر بر اندام امپریالیسم عرب دوختند. و تازه در ایران ما همین اسلام دستکاری شده نیز بدست شاه اسماعیل صفوی مورد دستکاری تازه ای قرار گرفت تا این بار در خدمت جهانگشایی «مرشد کامل» به کار گرفته شود، و باری سومین بدست روح الله خمینی دستکاری شد تا ابزار صدور انقلاب اسلامی او به «همه بلاد و عالم» قرار گیرد. در این دستکاری سوم، خود همان امام زمانی نیز

که در توقیع خویش تصریح کرده بود که هر کس که در دوران غیبت کبرای او ادعای دیدنش را بکند مفتری و دروغگویی بیش نیست، از جانب همین نایب خود به میدان جنگ با صدام عفلقیسی آورده شد و حتی فرماندهی عساکر اسلام بدو تعلق گرفت.

سلسله دروغهای نظام ولایت فقیه از همان صد روزه نوفل لوشاتو آغاز شد و بخلاف دروغهای دیگری که در طول ۱۴۰۰ سال گذشته از جانب اسلام پناهان دیگر گفته شده و به فراموشی سپرده شده بود، این بار این دروغها در صفحات روزنامه ها و در آرشیوهای رادیوها و تلویزیونها برای ضبط در تاریخ باقی ماند، با این توضیح که این دروغهای ضبط شده تنها آن جزء کوچک کوه یخ بود که از آب بیرون بوده است، و نه آن چهار پنجم یا گاه بیشتر این کوه یخ که همچنان در زیر آب مانده است تا روزی که نوبت به بیرون آمدن آن برسد.

در صد روزه نوفل لوشاتو آیت الهی که بعداً معصوم پانزدهم جهان تشیع شناخته شد و در صف اولیاء و انبیاء جای گرفت، صد بار، یعنی بطور متوسط روزی یکبار وعده هایی دروغین داد که بعداً یکایک آنها را، بدون حتی یک استثناء، پس گرفت. اطمینان داد که در ایران اسلامی روحانیون خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی مجریان امور خواهند بود، و خود او نیز در حکومت اسلامی مقام رهبری نخواهد داشت و تنها نقش ارشادی خواهد داشت. و تنها چند ماه پس از بازگشت به کشور گفت: این حسرف را که روحانیت نباید مصدر کارها باشد دشمنان ما میگویند و قصدشان از بین بردن اسلام است. در نوفل لوشاتو گفت: رژیم اسلامی با استبداد جمع نمیشود، زیرا اساس اسلام بر دمکراسی است و وقتی که حکومت اسلامی در ایران برقرار شود دنیا خواهد دید که دمکراسی واقعی چیست، و پس از بازگشت هشدار داد که: این نوشته ها، این برنامه های دمکراسی، همه اش خلاف اسلام است، اینهایی که صحبت از دمکراسی میکنند از یهود بنسی قریظه هم بدترند و ما به اذن خدا و به امر خدا همه را سرکوب میکنیم. در

نوفل لوشاتو گفت: در جمهوری اسلامی هر کسی خواهد توانست عقیده خودش را با آزادی کامل اظهار بکند و دولت اسلامی همه منطق ها را با منطق جواب خواهد داد، و تنها چند ماه پس از بازگشت به کشور گفت: کسانی که جبهه های سیاسی تشکیل میدهند تا هر چه میخواهند بکنند باید دست از کار خودشان بردارند. اگر از اول مثل سایر انقلاباتی که در دنیا واقع میشود چند هزار از این فاسدها را در مراکز عام سر میبردیم قضیه تمام میشد و اشکال برطرف میشد. در نوفل لوشاتو گفت: روشنفکران باید حرف خودشان را آزادانه بزنند تا ما بتوانیم یک فرهنگ سالم به ملت ایران تحویل بدهیم، و در بازگشت به کشورش گفت: به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر دست از فضولس برندارید سرکوب خواهید شد و تمامتان در عرض چند ساعت به زباله های فنا ریخته خواهید شد. در نوفل لوشاتو گفت: دانشگاه های ما آزاد نیستند زیرا یک عده چماق بدست به آنها میریزند و دانشجویان را میزنند و میکشند. و از همان هنگام بازگشت او به کشور چماق دارانی به دانشگاهها ریختند و دانشجویان را حتی در خوابگاههایشان زدند و کشتند و به دادگاهها نیز فرستادند تا حکم اعدامشان صادر شود.

در خود ایران نه از شمار این وعده های دروغ کاسته شد، نه همچنان هیچکدام از این وعده ها رعایت شد. در همان روزهای اول، رهبر کبیر انقلاب به مردم بشارت داد که: ما نه تنها آخرتتان را آباد میکنیم، بلکه دنیایتان را هم آباد میکنیم. برایتان آب و برق و نفت و اتوبوس را مجانی میکنیم و خیلی کارهای دیگر هم خواهیم کرد. و تنها یکسال بعد به همین مردم نهیب زد که: هی میگویند گوشت گران است و خربزه گران است. به جهنم که گران است. اسلام که خربزه نیست. من خوف دارم که خداوند تبارک و تعالی همه ما را غضب کند، پس یک قدر آدم بشوید. منشور هشت ماده ای صادر کرد که هیچکس حق ندارد برای کشف گناه و جرم دنبال اسرار مردم باشد و جاسوسی از غیر نماید، زیرا این خلاف دستور قرآن است و مرتکب آن مجرم و مستحق تعزیر شرعی است. و تقریباً همزمان با آن، خود

او به «کلیه دانش آموزان و دانشجویان و معلمان کشور» پیام فرستاد که دانشجویان و دانش آموزان عزیز وظیفه شرعی دارند اعمال دبیران و معلمین خودشان را زیر نظر بگیرند و محرمانه گزارش نمایند و معلمان و دبیران نیز در باره دانشجویانشان همین وظیفه را دارند. همینطور فرزندان عزیز در مورد همدرسان خودشان و مادران و پدران متعهد در مورد فرزندان!*

در همان نخستین روزهای بازگشت به ایران، رهبر کبیر انقلاب اعلام کرد که تا چند ماه دیگر مجلس مؤسسان تشکیل خواهد شد تا قانون اساسی جمهوری اسلامی را تهیه کند و بعداً این قانون برای تصویب به فراندم گذاشته شود. ولی در سر موعد همین رهبر کبیر مجلس انتخابی مؤسسان را تبدیل به مجلس انتصابی ناشناخته ای بنام خبرگان کرد و به کسانی که بدین عمل معترض بودند (و نخست وزیر وقت حکومت الهی از جمله آنان بود) اخطار کرد که: اینهایی که مجلس مؤسسان میخواهند و مجلس خبرگان نمیخواهند اصلاً با اسلام مخالفند، برای اینکه مجلس خبرگان میخواهد ولایت فقیه را تصویب کند که خدای تبارک و تعالی فرموده است و اینها از آن میترسند چونکه از اسلام میترسند. در هنگام انتصاب همین مهندس بازرگان به نخست وزیر، این رهبر کبیر انقلاب فرمان صادر کرد که بموجب ولایتی که از شرع مطهر دارد آقای مهدی بازرگان را که مسلمان و صدیق و خدمتگزار ملت است به ریاست دولت تعیین میکند و به همگان اعلام میدارد که اطاعت از او اطاعت از امام زمان و مخالفت با او در حکم شرک به خداوند است. و تنها ده ماه بعد از آن با تحمیل استعفا بدو، گفت که این مرد از اول هم در راه اسلام نبود و انتصاب او به ریاست دولت کار خطایی بود. در مورد ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری اسلامی گفت که این مرد مؤمن و شریف و خدمتگزار است و باید مورد تأیید کامل ملت باشد، و چند ماه بعد او را از ریاست جمهوری عزل کرد و گفت: من از اول میدانستم که این مرد عامل سیا و امریکا است و به اسلام دروغ میگوید.^۳

به پیروی از سرمشق ولی فقیه، در تمام بیست و چهار سال

گذشته از جانب کلیه کارگردانان حکومت الهی، در هر شرایط زمانی و مکانی دروغ گفته شد، و یکی از این رشته های دروغگویی نزدیک به یکصد هزار خطبه نماز جمعه ای است که در این مدت، هر روز جمعه در ده ها شهر ایران توسط امامان جمعه برای نمازگزاران ایراد شد و مجموعه آنها احتمالاً یکی از بزرگترین کلکسیونهای دروغ در تاریخ همه مذاهب است. در همین خطبه های نماز جمعه بود که معلوم شد ایران هواپیماهای طیرا ابابیل ساخته است که نیرومندترین هواپیماهای جهانند و از نظر موشک سازی سومین مقام را در تمام دنیا احراز کرده است، و در زمینه رادار به اختراعاتی دست یافته است که امریکائیها «دارند از غصه دق میکنند».

... و این دروغهای بیست و چهار ساله، از آغاز با جنایتهای بیست و چهار ساله دوش بدوش رفتند، جنایاتی گاه چنان فجیع و نفرت آور که در تاریخ قطور جنایتها و جنایتکارهای بزرگ تاریخ به دشواری میتوان مواردی زشت تر از آنها یافت، و آغازگر این سلسله جنایات سوزاندن زنده زنده چند صد مرد و زن و کودک آبادانی در سینما رکس این شهر در همان نخستین روزهای انقلاب بود. یکی دیگر از سلسله های طولانی قربانیان این جنایات، دولتمردان بلندپایه ای از خود همین مافیای عمامه داری بودند که در همان سالهای اول حکومت ولایت فقیه، یا بطور فردی بدست گروههای تروریستی ناشناخته ای چون گروه فرقان، و یا بصورت دسته جمعی چون در جریان انفجار مرکز حزب جمهوری اسلامی کشته شدند، و گناه همه آنان این بود که در سلسله مراتب سازمان روحانیت، میان افرادی معین با عالیترین سمتهای دولتی فاصله بودند و نشستن این افراد بر این مسندها جز با بیرون رفتن آن دیگران از صحنه ممکن نمیشد. وقتیکه دیر یا زود بخش ناپیدای کوه یخ نیز سر از آب برآورد، و اسناد ناشناخته بسیار و بسیاری را از واقعیتهای پنهانی این سالهای خون و مرگ در معرض بررسی گذارد، بهتر میتوان مفهوم سخن معروف دوران انقلاب فرانسه را در تطبیق آن با اسلام ایرانی دوست سال بعد دریافت که: ای آزادی، چه جنایتها که بنام تو صورت گرفته است! و وقتی هم

که ارزیابی های مربوط به کشتارهای برونمرزی تروریست های جمهوری اسلامی و بمب گذاریهای آنان در شهرهای بیگانه به سلسله قتل‌های زنجیره ای و غیرزنجیره ای درونمرزی افزوده شود، به درجه اصالت این فتوای روح الله خمینی در کشف الاسرار او بهتر میتوان پی برد که: «ای بیخردان، مملکت دین بهشت روی زمین است و آن با دست پاک روحانی تأسیس میشود. فسادها، دزدی ها، جنایتها، خونریزی ها، غارتگریها، همه از آن دسته از افراد این کشور است که با روحانی سر و کار ندارند».

آنهايي که در مساجد و معابر فریاد وا اسلاما برمیدارند و ایمان و امان را در خطر می بینند بدین جهت که در روزنامه ای کاریکاتوری به چاپ رسیده است که چهره ارائه شده در آن با امام سیزدهم جهان تشیع شباهتی دارد، با اندکی روشن بینی یا بیغرضی، میتوانند دریابند که کاریکاتور واقعی آن منجلابی است که خودشان ساخته و بنام اسلام ناب محمدی به صغیران ولایت فقیه تحویل داده اند.

* * *

واقعیت هشتمین، ارزیابی موضعی است که اسلام در ایران فردای ما خواهد داشت، یا الزاماً میباید داشته باشد.

در بیست و چهار ساله مرگ و خونی که بر کشور ما گذشته است، یکه تازی بی حد و مرز واپسگرایانی که غالباً درجه تعصب مذهبیشان با اندازه پول و مقامی که نظام الهی در اختیارشان میگذارد ارتباطی مستقیم دارد، این واکنش را در قشر بزرگی از ایرانیان، چه درونمرزی و چه برونمرزی، پدید آورده است که تمام نابسامانی ها را به حساب آیینی گذارند که همه جنایتها و سرکوبگریها به نام آن انجام میگیرد، و بناچار راه حل نهایی را نیز در این بیابند که خود آن را نفسی کنند، یعنی ناخودآگاه به همان راهی روند که آخوند میخواهد و به همان دامی افتند که مکتب آخوند در پیش پایشان گسترده است.

چنین واکنشی، هر چند که کاملاً قابل درک است، نه با حقوق

شناخته شده انسان قرن حقوق بشر که داشتن یا نداشتن مذهب، و انتخاب مذهب و حق تغییر مذهب را حق مسلم هر فرد بشری می‌شمارد سازگار می‌آید، و نه واقع بینانه است، زیرا حقیقت آزموده شده تاریخ این است که هیچ اعتقادی را که در طول زمان نضج گرفته باشد نه تنها با کوبنده ترین چماقها، بلکه با قوی ترین استدلال ها نیز نمیتوان یکشبه از میان برداشت، و اگر مدرک قابل لمسی بر این واقعیت ضرور باشد، انقلاب کبیر ضد مذهبی فرانسه و انقلاب کبیرتر و ضد مذهبی تر روسیه میتوانند مثالهایی گویا بحساب آیند. تحول واقعی در برداشتهای مذهبی توده ها، با همه ضرورتی که دارد، تنها در شرایطی میتواند انجام گیرد که با تحولات همه جانبه ای در دیگر زمینه های فکری و فرهنگی آنان نیز همگام باشد، درست به همان صورت که استقرار دموکراسی واقعی در یک جامعه وقتی امکان پذیر است که زمینه های آموزشی و اقتصادی لازم برای برقراری چنین دموکراسی در آن فراهم آمده باشد.

اگر این قانون الزامی ملاک ارزیابی قرار گیرد، در آنصورت واقع بینانه میباید پذیرفت که در دنیای حاضر ما، با هیچ منطقی هر قدر هم استوار، نمیتوان از بیش از یک میلیارد نفر مسلمان جهان - منجمله از بخش ایرانی هفتاد میلیون نفری آن - توقع کرد که حتی در شرایطی چنان عصیان برانگیز که شرایط کنونی این جهان مسلمان، و چنان عصیان برانگیزتر که شرایط کنونی ایران مسلمان، اعتقادهای مذهبی صحیح یا غلطی را که به ارث تحویل گرفته اند و در طول سالها با آنها بزرگ شده اند به یکباره ترک گویند و بر همه آنها خط بطلان بکشند. چنین تحولی از جانب آزاداندیشانی معدود قابل درک است، ولی آنرا از توده های بسیار وسیع تر انتظار نمیتوان داشت، و از یاد نبریم که این قانون فقط قانون مسلمانان جهان نیست، قانون پیروان همه مذاهب است.

.....
آنچه در عوض هم واقع بینانه است، هم منطقی است و هم ضروری، کوشش پیگیر روشنگران برای آگاه سازی پیروان این مذاهب

است تا بدانان امکان دهد که روشن بینانه تر در مسائل دینی خود بیندیشند و واقع گرانه تر در مورد گزینش راه فردای خویش تصمیم بگیرند و اساسی ترین همه این روشنگریها تفهیم این واقعیت است که کلیدداران مذاهب با تمام ادعاهای بیضه داری خود، از آغاز تا به امروز بطور منظم به پیروان خود دروغ گفته اند و بطور منظم از ساده دلی آنان به سود خویش بهره گرفته اند، حتی اگر این بهره گیری مستلزم فرستادن گروهها گروه از آنان به کشتارگاههایی بوده است که تاریخ همه مذاهب از آنها آکنده است. اگر انکیزیسیون مسیحی ۳۱,۹۱۲ نفر را زنده زنده در آتش سوزاند و در یک روز و شب سن بارتلمی ۱۳,۰۰۰ مرد و زن و کودک را - حتی در رحم های مادرانشان - قطعه قطعه کردند، دارالمحنه ها و دادگاههای زندقه و محاکم شرع اسلامی نیز ده ها هزار نفر را در تنورهای گداخته افکندند، یا زنده زنده پوست کنند، یا شقه کردند، یا گچ گرفتند. و اگر ریچارد شیردل ها یکروزه ده هزار اسیر خود را گردن زدند، شاه اسماعیل ها و سلطان سلیم ها نیز یکروزه ۲۰,۰۰۰ نفر را در تبریز و ۴۰,۰۰۰ نفر را در ارضروم، به گناه سنی بودن و شیعه بودن قتل عام کردند.

و تازه نه تنها پیروان ساده دل مذاهب بوده اند که قربانی فریبکاریهای این بیضه داران دین شده اند، بلکه برترین مقدسات خود این مذاهب نیز، اعم از خدا و پیامبران و قدیسین و امامان آنها، به اندازه همین ساده دلان به بهره گیری گرفته شده اند. شاید به عنوان نمونه ای از این واقعیت، تذکر این یک مورد کافی باشد که در همان حال که خود قرآن از زبان خداوند بر توحیدی بودن آیین های یهودی و مسیحی و زرتشتی به یک اندازه تأکید میگذارد (سوره حج، آیه ۱۷)، آیت الله عظیمایی که پس از مرگش در «لابلای صفحات قرآن» جا داده میشود، و «پیامبران و ائمه گذشته بر گرد وجود مبارکش حلقه میزنند تا خاک پایش را توتیای چشم خود کنند»، تنها بخاطر اینکه تخطئه تاریخ گذشته کشورش را در برنامه کار خود دارد، همین یکتاپرستان قرآن را «تخم ناپاکان بی آبرویی» مینامد که «زردشت

مجوس مشرک را مرد پاک خداپرست میخوانند»، و این کفر آشکار او نه تنها از جانب همان قضات بزرگوار شرع که توهین به «مقام معظم رهبری» را برای صدور حکم قطع دست راست و پای چپ جوانی سی ساله دلیلی کافی می‌شمارند نادیده گرفته میشود، بلکه بلندپایه ترین مقام قضایی کشور برای همین آیت الله بزرگوار «معصومیتی در حد قداست انبیا» قائل میشود.^۱

^۱ آنچه باز تفهیم هر چه بیشتر آن از جانب روشنفکران ضروری است، توجه دادن نسل جوان ما بدین واقعیت است که در جهانی چون جهان مرفعی امروز، سرنوشت ملت ایران در اختیار بیسوادانی قرار گرفته است که با همه آنکه حسابهایشان در بانکهای خارجی با میلیونها و میلیاردهای قرن بیستمی محاسبه میشود، حد و مرز اطلاعاتشان از چهار دیواری قرون وسطایی بحارالانوار ملا باقر مجلسی و علم آنان نیز از «علمی که از دارالعلم قم به همه عالم صادر میشود»^۲ فراتر نمی‌رود. بناچار مسابقه‌هایی نیز که به دستور این بحرالعلوم‌ها برای میلیونها دانش آموز و دانشجوی کشور ابن سیناها و رازی‌ها و خیام‌ها طرح میشود از این قبیل از کار درمی‌آید که «کافر و سگ و بول و مدفوع کدامیک نجس‌ترند؟» در شرایطی که نجس‌تر از همه اینها را مدت‌ها پیش از این، فقیه بسیار نام آوری به روشنی معرفی کرده بود: «این فقیهان شیعه مانند کسی هستند که بدنش را به نجاست آلوده باشند و برای رفع این آلودگی بدنبال آب برآید و پس از تلاش زیاد بدان دسترسی یابد، اما آب برای زدودن آرایش کافی نباشد، و بناچار اینان تا پایان عمر در نجاست غوطه‌ور بمانند»^۳.

و اگر با همه اینها همچنان در قلمرو همین بحرالعلوم‌ها، به تعبیر صائب تبریزی «خم در این مجلس بزرگی‌ها به افلاطون کند»،

۱ - موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور، ۱۶ شهریور ۱۳۶۰

۲ - آیت الله خمینی، قم، ۲ اردیبهشت ۱۳۵۸

۳ - امام حامد غزالی، نقل از کتاب روضات الجنات محمد باقر خوانساری، ج ۸، ص ۱۷۸

برای این است که باز به گفته او «کار با عمامه و قطر شکم افتاده است» و نه با دانش و بینشی که وجه امتیاز واقعی در جهان امروز ماست.

.....
در اسلام فردای ما، منطق نامعقول پیوند دین و شمشیر، که در طول ۱۴۰۰ سال میلیونها خون ناحق بنام آن ریخته شد و هم اکنون نیز خون های ناحق دیگری به فراوانی در جمهوری الهی ولایت فقیه بنام آن ریخته میشود، میباید جای خود را به منطق بسیار معقولتر جدایی دین از شمشیر سپارد، زیرا واقعیت شناخته شده تاریخ این است که دین اصولاً برای رویارویی با شمشیر بوجود میآید و نه برای اینکه حق را در خدمت شمشیر گذارد. اگر امر بر این میبود که خود شمشیر نماینده حق باشد، در آنصورت مغولان غیرعمامه ای نیز میتوانستند یاسای چنگیزی خود را در جای انجیل و قرآن بگذارند و آدلف هیتلر نیز اشکالی نمیدید که «نبرد من» خویش را چهارمین کتاب آسمانی اعلام کند.

منطقی که بیفاصله پس از درگذشت محمد در خدمت کشورگشایی و غنیمت گیری خلافت عرب بکار گرفته شد، و در طول قرون بعد از آن نیز ابزار مشروعیت کشتارها و غارتگریهای بیابان گردان غیر عرب قرار گرفت، اگر هم میتوانست در جهان قرون وسطایی دیروز محلی از اعتبار داشته باشد در دنیای هزاره سومی امروز مطلقاً چنین جایی را ندارد. بیگمان در این دنیای هزاره سوم نیز شمشیرکشیهای دیگری در آشفته بازارهایی دیگر صورت خواهند گرفت، ولی این بار در هیچیک از آنها خدا چنین آسان به بازی گرفته نخواهد شد.

رابطه ناسالم ۱۴۰۰ ساله کشور ما با آن اسلامی که شمشیرکشان عرب برایش به ارمغان آوردند، میباید بنوبه خود در ایران فردا مورد تجدید نظری بنیادی قرار گیرد، زیرا ادامه چنین رابطه ای برای ملت ما بیش از این امکان پذیر نیست. چهارده قرن رویارویی بی وقفه فرهنگ ایرانی و ویژگیهای زیربنایی آن با فرهنگ

بیگانه ای با ویژگیهایی درست خلاف آنها، نه تنها بسیاری از گرانمایه ترین فرزندان این فرهنگ را به کام مرگ یا به سیاهچالها و شکنجه گاهها فرستاده و یا به ترک یار و دیار واداشته است، بلکه سنگینی چنین رویارویی نیروی حیاتی ملت ما را چنان به فرسودگی کشانیده است که امروز حتی رمقی را برای حرکت در مسیر واقعی خود برایش باقی نگذاشته است.

پایان دادن بدین رابطه ناسالم هزار و چهارصد ساله، تنها از یک راه میسر است و آن جدایی کامل دین از سیاست است تا چماقی که در قرن گذشته از دست کلیسا گرفته شد امروز از دست اسلام چماقدار نیز گرفته شود، و ایران مسلمان ما بتواند به همان راهی رود که نه تنها همه کشورهای مسیحی، بلکه همه کشورهای بودایی، برهمایی و افریقای سیاه نیز در جهان امروز بدان میروند، و تنها دنیای درست‌تر اسلامی است که با یکی دو استثنا، همچنان در چنبره وابستگی نافرجام دین و دولت گرفتار مانده است.

ایران فردا در عین آنکه میتواند ماهیت مذهبی خود را نگاه دارد، الزامی ندارد که سرنوشت سیاسی خویش را نیز با جهان اسلامی پیوند دهد، و نه تنها چنین الزامی را ندارد، بلکه درست بعکس برایش ضروری است که موضع بین المللی کاملاً مستقلی را در مسیر حفظ منافع ملی خودش داشته باشد. نفس مسلمانی ایران دنباله روی بیقید و شرط آن را از آشفته بازار جهان اسلامی و سهیم شدنش را در اختلافات و نابسامانیهای مزمن چنین جهانی ایجاب نمیکند، همچنانکه مسیحی بودن کشورهای ۹۰ گانه جهان مسیحی، تعهدی برای هیچیک از آنها در پیروی از راه مسیحیان دیگر بوجود نمیآورد. منطقه عمل جهان ایرانی بطور سنتی بسیار بیشتر از سرزمینهای عربی، آسیای مرکزی و خاور دور و آسیای جنوب شرقی و بویژه هندوستان است، و در همین دوران کنونی، درگیر شدن مصنوعی کشور ما در مسائل داخلی جهان اسلامی و تمرکز همه توجه آن بدانچه در لبنان و سوریه میگذرد فرصتی تاریخی و تکرار ناشدنی را برای اینکه پس از فروپاشی امپراتوری شوروی، ایران ایفای

نقش تاریخی و سنتی خویش را در ارتباط با جمهوریهای تازه استقلال یافته آسیای میانه بعهدہ گیرد از دست ما گرفت. شاید این توضیح اضافی نیز لازم باشد کہ مفهوم جدا کردن حساب سیاسی ایران از جهان اسلامی، بیعلاقگی آن بہ سرنوشت دیگر کشورهای این جهان مسلمان نیست، حتی در شرایطی کہ هیچیک از خود این کشورها بہ ایران شیعه جز بہ چشم کشوری بدعتگزار و عملاً نامسلمان ننگرند.

بازنگری اساسی دیگری کہ میباید در ایران مسلمان فردا انجام گیرد، تعدیل قوانینی است کہ با همه آنکہ در طول قرون از جانب بیضه داران دین قوانینی ابدی و تغییرناپذیر خوانده شدہ اند، مطلقاً با برداشتهای اجتماعی و فکری و با شرایط سیاسی و اقتصادی بشریت عصر حاضر سازگار نیستند، و جهان اسلام نیز در دنیای کنونی ما در شرایطی نیست کہ بتواند چنین قوانینی را بہ اکثریت غیرمسلمان جهان تحمیل کند، فقط با پافشاری در حفظ آنها میتواند فاصله خود را با بخش پیشرفته جهان زیادتیر و عقب ماندگی جهان سومی خویش را بیشتر کند.

ریشه واقعی این مشکل را در این میباید جست کہ قوانین برقرار شدہ در سالهای مدنی اسلام اصالتاً برای مردم خود عربستان و در ارتباط با شرایط محلی و قومی آنان وضع شدہ اند و نمیتوانند بہ سرزمینهای دیگری با تمدن ها و فرهنگهایی دیگر و با شرایط اقلیمی و اجتماعی و اقتصادی دیگر منتقل شوند مگر اینکہ در هر مورد کہ لازم آید با چنین شرایط خاص تطبیق داده شوند. همانطور کہ مقررات روزه ماه رمضان بصورتی کہ در قرآن تعیین شدہ است قابل اجرا در سرزمینهای شمالی و قطبی نیستند، بسیاری از قوانین مربوط بہ حلال و حرام خوراکی ها، یا قوانین طهارت و غسل و بول و غایط و حیض و نفاس، یا قوانین سنگسار و قطع دست و پا و قصاص و دیه، در قیاس با شرایط بهداشتی جهان امروز دیگر علت وجودی ندارند، همچنانکہ مقررات اقتصادی ابتدایی آنها نیز پاسخگوی شرایط بسیار پیچیدہ تر دنیای کنونی ما نیستند. مثلاً

دیگر رهنمودهای مربوط به معاملات و شرکتها نمیتوانند در این یک آیه قرآن خلاصه شوند که: «شما که ایمان آورده اید، اگر خواهید به نسیه عمل کنید سند و نوشته در میان آورید، و از نویسنده درستکاری بخواهید که معامله شما را به کتابت آورد و به پاس اینکه خداوند نوشتن را به وی آموخته است از اینکار ابا نکند. و وقتی که سند را بنویسد، مدیون آنرا امضا کند و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد، و اگر مدیون سفیه یا صغیر باشد دو مرد و اگر یسافت نشوند یک مرد و دو زن که مورد قبول طرفین باشند به درستی معامله گواهی دهند و هرگاه آنها را برای ادای شهادت به محکمه بخوانند در آنجا حاضر شوند، و البته نویسنده سند را نیز بی اجر و مزد نگذارند که اگر چنین کنند نافرمانی خداوند کرده اند» (بقره، ۲۸۲)، همچنانکه رهنمودهای مربوط به کسب و یا بازرگانی نمیتوانند در این دو آیه که «مال یکدیگر را به ناسحق نخورید بلکه کاری کنید که با رضا و رغبت متقابل تجارت کرده و سود برده باشید» (نساء، ۲۹) و: «آنگاه که نماز شما پایان یافت در پی کسب و کار خود در روی زمین منتشر شوید و از فضل و کرم خداوند روزی طلبید» (جمعه، ۱۰) خلاصه شوند، و به تمام نیازهای مربوط به مسائل مالیاتی با این قانون که پنج درصد درآمدهای مسلمانان بطور تساوی و نه بصورت تصاعدی به بیت المال مسلمین تعلق گیرند پاسخ داده شوند. چنین قوانینی که میتوانندستند بادیه نشینان صدر اسلامی حجاز را کفایت کنند نمیتوانند پاسخگوی نیازهای اقتصادی چند میلیارد دلاری دنیای قرن بیست و یکمی امروز ما نیز باشند.

نه تنها چنین قوانین زندگی روزمره، بلکه بسیاری از قوانین جاافتاده تر و دیرپاتر نیز، هر قدر هم در طول زمان لازم الاجرا دانسته شده باشند، در شرایط امروز تمدن بشری امکان پذیرفته شدن و بالطبع به اجرا در آمدن را ندارند، و این ضرورت نه تنها قانونی چون بردگی و برده داری را شامل میشود، بلکه بهمان اندازه مواردی چون نابرابری های حقوقی زن و مرد و حجاب اسلامی زنان و تعدد زوجات را نیز در برمیگیرد. بهمان صورت که اصل بردگی و

برده داری، علیرغم آنکه در هر سه کتاب مقدس توحیدی صریحاً بر آن صحنه گذاشته شده است، از جانب تمدن امروزی بشر از بیخ و بن نفی شده است - و در حدی نفی شده است که حتی بنیادگرایان این مذاهب نیز اجازه این را که اشاره ای به مشروعیت آن کنند به خود نمیدهند - این اصل دیگر نیز که زن بصورت انسانی ۵۰ درصدی به حساب گرفته شود، یا اصل تعدد زوجات که در آن زن بصورت کالایی، یا ماشین تولید مثلی، یا همخوابه ساده ای به حساب گرفته میشود، و نه بصورت شریک تمام عیار یک زندگی، نفی شده اند.

در باره حجاب اسلامی اصولاً غلوی در جهان اسلام صورت گرفته است که بیش از آنکه به خود قرآن مربوط شود به خواست حرمسراداران این جهان در تضمین مالکیت انحصاریشان بر زننده بگوران غالباً زیباروی حرم ها مربوط میشود. آنچه در قرآن در این باره آمده است این است که: «زنان مؤمنه را بگو که نگاهها و فروجشان را محفوظ دارند و سینه و بر و دوششان را بپوشانند و زینت هایشان را جز به شوهران و محارمشان ننمایند» (نور، ۳۱) و «ای پیامبر، به زنان و دختران خود و به زنان دیگر مؤمنان بگو که خویشان را از بدنگاهی های کسان در امان دارند» (احزاب، ۵۹). میان این فرمان با آنچه ما در نظام الهی طالبان ناظر آن بوده ایم و در نظام الهی ولایت فقیه ناظر آن هستیم تفاوت بسیار است، همچنانکه میان استناد بیضه داران دین بدین حکم قرآنی که مردان را بر زنان برتری است از این رو که مردان از مال خود بدانسان نفقه میدهند، با شرایط امروزی جهان متمدن که در آن بسیار زنان از استقلال اقتصادی برخوردارند و به نفقه گیری نیازی ندارند، ناهماهنگی آشکار وجود دارد.

در ارزیابی روشن بینانه همه این واقعیتها بود که عارف بسیار بزرگ ما، قرنهای پیش در مثنوی خود دینداری واقعی را در این دانست که از قرآن مغز برداشته شود و پوست برای دکانداران دین گذاشته شود. اگر در همه پانصد سال گذشته، به لطف آخوندپروری صفویان و دنباله روان قاجار آنان، بخلاف آنچه مولانا

تجویز کرده بود، همچنان پوست برگزیده شد و مغز به دور افکنده شد، چیزی از قاطعیت ارزشیابی عارف بزرگ ما کاسته نشده است. در اسلام فردای ایران نیز این سرمشق مولانا است که میباید ملاک عمل مردمی بالغ و عاقل قرار گیرد و نه آنچه بیضه داران بزرگوار برای صغیران و مقلدان کارگاههای دام پروری خود خواسته اند و میخواهند.

اسلام فردای ایران میباید اسلامی هماهنگ با تمدن و فرهنگ بشریت مترقی جهان فردا باشد و نه اسلام عربستان هزار و چهار صد سال پیش، و این دو بهیچ صورت و با هیچ شمشیر و چماق شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام قابل تطبیق با یکدیگر نیستند. در این اسلام فردا، میباید حجاب قرون وسطایی زنان و تعدد زوجات و نابرابری های حقوقی زن و مرد، بهمان اندازه کنار گذاشته شوند که قوانین قرون وسطایی قصاص و دیه و سنگسار و دست و پا بریدن کنار گذاشته میشوند، و به همان اندازه که میباید مقررات قرون وسطایی طهارت و غسل و بول و غایط یا حلال و حرام خوراکی ها و ذبح حلال و یا تحریم موسیقی کنار گذاشته شوند، و همه این اصلاحات الزامی میتوانند در تطابق با آیات قرآنی - و نه در تناقض با آنها - عملی شوند اگر اسلام ما از صورت اسلام ۴۳ آیه ای قتال و غنیمتی که خلافت عرب برای ما فرستاد - و هزار و چهار صد سال است اسلام حاکم بر کشور ما است - بیرون آید و جای خود را به اسلام ۶,۰۰۰ آیه ای خود محمد بسپارد که بعکس در همه این هزار و چهار صد سال به فراموشی سپرده شده است.

در شرایطی که خود قرآن به صراحت بر این تأکید نهاده است که تمامی آیات قرآنی در یک حد از اعتبارند و هیچکدام آنها را بر دیگری امتیازی نیست، و با توجه به اینکه آن ۴۳ آیه قتال و غنیمتی که اسلام ۱۴۰۰ ساله گذشته بر آنها بنیاد نهاده شده است جز اینکه در پایان چهارده قرن پیروان خود را به تحمل سرنوشت فلاکت بار امروزی خود محکوم کرده باشند حاصلی به بار نیاورده اند، اسلام فردای ایران میباید برای نخستین بار در ایران و

برای نخستین بار در همه جهان اسلامی، راه خود را بصورتی ۱۸۰ درجه ای تغییر دهد، یعنی این بار بر آن صدها آیه غیرقتال و غیرغنیمت همین قرآن تکیه داده شود که بر ارزشهای اخلاقی آدمیان و آزادی آنان در انتخاب معتقدات مذهبی خویش و احترام به عقاید دیگران تأکید میگذارند. در همین قرآنی که روح الله خمینی از میان بیش از شش هزار آیه آن تنها یک آیه را معتبر می‌شمارد که «این مخالفان را بکشید تا فتنه از میان برخیزد»، این آیه نیز آمده است که «شما که مسلمانید، غیرمسلمانان دیگر را به سخره مگیرید، زیرا که شاید آنان نیز در دین خود بهترین مؤمنان باشند، و زنان مسلمان نیز زنان نامسلمان را به سخره مگیرند، بسا که آنان نیز بهترین زنان باشند» (حجرات، ۱۱).

۱۴۰۰ سال است اسلام ما اسلامی بوده که غیرمسلمانان را در حد نجاست بول و غایط قرار داده است، و با اینهمه در پایان ۱۴ قرن چنین برداشتی نامسلمانان را فرود نیاورده، فقط مسلمانان را به مذلت کنونی کشانیده است. اسلام فردای ما میباید بر این برداشت دیگر از قرآن متکی باشد که «از کافران نیز کسانی دوستدار و مددکار یکدیگرند، در حالیکه شما مسلمانان با جداییهای خود فتنه و فساد را در جهان باعث میشوید» (انفال، ۸۳).

۱۴۰۰ سال است اسلام ما اسلام ترس و ارباب بوده و زندگی مذهبی ما در داخل شبکه ای از وحشت جای داشته است. اسلام فردای ما میباید اسلام خدایی رحمن و رحیم باشد و نه خدای جبار و منتقمی که باید فقط از او ترسید و بدرگاهش شفیع آورد، و البته شفیعانی عمامه دار آورد.

۱۴۰۰ سال است نکوکاری ما در پرداخت سهم امام و روضه خوانی و اشک ریزی بر شهدای کربلا خلاصه شده است. اسلام فردای ما میباید اسلام آن قرآنی باشد که گفته است: «نکوکاری این نیست که روی به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه این است که یتیمان و فقیران و رهگذران و مستمندان را از دارایی خود یاری دهید و به عهد و پیمانی که بسته اید وفادار باشید و در سختی ها

شکیبایی کنید» (بقره، ۱۷۷) و گفته است: «وای بر آن عیبجوی هرزه زبانی که مالی اندوخته است و پیوسته به حساب و شمارش آن وقت میگذراند، گویی میپندارد که مال دنیا بدو عمر ابد میبخشد» (همزه، ۱).

صاحبنظری از ایران امروز ما، و از درون خود این ایران و نه از برون آن، راه فردای ایران ما را بصورتی منطقی و واقع نگرانه ارائه کرده است که مناسب میدانم عین آنرا به عنوان نتیجه گیری پایسانی کتاب حاضر، برای خوانندگان خویش نقل کنم:

«ما وقتی به بسار سنگین فرهنگی خورد نگاه میکنیم، می بینیم که احتیاج به یک بازبینی بزرگ داریم. بنابراین نباید تردید کنیم که آنچه رفتنی است و محکوم به رفتن، بگذاریم برود، در عوض ماندنی ها را، سرچشمه ها را، همه آنچه را که مایه سرزندگی و بزرگ منشی و آزادگی روح ایرانی بوده و فعالیت و گشایش را تشویق میکرده، با جدیت تمام نگاه داریم.

اما در کنار فرهنگ ملی یک فرهنگ جهانی نیز داریم. لازمه پویای فرهنگ ملی و تقویت آن این است که پنجره هایش به روی جریانهای اصیل فرهنگ جهانی باز گذاشته شود.

اگر فرهنگها جریان پیدا کرده و از دیاری به دیاری و از دورانی به دورانی رفته اند، برای آن است که دیارها و دورانهای دیگر پذیرای آنها بوده اند. در نگرش به اصل، حرف بر سر آن نیست که چه فرهنگی خودی و چه فرهنگی بیگانه است، حرف بر سر آن است که کدام رو به روشنی و رویندگی دارد و کدام رو به جمود. هر فرهنگی که رو به زندگی داشته باشد باید به استقبال آن رفت، و از جز آن، ولو خودی باشد، روی بازگرداند. ولی پذیرش فرهنگ درست مستلزم آن است که زمینه فرهنگ پذیر داشته باشیم. اگر در فرهنگ رایج بومی خود سبکسر، آسان پسند، کوتاه بین و بی توقع باشیم از فرهنگ بیرون هم همینها را خواهیم طلبید. برعکس اگر در کشور خود بنیسه فرهنگی محکمی یافته باشیم، در جای دیگر هم همپایه و همتراز آنرا خواهیم جست. از اینجا است که پنجره خود را بروی فرهنگهای دیگر

باز نهادن یک ضرورت میشود، با این شرط که برای اینکه بدها جلو نیایند باید جا را با خوبها پر کرد و بنجل پذیر فرهنگ بین المللی نشد.

انسان خوب بودن یا بد بودن هر کسی مربوط به خودش است، ولی متمدن بودن یک نیاز اجتماعی است که بی آن، جامعه فشرده و پر ازدحام کنونی میتواند به یک کانون عذاب تبدیل گردد. فرهنگ اگر در گذشته یک تجمل معنوی شناخته میشد، اکنون برای حفظ عیار انسانی انسان و حتی بقای هستی او، یک ضرورت است^۱»

فراموش مکنیم که مطالبه تبدیل اسلام ۴۳ آیه ای ابوبکر و عمر به اسلام ۶۰۰۰ آیه ای خود محمد، یعنی بازگرداندن دین از صورت یک ابزار حکومت به صورت یک واقعیت مذهبی، مطالبه ای است که از همان نخستین مراحل تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلام ما از جانب فرهنگ ایرانی آغاز شده و از آن پس توسط هر نسلی پس از نسل دیگر، در قرنی پس از قرن دیگر تکرار شده است. این واقعیت که در درازای همه این قرون به چنین مطالبه ای جز با چماقداری و سرکوبگری پاسخ داده نشده است، این واقعیت دیگر را که علیرغم همه این سرکوبگریها و چماقداریها این مطالبه همچنان ادامه یافته است نفی نمیکند. نسل آینده ساز امروزی ما که رسالت سرنوشت ساز بازسازی فردای کشورش را بعهدده دارد، تنها نسلی نیست، بلکه فقط تازه ترین نسلی است که پیام فرهنگ والای خود را در این باره که اسلام چماقدار تحمیل شده بدو اسلام قرآن و محمد نیست میشوند و بهمرآه آن میشوند که دین سالارانی که ادعای کلیدداری این اسلام چماقدار را دارند دکانداران بی آزر دین بیش نیستند، دکاندارانی که ایرانیان در باره آنها از فردوسی خود شنیده اند که:

زبان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش!
و از ناصر خسرو خود شنیده اند که:

۱ - محمد علی اسلامی ندوشن: فرهنگ ملی و فرهنگ جهانی

این حیلت بسازان فقهایند شما را؟
ابلیس فقیه است گر اینها فقهایند!
گر احمد مرسل پدر امت خویش است
این بی پدران پس همه اولاد زنایند!
و از سنائی خود شنیده اند که:
مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی،
از این آیین بیدینان، پشیمانی! پشیمانی!
و از عطار خود شنیده اند که:
به زیر خرقة تزویسر زنار نهان تا کی؟
ز زیر خرقة گر مردید، آن زنار بنمائید
ز دعوی هیچ نگشاید، اگر مردید اندر دین
چنان کاندردرون هستید در بازار بنمائید!
و از مولوی خود شنیده اند که:
گر به ریش و... مردستی کسی
هر بزی را ریش و مو باشد بسی!
هین، روش بگزین و ترک ریش کن
ترک این و ما و من و تشویش کن!
و از سعدی خود شنیده اند که:
کلید در دوزخ است آن نماز
که در چشم مردم گذاری دراز
به نزدیک من شبرو راهزن
به از فاسق پارسا پیره—ن
و از حافظ خود شنیده اند که:
حافظا، می خور و رندی کن و خوش باش ولی،
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را!
و از صائب خود شنیده اند که:
تا سرانجام چه از پرده درآید، کامروز
دور پرواری عمامه و قطر شکم است!
و در دورانی تازه تر، از ایرج خود شنیده اند که:

خدایا، تا به کی ساکت نشینم، من اینها جمله از چشم تو بینم
تو این آخوند و ملا آفریدی تو توی چرت ما مردم دوییدی
به شرع احمدی پیرایه بس نیست؟ زمان رفتن این خار و خس نیست؟
بیا از گسردن ما زنگ وا کن ز زیر بار خسر ملا، رها کن!
و از بهار خود شنیده اند که:

دین نیست اینکه بینی در دست این گروه
کاین مفسده است و این دنیان مفسدتگرند
وین رسم پاک نیست که دارند این کسان
کاین بدعت است و این دنیان بدعت آورند!
و در همان حال که همه این هشدارها را شنیده اند، در باره
دیدگاههای واقعی فرهنگ ایرانی نیز، از همین سنائی شنیده اند که:
به وقت خدمت یزدان، دلت را کن سوی قبله
از آن کاین کار دل باشد، نباشد کار پیشانی!
و از همین مولوی شنیده اند که:

ای خانه پرستان، چه پرستید گل و سنگ؟
آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند!
و از همین سعدی خود شنیده اند که:
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی،
صدق پیش آر، که اخلاص به پیشانی نیست!
و از همین حافظ خود شنیده اند که:
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج، که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم!

* * *

دوست جوان من پیام پایانی من به تو تنها پیام یک ایرانی
به ایرانیان دیگر نیست، تنها پیام نسلی کهن به نسلی نو نیز نیست،
پیام نسلهایی سه هزار ساله به نسل تاریخ ساز فردا است، نسلهایی
که دیری است میدان را ترک گفته اند و با اینهمه از راه مسیرائی والا
همچنان در ضمیر ناخودآگاه ما حضور دارند. پیام بنیادی آن ایرانی

است که به تعبیر دلنشین صاحب‌نظری از جهان غرب، در سپیده دم تاریخ مشعل فروزانی را بر دست گرفت با این رسالت کسه آنرا تا شامگاه این تاریخ فروزان نگاه دارد^۱، و من در ابلاغ این پیام اعصار و قرون پیام رسان بی نام و نشانی بیشتر نیستم.

متأسفم که این پیام کهن را هنگامی بسه تو میرسانم که کشوری که به گفته معروف Hegel نخستین کشور تاریخ ساز جهان بوده، خودش به چند قدمی فراموشخانه تاریخ رسیده است، و مردمی که به ارزیابی Toynbee اولین سازمان ملل متحد را در تاریخ جهان بنیاد نهادند، خودشان با محکومیت دسته جمعی سازمان ملل متحد رویارویند. آن سرزمین تمدن آفرینی که دستاوردهای اندیشه و هنرش از کرانه های اقیانوس آرام تا سواحل اقیانوس اطلس را در گستره خود داشت^۲، امروز کشور جهان سومی بخت برگشته ای بیش نیست که این بار بالانشینی های آنرا تنها در فراوانی شمار اعدام شدگان و زندانیان و بیماران روانی و معتادان و بیکاران و گرسنگان و ترک دیار گفتگان آن میتوان یافت، و مفاخر دیرینه اش را در رکورد‌داری جهانی غارتگریهای مالی آیت الله ها و حجة الاسلامهایش، و نوآوریهای سنتی آن را در کشتارهایی از نوع کشتار سال ۱۳۶۷ و قتل‌های زنجیره ای، و شاخصیت بین المللیش را در رقم هشدارهایی که به صورت پیگیر از جانب مراجع جهانی حقوق بشر دریافت میدارد.

با اینهمه، پیامی که من آورنده آنم پیام نومیدی نیست، پیام تسلیم نیز نیست، زیرا که تاریخ کهن ما، اگر در نشیب و فرازهای دائمی خود سیلی خور طوفانهای گران بوده و زخمهای گران نیز برداشته است، هرگز تاریخ تسلیم و نومیدی نبوده است. بسه گفته مولوی تاریخ شب زدگی های بسیار بوده، اما تاریخ شب پرستی نبوده، حدیث خواب نیز نگفته است، در همه حال حدیث آفتاب گفته

۱ - L'âme de l'Iran در René Grousset

۲ - J. Darmesteter در: مروری بر تاریخ ایران

است. اگر جز این میبود، ایران ما امروز در همسان تاریکخانه ای جای داشت که بسیاری از امپراتوریها و تمدنهای کهن بدان رفتند و دیگر بازنگشتند. بگذار در این راستا، این ارزیابی غرورانگیز یک آشنای سرشناس تاریخ خودمان را نیز بازگو کنم که: «هر قدر بیشتر تاریخ این ملت استثنایی را از نظر میگذرانم، آشکارتر سنگ خارایی را در نظر میآورم که در سیلی خور سیلابهایی ویرانگر قرار گرفته است، و با اینهمه این سیلابهای خروشان را یکی پس از دیگری از سر میگذرانند و خود همان سنگ خارایی که هست باقی میماند»^۱.

۱۴۰۰ سال است سیلابهای ویرانگر بطور پیگیر در وعده گناه تاریخ ما حضور داشته اند، و هر باره نیز شمشیرهای خونریز عرب و مغول و ترک و تاتار و ترکمن و قزلباش بر آنها رنگ خون زده اند، و این رنگ را به نام آن خدا و اسلامی زده اند که خودشان نیز چون ما قربانیان قلبی هزار و چهار صد ساله بیش نبوده اند. با خواندن آنچه در بیش از یکهزار صفحه این کتاب از دیدگاه پژوهشگرانی گرانقدر به ارزیابی تو گذاشتم، احتمالاً برایت روشن شده است که آنچه شمشیرکشان سعد وقاص برای ما آوردند از همان آغاز اسلامی دستکاری شده بیش نبود، همچنانکه افسانه آغوش گشودن ایرانیان به روی این شمشیرکشان بادیه قلبی بیش نبود و همچنانکه نزدیک به دو میلیون حدیثی که همه تکفیرها و کشتارها و شکنجه ها و بیرحمی های بیضه داران دین در طول چماقداری ۱۴۰۰ ساله آنان بر آنها سامان داده شد، دروغهایی بیش نبودند که بی استثناء از جانب این بیضه داران ساخته شدند و به اتکاء ضوابط فقهی ناشی از همین حدیثها بود که چهارده قرن تمام در ایران آخوندزده ما سرها بریده شد، و شکمها پاره شد، و چشم ها از حدقه ها بیرون آورده شد، و از سرهای بریده مناره ها ساخته شد، و چهارده قرن پسرها بدست پدرها و پدرها بدست پسرها، و برادران بدست برادران کور شدند، یا قطعه

۱ - Comte de Gobineau در «تاریخ ایران»

قطعه شدند، یا در زندانها جان سپردند تا بیضه اسلام محفوظ مانده باشد.

دوست من بیاد داشته باش که تو زاده کشوری هستی که برخلاف آنچه هزار و چهارصد سال است کسانی مغرضانه گفته اند و امروز نیز کسانی از خود این کشور همچنان مغرضانه میگویند، تاریخ آن در قادسیه آغاز نمیشود، بلکه قادسیه فقط پرانتزی است که در این تاریخ گشوده شده است، و اتفاقاً اصیلتترین بخش این تاریخ آن بخشی است که در قادسیه پایان گرفته است. تو زاده کشوری هستی که طی قرون بسیار نه تنها ابرقدرت سیاسی و نظامی جهان باستان، بلکه ابرقدرت تمدن آفرین و فرهنگ ساز این جهان نیز بود و یکی از بازتابهای این فرهنگ آیین هایی بودند که در این سرزمین پا گرفتند و از آنجا به شرق و غرب جهان باستان گسترش یافتند. و هم امروز نیز بقایای پرستشگاهها و آتشگاهها و آثار هنری و نوشته های آنها را در همه سرزمینهای پهناور میان اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس، و در مورزه ها و نگارخانه ها و کتابخانه های سراسر جهان به فراوانی میتوان یافت.

به خلاف آنچه باز هم در درازای ۱۴۰۰ سال به مردمی ناآگاه، مغرضانه گفته شده است و امروز نیز همچنان مغرضانه گفته میشود، هیچیک از این آیینهایی که ایران ما به بشریت ارمغان داد نه آیینهای شرک بودند و نه آیینهای اساطیری. آیینهایی بر پایه والاترین برداشتهای فلسفی از نبرد کائناتی نور و ظلمت بودند که میبایست آدمیان نیز، آزادانه و آگاهانه، ایفای سهم خویش را در این نبرد به عهده گیرند.

آیین اسلام اگر برای بت پرستان و بادیه نشینان بی فرهنگ جزیره العرب برداشتهای بسیار والاتر و بالاتری از معتقدات ابتدایی آنانرا برایشان به ارمغان آورد، برای ایرانیانی که خودشان با همه این برداشتهای والا در آیینهای ملی خویش آشنایی داشتند پیام ناشناخته ای بهمراه نداشت. با اینهمه پیام این آیین تو نیز میتوانست مانند پیام های آیین هایی دیگر از جانب این ایرانیان با حسن قبول

شنیده شود اگر این پیام بهمان صورتی بدانان میرسید کسه پیام این آیین های دیگر رسیده بود، و بهمان صورتی که پیام خود آیین های زرتشتی و مهری و مانوی ایران به مردم سرزمینهای دیگر رسیده بود. ولی پیام این آیین عربی برای اولین بار در تاریخ جهان با شمشیر آورده شد، و پذیرش آن مستلزم پذیرش الزامی سروری شمشیرکشان نیز دانسته شد. پس از آنان هم شمشیرکشان ترک و غز و تاتار و مغول و ترکمن، این ادعا را در طول ۴۰۰ سال تکرار کردند که این شمشیرکشی ها و این غارتگریها در راه انجام وظیفه ای شرعی صورت گرفته است و صورت میگیرد.

آنچه من در کتاب حاضر سعی در توضیح آن کرده ام، ارائه این واقعیت است که پیام واقعی هیچ مذهبی در هیچ دورانی از تاریخ و در هیچ شرایط زمانی و مکانی، پیام کینه و دشمنی، یا پیام فریب و دروغ نبوده است و پیام اسلام نیز بناچار جز این نمیتوانسته است باشد، و اگر اسلامی که با شمشیر بادیه نشینان عرب برای کشور ما آورده شد از همه اینها نشان داشت، برای این بود که این اسلام وارداتی به سفارش دستگاه خلافت عرب و در راه تأمین منافع خاص آن ساخته و پرداخته شده بود، درست بهمانصورت که مسیحیت کلیسای ساخته و پرداخته امپراتوری رم مسیحیت دستکاری شده ای بود که در راه تأمین منافع این امپراتوری شکل داده شده بود، نه آن مسیحیت و نه این اسلام هیچکدام مسیحیت و اسلامی در صورت مذهبی نبودند، مسیحیت و اسلامی صرفاً در صورت ابزار سیاسی و حکومتی بودند.

پرانتری که در قادیسیه گشوده شد بر چنین اسلام سیاسی گشوده شد، و نه بر آن اسلام مذهبی که در طول سیزده سال از جانب محمد ارائه شده بود. امروز دوران این اسلام سفارشی و حکومتی، میباشد با بسته شدن این پرانتز به پایان خود برسد، زیرا که دیگر دلیلی برای ادامه آن باقی نمانده است. البته هیچیک از ایرانیانی که همچنان به دین خویش وابسته باشند، الزامی در ترک آیین خود ندارند، ولی اینان حقاً میباشد راه مذهبی آینده خود را در اسلامی دور از پیرایه های زشت و غالباً سفیهانه ای که بخصوص از دوران صفویه بعد بر آن

بسته شده است بجویند، اسلامی که در آن رفتن مؤمن با پای راست و نه پای چپ در دارالخلا، یا غسل جنابت او در وان حمام و نه در خزانه عمومی، یا خوردن گوشتی در غیر ذبح اسلامی، عرش خدا را به لوزه درنیاورد، بیضه اسلام نیز با دست دادن مؤمن به یک کافر ترک بر ندارد. آنجایی ترک بردارد که چند هزار زندانی در عرض چند شبانروز در سیاهچالهای اسلامی بدست پاسداران انقلاب کشته شوند تا مطالبه حسابی از بابت چند صد هزار کشته جنگ هفت ساله صدور انقلاب از جانب آنان صورت نگیرد، آنجایی ترک بردارد که دختران محکوم به مرگ در داخل زندانهای خود مورد تجاوز شرعی این پاسداران قرار گیرند تا طبق قانون شرع در عین بکارت کشته نشده باشند. آنجایی ترک بردارد که پانصد زن و مرد و کودک در داخل سینمایی در بسته از جانب آدم کشان اسلامی سوزانده شوند، و آنجایی که قاتلان قتل‌های زنجیره ای از جانب قضات عالیمقام شرع تبرئه شوند و بجای آنها وکلای مدافع قربانیان همین قتل‌های زنجیره ای به زندان فرستاده شوند.

نه چنین اسلامی میتواند با دروغ هزار و چهار صد ساله ای بنام «ولایت فقیه» همزیستی کند، و نه ملتی که پرانتز این دروغ هزار و چهار صد ساله را بسته باشد میتواند آینده خود را در سازش با این بزرگترین دروغ تاریخ خود بجوید. نسل آینده ساز فردای ایران بخاطر پی ریزی آینده ای روشن برای فرزندان ملتی که کابوسی سنگین را در پشت سر گذاشته است میباید همه این پلیدیها و فریبکاریها و واپس گرایها و دروغهایی را که وجه مشخص این چهارده قرن شوم بوده اند بصورتی قاطع به زیاله دان تاریخ بفرستد تا بتواند راه را بر چنین آینده ای بگشاید.

در صفحات پایانی کتاب «تولد دیگر» خودم متذکر شده بودم که در این تلاش سرنوشت سازی که برای پی ریزی چنین ایرانی در جامعه ما صورت میگیرد، روشنگرانی که کار راهگشایی فکری این تلاش را به عهده گرفته اند در صفوف مقدم پیکار جای دارند. بگذار کتاب حاضر را نیز با ادای احترامی عمیق به پیشگامان یکصد ساله این روشنگری: آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، جمال الواعظین،

ایرج، عارف، بهار، پورداود، کسروی، دشتی، هدایت، نوبخت، مسعود، بهروز، سرمد، پروین اعتصامی، فروغ، که از آنها یاد کرده بودم و به دنباله روان گرانقدر آنان که در فاصله انتشار این دو کتاب بدین پیشگامان خاموش شده پیوسته اند: نادر نادرپور، سعید سیرجانی، ضیاء مدرس، اخوان ثالث، احمد شاملو، فریدون مشیری، آرسامنش و دیگران با همه احترامی که شایسته آنند پایان رسانم. اگر لزومی به نام بردن از مبارزان زنده نمی بینم، برای این است که آثاری که منظمآ از آنان منتشر میشود خود بهترین گواه ارزشمندی تلاش دلیرانه ای هستند که این روشنگران با تحمل همه خطرات آن بر عهده دارند.

کتابنامه

فهرست مراجع فارسی، عربی و اروپائی کتاب

بر اساس طبقه بندی مطالب

توضیح:

۱ - برای احتراز از طولانی شدن این فهرست، از تکرار اسامی و مشخصات کتابها و رسالاتی که بطور جداگانه در آغاز جلد اول این کتاب مشروحاً از آنها نام برده شده، خودداری شده است. همچنین از تکرار اسامی و مشخصات کتابها و رسالاتی که در متن کتاب تنها در چند مورد خاص بدانها استناد شده است (و در پاصفحه ای های صفحات مربوطه نام برده شده اند) صرفنظر شده است.

۲ - فهرست حاضر شامل عناوین و مشخصات کتابها و رساله ها و مقالاتی است که پیش از آغاز نگارش این کتاب بمنظور مراجعه بدانها تنظیم و طبقه بندی شده بودند، ولی در عمل بخشی از آنها به علت اینکه نیازی بدان نبود مورد استفاده قرار نگرفتند. با اینهمه ترجیح داده ام که نام و مشخصات هیچیک از آنها را از این کتابنامه حذف نکنم، با این هدف که بتوانند در صورت لزوم مورد استفاده علاقمندانی قرار گیرند که خواستار مطالعات گسترده تری در زمینه های مربوط بدانها باشند. برای کمک بیشتری بدین دسته از خوانندگان، در مورد خاص کتابهای مرجع یعنی آثاری که جنبه کلاسیک و کلیدی دارند، افزون بر نقل ساده مشخصات کتابها توضیحات جامعتری را نیز در ارتباط با مطالب آنها و سوابق چاپ و انتشارشان در کشورهای دیگر ضمیمه کرده ام.

۳ - در تاریخ های چاپ کتابها، حرف ق. نشانه سالهای قمری است که غالباً در آثار چاپ مصر و لبنان و عراق و هندوستان تاریخ انتشار کتاب براساس آن مشخص شده است.

۱ - منابع فارسی و عربی

کتابهای مرجع

- ابن الاثیر (عزالدين ابى الحسن): الكامل فى التاريخ (کامل)، حوادث تاريخ جهان از ابتداى خلقت تا سال ۶۲۸ هجرى، ۱۵ ج، بيروت، ۱۹۷۵. ترجمه فارسى توسط عباس خليلى بسا عنوان تاريخ بزرگ ايران و اسلام، ۱۲ ج، تحقيق و تحشيه مهيار خليلى، تهران، ۱۳۲۱؛ ترجمه بخشهاى مربوط به ايران توسط باستانى پاريزى، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- ابن الاثیر (عزالدين ابى الحسن): اسدالغابه فى معرفة الصحابه (۷،۵۰۰ زندگینامه رجال صدر اسلام)، قاهره، ۱۳۱۰ق.
- ابن بطوطه (ابوعبداله محمد طنجه اى): رحله ابن بطوطه (تحفة النظار فى عجایب الاسفار)، چاپ پاریس، ۱۸۷۹؛ چاپ لندن، ۱۹۲۸؛ چاپ قاهره، ۱۳۱۰ق. ترجمه فارسى توسط محمد على موحد، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۷.
- ابن اسحاق (ابوعبداله محمد): مغازى. ترجمه فارسى توسط محمود مهدوى «تاريخ جنگهای پیامبر»، ۳ ج، نشریه مرکز نشر دانشگاهى، تهران، ۱۳۶۱-۱۳۶۶.
- ابن حزم (ابومحمد): الفصل فى الملل والاهواء والنحل، قاهره، ۱۳۲۰ق.
- ابن حوقل (ابوالقاسم محمد): صورة الارض، چاپ Kramer، لیدن، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسى، نشریه بنياد فرهنگ ايران، تهران، ۱۳۴۵.
- ابن خردادبه (ابوالقاسم عبیداله): المسالك والممالك، چاپ قاهره، ۱۳۳۴ق؛ چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۸۹.
- ابن خلدون (ابوزيد عبدالرحمن): تاريخ ابن خلدون (کتاب العبر و ديوان المبتدا والخبر فى ايام العرب والعجم والبربر)، چاپ M. Quatremère، ۳ ج، پاریس، ۱۸۵۸؛ چاپ قاهره، ۷ ج، ۱۸۶۷؛ چاپ بيروت، ۸ ج، ۱۹۵۷-۱۹۶۷.

ابن خلدون (ابوزید عبدالرحمن): مقدمه، چاپ قاهره، ۱۸۶۷؛ ترجمه فرانسه توسط W.M. de Slane، ج ۲، الجزیره، ۱۸۵۲-۱۸۵۶؛ ترجمه فرانسه توسط V. Monteil، پاریس، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی توسط پروین گنابادی، ج ۲، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.

ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس): وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان. زندگینامه ۸۵۰ نفر از مشاهیر جهان اسلام، ج ۳، قاهره، ۱۲۹۹ق؛ ج ۷، بیروت ۱۹۶۹-۱۹۷۱.

ابن رسته (ابوعلی احمد بن عمر): اعلاق النفیسه، دائرة المعارف هیئت و جغرافیای قرن سوم هجری (در اصل ۱۵ ج، که تنها جزء هفتم آن باقی مانده است)، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۹۴.
ابن سعد (ابوعبداله محمد): طبقات الکبری (طبقات ابن سعد، کاتب واقدی)، شرح احوال پیامبر اسلام و صحابه او، قاهره، ۱۳۵۸ق.

ابن طقطقی (ابوجعفر محمد بن تاج الدین): الفخری فی آداب السلطانیه والدول الاسلامیه. ترجمه فارسی توسط محمد وحید گلپایگانی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰.

ابن عبدربه (احمد بن محمد): عقد الفرید، ویراستاری احمد امین، ج ۴، قاهره، ۱۹۵۲-۱۹۵۶.

ابن عربشاه (احمد): عجائب المقدور فی نوائب التیمور، ترجمه فارسی توسط محمد علی نجاتی با عنوان «سه نام در زندگانی شگفت آور تیمور»، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹.

ابن عساکر (ابوالقاسم علی بن حسن): تاریخ دمشق (در اصل ۸۰ جلد که تنها ۸ جلد از آن باقی مانده است)، چاپ دمشق، ۱۳۸۰ق.
ابن الفقیه (ابوبکر احمد بن محمد همدانی): البلدان. تلخیص شده در قرن پنجم هجری توسط علی بن حسن شیرازی، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۸۵؛ ترجمه فارسی توسط ح. مسعود، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

ابن قتیبه دینوری (ابومحمد عبدالله): المعارف. تاریخ عمومی جهان از زمان خلقت تا سال ۲۶۰ هجری، قاهره، ۱۳۸۲ق.

ابن قتیبه دینوری (ابومحمد عبدالله): تأویل مختلف الحدیث، به اهتمام محمد زهری النجار، قاهره، ۱۳۸۶ق.

ابن قتیبه دینوری (ابومحمد عبدالله): عیون الاخبار، چاپ C. Brockellmann، ج ۴، برلین ۱۹۰۰-۱۹۰۸؛ چاپ قاهره، ۱۹۶۳.

ابن کثیر (ملک المؤید عمادالدین ابوالفدا): البداية والنهاية (حوادث تاریخ جهان از زمان آدم ابوالبشر تا سال ۷۶۷ هجری بترتیب سنوات و به روش کتاب کامل فی التاریخ ابن الاثیر)، ج ۱۴، قاهره، ۱۳۵۸ق.

ابن کثیر (ملک المؤید عمادالدین ابوالفدا): تقویم البلدان، چاپ Reinaud & St. Guyard متن عربی همراه با ترجمه فرانسه، ج ۳، پاریس ۱۸۴۸-۱۸۸۳؛ چاپ قاهره، ۱۳۶۲ق. ترجمه فارسی توسط عبدالمجید آیتی، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

ابن مسکویه (احمدبن محمدبن یعقوب، ابوعلی): تجارب الامم، وقایع عمومی عالم از طوفان نوح تا سال ۳۶۹ هجری، چاپ S.D. Margoliouth، ج ۷، در سلسله انتشارات موقوفه Gibb، اکسفرد، ۱۹۲۰-۱۹۳۱؛ چاپ قاهره، ج ۷، ۱۳۳۲-۱۳۴۰ق.

ابن ندیم (محمدبن اسحاق): الفهرست. چاپ G. Flügel و W. Muller، ج ۳، لایپتسیگ، ۱۸۵۹-۱۸۶۰؛ چاپ بولاق، ۱۲۹۵ق؛ چاپ قاهره، ۱۳۴۸ق. ترجمه فارسی توسط رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۲.

ابن هشام (رفیع الدین اسحاق همدانی): سیره رسول الله (معروف به سیره ابن هشام)، قدیمی ترین شرح حال پیامبر اسلام بعد از مغازی ابن اسحاق. چاپ F. Wüstenfeld، گوتینگن، ۱۸۵۹؛ چاپ بولاق، ج ۳، ۱۲۹۵ق؛ چاپ قاهره، ۱۹۳۶؛ چاپ استانبول، ۱۲۸۶ق. ترجمه انگلیسی A. Guillaume، اکسفرد، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی قاضی ابرقوه با ویراستاری و مقدمه اصغر مهدوی، تهران، ۱۳۶۱.

- ابواسحاق ابراهیم بن منصور نیشابوری: قصص الانبیاء، ویراستاری حبیب یغمائی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- ابوالفرج اصفهانی (علی بن حسین): الاغانی، دائرة المعارف شعر عرب، ۱۵ ج، چاپ بولاق، ۱۳۸۵-۱۲۹۴ق؛ چاپ قاهره، ۲۰ ج، ۱۳۰۵-۱۳۱۰ق؛ چاپ بیروت، ۲۱ ج، ۱۹۵۶-۱۹۵۷.
- ابوالفرج اصفهانی (علی بن حسین): مقاتل الطالبین، چاپ قاهره، ۱۳۲۰ق؛ چاپ تهران، ۱۳۰۷ق.
- ابونعیم الاصبهانی (احمد بن عبدالله): حلیة الاولیاء، چاپ قاهره، ۱۹۳۳.
- اصطخری (ابواسحاق ابراهیم فارسی): المسالك والممالك، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۷۰؛ چاپ تهران، ویراستاری ایرج افشار، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- بلاذری (احمد بن یحیی): فتوح البلدان، چاپ De Goeje، لیدن، ۱۸۶۶؛ چاپ قاهره، ۱۳۵۰ق؛ ترجمه انگلیسی Ph. K. Hitti با عنوان Origin of the Islamic State، چاپ نیویورک، ۱۹۱۶؛ ترجمه فارسی بخش مربوط به ایران توسط آذرتاش آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.
- بلاذری (احمد بن یحیی): انساب الاشراف، چاپ Max Schloessinger، ۵ ج، قاهره، ۱۹۵۵.
- بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): آثار الباقیه عن القرون الخالیة، متن عربی و ترجمه انگلیسی توسط E. Sachau، لندن، ۱۸۷۹؛ متن عربی، لایپتسیگ، ۱۹۲۳؛ ترجمه فارسی توسط اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۵۲.
- بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): ماللهند، چاپ E. Sachau، لندن، ۱۸۸۷.
- تغری بردی (ابوالمحسن الحنفی): النجوم الزاهرة، ۱۰ ج، چاپ قاهره، ۱۳۴۸-۱۳۵۸ق.
- ثعالبی (ابومنصور عبدالملک نیشابوری): غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، متن عربی و ترجمه فرانسوی بخشهای مربوط به پادشاهان ایران توسط Zotenberg، چاپ پاریس، ۱۹۰۰.

- ثعالبی (ابومنصور عبدالملک نیشابوری): یتیمۃ الدهر، ۴ ج، چاپ
قاهره، ۱۳۶۶ق.
- جاحظ (ابوعثمان عمرو): البیان والتبیین، ۲ ج، چاپ قاهره،
۱۳۱۱ق؛ چاپ بیروت، ۱۹۴۸.
- جاحظ (ابوعثمان عمرو): التاج، چاپ قاهره، ۱۳۰۹ق. ترجمه فارسی
توسط محمد علی خلیلی، تهران، ۱۳۴۳.
- جاحظ (ابوعثمان عمرو): رسائل، چاپ G. van Vloten، لندن، ۱۹۰۳.
جهشیاری (محمد بن عبدوس): کتاب الوزراء والکتاب، چاپ قاهره،
۱۹۳۸؛ ترجمه فارسی ابوالفضل طباطبائی، چاپ تهران
(بی تاریخ).
- جوزجانی (قاضی منهاج السراج): طبقات ناصری؛ ویراستاری و
حواشی عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲.
- حاج خلیفه (مصطفی، کاتب چلبسی): کشف الظنون، ۷ ج، چاپ
G. Flügel، لایپتسیگ، ۱۸۳۵-۱۸۵۸؛ چاپ استانبول، ۷ ج،
۱۳۱۱-۱۳۱۸ق.
- حدودالعالم من المشرق الی المغرب (اثر جغرافیایی نویسنده ناشناسی
از قرن چهارم هجری، قدیمی ترین کتاب موجود فارسی در
جغرافیای عمومی). چاپ عکسی و. و. بارتلد از روی تنها
نسخه خطی این کتاب که در سال ۱۸۹۲ توسط تومانسکی
خاورشناس روسی در بخارا کشف شده بود، لنینگراد، ۱۹۳۰.
ترجمه انگلیسی کتاب توسط و. مینورسکی، با شرح و تحقیق
جامع، لندن، ۱۹۳۲؛ چاپ تهران، باهتمام منوچهر ستوده،
نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- حمزه اصفهانی (ابوعبداله): تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، چاپ
I.M. Gottwaldt در ده جلد، با عنوان لاتینی Hamzae
Ispahanensis Annalium، چاپ پتروپولیس، ۱۸۴۵.
- خواندمیر (خواجه غیاث الدین): حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر،
۴ ج، ویراستاری و مقدمه جلال الدین همائی، تهران،
۱۳۳۳.

دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود): اخبار الطوال، از جالبترین تواریخ مربوط به سالهای صدر اسلام و کشورگشایی های عرب، چاپ قاهره، ۱۳۲۰ق. ترجمه فارسی توسط صادق نشأت، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.

طبری (ابوجعفر محمد بن جریر): اخبار الرسل والملوک (تاریخ طبری)، مشهورترین تاریخ جهان اسلام؛ چاپ متن عربی با عنوان لاتینی Annales quos scripsit abu Djafar al-Tabari به اهتمام De Goeje در لیسن، ۱۵ ج، ۱۸۷۹-۱۹۰۱. ترجمه فرانسه براساس ترجمه فارسی بلعمی از تاریخ طبری، توسط H. Zotenberg؛ در ۴ ج، پاریس، ۱۸۶۷-۱۸۷۴؛ ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳؛ ترجمه فارسی توسط صادق نشأت، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱.

عتبی (ابونصر محمد): تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف ناصح خراقانی، ویراستاری علی قویم، تهران، ۱۳۳۵؛ ویراستاری جعفر شعاع، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.

قزوینی (عمادالدین زکریا): آثار البلاد، چاپ F. Wüstenfeld، گوتینگن، ۱۸۴۸؛ چاپ بیروت، ۱۹۶۰.

ماوردی (ابوالحسن علی): احکام السلطانیه، چاپ Maximilian Enger، بن، ۱۸۵۳؛ چاپ قاهره، ۱۲۹۸ق؛ ترجمه فارسی قوام الدین یوسف بن حسنی حسینی شافعی، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و چنگیز پهلوان، چاپ مونستر (آلمان)، ۲۰۰۲.

مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین): مروج الذهب. متن عربی و ترجمه فرانسه توسط Barbier de Merynard و Pavet de Courtelle در ۹ ج، چاپ پاریس، ۱۸۶۱-۱۸۷۷؛ چاپ قاهره، ۱۳۱۰ق؛ ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، ۲ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰.

مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین): التنبیه والاشراف، ترجمه بخش مربوط به ایران توسط Barbier de Meynard، چاپ پاریس،

- ۱۸۷۱؛ متن کامل عربی، چاپ لیدن، ۱۸۹۳؛ چاپ قاهره،
ج ۵، ۱۳۵۷-۱۳۶۰ق؛ ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پساینده،
نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.
- مقدسی (ابوعبدالله محمد): احسن التقاسیم، چاپ De Goeje، لیدن،
۱۸۷۲؛ ترجمه فارسی علینقی منزوی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۱.
- مقدسی (مطهرین طاهر): البدء والتاریخ (تاریخ جهان از بدو خلقت تا قرن
چهارم هجری)، چاپ Clément Huart، متن عربی و ترجمه
فرانسوی، در ج ۶، پاریس، ۱۸۹۹-۱۹۱۹؛ چاپ قاهره، ج ۶،
۱۳۱۸-۱۳۲۴ق؛ ترجمه فارسی توسط محمد رضا شفیعی کدکنی
(ج ۵ و ۶)، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۱.
- مقریزی (تقی الدین احمد بن علی): الخطط و الآثار، ج ۲، چاپ قاهره،
۱۲۷۰ق.
- مقری (تقی الدین احمد): نفع الطیب، چاپ بولاق، ۱۲۹۷ق.
- نوری (احمد بن عبدالوهاب): نهیة الارب، ج ۱۴، چاپ قاهره،
۱۳۴۲-۱۳۶۲ق.
- وصاف (شرف الدین عبدالله شیرازی): تاریخ وصاف (وصاف الحضرة)،
چاپ بمبئی، ۱۲۶۹ق. ترجمه فارسی توسط ع. آیتسی، نشریه
بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.
- هلال الصابی: تهافت الامرا فی تاریخ الوزراء: چاپ Amedeo با ترجمه
انگلیسی، لیدن، ۱۹۰۴؛ چاپ بیروت، ۱۹۰۴؛ چاپ تهران، ۱۳۳۸ق.
- هندوشاه نخجوانی (ابن سنجر صاحبی): تجارب السلف، ویراستاری
عباس اقبال، تهران، ۱۳۴۴.
- یاقوت حموی (شهاب الدین): معجم البلدان، ج ۵، چاپ
F. Wüstenfeld، لایپتسیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۳؛ چاپ قاهره،
۱۳۷۲ق؛ چاپ بیروت، ۱۹۵۵.
- یعقوبی (احمد بن علی یعقوب ابن واضح اصفهانی): تساریخ یعقوبی،
چاپ M. Houtsma، لیدن، ۱۸۸۳؛ چاپ نجف، ۱۳۵۸ق؛ چاپ
بیروت، ۱۹۶۰؛ ترجمه فارسی توسط محمد ابراهیم آیتسی،
ج ۲، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.

قرآن

- افتخاریان (جواد): علوم روز در قرآن، یا پیروی علوم امروز از اسلام، تهران، ۱۳۴۳.
- الهی قمشه ای (حاج شیخ مهدی): ترجمه قرآن کریم، تهران، ۱۳۵۴.
- الهی قمشه ای (حاج شیخ مهدی): تفصیل الآیات القرآن کریم، از روی چاپ J. Labaume در پاریس و چاپ فؤاد عبدالباقی در قاهره، همراه با ترجمه فارسی آیه ها، تهران، ۱۳۴۴.
- انصاری (مسعود): بازشناسی قرآن، کالیفرنیا، ۱۹۸۶.
- ایزوتسو (توشی هی کو): مفاهیم اخلاقی و دینی در قرآن، ترجمه فارسی توسط فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۶۴.
- بابک (عباس): قرآن و دانشوران (تطبیق آیات قرآن با اشعار و نوشته های بزرگان ادب ایران)، تهران، ۱۳۷۷.
- ماقلانی (ابوبکر): اعجاز القرآن، قاهره، ۱۳۷۳ق.
- تفسیر جلالین، تألیف جلال الدین ابو عبدالله محمدبن احمدالمحلی الشافعی و جلال الدین ابوالفضل عبدالله حسن بن ابی بکرالسیوطی، چاپ قاهره، ۱۳۰۸ق.
- تقوی (سید محمدعلی): تاریخ قرآن مجید، تهران، ۱۳۶۸.
- جادمولی (محمد احمد): قصه های قرآن (ترجمه قصص القرآن، توسط مصطفی زمانی)، تهران، ۱۳۴۷.
- جفری (آرتور): واژه های دخیل (غیر عربی) در قرآن، ترجمه فارسی توسط فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۶۶.
- خرمشاهی (بهاء الدین): دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ۲ ج، تهران، ۱۳۷۱.
- خرمشاهی (بهاء الدین): قرآن پژوهی؛ هفتاد بحث و تحقیق قرآنی، تهران، ۱۳۷۰.
- خزائلی (محمد): احکام قرآن، تهران، ۱۳۵۳.
- راشد (حسینعلی): اسلام و قرآن، تهران، ۱۳۴۶.
- روحانی (محمد حسین): تفسیر کلامی قرآن، تهران، ۱۳۴۴.
- رهنما (زین العابدین): ترجمه و تفسیر قرآن مجید، ۴ ج، نشریه سازمان اوقاف، تهران، ۱۳۵۳.

- زنجانی (حاج میرزا عبدالله): تاریخ قرآن، ترجمه ابوالقاسم سحاب
تفرشی، تهران، ۱۳۱۷؛ تبریز، ۱۳۴۲.
- شریعت سنگلجی: کلید فهم قرآن، تهران، ۱۳۴۵.
- شریعتی (محمد تقی): تفسیر نوین قرآن، نشریه نشر فرهنگ اسلامی،
تهران، ۱۳۵۴.
- شریف لاهیجی: تفسیر قرآن. ویراستاری و مقدمه محمد ابراهیم آیتی،
تهران، ۱۳۴۰.
- صبری (خلیل): طبقات آیات قرآن کریم براساس ۲۶ موضوع، همراه با
ترجمه آیات به فارسی، تهران، ۱۳۴۴.
- طبرسی (شیخ ابوعلی ابوالفضل): مجمع البیان فی تفسیر القرآن،
بیروت، ۱۹۶۱.
- طبری (ابوجعفر محمدبن جریر): تفسیر الکبیر در ۳۰ ج، بیروت،
۱۳۵۷ق؛ ج ۶ و ۷، تحقیق و اهتمام حبیب یغمسانی، نشریه
دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴.
- فؤاد عبدالباقی (محمد): المعجم الفهرس لالفاظ القرآن الکریم، چاپ
قاهره ۱۴۰۷ق. (۱۹۸۷م).
- مجد (امید): قرآن مجید با ترجمه منظوم، تهران، ۱۳۶۲.
- معزی (محمد کاظم): ترجمه فارسی قرآن مجید همراه با کشف الآیات
و طبقه بندی آنها، به کوشش محمود رامیار، نشریه اتحادیه
انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا و امریکا و کانادا،
۱۳۵۹.
- میبدی (رشیدالدین ابوالفضل): کشف الاسرار و عده الابرار، ترجمه و
تفسیر عرفانی قرآن کریم توسط خواجه عبدالله انصاری.
تلخیص حبیب اله آموزگار، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۳۱-
۱۳۳۹.
- میبدی (رشیدالدین ابوالفضل): قرآن، ترجمه نوبت اول از کشف الاسرار
میبدی، تهران، ۱۳۵۱.
- نیشابوری (ابوبکر عتیق): قصص قرآن مجید، ترجمه و تحقیق یحیی
مهدوی، تهران، ۱۳۵۱.

محمد

پاینده (ابوالقاسم): نهج الفصاحه، کلمات قصار حضرت محمد (نقل از صحاح سته، اصول اربعه، جامع الصغير، اعيان الشيعه، بيان والتبيين، ربيع الابرار). تهران، ۱۳۳۷.

دشتی (علی): ۲۳ سال رسالت؛ چاپ بیروت، ۱۳۵۶؛ چاپ آلمان، ۱۹۸۶، ۱۹۹۰، ۱۹۹۸، ۲۰۰۲.

رهنما (زین العابدین): پیامبر، تهران، چاپهای متعدد از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۸.

شریعتی (علی): سیمای محمد، تهران، ۱۳۵۲.

کارلایل (تماس): در باره قهرمانان و قهرمان پروری، ترجمه فارسی توسط ابو عبدالله زنجانی: «تاریخ حیات محمد»، تبریز، ۱۳۱۲.

گنورگیو (ویرژیل): پیامبری که از نو باید شناخت، ترجمه آزاد به فارسی توسط ذبیح الله منصوری، تهران (بی تاریخ)؛ ترجمه دقیق تر توسط مهرداد صمدی، تهران، ۱۳۴۳.

حسینیه ارشاد: محمد خاتم پیامبران، تهران، ۱۳۴۷.

صابر همدانی (احمد): محمد و زمامداران. پیرامون نامه های پیامبر اسلام. دارالعلم قم، ۱۳۴۶.

وات (مونگمری): محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه فارسی توسط اسماعیل والی زاده، تهران، ۱۳۴۴.

مظهری (مرتضی): محمد، خاتم پیغمبران، نشریه حسینیه ارشاد، تهران، ۱۳۴۷.

نوربخش (جواد): احادیث نبوی، تهران، ۱۳۶۲.

هیکل (محمد حسنین): زندگانی محمد. ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۵.

تاریخ اسلام

ابن الساعی: مختصر اخبارالخلافا؛ بولاق، ۱۳۰۹ق.

اشعری (ابوالحسن علی): مقالات الاسلامیه، چاپ Helmut Ritter، استانبول، ۱۹۲۹.

- عنایت (حمید): نهادها و اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام،
ویراستاری و مقدمه صادق زیبا کلام، تهران، ۱۳۷۸.
- عنایت (حمید): اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه فارسی توسط
بهاء الدین خرمشاهی، تهران، ۱۳۶۲.
- فیاض (علی اکبر): تاریخ اسلام، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
- قاضی (نعمت الله): تاریخ سیاسی اسلام، تهران، ۱۳۴۹.
- کرد علی (محمد بن عبدالرزاق): الاسلام و الحضارة العربیة، ۲ ج،
قاهره، ۱۹۵۰.
- کوهیار، (م.): بررسی عقلانی حق و قانون و عدالت در اسلام، پاریس،
۱۳۷۴.
- گلدتسیهر (ایگناس): درسهایی در باره اسلام، ترجمه فارسی توسط
علینقی منزوی، چاپ بیروت ۱۹۴۶؛ چاپ تهران، ۱۳۵۵.
- گلدتسیهر (ایگناس): بررسیهای اسلامی، ترجمه عربی توسط دکتر
محمد یوسف: «العقيدة والشريعة فی الاسلام»، قاهره، ۱۹۴۶.
- گوستاو لوبون: تمدن اعراب، ترجمه فارسی توسط محمد تقی فخرداعی
گیلانی با عنوان «تمدن اسلام و عرب»، تهران، ۱۳۱۳.
- لوسترنج (گ.): سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه فارسی توسط
محمود عرفان، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،
۱۳۳۷.
- لین پول (استانلی): سلسله های اسلامی. ترجمه فارسی توسط عباس
اقبال آشتیانی: «طبقات سلاطین اسلام»، تهران، ۱۳۱۲.
- متس (آدام): رنسانس اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه فارسی
توسط محمد حسین استخر: «تمدن اسلامی در قرن چهارم»،
تهران، ۱۳۴۳؛ ترجمه دیگر از همین کتاب توسط علیرضا
ذکاوتی قراگوزلو، ۲ ج، تهران، ۱۳۶۲.
- مجیدزاده (یوسف): تاریخ و تمدن اسلام، نشریه دانشگاه تهران،
۱۳۷۰.
- مرعشی شهرستانی (عبدالرضا ابن زین العابدین): النیروز فی الاسلام،
بغداد، ۱۳۷۱ق.

- مظاهری (علی): زندگی مسلمانان در قرون وسطی. ترجمه فارسی توسط مرتضی راوندی، تهران، ۱۳۴۸.
- معادیخواه (عبدالمجید): تاریخ اسلام، عرصه دگراندیشی و گفت و گو، عصر بعث، تهران، ۱۳۶۴.
- مهاجرانی (عطاء الله): سلمان فارسی، بررسی سیر زندگی، حکمت و حکومت، تهران، ۱۳۷۲.
- میرفطروس (علی): اسلام شناسی، ۲ ج، پاریس ۱۳۵۷ و چاپهای مکرر بعدی. ندوی (ابی الحسن علی الحسنی): ماذا حضر العالم بانحطاط المسلمین، قاهره، ۱۳۸۴ق.
- نصر (سید حسین): معارف اسلامی در جهان معاصر، تهران، ۱۳۴۸.
- نصر (سید حسین): علم و تمدن در اسلام، ترجمه فارسی توسط احمد آرام، تهران، ۱۳۵۰.
- نیکلسن (آلن رنالد): تصوف در اسلام، ترجمه فارسی توسط محمد حسین مدرس نهاوندی، تهران، ۱۳۵۶.
- والاتی (عیسی): مبانی سیاست در اسلام. نشریه وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

فرقه های اسلامی

- ابوربیع سلیمان البارونی: مختصر تاریخ الاباضیه، تونس، ۱۹۳۸.
- ابوزهره (محمد): الامام الزید، حیات و عصره و آرائه و فقهه، قاهره، ۱۹۵۸.
- ابو عبدالرحمن النیسابوری: طبقات الصوفیه، قاهره، ۱۹۵۳.
- ابی خلف سعدبن عبدالله القمی الاشعری: کتاب المقالات والفرق، تحقیق دکتر محمد جواد مشکور، تهران، ۱۹۶۳.
- البیر نصیری: اهم فرق الاسلامیه السياسیه والکلامیه، بیروت، ۱۹۵۸.
- بروکلمن (کارل): تاریخ الشعوب الاسلامیه (ترجمه عربی توسط دکتر بینه امین)، ۵ ج، بیروت، ۱۹۵۸.
- بغدادی (ابومنصور عبدالقاهر): الفرق بین الفرق، تحقیق الکوشری، قاهره، ۱۹۴۸، ترجمه فارسی محمد جواد مشکور، تبریز، ۱۳۳۳، تهران، ۱۳۴۴.

- بغدادی (قاضی ابوالحسن الحلبي): طبقات الحنابلة، ۲ ج، قاهره، ۱۳۷۱ق.
- بغدادی (عبدالزراق موسوی): السيزيديون في حاضرمهم و ماضيهم، صيدا، ۱۹۵۱.
- نيمور پاشا (احمد): اليزيديه و منشاء نحلتمهم، قاهره، ۱۳۵۲ق.
- حسن ابراهيم حسن: الفاطميون في مصر و اعمالهم السياسية و الدينيه، بولاق، ۱۹۳۲.
- حسن ابراهيم حسن و طه احمد شرف: عبدالله المهدي، امام الشيعه و الاسماعيليه و مؤسس الدولة الفاطميه، قاهره، ۱۹۴۷.
- رازی (ابوعبدالله محمد فخرالدين): اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، قاهره، ۱۹۳۸؛ ترجمه فارسی در ۱۴ رساله توسط سيد محمد باقر سبزواری، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- زاهدی (حسن جارالله): المعتزله، قاهره، ۱۹۴۷.
- زنجانی (محمد نجفی): تاريخ فرق اسلامی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- عبدالحی (ابوالحسنات مولوی عبدالحی بن عبدالحلیم): درالبهيه في تراجم طبقات الحنفيه، لكهنو، ۱۲۹۳ق.
- کردی (ابوبكر محمدالكوراني الكسرى): طبقات الشافعيه، بغداد، ۱۳۵۶ق.
- عسکری (مرتضى): عبدالله بن سبا، نجف، ۱۳۷۵ق؛ قاهره، ۱۳۸۱ق.
- عنان (محمدبن عبدالله): الحاكم بامرالله و اسرارالدعوة الفاطميه، قاهره، ۱۳۷۹ق.
- كامل حسين (دكتور محمد): طائفة الاسماعيليه، قاهره، ۱۹۵۹.
- مادلونگ (م.): فرقه های اسلامي، ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم سري، تهران، ۱۳۵۷.
- مشکور (محمد جواد): تاريخ شيعه و فرقه های اسلام، تهران، ۱۳۵۷.
- نويختی (ابومحمد حسن بن موسی): فرق الشيعه، ترجمه و ويراستاری محمد جواد مشکور، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.

ولهاوزن (يوليوس): اوبوزيسيون اسلامى در قرون اوليسه، ترجمه به
عربى توسط عبدالرحمن بدوى: «الخسوارج والشيعة»، چاپ
قاهره، ۱۹۵۸.

۲۷۰

۲۷۱

تشیع

آقا بزرگ تهرانى (شيخ محمد محسن): طبقات اعلام الشيعة، ۷ ج،
نجف، ۱۳۵۳-۱۳۵۷ق.

آقا بزرگ تهرانى: الذريعه الى تصانيف الشيعة، ۲۱ ج، نجف، ۱۳۵۵-
۱۳۷۸ق.

آل صاحب الجواهر (شيخ عبدالعزيز بن الحسين): آثارالشيعة، ۴ ج،
تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۸ق.

آل كاشف الغطاء النجفى (شيخ محمد حسين): اصل الشيعة واصولها،
صيدا، ۱۳۵۱ق؛ نجف، ۱۳۵۵ق؛ بغداد ۱۳۶۳ق.

آل مظفر (شيخ محمد رضا): عقايدالشيعة، نجف ۱۳۷۳ق؛ قاهره،
۱۳۸۱ق.

آل مظفرالنجفى (شيخ محمد حسين): تاريخ الشيعة، نجف، ۱۳۶۱ق.
ابن بابويه (شيخ ابى جعفر): فضائل الشيعة، نجف (بى تاريخ)، تهران
(همراه با ترجمه فارسى)، ۱۳۸۱ق.

ابن بابويه: صفات الشيعة، نجف (بى تاريخ).

ابن طولون (شمس الدين محمد بن على دمشقى): الائمة اثنى عشر،
ويراستارى دكتور صلاح الدين منجد، بيروت، ۱۳۷۷ق.

ابن عربى (محيى الدين): الاثنى عشرية، تهران، ۱۳۱۵ق.

احمدى (كسرى): در باره جهاد و شهادت، پاریس، ۱۳۷۱.

اربلى (بهاء الدين ابوالحسن): كشف الغمه فى معرفت الانمه، چاپ
تهران، ۱۲۹۴ق؛ چاپ قم، ۱۳۸۱ق.

اشعري نميرى (سعد بن عبدالله قمى): فرق الشيعة و مقالات الاماميه
والفرق و اسمائها و صنوفها، بيروت، ۱۳۷۶ق.

اعثم كوفى (محمد بن على): الفتوح، ترجمه فارسى محمد بن احمد
هروى، ويراستارى غلامرضا طباطبائى مجيد، تهران، ۱۳۷۲.

امین العاملی (سید محسن): اعیان الشیعه، ۵۶ ج. جلد‌های ۱ تا ۴۵
چاپ دمشق (۱۳۵۴-۱۳۷۸ق.)؛ جلد‌های ۴۶ تا ۵۶ چاپ
بیروت (۱۳۷۹-۱۳۸۲ق.). ترجمه بخشی از این مجموعه به
فارسی توسط کمال موسوی، تهران، ۱۳۴۵.

امینی (عبدالحسین بن احمد تبریزی): الغدیر، ۷ ج، چاپ نجف،
۱۳۶۴-۱۳۷۶ق.؛ ترجمه فارسی توسط واحدی، تهران، ۱۳۴۰.

بحث در باره مرجعیت و روحانیت. اثر دسته جمعی محمد حسین
طباطبائی، محمد بهشتی، محمود طالقانی، مرتضی مطهری،
موسوی زنجانی، مرتضی جزائری، تهران، ۱۳۴۰.

بروجردی (آیت الله العظمی حسین): ولایت تکوینی و تشریحی چهارده
معصوم، قم، ۱۳۷۸ق.

توآ (فرانسوا): ژئوپلیتیک شیعه، ترجمه فارسی کتایون باصر، پاریس،
۱۹۹۸.

جامع احادیث الشیعه فی احکام الشریعه، گردآوری به دستور حاج آقا
حسین بروجردی، تهران، ۱۳۸۰ق.

جعفری (سید حسین محمد): تشیع در مسیر تاریخ، ترجمه فارسی
سید محمد تقی آیت اللهی، تهران، ۱۳۵۹.

چوبینه (بهرام): تشیع و سیاست در ایران، ۲ ج، چاپ دوسلدورف،
۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.

حر عاملی (محمد بن الحسن): وسائل الشیعه فی تحصیل احکام
الشریعه، ۳ ج، تهران، ۱۲۶۹-۱۲۷۱ق. چاپ تازه، ۱۳۷۷-
۱۳۸۰ق.

حر عاملی (محمد بن الحسن): تفضیل وسائل الشیعه، تهران،
۱۳۷۹ق.

حلی (جمال الدین حسن بن یوسف، علامه): مختلف الشیعه فی احکام
الشریعه، ۲ ج، تهران، ۱۳۲۴ق.

خمینی (روح الله): تحریر الوسیله، نجف، ۱۳۵۲.

خمینی (روح الله): توضیح المسائل، مشهد، ۱۳۵۷.

سراج انصاری (مهدی): شیعه چه میگوید؟ تبریز، ۱۳۵۸ق.

- شریعتی (علی): مسنولیت شیعه بودن، تهران، ۱۳۵۰.
- شریعتی (علی): تشیع علوی و تشیع صفوی، تهران، ۱۳۵۹.
- شریعتی (علی): شیعه، تهران، ۱۳۶۲.
- شفیعی (محمد حسن): مفسران شیعه، نشریه دانشگاه پهلوی شیراز، ۱۳۴۹.
- شهاب (محمد اسد): الشیعه فی اندونسیا، نجف، ۱۳۸۱ق.
- شیخ بهائی (محمد بن الحسین الجبلی العاملی): الاثنی عشریه، تهران، ۱۳۰۹ق.
- شیخ طوسی (ابوجعفر محمد بن الحسن): فهرس کتب الشیعه و اصولهم و اسما، و المصنفین منهم و اصحاب الاصول و الکتب، چاپ کلکته، ۱۳۷۱ق؛ چاپ نجف، ۱۳۵۶ و ۱۳۸۰ق.
- صدر (حسن): تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، نشریه انتشارات حوزه علمیه قم، ۱۳۶۰.
- علی الحائری: عقاید الشیعه، نجف، ۱۳۷۴ق.
- عسکری (شیخ نجم الدین): عقاید الشیعه، نجف، ۱۳۷۵ق. (در فاصله سالهای ۱۳۷۶ و ۱۳۸۲ق. هفت اثر دیگر نیز از همین مؤلف و در همین زمینه در نجف منتشر شده است).
- کاشفی (کمال الدین حسین): الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویه، تعلیقات و مقدمه ابوالقاسم گرجی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- کاظم بن قاسم رشتی: حدیث الغدیر، تبریز، ۱۲۷۷ق.
- کاظمی القزوی (سید مهدی بن صالح الموسوی): خصائص الشیعه التي جانت بها الشریعة، بغداد، ۱۳۴۱ق.
- کدیور (جمیله): تحول گفتمان سیاسی شیعه در ایران، تهران، ۱۳۶۹.
- کدیور (محسن): نظریه های دولت در فقه شیعه. اندیشه سیاسی در اسلام، تهران، ۱۳۶۸.
- کسروی (احمد): شیعیگری، تهران، ۱۳۱۷.
- مامقانی (عبدالله بن محمد حسن): الاثنی عشریه، نجف، ۱۳۴۴ق.
- محفوظ (دکتر حسینعلی): تاریخ الشیعه، قاهره، ۱۳۹۸ق.

محقق حلی: شرایع الاسلام، ترجمه توسط ابوالقاسم ابن احمد یسزدی و محمد تقی دانش پڑوه، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

محمد باقر خوانساری: روضة الجناة فی احوال العلما والسادات، نجف، ۱۳۶۰.

محمد علی الزعبی: الاسلام بین الشیعة والسنة، بیروت، ۱۳۶۹ق. فاش مرتضی (علم الهدی): الذریعة الی اصول الشریعة. ویراستاری و حواشی

حسن مصطفوی، نشریه دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸.

معروف الحسینی (سید هاشم): تاریخ الفقه الجعفری.

معروف الحسینی (سید هاشم): الشیعة بین الاشاعره والمعتزله.

مغنیه (محمد جواد): دول الشیعة فی التاریخ، نجف، ۱۳۸۰ق.

مغنیه (محمد جواد): مع الشیعة الامامیه. رأی صریح فی حقیقة التشیع واصوله. ترجمه فارسی توسط علی اکبر کسمانی،

تهران، ۱۳۵۴.

منشورات مؤسسه الصادق: خطبة الغدير، كربلا، ۱۳۸۳ق.

موسوی (سید ابراهیم): تذکره جامع الانساب در تاریخ امامزاده های شیعه، نجف، ۱۳۹۰ق.

موسوی عاملی (حسن): تأسیس الشیعه للعلوم الشریعه، نجف، ۱۳۸۹ق.

واعظ اصفهانی (شیخ احمد بن ملاحسن): بیان الواعظین یا تاریخ گویندگان اسلام از خطباء عظام و وعاظ کرام. تذکره خلدبرین در احوال خطبا و واعظین، نجف، ۱۳۸۹ق.

امامان شیعه (به ترتیب تقدم زمانی)

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب (جمال الدین احمد داودی الحسینی)، نجف، ۱۳۳۷ق.

مناقب آل ابی طالب (محمد بن علی شهر آشوب)، نجف، ۱۳۷۵ق.

الائمة اثنی عشر (شمس الدین محمد بن طولسون، به اهتمام دکتر صلاح الدین منجد)، بیروت، ۱۹۵۸.

منتهی الآمال یا زندگانی چهارده معصوم (شیخ عباس قمی)، تهران، ۱۳۸۰ق.

- زندگانی چهارده معصوم (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۱.
- زندگانی چهارده معصوم (جواد فاضل)، ۸ ج، تهران، (بی تاریخ).
- حیة امیرالمؤمنین (سید محمد صادق صدر)، بغداد، ۱۳۶۳ق.
- علی بن ابیطالب (محمدالهادی عطیة المحامی)، بغداد، ۱۳۷۶ق.
- النص الجلی فی امامة علی (ملا محمد حسین باقر بروجردی)، تهران، ۱۳۲۰ق.
- جرداق (جرج): امام علی، ترجمه فارسی توسط هادی خسروشاهی در ۲ ج (جلد اول: علی و حقوق بشر؛ جلد دوم: علی و انقلاب فرانسه)، تهران، ۱۳۴۴.
- حیة علی بن ابیطالب (نوشته عمر ابوالنصر، ترجمه سید عبدالعلی پرتو)، تهران، ۱۳۴۵.
- زندگانی علی بن ابیطالب (ترجمه محمد علی خلیلی)، ۲ ج، تهران، ۱۳۴۲.
- زندگانی علی بن ابیطالب (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۷۶ق.
- مرد نامتناهی، علی بن ابیطالب (حسن صدر)، تهران، ۱۳۳۹.
- شهباز اسلام (نوشته گابریل انگیری، ترجمه کاظم عمادی)، تهران، ۱۳۴۱.
- غزوات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب او اشعة الانوار فی فضائل حیدرالکرار (شیخ جعفر بن محمد البصری)، نجف، ۱۳۸۰ق.
- شرح زندگانی علی علیه السلام (علی اکبر خدیور محسنی اراکی)، ۳ ج، اراک، ۱۳۲۲-۱۳۲۷.
- علی و زندگی پربار او (علی شریعتی)، تهران، ۱۳۶۱.
- علی و فرزندان او (دکتر طه حسین، ترجمه از عربی به فارسی توسط محمد علی شیرازی)، تهران، ۱۳۴۸.
- حیة الحسن بن علی (محمد باقر شریف القرشی)، نجف، ۱۳۷۳ق.
- صلح الحسن (شیخ راضی کاظمی)، نجف، ۱۳۷۳ق.
- زندگانی حضرت حسن علیه السلام (ترجمه محمد علی بن حاج میرزا حسین خلیلی)، تهران، ۱۳۱۹.

- زندگانی حضرت مجتبی (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۷.
- زندگانی اباعبدالله الحسین (ترجمه از ابن طاووس رضی به زبان فارسی)، تهران، ۱۳۷۵ق.
- زندگانی امام حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام (زین العابدین رهنما)، ۳ ج (۷۵۸ صفحه)، تهران، ۱۳۴۵.
- زندگانی حسین بن علی (ترجمه به فارسی توسط محمد علی خلیلی)، ۳ ج، تهران، ۱۳۱۸.
- زندگانی حضرت ابی عبدالله الحسین (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۶۴ق.
- زندگانی حضرت خامس آل عبا (ابوالقاسم صاحب)، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۸.
- حیة الحسین علیه السلام (شرف الدین سید محمد رضا بن عبدالحسین الموسوی العاملی)، بغداد، ۱۳۵۲ق.
- تاریخ حضرت سیدالشهدا (حاج شیخ عباس بن محمدعلی صفائی حائری قمی)، ۲ ج، قم، ۱۳۳۵ق.
- زندگانی سید الشهدا (عمر ابوالنصر، ترجمه جعفر غضبان)، تهران، بی تاریخ.
- زندگانی اباعبدالله الحسین (رضی الدین ابوالقاسم ابن طاووس، ترجمه محمد مصحفی)، قم (بی تاریخ).
- فاجعه کربلا، نوشته جرجی زیدان، ترجمه محمد علی شیرازی، تهران، ۱۳۴۴.
- حسین، وارث آدم (علی شریعتی)، تهران، ۱۳۶۱.
- الامام زین العابدین (سید عبدالرزاق موسوی)، نجف، ۱۳۷۴ق.
- حیة الامام علی بن الحسین (کاظم جواد الساعدی)، نجف، ۱۳۷۱ق.
- زین العابدین علی بن الحسین (عبدالعزیز سیدالاهل)، بیروت، ۱۳۷۳ق؛ قاهره، ۱۳۸۱ق.
- زندگانی حضرت سجاد (حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۸.
- صحیفة الكاملة السجادیة، متن عربی، تهران ۱۲۷۸، ۱۳۱۵، ۱۳۲۵، ۱۳۴۴ق؛ تبریز، ۱۲۶۲ق؛ بمبئی، ۱۳۱۱ق؛ لکهنو، ۱۳۲۴ق.
- ترجمه فارسی توسط جواد فاضل، تهران، ۱۳۴۰.

- حياة الامامين زين العابدين و محمدالباقر (على بن عيسى بن ابى الفتح الاربلى)، نجف، ۱۳۶۹ق.
- حياة امام محمدالباقر (خليل رشد)، نجف، ۱۳۷۷ق.
- زندگانی حضرت امام محمد باقر (حسين عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۹.
- امام جعفر الصادق، حياته و عصره (تأليف اسد حيدر)، ۵ ج، نجف، ۱۳۷۷-۱۳۸۱ق.
- امام الصادق، حياته و عصره (علیمحمد علی دخیل)، نجف، ۱۳۸۳ق.
- امام الصادق، حياته و عصره (محمد ابوزهره)، قاهره، ۱۳۸۱ق.
- حياة امام جعفر الصادق (شيخ موسى السبيتي العاملي)، نجف، ۱۳۵۶ق.
- زندگانی جعفر بن محمد الامام الصادق (عزيز سیدالاهل)، ترجمه از عربی به فارسی توسط حسین وجدانی)، تهران، ۱۳۳۶.
- زندگانی حضرت امام جعفر صادق (عمادالدین حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۹.
- حياة الامام موسى بن جعفر (محمد باقر شريف القرشي)، ۲ ج، نجف، ۱۳۷۸-۱۳۸۰ق.
- زندگانی امام موسى بن جعفر (ترجمه فارسی ابولقاسم بن محمد زمان تفرشی)، تهران، ۱۳۷۰ق.
- زندگانی و شهادت السلطان علی بن موسى الرضا علیه السلام (محسن احسان رمضانی)، تهران، ۱۳۴۵.
- زندگانی حضرت امام موسى کاظم (عمادالدین حسین عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۴۰.
- زندگانی علی بن موسى الرضا (عبدالقادر احمدالیوسف، ترجمه فارسی غلامرضا ریاضی)، مشهد، ۱۳۳۳.
- زندگانی حضرت رضا و موسى الکاظم (جواد مغنیه، ترجمه فارسی جعفر غضبان)، تهران، ۱۳۸۳ق.
- زندگانی حضرت امام رضا (حسين عمادزاده اصفهانی)، تهران، ۱۳۳۸.

- الامام الرضا (سيد عبدالرزاق الموسوي)، نجف، ١٣٧٢ق.
- زندگانی امام رضا (ابوالقاسم بن محمدزمان تفرشی سبحاب)، به
ضمیمه طب الرضا، تهران، ١٣٥٤.
- الامام الجواد محمد تقی (سيد عبدالرزاق الموسوي)، نجف، ١٣٧١ق.
- سرورالفضول یا زندگانی امام جواد (ابوالقاسم بن زمان تفرشی سبحاب)،
تهران، ١٣٥٤.
- الامام الهادی علی النقی (سيد عبدالرزاق الموسوي)، نجف، ١٣٧٣ق.
- تحلیلی از زندگانی امام هسادی علیه السلام (باقر شریف قرشی و
محمدرضا عطانی)، نشریه آستان قدس رضوی، مشهد، ١٣٦١.
- الامام حسن العسکری و وفاته (شیخ حسین بن محمد بن عصفور)،
نجف، ١٣٧١ق.
- تفسیر الامام حسن العسکری، تهران، ١٢٦٨ و ١٣١٣ق؛ تبریز،
١٣١٥ق؛ لکهنو، ١٨٩٣م.
- المهدی (سيد صدرالدين صدر)، قم، ١٣٦٠ق.
- البيان فی اخبار صاحب الزمان (ابوعبدالله بن محمدبن يوسف الشافعی
الکنجی القرشی)، تبریز، ١٣٢٤ق؛ نجف، ١٣٨٢ق.
- کمال الدین و تمام النعمه فی اثبات الغیبه (شیخ صدوق ابن بابویه
قمی)، تهران، ١٣٠١.
- ما السبب الموجب لاستتار الامام و غیبتته (ابوعبدالله محمدبن نعمان،
شیخ مفید)، نجف، ١٣٧٠ق.
- علائم الظهور للمهدی الموعود (ناظم الاسلام میرزا محمد بن علی
شریعتمدار کرمانی)، تهران، ١٣٢٩ق.
- المهدیه فی الاسلام منذ اقدم العصور حتی الیوم (سعید محمد حسن
المصری، استاد جامع الازهر)، قاهره، ١٣٩٨ق.
- اثبات الحجة و علائم ظهور (موسوی زنجانی)، تهران، ١٣٤٤.
- ادیان و مهدویت (محمد بهشتی)، (بی تاریخ).
- مهدی موعود (شیخ علی دوانی، ترجمه فارسی جلد سیزدهم
بحار الانوار مجلسی، همراه با مقدمه و توضیحات و حواشی
مترجم)، تهران، ١٣٤٥.

ظهور و علانم ظهور (صادق هدایت و حسن قائمیان)، تهران، ۱۳۲۶.
شیعه گری و امام زمان (مسعود انصاری)، واشینگتن، ۱۹۹۸.
نستراداموس و ظهور حضرت مهدی و بشقاب های پرنده از دیدگاه
متون اسلامی (نصیر کماری)، تهران، ۱۳۶۷.
چهار گفتگو در باره آخرالزمان (استفان جی گوله و ژان دلومو، ترجمه
فارسی حسن مرتضوی)، تهران، ۱۳۷۰

کتابهای جهان تشیع

آل کاشف الغطاء (محمد حسین): این است آئین ما، ترجمه و شرح
توسط ناصر مکارم شیرازی، تهران، ۱۳۵۳.
آملی (شمس الدین محمد): نفائس الفنون فی عرایس العیون، نشریه
دفتر انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۷۹ق.
ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، بیروت، ۱۹۴۵.
حسینیه ارشاد: خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، تهران، ۱۳۴۹.
خمینی (روح الله): کشف الاسرار، قم، ۱۳۵۶.
خمینی (روح الله): نامه ای از امام موسی کاشف الغطاء، نجف،
۱۳۹۰ق.
خمینی (روح الله): رساله نوین، شامل مباحث عبادت، مسائل
اقتصادی، مسائل خانواده، مسائل سیاسی. ترجمه عبدالکریم
دستغیب بی آزار شیرازی، تهران، ۱۳۵۹.
خمینی (روح الله): ولایت فقیه، تهران، ۱۳۶۱.
دستغیب شیرازی (آیت الله عبدالحسین): توحید، سلسله درسهای از
مسجد حجر، شیراز، ۱۳۶۰.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): معاد، نشریه مسجد جامع عتیق
شیراز، ۱۳۶۰.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): معراج، نشریه مسجد جامع عتیق
شیراز، ۱۳۵۹.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): گناهان کبیره، شیراز، ۱۳۵۹.
دستغیب شیرازی (عبدالحسین): داستانهای شگفت، تهران، ۱۳۹۶ق.

- سهروردی (شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد): عوارف المعارف، چاپ بولاق، ۲ ج، ۱۲۹۴ق؛ چاپ قاهره، ۴ ج، ۱۳۰۶ق.
- سید مرتضی حسین رازی: تبصرة العوام. ویراستاری عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲.
- شیخ بهائی (بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد حائری عاملی): جامع عباسی، تهران، ۱۳۱۹ق. چاپ عکس برداری شده، تهران، ۱۳۳۱ و ۱۳۵۴.
- شوشتری (قاضی نورالله): مصائب النواصب، ترجمه محمد علی مدرس چاردهی، تهران، ۱۳۲۹.
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی): من لایحضره الفقیه، تحقیق محمود موسوی زرنندی، تهران، ۱۳۴۲ق.
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی): عیون اخبار الرضا، ترجمه فارسی، تهران، ۱۲۷۵، ۱۳۱۷، ۱۳۲۷ق؛ قم، ۲ ج، ۱۳۷۷ق.
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی): علل الشرایع، انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۴۴.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الغیبه، تهران، ۱۳۲۳ق؛ تبریز، ۱۳۲۴ق.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الاستبصار، تهران، ۱۳۹۰ق؛ نجف، ۱۳۷۵ق.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): تهذیب الاحکام، تهران، ۱۳۹۰ق؛ نجف، ۱۳۷۷ق.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الفهرست، ویراستاری A. Sprenger، کلکته، ۱۸۵۵.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): النهایه فی مجرد الفقه والفتاوی، تحقیق و مقدمه و حواشی سید محمدباقر سبزواری، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۴.
- شیخ طوسی (نصیرالدین محمد بن حسن): الامالی، قم، ۱۳۷۰ق.
- شیخ مفید (ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان): الاختصاص، تهران، ۱۳۲۳ق؛ نجف، ۱۳۴۹ق.

- شیخ مفید (ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان): کتاب الارشاد، تهران، ۱۳۴۴ق؛ نجف، ۱۳۵۱ق.
- شیخ مفید (ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان): النکت الاعتقادیه، ترجمه فارسی توسط محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۲۵.
- شیخ عباس قمی: سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار، ۲ ج، تهران، ۱۳۸۲ق.
- شیخ عباس قمی: کلیات مفاتیح الجنان، ترجمه شیخ مهدی قمشه ای الهی، تهران، ۱۳۴۲.
- صمیره کمره ای (حاج میرزا خلیل بن ابوطالب): بیت المقدس و تحول قبله، تهران، ۱۳۳۵.
- طالقانی (سید محمود): جهاد و شهادت، تهران، ۱۳۸۵ق.
- طباطبائی (سید محمد حسن): روابط اجتماعی در اسلام، ترجمه محمد جواد حجتی کرمانی، تهران، ۱۳۵۶.
- طبرسی (فضل بن حسن): الاحتجاج، تهران، ۱۳۰۲ق.
- طیب (ابی بکر محمد): التمهید فی السرد علی الملاحدة والرافضة والخوارج والمعتزله، قاهره، ۱۹۴۷.
- غزالی (ابو حامد محمد): احیاء علوم الدین، ۴ ج، قاهره، ۱۳۱۲ق.
- غزالی (ابو حامد محمد): فضائح الباطنیه، قاهره، ۱۹۶۴.
- غزالی (ابو حامد محمد): کیمیای سعادت، ویراستاری و مقدمه احمد آرام، تهران، ۱۳۳۳.
- قزوینی رازی (عبدالجلیل): کتاب النقض بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض، به اهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳۷۱ق.
- کشی (عمر بن محمد): معرفة اخبار الرجال، بمبئی، ۱۳۱۷ق. تحقیق حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸.
- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): کافی فی الفقه، تهران، ۱۲۷۸، ۱۳۰۳، ۱۳۰۷، ۱۳۱۸، ۱۳۲۵، ۱۳۳۱ق. چاپ ۷ جلدی کتابفروشی آخوندی تهران، ۱۳۷۵-۱۳۷۸ق.
- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): اصول کافی و روضة من الکافی، تبریز، ۱۲۸۱ و ۱۳۱۱ق؛ نجف، ۱۳۷۶ق؛ کراچی، ۱۳۸۵ق.

- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): متن عربی و ترجمه فارسی توسط حاج سید جواد مصطفوی، ۴ ج، تهران، ۱۳۲۴.
- کلینی (ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق): فروع کافی، تهران، ۱۲۹۰ق؛ لکهنو، ۳ ج، ۱۳۰۲ق؛ تهران، ۲ ج، ۱۳۱۴ق.
- مالک بن انس (ابن ابی عامر الاصبیحی): الموطاء، چاپ قاهره، ۱۳۶۰ق.
- مجلسی (ملا محمد باقر): بحار الانوار، ۲۶ ج، تهران، ۱۳۰۱-۱۳۱۵ق؛ چاپ جدید، ۱۳۷۶-۱۳۷۸.
- مجلسی (ملا محمد باقر): حلیة المتقین، نجف، ۱۳۹۰ق؛ تهران، (بی تاریخ).
- مجلسی (ملا محمد باقر): زاد المعاد، نجف، ۱۳۹۱ق؛ تهران، ۱۳۹۲ق.
- مجلسی (ملا محمد باقر): عین الحیاة، تهران، ۱۳۳۱.
- محسن عاملی: دائرة المعارف شیعه، ج ۱، ترجمه فارسی کمال موسوی، تهران، ۱۳۴۴.
- محقق حلی (نجم الدین جعفر بن حسن): شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- محمد شفیع بن محمد صالح: مجمع المعارف و مخزن العوارف، تهران، ۱۳۰۳، ۱۳۰۸، ۱۳۲۲، ۱۳۶۸، ۱۳۷۷ق.
- مدرسی طباطبائی (حسن): زمین در فقه اسلامی، نشریه دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۰.
- مصباح یزدی (محمد تقی): چکیده چند بحث فلسفی، از سلسله کنفرانسهای ایراد شده در لندن، نشریه سازمان آموزشی انقلاب اسلامی، قم، ۱۳۶۱.
- مرتضی (حسنی رازی): تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ویراستاری عباس اقبال اشتیانی، تهران، ۱۳۱۳.
- مشکینی (علی) و جنتی (احمد): هزار و یک سخن یا نصایح و سخنان چهارده معصوم، مرکز نشر الهادی، قم، ۱۳۷۷.
- مظهری (مرتضی): مقدمه ای بر جهان بینی توحیدی، وحی و نبوت، ۲ ج، قم، ۱۳۵۷.

- مطهری (مرتضی): مسئله حجاب، قم، ۱۳۵۸.
- مطهری (مرتضی): جهاد و مسواریت مشروعیت آن در قرآن، مرکز انتشارات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱.
- مطهری (مرتضی): امدادهای غیبی در زندگی بشر، تهران، ۱۳۶۲.
- مطهری (مرتضی): نهضت‌های اسلامی در چند ساله اخیر، قم، ۱۳۹۸ق.
- مطهری (مرتضی): ده گفتار، نشریه مرکز انتشارات اسلامی قم، (بی تاریخ).
- مطهری (مرتضی): علل گرایش به مادی‌گری، (بی تاریخ).
- مطهری (مرتضی): خدمات متقابل ایران و اسلام، تهران، ۱۳۴۸.
- مغنیه (محمد جواد): شیعه کیست و تشیع چیست؟ ترجمه فارسی توسط علی اکبر کسمانی، تهران، ۱۳۴۴.
- مفتاح کنوز السنه (فهرست احادیث چهارده کتاب اصلی حدیث در جهان اسلام)، ترجمه عربی محمد فؤاد عبدالباقی از اصل آلمانی Wensinck، قاهره، ۱۳۸۳ق.
- نائینی (محمد حسین): تنبیه الامه و تنزیه المله، مقدمه سید محمود طالقانی، تهران، ۱۳۵۸ق.
- نجاشی (احمد بن علی): کتاب الرجال، نجف، ۱۳۱۸ق.
- زراقی (ملا احمد): معراج السعاده، تهران، (بی تاریخ).
- نعمانی (ابوعبدالله محمد): کتاب الغیبه، تهران، ۱۳۱۸ق.
- نهج البلاغه، منسوب به علی بن ابیطالب، ترجمه فارسی توسط حاج سید علینقی فیض الاسلام، ۶ ج در یک جلد، تهران، ۱۳۷۱ق.
- نهج البلاغه، منسوب به علی بن ابیطالب، ترجمه فارسی جواد فاضل، تهران، ۱۳۴۲.

رساله‌ها

- المدخل فی علم الجفر (جفر الخافیه)، منسوب به امام جعفر صادق، بمبئی، ۱۳۰۹ق.
- الرسائل فی الجفر ابوموسی جابر بن حیان، استراسبورگ، ۱۵۳۰.

نفحات الاسرار فى الرمل (حاج سيد محمدباقر بن مرتضى حسینی
حسنی علوی فاطمی آل طباطبائی)، بمبئی، ۱۳۰۸ق؛ نجف،
۱۳۵۹ق.

الامام جعفرالصادق ملهم الكيمياء (دکتر محمد يحيى الهاشمی)،
بغداد، ۱۳۶۹ق.

رساله در نماز و روزه ساکنین قطب به فارسی و عربی (حاج شیخ
عبدالرحیم بن عبدالحسین حائری طهرانی)، تهران، بی تاریخ.
شرح حدیث نبوی در پیدایش هواپیما و اتومبیل (شیخ محمدبن محمد
علی لاهیجی صدرالمتألهین)، مشهد، ۱۳۵۰ق.

کشف الحجاب فی نجاست اهل الكتاب (حسین بن نصرالله عرب باغی
ارومی)، تبریز، ۱۳۳۲ق.

رساله استخاره (ملا محمد باقر مجلسی)، بمبئی، ۱۳۰۲ق.
رساله یاجوج و ماجوج (حاج محمد کریمخان بسن ابراهیم کرمانی)،
بمبئی، ۱۳۱۲ق.

رساله ذوالقرنین و سد یاجوج و ماجوج (سید هبة الدین محمد علی
حائری شهرستانی)، تبریز، ۱۳۲۹ق.

رساله در کیفیت نماز جعفر طیار (حاج سید محمدبن محمد باقر
اصفهانى)، تهران، ۱۳۱۱ق.

رسالة فى فضیلت امیرالمؤمنین علی جمیع الانبیاء والرسل بغير
محمد صلى الله عليه و آله (شیخ مفید محمدبن نعمان)،
تبریز، ۱۳۶۴ق.

رساله فى فضیلت عربیه بر السنه عجمیه (مولوی کرامتعلی
جونپوری)، کلکته، ۱۲۶۹ق.

رسالة الايضاح فى القوة الباه (شیخ داود بن عمر الانطاکی)، بمبئی،
۱۳۱۱ق.

رساله فى خصائص يوم الجمعة (شیخ نورالدین علی بن احمد نحساریری
شهیدالثانی ابن الحاجة بن الحجته)، تهران، (بی تاریخ).

رساله در فضل سادات آقازادگان همه عالمیان (میرزا حسن موسوی
اصفهانى)، تهران، شرکت سهامی چاپ، (بی تاریخ).

رسالة في نقد فلسفه داروین (شیخ محمد رضا بن محمد حسین
اصفہانی)، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۱.
بین الاسلام والداروین (سید محمد بن مهدی الشیرازی)، کربلا،
۱۳۸۰ق.

رساله در هیئت و جغرافیا و طبقات الارض (سید مهدی مفاخرالدوله)،
تبریز، ۱۳۲۱ق.

رسالة فی حوادث الجو (سید سلیمان علی جزائری الحسینی)، پاریس،
۱۲۷۸ق. (۱۸۶۱م.)

الهیة والاسلام فی استخراج مکتشفات الهیة الجدیده من ظواهر
شریعة الاسلام (سید محمد علی هبة الدین شهرستانی)، ۲ ج،
بغداد، ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ق؛ نجف، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۴ق.

رساله در مساحت کر (حاج ملا هاشم بن محمد علی خراسانی)،
تهران، ۱۳۷۹ق.

تشریح الافلاک (شیخ بهاء الدین عاملی)، کلکته، ۱۳۰۰ق؛ تهران،
۱۳۱۹ق.

رساله جهادیه (میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی)، تبریز، ۱۲۳۴ق.

رسالة الصحة فی الاسلام (السید محمد الحیدری)، بغداد، ۱۳۷۲ق.

رساله باد و باران در قرآن کریم، نوشته مهدی بازرگان، نشریه دارالفکر
قم، ۱۳۴۴.

رساله نماز مصور با ترجمه فارسی زیر نظر ع. طباطبائی، تهران،
۱۳۴۳.

رساله «برنامه ارتباط با خدا در روزهای هفته» (فخرالدین حجازی)،
تهران، ۱۳۴۵.

رسالة النیروزیه فی معانی الحروف الهجائیة، قسطنطنیه، ۱۲۹۸ق؛
بمبئی، ۱۳۱۸ق؛ تهران، ۱۳۲۰ق؛ شیراز، ۱۳۴۴ق.

رسالة فی ما اشکل من خیر ماریة القبطیه (شیخ مفید ابو عبدالله
البغدادی)، نجف، ۱۳۷۰ق.

رسالة فی سبب ذل المسلمین (محمد بن مهدی الخالصی)، بغداد،
۱۳۷۷ق.

رسالة العرب والعجم (شيخ العراقين عبدالرضا بن شيخ عبدالحسين آل كاشف الغطاء)، بغداد، (بی تاریخ).

رسالة فی التقیه (شيخ مرتضى انصاری)، تهران، ۱۳۰۵ و ۱۳۲۶ق.
طب النبى (ترجمه سيد حسن بن نصرالله عرب باغى رومى)، تهران، ۱۳۲۸ق.

طب النبى (ابوالعباس مستغفرى السمرقندى الحنفى)، ترجمه «واصف» در قرن یازدهم هجرى، تهران، ۱۲۸۱، ۱۲۹۳، ۱۳۰۴، ۱۳۱۸ق؛ قم، (بی تاریخ).

طب الامام الصادق (محمد الجلیلى)، نجف، ۱۳۷۴ق.
طب الرضا (نقل توسط ملا محمد باقر مجلسى، ضمیمه مجلد چهاردهم بحار الانوار)، تهران، ۱۳۲۴ق؛ بمبئی، ۱۲۴۰ق؛ بغداد، (بی تاریخ).

رساله معراج پیغمبر، شق القمر، وظایف كسانی که در قطبین زندگی میکنند (مکارم شیرازی)، چاپ دارلفکر قم، ۱۳۴۷.

رساله ضعف مسلمین و دنیا در خطر سقوط (ابوالحسن الحسنى الندوی)، ترجمه مصطفى زمانى، تهران، ۱۳۴۴.

رساله ۷۲ ملت (میرزا آقاخان کرمانى)، از انتشارات مجله ایران شهر در برلین، ۱۳۴۳ق. (۱۹۲۴م).

رساله تحریرالوسيله (روح الله خمینى): فتاوى مربوط به: تلقیح مصنوعی، پیوند اعضای بدن مرده به بدن زنده، مسائل تغییر جنسیت، احکام سفر با هواپیما، احکام مسافرت به سیارات دیگر و احکام اجرای مقررات اسلامی در آن سیاره ها، نجف، ۱۳۴۸ق.

تاریخ ایران، از حمله عرب تا آغاز دوران صفوی

آملی (اولیاء الله): تاریخ رویان، ویراستاری و تحشیه منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸.

ابن اسفندیار (محمدبن حسن): تاریخ طبرستان، تحقیق و تحشیه عباس اقبال آشتیانی، چاپ در سلسله انتشارات موقوفه Gibb، همراه با ترجمه انگلیسی، لیدن، ۱۹۲۲؛ چاپ تهران، ۱۳۲۰.

ابن بلخی: فارسنامه، به اهتمام رینولد نیکلسن و گی لسترینج، چاپ
اوقاف Gibb، کمبریج، ۱۹۴۲؛ با ویراستاری علینقی بسهریزی،
شیراز، ۱۳۲۵؛ با ویراستاری وحید دامغانی، تهران، ۱۳۴۶.
ابن غسان (ابوالقاسم): اخبار برامکه، ویراستاری و مقدمه عبدالعظیم
قریب، تهران، ۱۳۱۳.
ابوالحسن الحسینی (صدرالدین): اخبارالدولة السلجوقیه، ویراستاری و
تحشیه اقبال لاهوری، لاهور، ۱۹۳۳.
ابوحامد احمد کرمانی: بدایع الزمان فی وقایع کرمان، ویراستاری
مهدی بیانی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.
اشپولر (برتلد): تاریخ ایران در نخستین سده های اسلامی، ترجمه
فارسی توسط جواد فلاطوری، تهران، ۱۳۶۲.
اشپولر (برتلد): مغول در ایران، ترجمه فارسی توسط محمود
میرآفتاب، تهران، ۱۳۶۵.
اقبال آشتیانی (عباس): تاریخ مغول، تهران، ۱۳۱۲.
بارتلد (و. و.): ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه فارسی توسط
کریم کشاورز، ۲ ج، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
باستانی پاریزی (محمد ابراهیم): یعقوب لیث، تهران، ۱۳۴۴.
براون (ادوارد): تاریخ ادبی ایران، ۴ ج، ترجمه فارسی توسط جهانشاه
صالح و رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۶.
برنی (ضیاء الدین): اخبار برمکیان، بمبئی، ۱۳۰۲ ق.
بووا (لوسین): برمکیان، ترجمه فارسی عبدالحسین میکده، تهران، ۱۳۳۶.
بیانی (شیرین): تاریخ جلایریان، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
بیهقی (علی بن زید): تاریخ بیهق، ویراستاری احمد بهمنیار، با مقدمه
محمد قزوینی، تهران، ۱۳۱۷.
بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین): تاریخ بیهقی یا تاریخ آل
سبکتکین، چاپ Morley، کلکته، ۱۸۶۱؛ تحقیق سعید
نفیسی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۱۹؛ تحقیق دکتر قاسم غنی
و علی اکبر فیاض، چاپ مشهد، ۱۳۲۴ و ۱۳۵۶؛ برگزیده
تاریخ بیهقی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۴۸.

- پیگولفسکایا، پتروشفسکی، یاکوبوفسکی و غیره: تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه از روسی به فارسی توسط کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۶.
- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه از روسی به فارسی توسط کیخسرو کشاورزی، تهران، ۱۳۵۹.
- تاریخ سیستان، از نویسنده ناشناسی از قسرون اول هجری، تحقیق و تحشیه ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- تقی زاده (سید حسن): از پرویز تا چنگیز، تهران، ۱۳۴۹.
- جوزجانی (قاضی منهاج الدین): طبقات ناصری، چاپ Nassau کلکته، ۱۸۶۳؛ چاپ عبدالحی حبیبی، لاهور، ۱۹۴۹ و کابل ۱۹۵۳.
- جوینی (عطا ملک): تاریخ جهانگشا، ۳ ج، چاپ محمد قزوینی، لیدن و لندن، ۱۹۱۱؛ چاپ تهران، از روی نسخه چاپی لیدن، (بی تاریخ).
- حافظ ابرو (شهاب الدین عبدالله): زبدة التواریخ (تاریخ سلاطین مغول)؛ چاپ متن فارسی و ترجمه فرانسه بخشهایی از کتاب توسط خانبابا بیانی، پاریس، ۱۹۳۶.
- حسام معزی (نجفقلی): تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، تهران، ۱۳۲۵.
- حمیدالدین ابوبکر محمد بلخی: مقامات حمیدی، تحقیق علی اصغر شمیم، تبریز، ۱۳۱۲.
- حقیقت (عبدالرفیع): تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان از حمله تازیان تا ظهور صفاریان، تهران، ۱۳۴۸.
- حقیقت (عبدالرفیع): تاریخ جنبش های مذهبی در ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- خواندمیر (غیاث الدین): حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر. حوادث جهان تا سال ۹۳۱ هجری، ۴ ج، ویراستاری و مقدمه جلال همائی، تهران، ۱۳۳۳.
- راوندی (مرتضی): تاریخ اجتماعی ایران، ۱۰ ج، تهران، ۱۳۴۱-۱۳۵۷.

راوندی (نجم الدین ابوبکر محمدبن علی): راحة الصدور و آية السرور
در تاریخ آل سلجوق، چاپ محمد اقبال در سلسله انتشارات
Gibb، لندن، ۱۹۲۱؛ چاپ تهران، ویراستاری و تحقیق مجتبی
مینوی، ۱۳۳۳.

رشیدالدین فضل الله (خواجسته رشیدالدین طبیب همدانی): جامع
التواریخ رشیدی، «تاریخ ملوک و انبیا و خلفا و سلاطین اسلام
تا عهد الجایتو، و تاریخ اقوام ترک و چین و هند و مغول و
یهود و فرنگ»، متن فارسی و ترجمه روسی Berezin، مسکو،
۱۸۶۱-۱۸۸۸؛ متن فارسی و ترجمه فرانسه بخش مربوط به
هلاکو توسط Quatremer، پاریس، ۱۸۹۵؛ بخش مربوط به
تاریخ چنگیزخان، چاپ E. Blochet، لندن، ۱۹۱۱؛ بخش
مربوط به تاریخ غازان خان، چاپ K. Jahn، لیسن، ۱۹۴۰؛
بخش مربوط به تاریخ آباقاخان، چاپ K. Jahn، پراگ، ۱۹۴۱؛
چاپ متن کامل در لنینگراد، ۱۹۵۲؛ چاپ تهران به اهتمام
بهمن کریمی، ۲ ج، ۱۳۳۸.

زرین کوب (عبدالحسین): دو قرن سکوت، تهران، ۱۳۳۲.

زرین کوب (عبدالحسین): تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۵۳.

زرین کوب (عبدالحسین): تاریخ ایران بعد از اسلام، نشریه وزارت
آموزش ایران، تهران، ۱۳۴۳.

سایکس (میجر پرسی): تاریخ ایران، ۲ ج، ترجمه فارسی توسط
فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۲۳.

سیستانی (ملک شاه حسین): احیاء الملوک، به اهتمام منوچهر
ستوده، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.

شرف الدین علی یزدی: ظفرنامه، چاپ Felix Tauer، بوداپست، ۱۹۳۸؛
چاپ تهران، از روی نسخه فلیکس ساور، به کوشش پناهی
سمنانی، ۱۳۶۳.

شوشتری (میرزا عبداللطیف): تحفة العالم، حیدرآباد، ۱۲۶۶ق.

شیبانی (ژان): سفرهای اروپائیان به ایران، ترجمه ضیاء الدین
دهشیری، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.

- عفا (ذبیح الله): تاریخ ادبیات در ایران از آغاز عهد اسلامی به بعد، ج ۵. تهران، ۱۳۵۲-۱۳۵۷.
- عفا (ذبیح الله): خلاصه تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا پایان عصر صفوی، مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۵۴.
- غفاری (قاضی احمد): تاریخ جهان آرا، تهران، ۱۳۴۳.
- نرای (ریچارد): عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه فارسی توسط مسعود رجب نیا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- نسائی (حاج میرزا حسن): فارسنامه ناصری، تهران، ۱۳۱۳ق.
- نصیحی خوافی: تاریخ مجمل، ۳ ج، ویراستاری محمود فرخ خراسانی، تهران، ۱۳۳۹.
- ناضی احمد میرمنشی قمی: خلاصه التواریخ، ویراستاری و حواشی احسان اشراقی، ۲ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- تمی (حسن بن محمد): تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالمملک قمی به فارسی در قرن نهم هجری، ویراستاری و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۳.
- کاتبی (علی): مرآت الممالک، ترجمه فارسی محمود تفضلی و علی گنجه ای، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- کرمانی (ظهیرالدین عبدالرزاق): تاریخ آل برمک، متن فارسی و ترجمه فرانسه، پاریس، ۱۸۸۶.
- کسروی (احمد): شهریاران گمنام، تهران، ۱۳۳۵.
- کسروی (احمد): تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، ۱۳۳۶.
- کسروی (احمد): مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان، تهران، ۱۳۳۷.
- کشی (محمود): تاریخ آل مظفر، ویراستاری عبدالحسین نوانی، تهران، ۱۳۳۴.
- کلاویخو (سفیر کاستیل در دربار امیر تیمور): سفرنامه، ترجمه فارسی توسط مسعود رجب نیا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.
- گردیزی (عبدالحی): زین الاخبار، چاپ V. V. Bertold، مسکو، ۱۹۱۱؛ چاپ کامل در مجموعه انتشارات یادبود پروفیسور H. G. Browne، برلین، ۱۹۲۸؛ متن تحقیقی با مقدمه و حواشی از سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۳.

- مرگولیوٹ (س. د. د.): مقام ایران در تاریخ اسلام، ترجمه فارسی رشید یاسمی، تهران، ۱۳۲۱.
- مجله التواریخ والقصص: از مؤلفی ناشناخته اهل همدان در آغاز قرن ششم هجری، تحقیق و تحشیه و چاپ ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۸.
- محمد بن ابراهیم: سلجوقیان و غزان در کرمان، ویراستاری محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۳.
- مرتضوی (منوچهر): مسائل عصر ایلخانیان، نشریه دانشگاه تبریز، ۱۳۵۸.
- مرعشی (میرزا محمد خلیل): مجمع التواریخ، نشریه مجله یادگار، تحقیق و تحشیه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۸.
- مرعشی (ظهیرالدین): تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. چاپ متن تحقیقی توسط آکادمیسین B. Dorn، مسکو، ۱۸۵۰؛ چاپ متن فارسی و ترجمه انگلیسی در ۳ ج توسط اوقاف Gibb، لیدن، ۱۸۹۰؛ چاپ بمبئی، ۱۳۱۱ق؛ چاپ Rabineau de Borgomale، رشت، ۱۳۳۰ق؛ ویراستاری محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۶؛ چاپ دیگر در تهران، به اهتمام محمد حسین تسبیحی، با مقدمه محمد جواد مشکور، ۱۳۶۱.
- مرعشی (ظهیرالدین): تاریخ گیلان و دیلمستان، ویراستاری منوچهر ستوده، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- مستوفی (حمدالله): تاریخ گزیده. چاپ E. Browne، لیدن، ۱۹۱۰ و لندن ۱۹۱۳ بصورت عکس برداری شده از نسخه خطی نیمه قرن نهم هجری؛ چاپ تهران، ویراستاری عبدالحسین نواشی، ۱۳۳۹.
- مستوفی (حمدالله): نزهة القلوب، چاپ Guy le Strange، لندن، ۱۹۱۵؛ چاپ تهران، ویراستاری محمد دبیر سیاقی، ۱۳۳۶.
- مؤید ثابتی (علی): اسناد و نامه های تاریخی از اوائل دوره های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی، تهران، ۱۳۴۶.
- مؤید ثابتی (علی): تاریخ نیشابور، نشریه انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.

- میرخواند (محمد بن حسن خاوند شاه): تساریخ روضة الصفا، نول (هندوستان)، ۱۳۳۲ق.
- میر منشی قمی (قاضی احمد): خلاصة التواریخ، ویراستاری دکتر احسان اشراقی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- ناصر خسرو: سفرنامه، چاپ Ch. Scheffer، پاریس، ۱۸۸۱؛ چاپ Bertels، مسکو، ۱۹۱۱؛ چاپ تهران باهتمام محمد دبیر سیاقی، ۱۳۶۳.
- نخجوانی (هندوشاه بن سنجر): دستورالکاتب فی سلسله المراتب، تهران، ۱۳۴۹.
- نرشخی (ابوبکر محمدبن جعفر): تاریخ بخارا، چاپ پاریس، ۱۸۷۶؛ چاپ تهران، ترجمه ابونصر محمدبن محمد قیاسی، تحقیق و تحشیه محمد تقی مدرس رضوی، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- نسوی (شهاب الدین محمدبن احمد): نفثة المصدور، به اهتمام رضا قلی خان هدایت، از روی تنها دستنوشته موجود کتاب، چاپ تهران، ۱۳۵۹ق.
- نسوی (شهاب الدین محمدبن احمد): سیرت جلال الدین منکوبرتسی، ویراستاری مجتبی مینوی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- نطنزی (معین الدین): منتخب التواریخ، به اهتمام Jean Aubin، پاریس، ۱۳۳۵.
- نظام الملک (ابوعلی قوام الدین حسن، خواجه): سیاستنامه، متن فارسی و ترجمه فرانسه چاپ Ch. Scheffer، پاریس، ۱۸۹۱؛ چاپ تهران، ویراستاری و مقدمه و حواشی عباس اقبال آشتیانی، ۱۳۳۴.
- نظامی عروضی: چهار مقاله، تحقیق، مقدمه و حواشی محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۱۰ و برلین، ۱۹۲۶؛ چاپ تهران، به اهتمام دکتر محمد معین، ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱.
- نفیسی (سعید): تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

- نوائی (عبدالحمین): مکاتبات سیاسی ایران، از تیمور تا شاه اسماعیل، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۲.
- نوائی (عبدالحمین): ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه، تهران، ۱۳۶۴.
- وراوینی (سعدالدین): مرزبان نامه، چاپ محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۰۹؛ چاپ عکس برداری شده از روی نسخه قزوینی، تهران، ۱۳۳۷.
- وزیری کرمانی (احمد علی): تاریخ کرمان، تحقیق و تحشیه باستانی پاریزی، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- هرن (پاول): تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام تا آخر زندیه، ترجمه دکتر رضازاده شفق، تهران، ۱۳۴۱.
- همایون (غلامعلی): اسناد مصور اروپائیان از ایران از اوایل قرون وسطی تا اواخر قرن هجدهم، ۲ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

صفویه

- اروج بیگ بیات: دون خوان ایرانی (زندگینامه اروج بیگ عضو سفارت اعزامی ایران به اسپانیا در زمان شاه عباس و ماجرای مسیحی شدن او، بقلم خودش)، ترجمه فارسی توسط مسعود رجب نیا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸.
- امیری (منوچهر): سفرنامه های ونیزیان در ایران (ترجمه فارسی شش سفرنامه)، تهران، ۱۳۴۹.
- باستانی پاریزی (محمد ابراهیم): سیاست و اقتصاد عصر صفوی، تهران، ۱۳۴۸.
- پارسادوست (منوچهر): شاه اسماعیل اول، تهران، ۱۳۵۲.
- پارسادوست (منوچهر): روابط دیپلماسی شاه عباس اول با اسپانیا و پرتغال، تهران، ۱۳۴۵.
- پرویز (عباس): تاریخ روابط ایران و اروپا در دوران صفویه و قاجار، تهران، ۱۳۲۵.

- پیترو دلاواله: سفرنامه به ایران، چاپ پاریس، ۱۶۶۴؛ ترجمه فارسی دکتر شعاع الدین شفا، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.
- تاریخ عالم آرای صفوی، از مؤلفی ناشناس، از روی دستنوشته بریتیش میوزیوم، به کوشش یدالله شکری، تهران، ۱۳۶۳.
- تاورنیه: سفرنامه، ترجمه فارسی توسط ابوتراب خان نظم الدوله، تهران، ۱۳۳۱ق.
- ترکمان (اسکندر بیک منشی): تاریخ عالم آرای عباسی، به اهتمام ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۵.
- ثابتیان (ذبیح اله): اسناد و نامه های تاریخی دوره صفویه، تهران، ۱۳۴۳.
- حزین (محمد علی): تذکرة الاحوال، چاپ لندن، ۱۸۳۱. «تاریخ احوال حزین لاهیجی»، اصفهان، ۱۳۳۲.
- حسین استرآبادی: تاریخ سلطانی، از شیخ صفی تا شاه صفی، تهران، ۱۳۶۴.
- درانی (محمدخان ابن موسی خان): مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه، بمبئی، ۱۸۸۰.
- ربیع (محمد): سفینه سلیمانی، تحقیق و حواشی عباس فاروقی، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
- روملو (حسن): احسن التواریخ، ویراستاری چارلز نارمن سیدن، چاپ بارودا (هند)، ۱۹۳۱-۱۹۳۴. چاپ افست از روی چاپ هند، تهران، ۱۳۴۷.
- زاهدی (حسین بن شیخ ابدال): سلسله النسب صفویه، نشریه مجله ایرانشهر، برلین، ۱۹۲۴.
- شاردن (شوالیه دو): سیاحت نامه. ترجمه فارسی توسط محمدلوی عباسی، ج. ۱، تهران، ۱۳۴۴-۱۳۴۵.
- شاردن (شوالیه دو): شرح تاجگذاری شاه سلیمان صفوی، ترجمه علیرضا امیرتومان مترجم السلطنه، تهران، ۱۳۳۱ق.
- شرلی (سفرنامه برادران شرلی): ترجمه آوانس خان ساعدالسلطنه، تهران، ۱۳۳۰ق.

- شکری (یدالله): تاریخ عالم آرای صفوی، تهران، ۱۳۶۳.
- ظاهری (ابوالقاسم): تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تهران، ۱۳۴۹.
- صدیق (عیسی): تاریخ تحولات سیاسی ایران در قرون معاصر، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- فلسفی (نصرالله): تاریخ روابط ایران با اروپا در دوره صفویه، تهران، ۱۳۱۶.
- فلسفی (نصرالله): زندگانی شاه عباس اول، ۵ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۳۶-۱۳۴۲.
- فلسفی (نصرالله): هشت مقاله، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- فلسفی (نصرالله): چند مقاله تاریخی و ادبی، تهران، ۱۳۴۳.
- فلسفی (نصرالله): جنگ چالدران، تهران، ۱۳۴۴.
- کسروی (احمد): شیخ صفی و تبارش، تهران، ۱۳۲۳.
- کمپفر (ا.ا): در دربار پادشاهان ایران، ترجمه کیکاوس جهاننداری، نشریه انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰.
- گیلان‌تس (پطروس سرکیس): سقوط اصفهان. گزارش محاصره اصفهان در سال ۱۱۳۵ق. ترجمه ک. میناسیان از اصل ارمنی به انگلیسی با مقدمه و حواشی لارنس لاکهارت، ترجمه فارسی با مقدمه و حواشی توسط محمد مهریار، اصفهان، ۱۳۴۴.
- لاکهارت (لارنس): انقراض سلسله صفویه، ترجمه فارسی توسط اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۴۴.
- مجید شیبانی: تشکیل شاهنشاهی صفویه، تهران، ۱۳۴۶.
- مشکوتی (نصرت‌الله): از سلاجقه تا صفویه، تهران، ۱۳۴۳.
- معصوم (محمد): تاریخ سلاطین صفویه، به اهتمام امیرحسن عابدی، تهران، ۱۳۵۱.
- نوانی (عبدالحسین): شاه اسماعیل اول. اسناد و مکاتبات تاریخی. نشریه بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- نوانی (عبدالحسین): شاه عباس (همراه با اسناد و فرمان‌ها)، ۳ ج، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳-۱۳۵۵.

قاجاریه

- آدمیت (فریدون): اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، ۱۳۴۶.
- آدمیت (فریدون): امیرکبیر و ایران، تهران، ۱۳۴۸.
- آدمیت (فریدون): ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۶.
- آشوری (داریوش): زمینه اقتصادی و اجتماعی انقلاب مشروطیت ایران، تبریز، ۱۳۴۷.
- اعتمادالسلطنه (محمد حسن صنیع الدوله): روزنامه خاطرات، سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ق.، با ویراستاری و مقدمه ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵.
- اعتمادالسلطنه (محمد حسن صنیع الدوله): منتظم ناصری، ۳ ج، تهران، ۱۳۰۰ق.
- افراسیابی (بهرام): دربار مظفرالدین شاه، تهران، ۱۳۵۰.
- اقبال آشتیانی (عباس): امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰.
- آلگار (حامد): شورش آقاخان محلاتی، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۶۲.
- انصاری (مهدی): شیخ فضل الله نوری و مشروطیت، تهران، ۱۳۶۱.
- براون (ادوارد): یکسال در میان ایرانیان، ترجمه فارسی توسط ذبیح اله منصور، تهران، ۱۳۳۲.
- بینا (علی اکبر): تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران از معاهده ترکمانچای و عهدنامه خلیج فارس به بعد، ۲ ج، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- پاکروان (امینه): آقا محمدخان قاجار، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران، ۱۳۳۴.
- پیرزاده (محمد علی): سفرنامه حاجی پسرزاده، سه کوشش حافظ فرمانفرماییان، نشریه دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- ثقفی (دکتر خلیل خان اعلم الدوله): مقالات گوناگون، تهران، ۱۳۲۲.
- جاوید (سلام اله): نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادیخواهان جهان، تهران، ۱۳۴۷.
- جمالزاده (محمد علی): تاریخ روابط روس و ایران، تهران، ۱۳۳۲.

- حاج سیاح (محمد علی): خاطرات دوره خوف و حشت، تهران، ۱۳۴۶.
- حلاج (حسن): تاریخ تحولات اجتماعی ایران در قرون معاصر، تهران، ۱۳۷۷ق.
- خان ملک ساسانی (احمد): ستایشگران دوره قاجار، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۸ و ۱۳۴۶.
- خان ملک ساسانی (احمد): یادبودهای سفارت من در استانبول، تهران، ۱۳۴۵.
- خورموجی (محمد جعفر): تاریخ قاجار، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۴۵.
- دولت آبادی (حاج میرزا یحیی): حیات یحیی، ۴ ج، تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳.
- رائین (اسماعیل): انجمنهای سری در انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- رائین- (اسماعیل): حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- رائین (اسماعیل): فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۳ ج، رم، ۱۹۶۸.
- رسول زاده (محمد امین): گزارشهایی از انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۷.
- رضوانی (محمد اسماعیل): انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- رضوانی (هما): لوائح شیخ فضل اله نوری، تهران، ۱۳۶۲.
- روشن ضمیر (مونیکا): نفوذ سیاسی انگلیس در دربار قاجار، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۵۷.
- سپهر (محمد تقی لسان الملک): ناسخ التواریخ، ۲ ج، تهران، ۱۳۳۷.
- سعیدی سیرجانی: مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا سال ۱۳۲۲ق.
- شمیم (علی اصغر): ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۳.
- شوستر (مورگان): اختناق ایران، ترجمه ابوالحسن موسوی شوستری، با مقدمه و حواشی و اسناد محرمانه منتشر نشده در ایران، توسط فرامرز برزگر و اسماعیل رائین، تهران، ۱۳۴۴.

- شیخ الاسلامی (جواد): سیمای حقیقی احمد شاه قاجار، تهران، ۱۳۵۳.
- شیخ الاسلامی (جواد): اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا در باره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس، ۲ ج، تهران، ۱۳۵۴.
- صبا (مهین دخت): سفرنامه ریچارد فرد به ایران، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.
- صفائی (ابراهیم): اسناد سیاسی دوران قاجاریه، تهران، ۱۳۴۶.
- صفوی (رحیم زاده): اسرار سقوط احمد شاه، تهران، ۱۳۶۴.
- عاقلی (باقر): روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ۲ ج، تهران، ۱۳۶۱.
- عبدالدوله (سلطان احمد میرزا): تاریخ عضدی، ویراستاری عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۵.
- عیسوی (چارلز): تاریخ اقتصادی ایران عصر قاجار، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۲.
- قائم مقامی (جهانگیر) اسناد تاریخی وقایع مشروطیت ایران: نامه های ظهیرالدوله، تهران، ۱۳۴۸.
- قائم مقامی (جهانگیر): ۱۵۰ سند تاریخی از طاهریان تا قاجاریه، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۴۸.
- قاضی (نعمت اله): ایل قاجار در پهنه تاریخ ایران، تهران، ۱۳۴۷.
- کاشفی (محمد): قائم مقام فراهانی و امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- کرزن (لرد ج. ن.): ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ۲ ج، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹؛ ترجمه علی جواهرکلام، تهران، ۱۳۵۲.
- کسروی (احمد): تاریخ مشروطه ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- لمبتن (آن. ک. س.): اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه مینا برزین، مشهد، ۱۳۴۳.
- مجدالاسلام کرمانی (احمد): تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ویراستاری محمود جلیل پور، نشریه دانشگاه اصفهان، ۱۳۴۷.
- مجد طباطبائی (غلامرضا): معاهدات و قراردادهای تاریخی دوره قاجاریه، تهران، ۱۳۵۲.

- محمود محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۸، تهران، ۱۳۲۸-۱۳۳۳.
- مستوفی (عبدالله): شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، ج ۳، تهران، ۱۳۴۳.
- معاصر (حسن): تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، مستخرج از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان، تهران، ۱۳۴۷.
- معیرالممالک (دوستعلی): یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، تهران، ۱۳۶۲.
- ملک (رضازاده): انقلاب مشروطه ایران به روایت اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، تهران، ۱۳۴۷.
- ملکزاده (مهدی): تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۷، تهران، ۱۳۲۷-۱۳۳۵.
- مکی (حسین): تاریخ بیست ساله ایـران. کودتای ۱۲۹۹، انقراض قاجاریه و سلسله پهلوی، تهران، ۱۳۵۸.
- مؤمنی (باقر): دین و دولت در عصر مشروطیت، چاپ سوئد، ۱۹۹۸.
- ناظم الاسلام کرمانی (محمد بن علی): تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، ج ۳، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶.
- نایبیان (جلیل): روابط ایران با دول خارجی در دوران قاجاریه، تهران، ۱۳۴۸.
- نجفی (ناصر): عباس میرزا، تهران، ۱۳۷۴.
- نفیسی (سعید): تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج ۱: از آغاز سلطنت قاجارها تا پایان جنگ نخستین با روسیه، ج ۲: از سال ۱۲۲۸ تا سال ۱۲۵۰ ق. تهران، ۱۳۴۴.
- هدایت (رضا قلی خان): روضة الصفاى ناصری، تهران، ۱۳۱۸.
- هنت (کاپیتن): جنگ ایران و انگلیس، ترجمه فارسی با مقدمه و حواشی عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۷.
- واتسن (رابرت گرانت): تاریخ ایران از ابتدای قرن ۱۹ تا سال ۱۸۵۸ میلادی، با نظری اجمالی به وقایع عمده ای که به استقرار خاندان قاجار منجر شده است، ترجمه غ. وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۴۰.

هدایت (مهدیقلی خان مخبرالسلطنه): خاطرات و خطرات، توشه ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از دوره زندگی من، تهران، ۱۳۳۶.

یکتائی (مجید): پیدایش مشروطه در ایران، تهران، ۱۳۴۷.

دوران پهلوی

آذری (عباسقلی): تاریخ مصور رضاشاه کبیر، تهران، ۱۳۴۵.
اشرف احمدی (احمد): دوازده سال کوشش در راه ساختن ایران نوین، تهران، ۱۳۵۰.

ایران در عصر پهلوی: آمارهای مربوط به فعالیتهای اقتصادی، عمرانی، اجتماعی، فرهنگی ایران، نشریه سازمان مرکزی نمایشگاه ها، ۳ ج، ۱۳۵۲.

بشیری (سیاوش): طوفان در ۵۷، ۲ ج، پاریس، ۱۹۹۴.
بیانی (خانبابا): ایران جاویدان، نشریه شورای مرکزی جشن دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، تهران، ۱۳۴۷.

پورکریم (هوشنگ): آلاشت زادگاه رضاشاه کبیر، تهران، ۱۳۴۸.
پسیان (نجفقلی): در عصر دو پهلوی، تهران، ۱۳۶۱.
پسیان (نجفقلی) و معتضد (خسرو): از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، تهران، ۱۳۶۲.

جودت (حسین): از صدر مشروطیت تا انقلاب سفید، تهران، ۱۳۴۸.
حکیم الهی (نصرت اله): عصر پهلوی و تحولات آن، تهران، ۱۳۴۶.
حکیمی (محمود): داستانهای از عصر رضاشاه، تهران، ۱۳۷۸.
روحانی (فواد): صنعت نفت در ایران، بیست سال پس از ملی شدن، تهران، ۱۳۵۶.

شوئه (ژان ژاک): ایران در راه تجدید حیات، ترجمه از فرانسه، تهران، ۱۳۴۶.
شیفته (نصراله): زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق، تهران، ۱۳۶۱.

شمیم (علی اصغر): ایران در دوره سلطنت محمد رضاشاه پهلوی، تهران، ۱۳۴۶.

- صادقی پور (عبدالرضا): مجموعه سخنرانیهای رضاشاه کبیر در طول ۱۶ سال، تهران، ۱۳۴۷.
- علم (امیر اسداله): یادداشتهای امیر اسداله علم، به اهتمام علینقی عالیخانی، ج ۳، امریکا و ایران، ۱۹۸۷-۲۰۰۱.
- فشاهی (محمد رضا): از شهریاری آریائی تا حکومت السهی سامی، سوئد، ۲۰۰۱.
- کرونین (ایستفانی): ارتش و حکومت پهلوی، ترجمه غلامرضا علی بابائی، تهران، ۱۳۶۲.
- محمد رضاشاه پهلوی: مردان خودساخته، تهران، ۱۳۴۴.
- محمد رضاشاه پهلوی: مأموریت برای وطنم، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- محمد رضاشاه پهلوی: انقلاب سفید، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۴۵.
- محمد رضاشاه پهلوی: بسوی تمدن بزرگ، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۵۵.
- محمد رضاشاه پهلوی: پاسخ به تاریخ، ترجمه از متن فرانسه، پاریس، ۱۳۵۹.
- مقدم (احمد خلیل): تاریخ جامع ملی شدن نفت، تهران، ۱۳۴۹.
- میرفندرسکی (احمد): در همسایگی خرس. دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷، پاریس، ۱۹۹۸.
- نیازمند (رضا): رضاشاه، از تولد تا سلطنت. نشریه بنیاد مطالعات ایران در امریکا، واشینگتن، ۱۹۹۱.
- نفیسی (سعید): تاریخ شهریاری رضاشاه پهلوی، تهران، ۱۳۴۴.
- نظقیها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس، نشریه سازمان انتشارات مصدق، تهران، ۱۳۵۶.
- هدایتی (محمد علی): مجموعه قراردادهای بین المللی چند جانبه ایران در ادوار جامعه ملل و سازمان ملل متحد، تهران، ۱۳۴۵.

مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه ها و بیانات اعلیحضرت محمد
رضاشاه پهلوی، از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۵۶، ۱۰ ج، نشریه
کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۴۸-۱۳۵۸.

جمهوری اسلامی

اسناد لانه جاسوسی امریکا، مجموعه متون گراور شده اسناد محرمانه
سفارت امریکا در تهران در ماجرای گروگانگیری، ترجمه و
چاپ توسط «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام»، ۵۶ ج،
نشریه دفتر انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۵۸-۱۳۶۵.

انصاری (مسعود): کشتار ۶۷، واشینگتن، ۲۰۰۲.
بازرگان (مهدی): انقلاب ایران در دو حرکت، نشریه نهضت آزادی
ایران، تهران، ۱۳۶۳.

بنی صدر (ابوالحسن): خیانت به امید، ترجمه فارسی، پاریس، ۱۳۶۱ (۱۹۸۳).
بشیری (سیاوش): دیوار الله اکبر، پاریس، ۱۹۸۱.
پشوتن (ر.): ایران در آتش، ۲ ج، وین ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.
جمشید (ج.): قدرت جویی از راه دین، اوتاوا، ۱۹۸۲.
خلیلی (اکبر): گام به گام با انقلاب، نشریه صدا و سیمای جمهوری
اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۰.

سنجابی (کریم): امیدها و ناامیدیها، نشریه جبهه ملیون ایران، لندن، ۱۹۸۴.
سروش (عبدالکریم): دگماتیسم نقابدار، نشریه انجمن اسلامی
دانشجویان در امریکا و کانادا، هیوستن، ۱۹۸۱.

شومر (داود): سقوط شاهنشاهی ایران، کالیفرنیا، ۱۹۸۲.
عسکری (نور محمد): تشیع سرخ، استکهلم، ۲۰۰۲.
قره باغی (عباس): حقایق در باره بحران ایران، پاریس، ۱۳۶۲.
کدی (نیکی): ریشه های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی،
تهران، ۱۳۶۲.

کاتم (ریچارد): ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، تهران،
۱۳۶۱.

ملک (حسین): اسرار و عوامل سقوط ایران. آخوندیسم، نیویورک، ۱۳۵۹.

- همایون (داریوش): دیروز و فردا. سه گفتار در باره ایران انقلابی،
واشینگتن، ۱۹۸۱.
- همایون (داریوش): نگاه از بیرون، واشینگتن، ۱۹۸۲.
- یزدی (ابراهیم): آخرین تلاشها در آخرین روزها. مطالبی ناگفته
پیرامون انقلاب اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۳.
- یاوری (م.): نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران، آلمان، ۱۹۸۲.

منابع اروپایی

محمد

- Achard, R. : Mahomet, Paris, 1939.
- Ahrens, K. : Muhammed als Religionsstifter. Leipzig, 1933.
- Archer, J.-C. : Mytical elements in Mohammed. New Haven, 1924.
- Arnaldez, R. : Mahomet et la prédication prophétique, Paris, 1970.
- Audemard, J. : Etude critique sur le caractère religieux de Mahomet.
Paris, 1863.
- Aziz, P. : Mahomet, le glaive, l'amour, la loi, Paris, 1997.
- Barois, J. : Mahomet, le Napoléon du ciel. Paris, 1943.
- Bell, R. : Muhammed's Knowledge of the Old Testament. Glasgow,
1945.
- Buhl, F. : Fasste Muhammad seine Verkündigung als eine Universelle,
auch für Nicht-araber bestimmte religion auf? Islamica, II,
1926.
- Bush, Rev. G. : The life of Mohammed. New York, 1833.
- Caetani, L. : Profeta d'Arabia. Roma, 1919.
- Casanova, C. : Mahomet et la fin du monde. Paris, 1911.
- Chabbi, J. : Le seigneur des tribus. L'Islam de Mahomet. Paris, 1997.